باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی ـ اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۲۷۵۷

رده‌بندی دیویی: ۱۲۶۳ الف ۲۱۷ و ۲۹۷/۶۱

سرشناسه: واعظ قزوینی، محمد رفیع، ۱۰۲۷ ـ ۱۰۸۹ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: ابواب الجنان

کاتب: علی‌وردی تبریزی تاریخ کتابت:

محل نشر: تبریز ناشر: دارالطباعه مشهدی محمد صادق تاریخ نشر: ۱۲۶۳ ق.

صفحه شمار: ۳۰۲ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۲×۳۳٫۵ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: ناقص‌الآخر تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۶۱

یادداشتها:

موضوع(ها): ۱. اخلاق اسلامی. ۲. اندرزنامه‌ها.

شناسه(های) افزوده: الف. تبریزی، علی‌وردی، کاتب.
ب. عنوان.

فهرستنگار: [signature] تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۸

شغب في الخبر نهي عن المشاغبة في المخاصمة

شغب بين المدعي

شغب في الخبر نهي عن المشاغبة

في المخاصمة

ادواب [illegible]

[illegible]

بشنو غريب سامان

ببر آوازهای حسین

عرب سر کربلا

بباب تاجدار من

رب یسر ولا تعسر سهل علینا یا رب العالمین

وبه نستعین

کتاب ابواب الجنان

هذا المجلد الاول من المجلدات الثانیه من کتاب ابواب الجنان من مؤلفات الفاضل العامل الکامل الفاضل فی الله محمد رفیع الدین القزوینی المعروف بالواعظ للمولی فتح الله طاب ثراهما وجعل الجنة مثواهما

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود وخوشترین کلامی که بشادابی لآلی کلماتش تیغ زبان بهار آبگینه توان نمود حمد وثنای یکانه ایست جل شانه که شهر بند ادراک ذاتش از تسخیر سپاه عقول واوهام مصون ومحروس است وکمند رسای اندیشه از کنگره ایوان رفعتش ناامید ومایوس است وسمند سبک سیر خیال در بیابان بی پایان کمالش چندانکه بدود پای شتاب فلک وپویه نماید جز بعجز بی نتواند رسید وطایر تیز پرواز کاردان فضای بی انتهای بقایش هر چند بر پر وبال لیل ونهار پرواز کند جز تا سر دیوار واماندگی نتواند پرید وصکادو ربابش قدمش اگر بکوش جلد ودست روز وشب چون بادام دو مغز بهم خزیدندی واگر آفتاب جهانتاب حکمتش از افق انقلاب تیغ کشیدی ثابت وسیار چون ذرات خورشید بهم بر پریدندی حاکمی که اگر خورشید را به بیمودن دریا اشارت نمودی کشتی حباب در زورق محیط همان لحظه بگل نشستی قادری که اگر بغیان قدرتش نفس ایجاد عناصر واپس کشیدی امتناع خلا شیشه فلک را درهم شکستی مقتدری که اگر رشته حکمتش دست از نظام کل بر دارد جواهر اجزای کاینات انتظام نه پذیرندی مدبری که اگر شیرازه تألیفش را از میان کشد اوراق مجموعه عالم هر یک سر خویش گیرند مریدی که تا سر پنجه مشیتش چوکان امر کن بر گرفت کوی آسمان خود را سر اسیمه بمیدان وجود انداخت عزیزی که تا قبضه قدرتش کمان فلک را از قربان نیستی بر آورد خاک توده زمین بر اماجیش سینه سپر ساخت فیاضی که ترشح ابر فیضش بیک قطره خورشید غبار تیره را فروغ نشاند پادشاهی که مبارز اراده اش بیک دم صبح سپاه زنگ ظلمت را منهزم گرداند عادلی که تیشه انتقامش بقصاص خراش چهره کلبرگی بنیاد هستی خار بنی بر کند داوری که شحنه مکافاتش شان سلیمان حشمتان را بانتقام پای موری در هم شکند کریمی که مهر لطفش عاجزان را چندان رو نداده که پرتو خورشید دامن از دست ذره تواند کشید سمیعی که نوازش نوبت ضعیفان را آنقدر قوی دست نکرده که کنگره ایوان اجابت از کمند دعای ضعیف نالان کردن تواند دزدید مقصودی که در صومعه بندگیش شب اختری زاهد بست پلاس پوش معبودی که در صف طاعت گذاریش روز از صبح صادق عابد ردا بردوش بصیری که نگاه شوخ چشم را در پس پرده دیده شاهد بازاری نموده خبیری که رپیک خیال را در خانه در بسته دماغ سیر شش جهت عالم فرموده مصوری که میانجی تدبیرش چهار طبع مختلف را چنان خو نکرم اختلاطهم ساخته که سر از گریبان یکشخص بر می آورند مؤلفی که کثافت ولطافت جسم وجان را مانند شیر وشکر بنوعی بهم آمیزش کیدکر نموده

کریمی

3 که بهم دست بکاشانه ادای تکالیف بمیزند خالقی که شمع قامت انسان را در شبستان امکان بنور باصره بر افروخت صانعی که عنکبوت مردم دیده را در زوایای حرا بابتنیدن تار نگاه آموخت متکلمی که شمع زبان را بشعله بیان بر افروخت تا فهم حجاب بر گوشه آن راه بکنج خانه غرض متکلم برد عالمی که گوش سخن بنوش را روزن خانه در بسته دل نمود که پرتو خورشید عرفان را بظلمت سرای انا دانی بر آورد رزاقی که سحاب کرمش آتش جوع روزی خواران از ابر بارش احسان بی در پی فرو مینشاند مهربانی که دست مرحمتش بیماران نباتات را بابنبه ابر آب در گلو میچکاند در کنج خانه کون فکانش قرص مهر خشتی است بر خم سپهر نهاده واز خزانه پادشاهیش جرم قمر فلوسی است بر خاک شب تیره افتاده در محفل آثارش روز روشن چراغی است بر افروخته وشمع ظهور شر را شب دیجور پروانه ایست پر سوخته در شمار نعمت بیشمارش دست صدف از گوهر در تسبیح ستارن ودر نمودن صور بدایعش صیقل موج از سطح محیط در آیینه پردازی در قلزم جلالش قبه چرخ برین خیمه حبابیست ودر صحرای انتهای کمالش تو سن شهور وسنین موج سراب اشلام از جنبش وجوش نفسی است آسوده وشفق از ساغر مهرش چهره آب بر افروخته خرمن نوالش را هر صحرا دامنی است وطوق عبودیتش را هر سر خار گردنی بر دامن تربیتش هر برگی دستی است واز باده محبتش هر لاله سینه سیتی کان لعل از قدح خورشید قطره ایست چکیده ومعدن زمرد از جویبار صنعش سبزه ایست دمیده مد صبح از مد حکمتش رمیتی کشیده وسواد شام از کلک قدرتش سیاه قلمی لمؤلفه تعالی چه شان وجلال است این تقدس چه قدم کمان این روان بر فلک شوکت وعزتش کشان بر زمین دامن رحمتش کریمی که از بهر عذر نگاه نشان داده درگاه خود را براه بآیینه دل چنان داده رو که آغوش واکرده بر یاد او عطا کرده از گنج انعام خویش بدل یاد خویش بلب نام خویش نفس در میان شد چنان بی سکون که یکپا درونست ویکپا برون ز سر چشمه حکمتش خورده آب کدوی فلک پر کن آفتاب هست بحر عطایش فراخ سبو پر کند غنچه از جوی شاخ بخشنده دم صبح گیتی فروز نمک آورد بر سر خوان روز چنان نشند از چشمه آفتاب که از سنگ آتش برد لعل آب زپستان خورشید تابان زد دور لب ماه نو میمکد شیر نور شد از صنع او در ریاض جهان زمین خورده غنچه آسمان از او در سفر مهر گیتی فروز شفق آتش کاروانگاه روز چنان در قرار انده سوی بدن که بر شکر تنگ است راه دهن زشوق لب رزق خواران زخاک دو کردانه تا آسیا سینه چاک کند از نمو دانه کوشش زباران کند ابر لشکر کشی چو بی اعتدالی نماید سخا میانجی کند پرتو آفتاب شوند ابر ولشکر چو از هم جدا بدلجوی سبزه آید هوا زهی لطف کز رحمت بیکران نتابد رخ بخشش از عاصیان اگر خشم گیرد کس از خدمتش در آشتی میزند رحمتش زبان در دهن غنچه فکر اوست سخن در نفس سبحه ذکر اوست سخن را از دل همچو آب روان فرو ریزد از آبشار زبان کند از نفس بیچه دیک از دهن کشد از زبان تا کلاب سخن روان کرده از نور نظاره ها ز دریاچه دیده فوارها زدل داده فکر هوس را نوال زلب داده مرغ سخن را دو بال سخن را ابتار نفسها کشان رسن در گلو آورد تا زبان حضیض سپهر بزرگیش اوج ز بحر جلالش دو گیتی دو موج زمان جویی از قلزم حکمتش مکان گردی از لشکر شوکتش کند بحر و بر هر دو ذکرش ولی بود ذکر این یک خفی وان جلی همه محو نورش چه بحر و چه بر جهان پر ز شور چه بام و چه در کف ابرها سوی بحرش دراز سر قطرها بر زمین نیاز همه بنده او چه جزو و چه کل چمن زنده او چه خار و چه گل بعد از ادای مراسم حمد وثناخوانی که عبارت از اعتراف بعجز وهیچ مدانیست نخستین حاجتی که دست آویز نیاز مندان درگاه تواند گردید وعظیمتر مدعاکه بقافله سالار رسش کاروان دعوات قطع مراحل

حرما نموده بمنزل اجابت تواند رسید نثار عالم عالم تصلیه و تسلیم است بر روضه فیض اساس آسمان کریاس سروری
که گلشن امید وار عاصیان با آبرویش خرم و سیراب است متاع تهی دستی از خریداری شفاعتش در بازار قیامت نایاب پاکیزه
گوهری که از ساحل تجرد خود را بیچاره موجه عناصر از آن افکند که سفینه خلایق را از گرداب گمراهی برهاند غافله سالاری
که از خیل انبیا از آن در دنبال افتاد که واماندگان کاروان بندگی را بسر منزل هدایت رساند در وصف تمکینش همین بس
که عمر عزیز را در تنگنای عالم سفلی سر کرد و از شیوه خاکساریش همین کافی که جان پاکش سر بجسم خاکی فرود آورد پایه
قدرش از آن رفیع تر که دست تعلقات جهان بدامن خاطرش رسد پرواز همای همتش از آن بالاتر که رشته طول آمال و امانی
دام فریبش گردد و اگر در شب معراج زمین بر بازگشتن او دل گرم نبودی از رشک آسمان نیاسودی و اگر از فیض عروج
آسمان ذخیره سعادت ابدی برنداشتی زبان طعن زمین را از خود کوتاه ننمودی و اگر سبک روحیش گاو زمین را بفریاد نرسیدی
از گرانی کوه تمکینش کمر باختی و اگر گرانی قدرش بر تخت روان عالم بالا لنگر توقف افکندی گردون فلک را از گرد
انداختی گره گشائی که هلال سر انگشت اعجازش گره مدار ابیات اشاره کشود راه نما که صیقل آبروی ایمانش زنگ کفر
از آیینه دلها زدود و پادشاهی که خدنگ دعای ضعیفان بر عزتش از سپر آسمان میگذرد و پشت پناهی که رنگ خجلت عاصیان
در فضای محشر بنسیم محبتش میپرد آسمان اگر دیدی که پرکار صفت دم رکن خاک سیر دایره افلاک گردی چرخ نبودی که چون سر
بگریبان تفکر کشیدی از عالم ملکوت سر بر آوردی بر دعوی کمالش دو پاره قرص ماه دو گواه هند و بر اشعه جمالش پرتو مهر و ماه
دو حجت ناکام چرخ برین اگر طفیلی او نمیگردید بتماشای سرا و جودش راه نمیدادند و تماشای یوسف جمالش اگر شور در مصر وجود نمی
افکند نه آسمان برهم نمی افتادند رتبه کمالات علیه اش آنچنان دامن از خارستان مشاغل خسیسه دنیا بر چیده بود که دست
و خامه بدامن توقیع قبولش نرسید و اشعه مهر انور در زمین سایه اش بسکه از هر طرف ازدحام می نمود سایه بیچاره را
شرف پابوسیش میسر نگردید و از رشک تسبیح سنگ ریزه در کف همایونش لعل را از رگ خویش خار غیرت در دل
شکسته و از غیرت جوشش آب از میان انگشتان مبارکش آیینه چشمه حیوان در زنگ ظلمت نشسته **لمؤلفه** محمد شفیع
سیاه و سفید کرد و پشت بر کوه دارد امید شفیعی که گردد اگر عذر خواه زند غوطه در بحر بخشش گناه کی افتاده کی را
پسندد بما که بر سایه خود نداد در روا شو خامه کی باشد او زاهن که سازد با انگشت شق قمر ز بی حسرت دست آن ارجمند
قلمها بسینه الف میکشد ره آورد آن شاه اقلیم جود ندارم بکف تحفه جز درود بعد از گذارش نعت پیغمبر و نگارش
بعضی از فضایل آن سرور سخنی که بواسطه جمله معترضه بر آن توان پیوست گفتگوئی که از روی استحقاق بر مسند خجسته نشینی
تواند نشست مدح و منقبت شاهنشاهیست که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف هستی کشیده است و صکاصیت فضایلش
در نه گنبد سپهر پیچیده دین پروری که دست تربیت اهتمامش گلشن شریعت محمدی را از سبزه بیگانه بدعتها پاک ساخت
و نهنگ صولتی که موجه جنبش تیغش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی برکنار انداخت سر انگشت شعله
رمحش در گرفتن رگ خواب ابیتاب دیده جوهر شمشیرش در انتظار دمید صبح مصاف بیخواب موج خیز فتنه تا
قدمش کشتی دلهارا لنگر و در صیدگاه مصاف و انگشت خبر گشایش شهباز نصرت را دو شهپر شعله جواله ذوالفقار
بجوش رنگینش دشمن گداز و قوت سر پنجه مردیش از دیده حیران تماشاییان زه ساز دماغ خرد بی استشمام روایح
گل لاد حکمتش مختل و عقده مشکلات در پنجه خورشید رای انورش چون گره شبنم منحل از حسن لیلی کمالش هر عقل

کامل در بیابان حیرت مجنونیست و از فیض تعلیم حکمتش هر جاهل آگاه در خم بدن فلاطونی سر انگشت تاثیر دعایش تا آفتاب عالم تاب را
بباز گشتن اشاره نمود از خط شعاعی انگشت قبول بر دیده دارد و ادای آداب حق پرستیش تا در خلوتخانه شب سجاده
افکنده پرتو مهر انور چشم نظاره بر روزن قمر میگذارد دعاگویی که فلاطون منش خم نیلگون سپهر برسم شاگردی غاشیه اذعانش
بر دوش میکشید نه سحر حجی که مشاهده اسرار فرقانی باستقبال التفات خاطرش از هفت پرده تو بر توی بطون قرآنی تا
بپیشگاه ظهور رمیده دوید تیغ زنی که صیقل شمشیر کفر زدایش آیینه میدان را از زنگ وجود خصم پرداختی صف شکنی که
هیبت حمله اش تیغ کشیده را در کف دشمن انگشت زینهار ساختی خصایص فضایلش نه چنان عرصه هستی را پر کرده که طوطی
ناطقه در مدح اش نفس تواند کشید و ارقام مناقبش نه آن قدر دمید صفحه سخن را تنگ فضا نموده که بیکران خامه سر
مدح تواند دوید **لمؤلفه** چراغ شبستان دلها علی کز و ظلمت کفر رشد منجلی امامی که بی باده مهر او نخیزد کسی از لحد
سرخ رو بشمشیر آن شاه والا گهر جدا شد حق و باطل از یکدیگر نه تنها سرش همین فتح خیبر نمود که مهرش بسی قلعه دل کشود
نبی و علی هر دو نسبتهم دوتا و یکی چون زبان قلم دو سر چون قلم لیکن از جا یکی زبانشان دوتا و سخنشان یکی قلموار بردند از
آن سر بسر که مو در میانشان نگنجد مگر خط شرع گردیده ناخوان از آن که نگنجیده غیری چو مو در میان ضوء صلوات برون
حد و صرف تسلیمات افزون از عد بر آن پیشوایان راه دین و بر اولاد طیبین و طاهرین او باد که نقشبندان کارگاه شرع و آیین اند
و معماران بروج مشیده قواعد دین مبین قالب دلها را چون روح خند و لجه طوفان هلاک را مانند سفینه نوح محبان
خاندان ادر عکده روزگار سرمایه ما سرورند و سالکان مسالک دین را در ظلمات حیرت نور علی نور روشنگران آیینه بینشند
و فرمان روایان کشور آفرینش نقطا افلاک عزتند و امواج دریای رحمت پاک گوهر معدن نبوتند و آزاده سروان چمن فتوت اثمار
شجره رسالتند و انهار سرچشمه امامت باغبانان گلشن دینند و میرابان جویبار یقین نخل بندان آیین ملتند و مشاطگان
نو عروس شریعت طبیبان جگرها پر خونند و کحالان دیده های درون دلیلان جاده آگاهند و ترجمانان امر الهی اللهم ان
هؤلاء ائمتی و قادتی و سادتی فهم اتولی و من اعدائهم اتبرء اللهم صل و سلم علیهم واحشرنا فی زمرتهم وارزقنا شفاعتهم
انک مجیب الدعوات و قاضی الحاجات **و بعد** بر مرآت ضمایر اولوا الابصار ظاهر و روشن و بر دل نزد ارباب الباب ثابت و
مبرهن است که بحکم آیه کریمه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون تخم وجود آدمی در صحرای دنیا که مزرعه آخرتست از آن
افشانده اند که بار عمل بسته بجهت خرمنگاه عرض اکبر دانه بیحاصلی نیکو روزند و نهال هستی بندگان را در بوستان سرای جهان
از آن نشانده اند که مثمر سعادت ابدی بوده در جوش بهار رستخیز از بی برگی گونه خجالت نیفروزند تاجران شهرستان امکان را
دیده آگاهی کشاده اند تا در سر چار سوق عناصر اربعه متاع عمر گرانمایه را از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود
و فارسان ابلق لیل و نهار را چوگان اختیار بدست بصیرت داده اند که در مضمار زندگی گوی سعادت بندگی توانند ربود
و عصای فکرت بدست بصیرت داده اند که چاه را از راه توانند شناخت و خدنگ آه پشیمانی در جعبه دل انسانی از آن نهاده اند
که از دنبال غزال رمیده فرصتی توانند انداخت و در ظلمت سرای غرور چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده اند
که در سر دوراهی گوشه گمراه نشوند و در بیابان جهان خرد خورده دانرا دلیل مسافران وادی عبودیت کرده اند که بغول
طول امل دوچار نگردند لیکن باقتضای طبیعت بشری و ازدحام دواعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات
نفسانی گشته از ادراک لذت بندگی وا مانده و بهم چشمی امثال و اقران که بی غیرتان شغل خدا پرستی آنرا غیرت

کرده اند عمر عزیز خود را بجمع کردن زخارف کودک فریب دنیا صرف نموده مضمون اَلَّذِینَ اشْتَرَوُا الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا بِالْآخِرَةِ را
در حق خود بر کرسی مینشانند و چیزی که از این طریق پر خطر او را رجوع تواند فرمود و از خواب گران غفلت دیده بصیرت
همگنان را تواند گشود نشحات مواعظ بالغه است که کلهای پژمرده دلها را بمنزله باران بهاری و چار دیوار اقتضای جاد
طبع را بمجرای سیل کوهسار نیست مستاباده غفلت را نسیم سحر نیست و مردگان کوی دنیا پنجیر را صور محشر بیماران
مرض حرص را طبیبی است حاذق و هوا زدگان هوس را شربتی است موافق سرکشتگان تیه عصیان را طریق مبین نیست
وافتادگان چاه تیره بختی را حبل المتین مصلح حالها تباهست و روشنگر آینه دلهای سیاه امن زن آتش دل زندگیست
و روغن چراغ بندگی لیکن آدم خطا پیشه را ناچار است از مذکری که نصایح دلپسندش را بسمع قبول گوش کند یا کتاب وعظی
که زهر تلخی پندش را بی روترش کردن نوش نماید و چون در اکثر ازمنه و اعصار متاع مواعظ بالغه بعلت قلت
خریداران کاسد و نارواج بوده و دوای درد دردمندان نسخه بجهت تلخی سخنان حق بمذاق اهل روزگار آشنا نمیکردید
و تا غایت کتابی مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام ماخوذ باشد بفارسی
نوشته اند و مباشران امر وعظ که از جمله طبیبان بیماردستان روزگارند درین باب نسخه کاملی نبسته اند و درین عهد
زمان که اورنگ سلطنت و جهانبانی بوجود اشرف نواب صاحبقرانی رفعت افزای رتبه بخت و نگین زنگ زدای آینه
شرع و دین فروزنده چراغ عدل و داد سوزنده خرمن ظلم و فساد مجموعه مکارم اخلاق و شیم شیرازه صحیفه نظام عالم
چشم براه عرض احوال گوش بزنگ سؤال مشید اساس احتشام پشتیبان بنای دین و اسلام جرأت بخش نالهٔ دادخواهان
سجده فرما جبههٔ صاحب کلاهان نکونسار کن رایت بلندنامی خاقان و قیصر سر مرده آوازه طبل شهرت سکندر آفتاب
سپهر دولت و اقبال سایه رحمت حضرت ذوالجلال لِمُؤَلِّفِهِ خدیو جهان رحمت کردگار که آسوده در سایه اش روزگار
زبس عدل و بسته راه خلاف شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف در دیوان عدل شه کامران کمین سطر زنجیر نوشیروان
بنیاد سیاست چنان زور قوی که جرأت کند ناله در شب روی که کینه کوه شکوه عدو چه مشتی در وقف است بارح او
برق را دم زدن است آز شکوه از آن تیغ برکردن افکنده کوه نه موج و سرابست در بحر و بر بجز دلو زد از نام او خشک و تر
به کشور صیت آن سرفراز بود سجده فرما چو بانگ نماز سرشتش ز اثبات پاک غنی است عیان از جبینش که فرزند کیست
زمین چون نشاید بگردون کلاه بروشن عباس ثانی است شاه لَا زَالَ لِلدِّینِ الْحَقِّ ظَهِیرًا وَ مُحَامِیًا وَ فَیْضُ عَدْلِهِ وَ إِحْسَانِهِ
عَلَی الْعَالَمِینَ مُتَوَاتِرًا وَ مُتَوَالِیًا مزین است و دیده روزگار از توتیای غبار موکب آن سلاله خاندان ائمه اطهار علیهم
السلام روشن و بمقتضای اَلنَّاسُ عَلٰی دِینِ مُلُوکِهِمْ طبایع اکثر مردم با شنیدن این سخنان مایل و راغب و بجان و دل اشتیاق
این کتب را خریدار و طالب میباشند بنابراین بنده وضیع بیمقدار محمد رفیع واعظ خاکسار روی نیاز بدرگاه پادشاه
ضعیف نواز سوده توفیق انجام این مهم را مسئلت نموده و بهمراهی قاید تایید سبحانی عقبات این مرحله مرد آزمای را بقدم
کد و سعی پیموده از حدایق حقایق فرقانی برشته تالیف کلدسته بست که استشمام دماغ ایمان را تقویت نماید و از جواهر
آبدار سخنان ائمه اطهار علیهم السلام که معادن حکمت عقد گوهر ترتیب داد که آویزه کردن عروس دین را شاید و از توتیای
اخبار گذشتگان مکحله ساخت که دیده عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از فولاد تاب دلائل محکمه مصقلی پرداخت
که آینه بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی پردازد و از تذکار تهدیدات الٰهی که از قهاری آتشکده دوزخ که خاد

وخس

وخس هوا و هوس را در هم سوزد و از تکرار بشارات دلنواز عقاری بهشت را است که دیده التفات را از تماشای خارستان گلزار
تمامی دنیا بر دوزد دار بر و بال اوراق طبله نیست که شاهین دلها را که از دنبال صعوه دنیا پریده اند باز خوانده و از
رشته معانی صفیری ساز کرده که هما همتهارا از هم پروازی کرکس طبعان جیفه دنیا بر ماند و از تاثیر آثار سلف نشتری
ساخته که رگ کردنها را از خون فاسد عزورطی سازد و از شرح احوال سوختگان بتقصیر معترف هنگامه گرم نمود
که بیماران مرض عجب را در عرق انفعال اندازند و از کافور سفید کویی مرهمی سرشت که زخم خدنگ غمزه دنیا را التیام
دهد و از ادویهٔ فواید کلام اکابر دین سفوفی ساخت که درد سر مشاغل جاه طلبان را تسکین بخشد و از بختگی
مطالب ضمادی آماده کرد که اورام باد نخوت را بتحلیل برد و از صبر تلخی سخنان حق ایارجی سر انجام کرد که دماغ را
از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از نرمی نصایح روغنی کشید که مزاج را از خشکی زهد و ریا باصلاح آورد
و از یاقوت رنگین کلمات آبدار مفرحی ترتیب داد که دلهای بی یقین را تقویت نماید الحق امواج سطورش
سفینهٔ جانها را از گرداب تعلقات جهان بساحل نجات میرساند و سوهان حروف مقیدان زنجیر نامقید را
از زندان دلبستگی دار غرور میرهاند هر نقلی از ساکنان خموش آباد عدم در گوش اهل هوش صدای نیست
و هر حکایتی از کاروان گذشتگان آوارگان بادیه عصیان را ناله درایی هر گفتگوی حزنیش در ماتم دلهای
مرده نوحه ایست و هر نکته بلندش بر خفتگان فراش بیخبری صیحه هر ورقش از متاع نصیحت دکان تجاریست و هر
صفحه اش بی ادبان دبستان تکلیف را طپانچه هر کلمه ذو طرفینش منشار نخل سرکش حرص و آز و هر دو مصرع ابیاتش
مقراض رشته آرزوهای دور و دراز و شور ملاحت نکاتش نمک پاش دیده خواب آلوده گان بیخبری و حلاوت
وقصا و حبت کلماتش شکر ریز تلخکامان حسرت تن پروری امید که این گنجینه که از نقود مسکوکه دار الضرب تحقیق
فراهم آمده در بازار روزگار رایج گردد و این معجون که از ادویه مجربه سخنان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان
امراض قلبیه خصوصا مولف بیچاره سودمند افتد این کتاب دلگشا و این روضه نزهت افزا که بر اثر آن کلماتش
فرش مرصع نکات گسترده و از دریچه غرف مبنیه الفاظش حوران معانی سر بر آورده اکواب و اباریق حروفش از ماء
معین حقانیت سرشار و ریاض اسالیب فقراتش از کوثر تسنیم صدق و صفا مذکور جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
است چون ابواب مباحثش بعد از مقدمه بابواب جنت در عدد موافقت نموده اگر ابجانش از باب تسمیه سبب
باسم مسبب ابواب الجنانش خطاب کنند نامناسب نخواهد بود اما مقدمه متضمن سه مطلب است مطلب اول
در بیان احتیاج بوعظ و فایده آن و فضیلت وعظ گفتن بدان ای طالب منزل رشاد هدینا الله و ایاک الی طریق الرشاد
که حضرت صانع بیچون جل جلاله گوهر قیمتی در گنجینهٔ طینت بشری بودیعت نهاده و آینهٔ گیتی نمایی در دیوار کالبد
انسانی بکار گرفته که مدار سپهر کمالست و مرکز دایره اعمال مرآت صور معالم او سرچشمه انهار مکارم لکن شمع دین او صدف
گوهر یقین گاه از آن بدل تعبیر میکنند و گاه بعقل و چنانچه آیینه از بخار و امثال آن مکدر میگردد جوهر دل نیز بسبب هوای
نفس سرکش و غلبهٔ حب دنیای بی بقا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی و ملاهی تیره گی میپذیرد از انطباع
صور حقایق و ادراک اشعه انوار حق باز میماند و صلاح حال خود را از فساد نمیداند و مهم عقبی را سهل و خورد گ
کار دنیا را عظیم و بزرگ میانگارد و این حالت را دو مرتبه است یکی آنکه سپاه زنگ گاه هنوز مملکت دل را تمام مسخر

نساخته باشد و نفوذ تیرگی معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا نینداخته باشد بلکه ویرانی آملک را بمعماری توبه
و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آن آیینه را بخاکستر و اسوختگی از زنگ هوا و هوس نفسانی توان زدود تو نیز
انکه تراکم کدورت معصیت بجائی رسد و زنگار آمال و آمانی آنقدر بر روی هم نشیند که آیینه دل را دیگر مجال انجلا
نماند و تلاش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت کفر شبستان درون
فرو گیرد در ین وقت آیه کریمه ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در حق صاحب این دل صادق
و تمثیل ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم باحوال او مطابق خواهد بود و دل
چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطن را در ینحالت زیر و زبر مینامند چنانکه قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب
ره در کتاب کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع و آن حضرت از والد بزرگوار خود علیهما السلم نقل فرموده که
ما من شیء افسد للقلب من خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله خلاصه معنی
انکه هیچ چیز دل را چنان فاسد و ضایع نمیکند که گناه بدرستیکه دل با گناه درمی افتد و جدل مینماید تا وقتیکه گناه زیادتی کرده
بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر میشود و معموره شهرستان درون سرنگون میگردد و تفصیل این هر دو مرتبه از
کلام حضرت امام محمد باقر ع مستفاد میگردد که فرموده اند که ما من عبد الا و فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا
خرج فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلک السواد و ان تمادی فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض
فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی الخیر ابدا حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نکته سفیدی هست و چون مرتکب گناهی
میشود در آن نکته سفید نکته سیاهی بهم رسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میگردد و اگر در گناهان اصرار ورزید و از ارتکاب مناهی
متمادی گردید آن سیاهی زیاده میشود تا آن سفیدی را میپوشد و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل هرگز بخیر بازگشت
نمیکند نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا پس آدمی باید که پیش از آنکه کار باینجا کر آید و عمارت دل از سیلاب
معاصی از پا در آید چاره کار خود جوید و طریق تدارک آن را بقدم کد و سعی بوید تا وقتیکه صرصر اجل بر بوستان زندگی
نوزد انگشت تاسف بدندان حسرت نگزد و چنانکه در دیباچه گذارش یافت محرکی که بنده را از خواب گران غفلت بیدار
سازد و بفکر چاره احوال و اندیشه مآل بدارد وعظ و نصیحت است خواه باینطریق که نور هدایت بر دلش تافته بمضامین
مواعظ العبر ملهم گردد چنانکه در حدیث وارد است که اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه و خواه با
ینطریق که از ناصح مهربانی استماع یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و بهر تقدیر احتیاج عامه خلایق بوعظ
بوضوح رسیده و صبح بیان فایده آن از افق مقدمات مذکوره طالع و روشن گردیده اما فضیلت وعظ گفتن از
راه عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهانست چه بر هر عاقل هوشمندی ببدیهه معلوم است که هرگاه
جمعی براه روند و بعضی از ایشان از جاده هدایت انحراف نموده راه بیابان او اریکی پیش گیرند بدیگران لازم است که دلالت
او نموده از آنطریقه نالایق و ضلالت بشاه راه هدایت برگردانند تا در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند بیت
اگر بینی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینی گناه است و برین قیاس که از ناس گناه کردن در طی مراحل تکلیفات همه بر یک
رهگذر روند و در طریق عبودیت جملگی با یکدیگر همسفرند اگر احدی پا از شارع استقامت بیرون گذارد و با غول
غولان هوا و هوس راه بادیه غفلت و ضلالت سلوک دارد بعهده رفیقان دیگر است که دست و زبان نصیحت

و پند

و پند گویی را از دور بلند نماید و بفریاد رسائی سخنان حق آن سرگشته صحرای نفس و هوا را از آنطریقه ناشایست رجوع فرمایند
و اما از راه نقل بر متتبعان کتب معتبره این فن و سیاحان گلشن عمر زای آیات و سنن معلوم است که اخبار و آثار درین باب
بسیار وارد شده و ادله محکمه از کتاب و سنت بر ین مدعا شاهد اند و حق سبحانه و تعالی اسمعیل پیغمبر را علی نبینا و علیه السلم باین شیوه
مرضیه ستوده و در حق آن ذبیح قربانگاه تسلیم فرموده که و کان یأمر اهله بالصلوة و الزکوة چه این آیه در مقام مدح حضرت
اسمعیل ع وارد است چنانکه سابق و لاحق آن برین مدعا شاهد است و در کتاب ارشاد القلوب مرویست از دلیل طریق
رستگاری و مشید اساس امیدواری حضرت سید الانام علیه و آله الف الف صلوة و سلام که ما اهدی المسلم لاخیه
هدیة افضل من کلمة حکمة تزیده هدی او تردّه عن ردی حاصل معنی انکه هیچ هدیه که مسلمانی بجهت برادر دینی خود
فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد یا از طریقه ناشایستی او را باز گرداند و در همان کتاب
از همان جناب صلی الله علیه و آله منقولست که نعم العطیة و نعم الهدیة الموعظة یعنی خوب عطا و خوب هدیه نصیحت است
که شخصی شخصی را کند و ماثور است که در خدمت انشاء یوم النشور گفتگوی دو شخص مذکور شد که هر یکی از ایشان
بصفتی آراسته و عارض احوال ایشان بود کمال پیراسته طریقه یکی آنکه بعد از ادای نماز واجب جاهلان را تعلیم
خیر و صلاح میفرمود و بیراه انگشت زبان و حکمت بیان راه و فلاح و رستگاری بخلایق مینمود و شیوه دیگری آنکه روزها
روزه میداشت و شبها را تا بصبح میا فراشت آنسرور چون صفت آن دو شخص شنیدند و متاع قدر ایشان را بمیزان
امتیاز سنجیدند که فضل الاول علی الثانی کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی و درجات شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق را
شعار خود ساخته بر آن دیگری بقدر زیادتی و فضل منست بر ادنی و فروتر شخصی از شما و نیز از آنحضرت صلی الله
علیه و آله منقولست که ما تصدق مؤمن بصدقة احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما یتفرقون و قد نفعهم الله
بها و هی افضل من عبادة سنة ملخص مضمون آنکه هیچ صدقه از مؤمن در نزد خدا تعالی خوشتر و پسندیده تر از آن
نیست که مؤمنی که آراء مختلفه در راه بندگی از هم جدا ساخته با عداوت دینی و سنگ تفرقه در میان ایشان
انداخته باشد بدینکه نصیحتی بر یک طریقه جمع سازد یا بصیقل پند سود مند آیینه بواطن ایشان را از زنگ کدورت
یکدیگر بپردازد و این موعظه از عبادت یکساله افضل است و منقولست که حق تبارک و تعالی بنور الهی شجره وادی
احترام حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلم وحی نمود که تعلم الخیر و علمه من لا یعلمه فانی منور لمعلمی الخیر و
متعلمیه قبورهم حتی لا یستوحشوا بمکانهم حاصل معنی آنکه یاد گیر ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد گرفتی تعلیم کن آن را
بکسی که عالم بآن نیست که بتحقیق که من قبور یاد دهندگان و یاد گیرندگان خیر را نورانی میسازم تا از آنجا وحشتی نیابند
و مجملا اخبار و آثار ازین قبیل در کتب ائمه اطهار علیهم السلم بیش از آن وارد شده و مؤیدات فضیلت وعظ از مرتبه
احتیاج ذکر آن در گذشته است که خامه بیان زاد را اثبات آن بکذرانید شهود دیگر احتیاج باشد و کثرت شواهد این
مدعا بمرتبه شیاع پیوسته و از دحام دلایل آن راه شک و شبهه را فرو بسته مطلب دوم در آداب وعظ گفتن و شرط
که در آن رعایت باید نمود بر آیینه ضمیر منیر طوطیان شکرستان سخن و دری صورت این معنی جلوه تمام دارد که شور
گفتگو بر جگر مستمعان وقتی نمک تاثیر میافشانند و برش تیغ سخن از دلهای چون سنگ دلهای خلایق اثر ما خون نا
حسرت میچکانند که واعظ بآنچه میگوید خود عمل نماید و پیش از همه کس نفس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید

10 اوّل باید که دیدهٔ بصیرت خود را از خواب گران غفلت برگشاید تا خفتگان دیگر را نیز بیدار تواند کرد مصرع
خفته را خفته کی کند بیدار و نخست تمام دل مردهٔ خویش گیرد تا با ناخن تأثیر سخنان در دخیز خاطر بسته‌دار را تواند خراشید
لموعظه کر بوده در مقام صدق و خجلت کو آه صاحب درد را باشد اثر إنّ العالم إذا لم یعمل بعلمه زلّت موعظته عن
القلوب کما یزلّ المطر عن الصفا یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند پند و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ
میلغزد و دلنشین خلایق نمیگردد بلی نشتر سخن تا بسرشک خونبار آبگیری نشود برگ دلها ندود و گلبرگ زار کی
معنی تا از خوناب جگر پاره پاره آب و رنگ نگیرد بلبل دلها شیفته نشود و شعلهٔ بیان تا از کانون سینهٔ پرسوز سر نکشد
افسرده دلی را نسوزد و شرار گفتگو تا از آتش دل پرتاب نجهد چراغ مرده دلی را نیفروزد تا ناله که از دل سراپا فغان
خیزد نفیر خوابیست که از دل خراشد و نغمه که از درون پرخیال جیفهٔ دنیا برآید نسیمی است که از مزبله خیزد چه اثر
داشته باشد لموعظه خود نا گرفته پند مده پند دیگران پیکان بر تیر جا کند آنگاه بر نشان از خطاب لِمَ
تقولون ما لا تفعلون شرم باید داشت و تهدید کبر مقتاً عند الله أن تقولوا ما لا تفعلون را سهل نباید انگاشت
در وعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق صلی الله علیه و آله بخاطر باید آورد که فرموده اگر در شب
معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان را بمقراض آتشین میبریدند گفتم این جماعت کیانند فرمود که خطیبان امّت تو اند که مردمان را
بعمل صالح امر میکنند و خود بآن عمل نمی نمایند نعوذ بالله من شرور أنفسنا إنّ النفس لأمّارة بالسوء إلّا ما رحم
ربّی دیگر آنکه در ارتکاب امر وعظ دامن خاطر را از لوث اغراض دنیویه منزّه سازد و آیینهٔ دل را از زنگ توقعات
خسیسانه بالکلیّه بپردازد و جهة اظهار طمع شوم هر لحظه تقریبی نینگیزد و سخن خدا و رسول را بسؤال مأمول
خود نیامیزد بعقود جواهر اخبار و آثار کردن دعوی دانش نیاراید و فقرات وحی الهی را شاه بیت قصیدهٔ گدائی
و طمع ننماید و طول سخن را واسطهٔ عرض کمال نسازد و از عصا و ردا علم افتخار نیفرازد و پایهٔ منبر را وسیلهٔ
خودنمائی نداند و بجای بالانزادگان خود فروشی ننماید و در اثنای شرح بی اعتباری دنیا خاطر از خار خار آن
نخراشد در عین مذمت حرص و طمع چشم بر دست کسی نداشته باشد جامهٔ سفید را صبح کاذب روشن دلی انگارد
و دستار بزرگ را سر سخن دیباچهٔ بزرگی منشی نداند از ردای شال پر و بال بلند پروازی نگشاید و از جبّهٔ پشمین
ابهام معنی بردباری خود نکند زبان بیان را سر انگشت خودنمائی ننماید و بر رشتهٔ سخن دعوی معرفت بر خود نبندد
و سبحهٔ صد دانه را سر رشتهٔ جذب قلوب نشمارد و سر انگشت سؤال را شاهد دعوی عدالت نپندارد و آستین فراخ را
دست از دنیا کشیدن نکند و ریش دراز را پابند معرکهٔ مارگیری نگرداند و استغنا نگرفتن را سرمایهٔ گرفتن دیگر
نسازد و باظهار بی طمعی مردم را بفکر دادن بی طلب نیندازد بگوشه نشینی طریق کسب اعتبار نپوید و بچراغ
صفا ظاهر تقرّب میر و وزیر نجوید بلکه در اعلان کلمهٔ حق جز خیرخواهی خلایق و رضای حضرت خالق منظور و مدّعا
و در نصیحت مردم غیر از خزانهٔ کرم الهی توقّع مزد و جزا نداشته باشد تا سخنش در دلها وقعی و اثری کامل و از مثوبات
جاودانی حظّی و نصیبی داشته باشد دیگر آنکه بحکم کریمهٔ ادع الی سبیل ربّک بالحکمة والموعظة الحسنة در
گفتگوها طریق نرم گفتاری را از دست نداده مطلب را بملایمت ادا نماید تا تأثیر نصیحت منحصر در درشت گوئی
نباشد زبان بیان را از زهر تلخ گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل ناملایم اکثر طبایع میباشد و هر گاه طریق

نقل شب معراج

اداى

ادای آن نیز ناملایم باشد دلنشین مستمع نمیشود بلکه از شنیدن آن نیز سر باز میزنند و غالباً جهة رعایت این مصلحت 11
وقتی که حضرت حق سبحانه و تعالی موسی و هرون را علی نبیّنا و علیهم السلام بافسر نبوّت سرافراز و بخلعت کرامت ارشاد عالمیان
ممتاز گردانیده بدعوت فرعون لعین مأمور ساخت ایشان را فرمود که اذهبا الی فرعون انّه طغی فقولا له
قولاً لیّناً مفسّرین فرموده اند که یعنی بروید ای موسی و هرون بسوی فرعون بدسرشت که او در کفر و عصیان
از حدّ تجاوز نموده پس سخن گوئید با او سخن گفتن نرم مجملاً هر واعظ و پندگوی مراعات این شیوهٔ مرضیه را البته
لازم داند و سخنان حق را مانند باران نرم نرم برگ دلهای خلایق برساند و بارهٔ ناهمواری سخن نخل شوق
مستمعان را از پا نیندازد و بتیشهٔ ناتراشیدگی گفتگوها نهال معنی را از شاخ و برگ اثر عریان نسازد و
بسوهان درشتگوئی خاطر مردمان را نخراشد و بشیوهٔ کلوخ اندازی جمعیت مستمعان را از هم نپاشد بلکه
از روی اشفاق و مهربانی با سلوک طریق پندگوئی بنابلدان آن وادی بیاموزد و بشیوهٔ چرب زبانی چراغ آگاهی در
ظلمت سرای دلهای غافلان برافروزد و ناخوشی نصایح را بخوش زبانی بنوعی ادا کند که از نیوشیدنش
سر باز نزنند و تلخی سخنان حق را بشهد شیرین کلامی چنان باصلاح آورد که از نوشیدنش رو ترش نکنند و لقمهٔ
بحلوای نصیحت بیش در دلها اثر دارد نرمی قطرهٔ باران دُرّ گوش صدف گردد دیگر آنکه بمقتضای کلّم الناس
علی قدر عقولهم مرتبهٔ فهم مخاطب را منظور داشته در خور آن ادای کلام نماید و در مخاطبهٔ بازاریان و روستاییان
صحراگرد از استعمال الفاظی که فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را
بعبارت واضح بیان کند که خواص و عوام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ درنمانده
بسر منزل معنی توانند رسید دیگر آنکه افتتاح کلام بنام نامی حضرت ملک علّام نموده نخست کمیت زبان را در
مضمار بیان حمد و ثنای الهی و ذکر آلاء بیقیاس نامتناهی چرب و نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت جبّاری و وصف
تقدّس و تنزّه ساحت پروردگاری فصلی بپردازد تا بمضمون حدیث مشهور بسمله و تحمید عمل نموده عنان سخن بنعت
سرور عالم و عالمیان و منقبت آل و اولاد طاهرین او منعطف ساخته ادای تحیّت و تسلیم فرماید و بآب گوهر مدح آن
خازنان وحی الهی گلبرگ زبان را شست و شوی و بهوای روح افزای درود شان گلهای پژمردهٔ دلها را رنگ و بو داده
شروع در مطلب نماید و دیگر آنکه هر گونه مطلبی که پیش گیرد آنرا بآیه یا حدیثی مدلّل ساخته طومار گفتگو را بمهر قول
خدا و رسول برساند و مضمون مطالب حق را کما هو حقّه باعتضاد کتاب و سنّت برکرسی اذعان و قبول نشاند و
در نقل حکایات و روایات موافقت شریعت مطهّره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل سستی و سخن
مجهولی را حمل بر صحت نموده بی تأمّل بر زبان نیاورد و لاطایلات عوام فریب متصوّفه را در لباس حقانیت جلوه ندهد
و معاشرتی هرزه نالان زنجیر قید گسسته را بجای براهین قاطعه ننهند سیلاب قواعد اهل خلاف را بتخریب خانهٔ دین
مسلمانان نگمارد و پایهٔ کاخ شرع متین را برخاک ستر پوچ گوئی اثر خایان نگذارد دیگر آنکه تا اطلاع تمام بر حدیث
و تفسیر بهم نرساند پا جسارت بحریم روایت آن نگذارد و نقل کلام خدا و رسول و ائمهٔ معصومین و بیان مسایل دین
مبین را بازیچه نشمارد زبان جرأت بافاده و افتای بیعلم باحکام شرعیه نگشاید و از مضمون حدیث نبوی که من
افتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة السموات والارض اندیشه فرماید ذهن خود را در ادراک معانی عبارات قدوه و متاع

نسازند و از تفسیر برای خود خود را در مهلکهٔ مضمون و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون نیندازد دیگر آنکه
چون احوال مستمعان مختلف میباشد و از امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند واعظ میباید که از جهت ادای هر گونه
سخنی تقریبی انگیزد و از هر قسمی دوائی شربت مفید و مختصر در کام جان خلایق ریزد تا آنکسی که بمرض حب دنیا و حرص
مال و طلب مرتبه و جاه و جلال مبتلاست از گفتگوی بیوفائی آن و شرح انقلاب اوضاع جهان منتفع گردد و آنکه بدرد
بیدردی و اشتغال بلهو و لعب و هرزه گردی گرفتار است از سخن بی اعتباری عمر و زنده کانی و نایابی کیمیای بقا
جاودانی بهبودی یابد و مستسقیان باد نخوت و غرور را شربت مذمت تکبر و خودبینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی
سودمند افتد و مصروعان بخار خشم و غضب را یارج تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و صاحب وقاری
فایده رساند و فلیج سستی کاهلان در طریق بندگی بمعجون مرغبات شوق انگیز رفع شود و در عشرت بر توکلان
از بیم تهی دستی و بی برگی بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد ذکر اجر صابران در خاطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد
و بیان مرتبهٔ شاکران بارباب عافیت قدردانی نعمت آموزد و علی هذا القیاس هر یک از طوایف ناس را آنچه در کار باشد
شربتی از دو تیر مجربه سخنان حق میباید که از آن خالی نباشد و از شکرستان احادیث ائمهٔ اطهار علیهم السلام طوطی نفس
خود را بی توشه نگذارد و دیگر آنکه مضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت نموده سخن را بآن قدر طول ندهد که باعث
ملال خاطرها گردد و از بسط کلام مستمع را چنان دلتنگ نسازد که دیگر رغبت باز گشت بمجلس وعظ نماید بلکه باید
دراز نفسی نهال گفتگو را از زمین خاطرها نکند و بطناب اطناب دست تصرف سخن را از گریبان دلها فرو نبندد و بخیکی
نقلها دود دراز دماغ حاضران افسرده نسازد و بدراز دستی تطویل مقال شیشهٔ نازکی معانی را از طاق دلها
نیندازد و بارتکاب حشو و زاید معنی فهمیدگی بر خود نبندد و بر نشخوار تکرار یک مطلب اسناد حیوانیت بخود
نپسندد و بجملهٔ امراعات شیوهٔ اقتصاد بلکه اختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید مطلب
سیم در شنیدن وعظ و آداب و شروطی که مستمع را رعایت باید نمود نخستین امری که حاضران مجلس وعظ و مستمعان
کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام را ضرورست آنست که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی از
شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح حال خود گمارند و توجه خاطر را بتماشای هنگامهٔ وعظ و ملاحظهٔ طرز
تکلم واعظ معطوف نداشته از موائد فواید آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بردارند چاشنی
شهد کلام را بکام جان برسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره بچشانند در نقوش نگارخانهٔ بدایع امثال
بنظر خریداری ننگرند و از گلگشت چمن همیشه بهار غرایب نکات دامن دل را خالی نبرند جامهٔ طبیعت را از اوساخ صفات
ذمیمه بصابون نصایح شسته و شو دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب مواعظ
رفت و روب کنند خارستان خار خار حرص را بشعلهٔ کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع نگاه عاقبت بینی را در لگن
دیده ها در روی بنور اعتبار بر افروزند و پرتو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش بظلمت سرای دل در آورند و از چشمه
سار آب زندگانی آیات قرآنی مرده دل باز نگردند و از شنیدن هدیت اخبار گذار زلزله و لرزش دل غبار معاصی از خود
افشانند و از استماع بشارات دلنواز پرواز مرغ روح خود را باوج مرتبهٔ مقربان رسانند از جویبار اخبار
صادقین آب اثری بر روی جان زنند و بجانبخشی آثار رشحات جنان تا تواند از جانان کیمیای دلهای مرده سبکبار کنند مجملا

بدمیدن

بدمیدن صبح صادق اخبار و آثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار و ببوی دلنشین نسیم جانفزای هدایت و ارشاد دل را از
سیاه مستی غفلت هشیار باید ساخت دیگر آنکه چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی سر کند و گفتگوی کبریا و عظمت جبار
زلزله در ارکان دلها افکند زبان بتسبیح و تهلیل بر گشایند و مضمون سبحانک ما اعظم شانک را از روی
عجز و انکسار ادا نمایند و چون بگوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین یا یکی از ائمهٔ طاهرین علیهم السلام برسد بیاض
گردن سخن را بیارایند و بمشک ریزی بیان اخلاق آن شهریاران کشور امکان سر نافهٔ دهن را بگشایند صنوف سلام
صلوات و ضروب تحیت و اکرام از طبق اخلاص بجا جان نثار کنند و پیروی و محبت آن پیشوایان راه دین را کل سرمایهٔ
حسنات خود دانند و چون تعداد آلاء الهی گذرد و شرح الوان نعمتهای نامتناهی در بارگاه خاطرها خوان تذکر
گسترده بلوازم شکرگذاری قیام نمایند و بکلید حمد و سپاس الهی ابواب مزید نعمت بیقیاس بر روی خود گشایند
و چون گفتگوی مرارت زهر الم در کام جانها ریزد و صرصر ذکر اجل غبار وحشت بر تارک دلها بیزد سهولت آن
عقبهٔ مشکل و مرحلهٔ جانگسل را از خدای تعالی مسئلت نمایند و چون سخن از احوال قیامت گذرد و یاد احوال آن
عرصه زهره گداز جگر شیر مردان را از هم دردن با عجز و ضعیف نالی باستغاثه گشایند و از گیر و دار آن معرکه
بدرگاه الهی استعاذه نمایند و چون حرف دار السلام بهشت و وصف حور و قصور مذکور شود و موجهٔ امید وادی
از دریا بیکران آمرزگاری قاف تا قاف دلها را فرو گیرد ذکر دن طمع باد ز الکه اندر جات بر افرازند و بلبل ناطقه را
در شاخسار زبان بنوای اللهم ارزقنا مترنم سازند و همچنین در وقت امر بخیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات
طلب توفیق ادراک آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب معاصی و ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند دیگر آنکه
اگر واعظ را در گفتگوها خطائی افتد و در سلوک طریق سخنوری لغزشی واقع شود قلم عفو بر آن کشند و آن
خطا را بآب روی سخنان صواب بخشند صفت عیب بینی را هنر خود نشمارند و خورده گیری را نشانهٔ زیرکی
و استقامت طبع خود نپندارند چه آدمی را از سهو و نسیان گریزی و گزیری و در تنزه از این معنی چاره و تدبیری نیست
خصوصا شخصی که دهشت اجتماع و ازدحام خلایق خاطرش را مطمئن نگذاشته باشد و از زعامت شیوهٔ مسلسل گوئی
و ذلاقت لسان فرصت تامل نداشته باشد و اگر احدی را از این سخن خار شبهه در دل خلد و بر این حرف نیز انگشت
عیب بینی نهد خود را بجای آن واعظ انگاشته اجتماع و توجه آن خلق را تصور کند و حضور خورده گیران و عیب
جویان اگر در کمین هر کلمه مترصد نشسته اند با خود اندیشه نماید و تشویش خاطری که از رهگذر احتمال صدور
خطا و مواخذه روز جزا لازم احوال واعظ میباشد تعقل فرماید تا دلش بر صدق این مقال گواهی دهد و خاطر
بطوق اذعان این سخن گردن نهد دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگوی عبث نیندازند و بمقراض هم زبانی رشتهٔ سخن را
منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده پا هرزه گوئی را دراز نکنند و از نشستن و برخاستن
بیهوده دامن بر چراغ حضور دلها نزنند و بقال و قیل بیمزه سخن را از عمل نیندازند و باد اهای خنک گرمی هنگامهٔ
وعظ را افسرده نسازند بنفیر خواب غفلت لهای بیدار را از جا بجهانند و بحرکات لغو غول اثر سخن را از خاطرها
نرمانند بر بیحیائی و شوخی آبروی فیض از چهرهٔ صحبت وعظ نبرند و بانهٔ قهقههٔ خنک نخل برومند دلها را کز بیها
از پا در نیاورند و اگر فرضا گوش هوش متوجه موعظه هم نداشته باشد بظاهر خود را متوجه وانمایند و

ونوعی نکنند که واعظ گوش نکردن ومتوجه نبودن ایشان از در عالم فراست دریابد ودر سخن گفتن بیشوق ودلسرد
کردد واگر در آن اثنا اشکالی رو دهد وسؤال مسئله ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ پردازد وعقدهٔ
آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منجلی سازد دیگر آنکه اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانیده از صحت مذهب واعتقاد خاطر
جمع کنند ودر نقل احادیث واخبار امانت ودیانتش را معلوم نمایند تا در تعلیم احکام شرعیه وبیان مسائل اصلیه
وفرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود وبمفتاح زبان بیانش ابواب خزاین معارف بر روی دلها توانند کشود دیگر آنکه
اگر احوال واعظ با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلا حسن خلق را مدح کند وخود را از آن بهره نداشته باشد
یا صفت تکبر را مذمت نماید ودامن طبیعتش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر بر حقیقت سخنانش اندازند
وبمحض بی توفیقی او خود را از سعادت شنیدن آن مواعظ بالغه محروم نسازند چون حقیقت کلام بر وجهی از وجوه معلوم
کرداند در جه اعتبار ساقط ندانند وبتقصیر متکلم دامن بی التفاتی بر آن نیفشانند وآن واعظ را بمنزلهٔ لوحی یا
صحیفهٔ فرض کنند که سخنان دلپذیر بر آن نوشته وخود میخوانند پس در آن وقت نیکی وبدی سخن را بمیزان امتیاز باید
سنجید واز زشتی وزیبائی لوح نظر التفات باید پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع موعظه وانتفاع
از سخنان حق است واز نیکی وبدی واعظ کسی را سود وزیانی نیست گفتار را بجرم کردار مؤاخذه نباید نمود وسخن
بی عیب را بعیب سخن گوی ملامت نباید نمود واز زشتی مشاطه جمال عروس سخن را چه زیان واز بیقدری صدف
بهای دُر شاهوار را چه نقصان **باب اول** در ذکر بیوفائی دنیای فانی وشرح مفاسد دنیا بهم این بخشش کرد
حصن مسلمانی وچون بعضی از اخبار وآثار وسخنان اکابر وحکمای دیندار در مذمت حب دنیا وتحذیر وتنفیر از آن
وبعضی نیز در مدح وترغیب بطلب آن ورود یافته است وآنچه در مذمت دنیا وذکر بیوفائی آن غدارهٔ نابکار وارد
کشته بعضی بر سبیل اطلاق وعموم است وبعضی بخصوص حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی
بتفصیل مذکور خواهد شد بنابراین این باب را مفصل بسه فصل کردانیده **فصل اول** در تحقیق معنی حب دنیا
وبیان اینکه طلب دنیا که آیات وسنن در مذمت آن وارد کردیده کدام است وجمع میان اخبار متعارضه **فصل دوم**
در ذکر بیوفائی دنیای مکاره وبیان مفاسد این شوهر کش خونخواره بطریق اطلاق واجمال **فصل سیم** در ذکر بعضی
از طرق وشعب حب دنیا وبیان اصول وفروع آن بر سبیل تفصیل اما فصل اول بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت
وذکا ومتعطشان رحیق تحقیق این مدعا مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدکار است جل شانه که دامن
وجودش از لوث امکان منزه ومعرّا وساحت عزتش از خس وخاشاک افتقار واحتیاج مقدس ومبرا است وجز
او هر موجودی که از مشیمهٔ نیستی بکارخانهٔ هستی افتاده وهر ذیحیوتی که از مطمورهٔ عدم بمعمورهٔ وجود
پا نهاده بزنجیر احتیاج اسیر واز تحصیل ضروریات ناچار وناگزیر است مقیدان سلسلهٔ زمان وساکنان قلمرو امکان
بالکلیه دست از دنیا کشیدن ودیده خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن از حوصلهٔ طاقت مخلوقیت
بیرون است وصانع بیچون بحکم کریمهٔ لا یکلف الله نفسا الا وسعها بنده را بآن تکلیف ننموده وبسبب خواهش ما
یحتاج وطلب وجوه معاش احدی را ملامت نفرموده است بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمت همت بندگان واجب
ولازم وسعی در جلب منافع بقدر کفاف ودفع مضار جوع وعطش وحر وبرد وامثال آن را بر همگنان فرض و

ومتم

ومتمّم ساخته است وبعد از حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست
یکی آنکه بقدر توسعه معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید وزنگ عسرت را از آیینهٔ احوال خود وجمعی که
شرعاً عایت ایشان بر ذمت او اهتمام او واجب است بصیقل مساعی جمیله بزداید واین مرتبه نیز از مراتب طلب دنیا از جملهٔ سنن
ودر شریعت غرّا ممدوح ومستحسن است بلکه ترک طلب چنین نمودن وسالک طریقهٔ رهبانیت بودن مذموم است
چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که لیس منا من ترک دنیاه لآخرته والآخرة لدنیاه یعنی از ما
نیست آنکسی که بجهة اشتغال بامور اخروی دست از معاملات دنیا بردارد وآنکسی که چشم از آخرت خود پوشیده
همت بر تحصیل دنیا کمارد وظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا ودین مقام ترک قوت لا یموت نیست چه آن
از طرق بشر بیرونست وهمانا نیز بر این مرتبه از مراتب طلب دنیا محمول است حدیثی که هم از آنحضرت منقول است که
لا خیر فیمن لا یحب جمع المال من حلال فیکف به وجهه ویقضی به دینه ویصل به رحمه ملخص معنی آنکه
خیری نیست در کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید وعزت واعتبار خود را بآن نگاه دارد
وخود را از ذل طلب وریختن آبرو وامثال آن مستغنی کرداند ودین خود را بآن ادا کند وصلهٔ رحم بآن بجا
آورد وحق سبحانه وتعالی در سورهٔ مائده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل
الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین خلاصهٔ معنی آنکه ای مؤمنان حرام مکردانید وخود را منع
مکنید از چیزهای نفیس لذیذ آنچه خدا تعالی از برای شما حلال ساخته واز حدود الهی وشریعت پا بیرون
مگذارید که بدرستی که خدا تعالی دوست نمیدارد تعدی کنندگان را یعنی از آیین دین مبین در گذرندگان را
گویند سبب نزول این آیهٔ کریمه آن بود که روزی مخبر صادق وبشیر ونذیر کافهٔ خلایق صلی الله علیه وآله
از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند وصف روز قیامت میکرد وذکر شداید آن مینمود
وبدیدهٔ صور آن اخبار زهره شکاف حشر دلهای مرده میفرمود حاضران از تاب آتش وعید نیل دلها
بزم واز التهاب شعلهٔ خوف شرر آسا هنگامهٔ اشک ریزی گرم کردیده وده نفر از ایشان در خانهٔ عثمان بن مظعون
جمعیت کرده باهم اتفاق نمودند که همیشه صائم النهار وقائم اللیل باشند وبر بستر نخوابند وگوشت وچربی
نخورند وبا زنان مباشرت نکنند وبوی خوش بکار نبرند واز انواع لباس بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند وترک
دنیا کرده دست ارتکاب از مشاغل ومهمات آن کوتاه سازند وطریق سیاحت وجهانگردی مسلوک دارند
واطوار رهبانان را شعار خود کردانند وآلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض حضرت خیر البشر
صلی الله علیه وآله رسید چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمود که چنین خبری
از شما بمن رسیده ایشان گفتند بلی یا رسول الله ازین اتفاق که ما باهم کرده ایم غرض جز خیر وخوبی نداریم آنحضرت
فرمودند که من مأمور باین نشده ام بدرستی که نفسهای شما را بر شما حقی است پس گاهی روزه بدارید
وگاهی افطار بکنید وگاهی بعبادت برخیزید وگاهی نیز بخوابید از جهة آنکه من گاهی روزه میدارم وگاهی افطار
میکنم وگاهی بعبادت برخیزم وگاه میخوابم وگوشت وچربی میخورم وبا زنان نزدیکی میکنم پس هر که از سنت من
رو کرداند از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند وبیان وحی ترجمان باداء این مضمون بر

برکشودند که چیست حال قومی که برخود حرام ساخته اند زنان را و بوی خوش و شهوات دنیا را بدرستی که من شما را
نفرموده ام که چون پیشوایان و عباد نصاری باشید بدرستی که در دین و آیین و شریعت من نیست ترک خوردن
گوشت و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت امت من روزه داشتن است و رهبانیت
ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدا را و چیزی را شریک او مسازید و حج و عمره بجا آورید و نماز را برپا دارید و زکوة
دهید و ماه رمضان را روزه بدارید و شیوه استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما
سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدا تعالی نیز
بر ایشان سخت گرفت پس آیه مذکوره بتقویت کلام آنجناب در رجوع آن جماعت از آن طریقه ناصواب نازل گردید
و مشهور است که در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلم عاصم ابن زیاد ترک جامه نرم کرده پشمینه پوشی را
شعار خود ساخته برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیاء از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر
یعنی ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و عیال خود را غمناک و آزرده خاطر ساخته است حضرت امیر
المؤمنین علیه السلم باحضار عاصم فرمان داده چون شرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارک اندر هم
کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی و بفرزندان خود رحم نکردی آیا میپنداری که خدا تعالی
با آنکه طیبات را حلال ساخته است مکروه خواهد داشت که تو از آنها فرا گیری تو بر خدا تعالی از آن سهل تری
نه خدا تعالی میفرماید که وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ و میفرموده که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ
يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ تا قول خدا تعالی که يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی خدا تعالی در آیات
مذکوره تعداد آلاء خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلایق از اکل آن ملتذ میگردند و از لؤلؤ
و مرجان که خود را بآن میآرایند بر بندگان شمرده است و با وجود این چون میتواند بود که تمتع بندگان را از نعمتهای
مذکوره مکروه دارد و دیگر آنکه آنحضرت بمضمون ادا فرمودند که خدا تعالی فرموده است که أَمَّا بِنِعْمَةِ
رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی نعمتهای پروردگار خود را مذکور ساز و احسانی که در حق تو کرده است اظهار کن و اظهار
فعلی نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد خدا تعالی خوشتر و محبوبتر است از اظهار
قولی عاصم بن زیاد گفت یا امیر المؤمنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود بخورش غیر لطیف و در تلبس بجامه
درشت اکتفا فرموده اید آنحضرت فرمودند که ویحک ان الله عز و جل فرض علی ائمة العدل ان یقدروا انفسهم
بضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره حاصل معنی آنکه خدای عز و جل بر پیشوایان راه دین واجب ساخته
که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند و متحلی بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم
کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی و بی صبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف ناس است
خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره متعظ و از خواب گران نادانی متیقظ گردیده ترک
شال پوشی کرده و روی عزیمت از طریقه ناشایسته رهبانیت برتافته سر تسلیم بر ربقه اطاعت شریعت غرا در
آورد مجملا بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد و طلب دنیا بقدر
توسعه معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر منظور اقتدا بشریعت مطهره بوده بقصد ترفیه حال اهل و عیال

سعی در آن نماید فی الحقیقة طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال بطاعات و عبادات محسوب و مجزی خواهند نمود مؤید
این حال و مؤید این مقال آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلم معروض داشت که ما طلب دنیا میکنیم
و دوست میداریم که دنیا رو بما آورده مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی بآن چه کار کنی گفت میخواهم
بآن خود و عیال خود را متنعم نمایم و صله رحم بجا آرم و تصدق کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند لَيْسَ هٰذَا طَلَبُ
الدُّنْيَا هٰذَا طَلَبُ الْآخِرَةِ یعنی این طلب دنیا نیست طلب آخرت است و محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین بوده گوید بعضی از
نواحی مدینه بیرون رفته بودم در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر علیه السلم اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت بجهة تنومندی
و گرانی جثه بر دو غلام سیاه یا دو نفر از موالی تکیه نموده بود با خود گفتم سبحان الله شیخی از مشایخ قریش در چنین ساعت
گرمی باینحال بر طلب دنیا بر آمده است او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله شیخی از اشیاخ
قریش در این وقت باینحال در طلب دنیائی اگر در اینحال اجلت رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر در اینحال مرگ
آید و من برین حالت باشم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که بآن طاعت خود و عیال
خود را از تو و از مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن جهة بی نیازی از مردمان و سبکباری از بار منت ایشان
از جمله طاعات و عبادات است و هم از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا اسْتِعْفَافًا عَنِ النَّاسِ وَسَعْيًا
عَلَى أَهْلِهِ وَتَعَطُّفًا عَلَى جَارِهِ لَقِيَ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَوَجْهُهُ مِثْلُ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا
کند منظور در آن طلب این باشد که محتاج مردم نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایه خود طریقه
مهربانی و سلوک دارد در روز قیامت با خدای عز و جل ملاقات کند روی او مانند ماه شب چهارده باشد و از حضرت سید
کائنات صلی الله علیه و آله منقولست که الْعِبَادَةُ سَبْعُونَ جُزْءًا أَفْضَلُهَا طَلَبُ الْحَلَالِ یعنی عبادت هفتاد جزء است
بهترین آنها طلب حلال کردن است و اخبار و آثار مقوی این گفتار در کتب معتبره حدیث خصوصا در کافی بسیار وارد است
جهة رعایت ایجاز بهمین اکتفا نموده قسم دوم از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعه معاش اکتفا ننموده از ممر حلال
بتحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشد و در جمع کردن سیم و زر و اندوختن در و گوهر کاسهای زهر جانگداز
تلخی روزگار نوشد و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه حلال و مباح است اما موجب بسی مفاسد عظیمه
و منتج بسیاری از خسارتهای اخرویه میگردد و در جمع نمودن نقد گرامی گوهر عمرها که تلف میشود و در پر کردن
کیسه چه نقدها فرصت که از کیسه بیرون رود و وصال شاهد مأمولش از ساحت قرب الهی دور میسازد و ترقی مراتب حصول
از اوج درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت میاندازد تصادم امواج افکارش سفینه دل را از ساحل آسودگی دور میکند
و تراکم بخار نخوتش در فانوس دماغ چراغ عقل را افسرده میگرداند دامن سرادق شوکتش افروزنده آتش حرص و آز است و طناب
سراپرده عزتش سررشته آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی مَنْهُومَانِ لَا يَشْبَعَانِ طَالِبُ عِلْمٍ وَطَالِبُ دُنْيَا آدمی در هیچ مرتبه
از مراتب دنیا خورسند نمیگردد بلکه چندانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر سوزد و از نقد و جنس زخارف این عاریت
سرا خزاین و دفاین بیشتر میاندوزد اشتعال نایره حرص و طمع بیشتر و سینه خاطر از خار خار اندیشه اش ریش تر
میگردد و لهذا ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای دون لئیم را بآب شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر مینوشد تشنه تر
میگردد و بنابرین عشقه حرص و طمع در گلشن ضمیر روز بروز قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع دم بدم ضعف و نا

نقل حدیث محمد بن منکدر با امام محمد باقر ع

ونافرمانی میپرورد تا در فته رفته بارتکاب مکروهات واتخاذ شبهات دلیر میسازد واز آنجا بمهالک محرمات ونامشروعات
میاندازد ودر جمیع احوال طلب دنیا مراقب خود بودن وتوسن نفس اماره را بعنان داری عقل کامل از فرو رفتن منهیات با
لکلیه منع نمودن بغایت متعسر است حق تعالی در سورهٔ علق میفرماید که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی حاصل معنی
آنکه بدرستی که آدمی چون خود را مستغنی وبی نیاز دید هر آینه طغیان میورزد ونافرمانی وگردنکشی با جناب الهی میکند
ودر بعضی از ادعیهٔ ماثوره مذکور است که اللهم انی اعوذ بک من فقر ینسینی ومن غنی یطغینی حاصل مضمون بر
سبیل اجمال آنکه یعنی بار خدایا پناه میبرم بتو از درویشی وتنگدستی که مرا از یاد مردم برکند واز توانگری وثروتی که مرا
طاغی سازد ودر مهالک عصیان ونافرمانی تواندازد ولهذا ارباب شعور ملک ومال این دار غرور را بآب باران
تمثیل کرده اند که تا قدر ضرورت میبارد واز حد اعتدال در نمیگذرد باعث آبادی عالم وسبب فاهیت بنی
آدم است وچون از آن مرتبه تجاوز نموده موجب خرابی جهان وعلت تنگی احوال عالمیان میگردد ومال دنیا نیز تا بقدر احتیاج
بدست میاید کشور دین ودنیا آباد وباعث انتظام امر معاش ومعاد است وچون رو بزیادتی نهاد وکار بپر کردن
خزانه وصندوقها افتاد باعث صدگونه بلا وسیلاب خانهٔ دین ودنیا میگردد ودر کافی از حضرت ابی عبدالله
صادق علیه السلام منقولست که لیکن طلبک المعیشة فوق کسب المضیع ودون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن
الیها حاصل معنی آنکه میباید در جستجوی وجه معاش میانه رو باشی وسعی تو در آن بابیش از کسی باشد که در امر
معیشت بیکار وتقصیر میکند وکمتر از حریصی که از عقبی بدنیا خود راضی گشته دل بر آن مینهد وار نصایحی که لقمان
پسر خود را کرده اینست که یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولا یضر باخرتک ولا تترکها ترکا تکون کلا علی الناس یعنی خود را
چنان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی وآنچنانهم ترک آن مکن که بسبب احتیاج بار مردم گردی واز حضرت سید الثقلین
صلی الله علیه وآله ماثور است که من طلب الدنیا حلالا مکاثرا لقی الله وهو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که طلب
دنیا از وجه حلال جهت بسیاری مال کند با خدای تعالی ملاقات نماید در حالتی که بر او غضبناک باشد ودر مذمت این
قسم از اقسام ثلثهٔ طلب دنیا همین بس که آدمی بسبب اشتغال بملک ومال از ذکر حضرت ذوالجلال باز میماند و
مضمون آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون
را در حق خود بر کرسی مینشاند قسم سیم آنست که دیده ورع از ملاحظهٔ حلال وحرام ودر غایت جانب حق بالکلیه
پوشیده همت بر جمع کردن ملک ومال مقصور دارند وسلسلهٔ توالی ایام ولیالی را سبحه شمار درهم ودینار دانسته
روزشمار را هیچ نشمارند بسودای درهم ودینار سود فریفته گشته دین را بدنیا فروشند وبرق درهم ودینار شبهه آلود
خیره گشته چشم از ناز ونعیم سرمدی پوشند وبتلبس جامهای حریر وطلا مایل بوده خود را از حلل تقوی عاری سازند
وبتلون نقش ونگار در ودیوار چشم سیاه نموده بصبغة الله دین نپردازند وخون دلهای مظلومان را حنای دست اقتدار
دانند وافروختن آتش خشم را گلگونهٔ چهرهٔ رعونت خوانند دلتنگی پاس شریعت را وسعت مشرب نام نهند وبآوازهٔ
بی تکلفی در تکالیف الهی صلای بیدینی در دهند وطالب دنیا چنین خلع ربقهٔ بندگی حق نموده حلقهٔ عبودیت دنیا در
گوش وغاشیهٔ فرمانبرداری نفس وهوا بر دوش میکشند ودر بیوقت آیهٔ زین للذین کفروا الحیوة الدنیا در
حق او صادق وتهدید الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا ومأویکم النار وما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم

ایات الله هزوا وغرتکم الحیوة الدنیا با حوال او مطابق خواهد بود وسایر وعید اجگر گداز وتشدیدات هوش ربا که از آیات
واخبار در حق طالبان دنیای فانی وارد گشته وانشاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد همانا در حق ایشان است واز این تقسیم
وتقریر معلوم شد که اهل دنیا که آیات واخبار در مذمت ایشان ورود یافته نه آنکسانند که مال بسیار دارند بلکه جمعی اند
که در تحصیل آن دست از آخرت ودین وایمان بر میدارند پس میتواند بود که کسی مالک گنجها وخزینها باشد وبجهت ادای
حقوق شرعیه واهتمام در امور دینیه از اهل دنیا نباشد چنانکه احوال حضرت داود وسلیمان بن داود وذوالقرنین
وامثال ایشان برین معنی ادای شهادت مینمایند وهمچنین میتواند بود که کسی از مال دنیا صاحب دیناری نباشد ولکن
از اهل دنیا باشد چون دزدان وراهزنان وامثال ایشان که دین را بدنیا میفروشند وبجهت تحصیل مال از
غضب وسخط حضرت ذوالجلال باک نمیدارند واز این تقسیم وتقریر وجه جمع میان اخبار واحادیثی که بعضی از
آنها در مدح دنیا وترغیب بطلب مال ومال در مذمت وتحذیر از آن ورود یافته بوضوح رسید واز علم صبح
صادق تحقیق این مقام سپاه ظلمت شبهات از کشور خاطرها منهزم گردید فصل دویم در ذکر بیوفائی دنیای غداره
وشرح دمایم وقبایح این عجوزهٔ شوهرکش خونخواره بطریق اطلاق واجمال بر آیینهٔ ضمیر منیر هوشمندان اصحاب دل
وشوریده کان زنجیر علایق کسل که بدستور کلها تجربه از خارستان دار غرور چیده وبسرانگشت نگاه اعتبار دیده
بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر وروشن است که سرمنزل دنیا ناپایدار بسیار همت گذشتنی وگذاشتنی
وسرچشمهٔ خواهش این خاکدان بی اعتبار پر کردنی وانباشتنی ورشتهٔ سست هادامتدادش دل بگسستنی است و
ساغر سرور ولبالب غرورش ریختنی وشکستنی غدارهٔ ایست که بسی پردهٔ ناموسها دریده وبسیا جگرها در
خاک وخون کشیده زبادهٔ جوئیش سنان جانستانیست بر سینهٔ ساده دلان راست کشته ونگاه التفاتش تیر دلدوز
ایست از سپر زهد گوشه گیران گذشته ودوستی ملک ومالش هالیست که جز دشمنی ثمری ندارد وطول املش زلف
ابریست که غیر باران فتنه نمیبارد وسیل مقصودش چهرهٔ ایمان را نیل است ومیل التفاتش دیدهٔ بصیرت را میل
وسعتش در دل بحریست موج بلا خیز وهوای بزرگیش دم سرد بادیست غبار فتنه انگیز مکاید جادو گریست که هر دم
فسون از خرمن طاعت هزار عابد برصیصا منش را بباد فنا داده غدارهٔ زاهد فریبی که هر جلوهٔ ناز صد گوشه
نشین را شیخ صنعا صفت از رشتهٔ طول امل زنار نامسلمانی بر گردن نهاده چاشنی شهد وشکرش باعث تلخکامی
عقبی است وزینت سرخ وزردش مورث زردروئی وزجر از نوازش کوس شهنشاهیش جز فریاد واویلا نخیزد
واز قلم علم جهانگیریش غیر سیاه روئی کونین نریزد تیغ آفتاب اقبالش خواب از دیدهٔ فتنها میرماند واز غروب
خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت بر جا بر جا نمیماند حرف بیوفائیش از صفحهٔ اوضاع روزگار خوانا است
وصورت زشتیش از آیینهٔ احوال گذشتگان پیدا کدام شهنشاه را بر سریر دولت نشاند که دست اجل بر خاک
مذلتش نکشید وکدام قصر عزت را سر بر آسمان رفعت سود که سیلاب حادثه بویرانیش کمر نبست نفس نبود بهر
کشورکشائی را نام نبرده اند که طوفان انقلاب روزگار زورق حیاتش را حباب وار در هم نشکسته باشد وزیر روشن
رای نشان نداده اند که دست فنا آیینه صفت بر تخته تابوتش نبسته باشد صاحب کلاهی ندیدم که تاج
زرش چون شعلهٔ شمع موکشان بنهانخانهٔ عدم نبرد وبلندی پروازی که پروبال نشاطش را پرکوار وار بتیغ

۲۰ شعلهٔ فنا نبرد صبح کمالی از افق اقبال سر بر زند که شام زوال به تیره ساختنش چشم سیا ننماید و آفتاب دولتی بار فلک
عزت نکذارد که خاهسار مغرب فنا بغروب دلش دهن نکشاید نخل جلالی از جویبار هستی سر نکشد که کردباد کردش
دوران از بیخش نکند و سفینهٔ وجودی را با قلزم خطر شکرابی در میان نیاید که موجهٔ فنا ناخن بهم نزند یا قوت دلی را
آب و رنک خوشنودی نبخشید که غوطه در خونش نداد و درج خاطری را الحزن مهر خود ننمود که مهر داغی بر آن
ننهاد کره غنچه درین چمن نکشود که از خورده اش عقدها بر دل نبست و شکوفه درین بوستان لب خندهٔ شکفتکی
ننمود که از ثمرش باری بر خاطر ننشست وای بر دلی که بکرشمهٔ لذات فانیش از جا رود و خاک بر سر عقلی که
بفسون کودک فریب منصب جاهش فریفته شود حیف از نقد عمری که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از قوة
جوانی که در کشیدن بار محنتش در بازند بد بخت انکسی که دولت دنیا را سعادتی داند و بیحاصل آن ابلهی
که در زمین دل تخم محبتش افشاند آواره سالکی که راه طلبش بقدم سعی پوید و بیچاره دردمندی که از
شربتخانهٔ املش دوای درد جوید چهرهٔ تمثال این پیرهٔ زال را خامهٔ وحی الهی در سورهٔ حدید چنین کشوده
وصورت احوال این هستی سریع الزوال را در آیینهٔ تبیان کل شیء بدینونه نموده است که اعلموا انما الحیوة
الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم
یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما حاصل مضمون این آیهٔ سراپا هدایة آنکه بدانید ای طالبان و شیفتکان
دنیا و کرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوست نما اکر زندکانی اینسرا است مبانی نیست جز بازیچهٔ طفلانه و
مشغول بیحاصلانه و آرایش یعنی بملابس خوب و منازل عوب و عزان و مفاخرت در میان شما یعنی بحسب و نسب
مال و مباهات ببسیاری اموال و اولاد و اینجمله در معرض فنا و زوال اند مانند کیاهی که با آبیاری باران نمو کند واز
طراوت و شادابی نازرعا نرا بشکفت آورد بعد از آن خشک و زرد شود پس از آن درهم شکسته و نابود کردد
و همچنین کشت زار دنیا بیوفا و کلشن حیات مستعار این عبرت سرا اکر دو روزی آب و رنک دارد و اما عاقبت با آفت
حوادث دوران و تند باد اجل بی امان طراوتش بنهاب رسد و خرمیش بشکسته رنکی مبدل کردد صایب یکدم
صفا عالم غدار بیش نیست آیینه آب سبزهٔ زنکار بیش نیست در پیش چشم پرده شناسان روزکار اقبال پردهٔ
رخ ادبار بیش نیست در عالمی که دیده دلرا کشوده اند یکچشم خواب دیدهٔ بیدار بیش نیست دور نشاط زود
بانجام میرسد یکهفته بیش شادی ما کل از نیست و نیز در سورهٔ مذکوره میفرماید که و ما الحیوة الدنیا الا متاع
الغرور و در سورهٔ مؤمن میفرماید انما هذه الحیوة الدنیا متاع و ان الاخرة هی دار القرار و در سورهٔ توبه میفرماید
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل و در سورهٔ رعد میفرماید و ما الحیوة
الدنیا فی الاخرة الا متاع مجملا حضرت خداوند یکانه بیمثل و مانند عز اسمه در آیات مذکوره که هر یک از آنها کم
کشتکانرا اشارهٔ منزل نجات و دلهای مرده را جدول آب حیاتیست تحقیر حیات دنیا نموده و بیان بیثباتی این سرای
بیوفا عجوزهٔ خود آرا فرموده تا بندکان بکرشمهٔ لذات فانیش دل از دست ندهند و بدانند ربزی اقبال دوروزه
پا بدام فریبش ننهند بکرانخوابی غفلت بیشکی چشم از سعادت همیشکی نپوشند و یوسف دلرا بدراهم معدودهٔ
پنجروزهٔ عیش و شادکامی نفروشند بلکه در عظایم امورش بدیدهٔ شعور عبرت از روی حقارت نه بینند و از حقایق

علایقش

۲۱ علایقش بدست فکرت جز کل عبرت نچینند سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله بر سر راهی کوسفند
مردهٔ کندیده بیدا افتاده فرمود که والذی نفسی بیده الدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها ولو کانت
الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء یعنی قسم باخدایی که جان من در قبضهٔ قدرت او ست
که هر آیینه دنیا در نزد خدای تعالی خوارتر و بیقدرتر است ازین جیفهٔ کندیده در نزد اهلش و اکر دنیا را در نزد خدای تعالی
اعتبار بال پشه میبود هر آیینه هیچ کافر شربت آبی از آن نمیداد یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی ساقط و از
مرتبهٔ قابلیت عنایات و هابطه است اکر متاع غرور دنیا و مال و ثروت اینعاریت سرا فی الجمله قیمتی بودی بدشمنان
خود روا نداشتی و براندکان درکاه خود وا نکذاشتی و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله ماثور است که بر مزبلهٔ
ایستاده فرمودند که هلموا الی الدنیا یعنی بیایید و دنیا را مشاهده کنید و رکوی چند کهنه شده که در
آن مزبله افتاده بود و استخوان چند که پوسیده بود بر کرفته فرمودند که هذا الدنیا ظاهر معنی انکه لباسها و
زینتهای دنیا آخر چنین کهنه میشوند و بدنهای خلایق عاقبت مانند این استخوانها پوسیده میکردد و از شاه
کشور تجرید و صاحب حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلم مرویست که دنیا کم هذه اهون فی عینی من عرق خنزیر
فی ید مجذوم یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان بیکوشت خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و نیز
از آنحضرت علیه السلم منقولست که ان دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی و نعیم یفنی و لذة
لا تبقی بدرستی که دنیای شما نزد من هر آیینه بیقدرتر است از برکی که در دهن ملخی باشد که آنرا خاید علی را با نعمت فانی
ولذة غیر باقی چه کار و هم از آنحضرت در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات دون دونهٔ این عبرت سرا عمار یاسر
رحمة الله را مخاطب ساخته اینمضمون ادا فرمودند که ای عمار برای دنیا غم مخور که جملهٔ لذات دنیا شش است مطعوم
و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم شریفترین مطعومات عسل است و آن لعاب مکس است و بهترین مشروبات
آبست و جملهٔ حیوانات در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات مشکست و آن خون آهوست و اشرف مرکوبات اسب
است و راکب آن در معرض هلاکست و نفیس ترین ملبوسات دیباست و آن تنیدهٔ کرم است و معظم فواید منکوحات
جماع است و آن داخل کردن بولکاهیست در بولکاهی یعنی چون معظم لذات دنیا مبتنی بر این امور دنیه خسیسه است
پیداست که قدر و قیمت آن چه خواهد بود و از حصول امانی و آمالش آدمی را چه منزلت و کمال خواهد افزود لیکن
مرد هوشمند و صاحب همت بلند میباید با این آرزوها سهل که مطمح نظر ابنای جهلست سر فرو نیاورده طلب
نسیم سرمدی نماید و از حرز و بوم دنیای شوم که در هر کل زمینش دام تعلقی در خاکست رمیده پر و بال همت در
در فضای عالم باقی نکشاید حکیم سنایی کفته در کلستانکه روید دام چون سنبل ز خاک به که بر شاخ بلندی
آشیانی بندد کسی سخن یکی از اکابر است که اتخذوا الدنیا ظئرا واتخذوا الاخرة اما الم تر الی الصبی اذا عقل رمی
بنفسه علی امه وترک ظئره یعنی دنیا را دایهٔ خود کیرید و آخرت را مادر بینی چون کودک بسن شعور رسید دایه را ترک
میکند و خود را با آغوش مادر میافکند ای دل کودک خصال وای پروردهٔ شیر محبت این پیره زال تا چند دست عبث
بر دامن الفت این دایهٔ زود کسل خواهی داشت و تاکی دست خواهش بکردن این عجوزهٔ بدکیش حمایل کرده دست
بر سینهٔ مادر عقبی خواهی کذاشت فرداست که بطپانچهٔ حوادث از پیش راند و دامن ملاطفت از کرد وجود بر افشاند

است پس اولی آنست که پیش از آنکه او ترک تو کوید ترکش کوئی و اینکه او از تو دوری میجوید تو از و دوری جوئی از ین کریخته
از پی آن ندوی تا عاقبت از اینجا رانده و از آنجا مانده نشوی مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت در یکدل با هم بسر نمیبرند و این
دو اندیشه از کوی یکخاطر سر بر نمیآورند آشنائی این بیوفا بیگانه از خدا دور و بیگانه میسازند و دراز دستی طول
امل شیشه عقبی را از طاق دلها میاندازد باید دو بیگانه را با هم نمی آمیزند و اید و نغمه مخالف از تار یکخیال بر نمی خیزند
در یکسر این دو سودا بر نمی تابد و یکجا مراد و هوا نمیباشد از نور دیده عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست که
مثل الدنیا و الآخرة کمثل ضرتین اذا رضیت احدیهما اسخطت الاخری حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو زنند
که در حباله نکاح یکشوهر باشند رضاجوئی و رعایت جانب هریک باعث رنجش و آزردگی دیگری میشود و قاید کاروان
اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که هما بمنزلة المشرق و المغرب و ماش بینهما کلما قرب من واحد بعد من الآخر
یعنی دنیا و آخرت بمثابه مشرق و مغربند و رونده در میان این هر دو چندانکه بیکی نزدیک میشود از آن دیگر دور میگردد
و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام ماثور است که لا یستقیم حب الدنیا و الآخرة فی قلب مؤمن کما لا یستقیم الماء
و النار فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمن با هم راست نمی آید چون آب و آتش که در یکظرف با هم جمع
نمیشوند سنائی دین و دنیا نقیض یکدیگرند هر کجا دین بود درم نخرند هر دو نزا نجا که علم و فرهنگ است در نگنجد از آنکه
ره تنگست رو بدین آر بگذر از دینار زانکه دینار هست در دنار دین بنزد دنیا همیشه آزرده است کاب دنیا جمال دین برده است
بعضی از عرفا گفته که چنانکه آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه بآن زنده است نمیدارد اشتر باشد دل نیز در وقت
ابتلا بعلت هوا و استیلای مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مآل کار با وجود آنکه سبب حیات اوست
نمیدارد و چنانکه طعام هر چند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت نمیباشد دل نیز چون بمرض ذات الصدور وسوسه
دنیا مبتلا باشد از نعمت بندگی خدا و مائده تحصیل فائده عقبی ملتذ نمیگردد و کلام یکی از انبیا کابر است که بقدر ما
تحزن للدنیا یخرج هم الآخرة من قلبک و بقدر ما تحزن للآخرة یخرج هم الدنیا من قلبک یعنی بقدر اندوهی که ترا
بجهت دنیا بهم رسد اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و همچنین بر عکس آن چندانکه غبار ملال از رهگذر عقبی
بر آیینه خاطرت مینشیند غم دنیا بر میخیزد و حکیم غزنوی کوهر این معنی را در سلک نظم چنین کشیده و نسبت دنیا
و آخرت را با یکدیگر بمیزان نظر بدینکونه سنجیده است حکیمی بود در شهر بلخ بقالی بیکران داشت دکانی ابلهی
رفت تا شکر بخرد از غم و رنج در کرد دل برهد و زنه از کل نهاد در میزان تا شکر بدهدش مقابل آن مرد ابله مکر که
کل خورده جان خود را فدای کل کردی از ترازو کل همی دزدید مرد بقال خوش همیخندید کفت مسکین خبر کجا
دارد کین زیانست و سود پندارد هر چه کل کم نماید از این سر کم شود شکر از سر دیگر مردمان جمله هم زینسان
کشته از بهر سود جفت زیان خویشتن را بباد داده آنجهان را بدین جهان داده بجملا دون همتانی که خود را بمتاع قلیل
عاجل راضی ساخته اند از سعادت باقی آجل محروم خواهند بود و کوته نظرانی که شاه باز دل را از ملاحظه عاقبت
بینی بر رشته طول امل دیده بصیرت دوخته اند شکار همای دولت ابدی نمیتوانند نمود بیخردانی که در کوهسار برزخ
جاه لاله صفت بر نکینی ظاهر چشم دل سیاه کرده اند با الوان نعمتهای جاوید بسی ندیده حسرت خواهند نگریست و
بیخبرانی که در خار و زار خار دنیا مانند کل از اندوختن زر خرام خندهای شادکامی زده اند در برابر یران

صرصر

صرصر فنا بر حال خود بسیار خواهند کریست نفس پرستانی که کجبهای دنیا بد کیش را محراب سجود خویش ساخته اند
در صف حق پرستان کردن دعوی نتوانند افراخت و سیه مستانی که در جاده زندکانی عنان اختیار بدست قاید آمال و امانی
داده اند جز در مقر سقر بار اقامت نخواهند انداخت منقولست که در روز قیامت دنیا را بصورت عجوزه دو موی
با چشم کبود و دندانها از دهان بر آمده و روی زشت بعرصه محشر در آورند و بر خلایق عرض نمایند و کویند این زن را
میشناسید اهل محشر از شناختنش استعاذه جویند و در معرفتش طریق استنکاف پویند کویند این آن دنیاست
که بر سر آن یکدیگر را بقتل میرسانیدید و بسبب آن رشته خویشی و قرابت را میبریدید و بجهة آن سینهها را با تش
حسد میخستید و بر آن کمر بغض و عداوت بیکدیگر می بستید بعد از آن آن زن زشت رو و آن مکاره جور را در آتش
می اندازند کوید یا رب تابعان و سر بر خط فرمانهادکان من کجایند از حضرت عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را
نیز باو ملحق سازید و از کنجینه اسرار الله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماخوذ است که در روز عرض
اکبر جمعی را بدیوان محشر حاضر کردند که اعمال صالحه ایشان از غایت کثرت و کرانی مانند کوههای تهامه باشد و منع
فرمان الهی بعذاب ایشان صادر کردد جمعی از حضار استفسار نمودند که یا رسول الله این جماعت نماز کزار باشند
آنحضرت حاصل این مضمون ادا فرمودند که بلی روزه کرفته باشند و نماز را بر پای داشته باشند و در پاره از طاعات
شب لوای بندکی افراشته باشند لکن چون امری از امور دنیوی پیش میآمده و ملک و مال روی داده در جلب آن خود
داری نمی نموده اند و بر شاهد دنیا آغوش اشتیاق میکشوده اند ملخص آنکه دوستی دنیا بیغرار آبروی اعتبار از چهره
حسنات فرو میریزد و غربال حرص صد چشم خاک بطلان بر تارک جمیع محامد میبیزد و در کافی از امام بحق ناطق حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت عیسی ابن مریم را علی
نبینا و علیه السلام کذر بدهی افتاد که تیشه مرک شاخ و برک هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده و سیلاب
فنا بنیاد زندکانی طیور و دوابش را از زمین وجود بر کنده بود حضرت عیسی ع فرمودند که اما انهم لم یموتوا الا بسخط
یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی در کشت زار حیات این جماعت افتاده و صرصر قهر جباری خرمن زندکی این قوم را بباد
نیستی بر داده است و اکر متفرق یعنی بموت متعارف هر یک جدا کانه میمردند بایستی که یکدیکر را دفن کرده باشند جمعی
از خواص حضرت عیسی ع که ایشان را حواریون کویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدا در خواه که این قوم را
جهت ما زنده کرداند که از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی علیه السلام دعا نمود و
مامول حواریین را از قبله حاجات مسئلت فرمودند ندا رسید که این مرده کان را آواز کن حضرت روح الله شب بر بلندی
ایستاده کفت که یا اهل هذه القریة یکی از ایشان جواب داد و کفت که لبیک یا روح الله و کلمته فرمود و بحکم اعمال
شما چه بود کفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از عظمت پروردکاری و سخط و غضب جباری
کم میترسیدیم و آرزوهای دور و دراز پیش میکرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میکذرانیدیم حضرت عیسی ع فرمود که دوستی
شما با دنیا چکونه بود کفت چون دوستی کودک با مادر که هر کاه روی بما آورد فرحناک و شادمان میشدیم و هر وقت که
از ما روی بر میتافت کریان و اندوهناک میکردیدیم حضرت عیسی علیه السلام سؤال نمود که عبادت طاغوت چکونه
میکردید کفت که اطاعت اهل معاصی مینمودیم و سر بر خط فرمان متمردان درکاه الهی نهاده بودیم فرمود عاقبت کار شما

چون نشد گفت شبی بعافیت بیتوته یعنی ارادهٔ خواب نمودیم و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود هاویه چیست گفت سجّین فرمود سجّین چیست گفت کوهی است از آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته میشود حضرت عیسی علیه السلام فرمود پس شما چه گفتید و بشما چه گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدنیا باز گردان تا در وی زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامان دنیا کشیده داریم و دامن حیات با این مردار بی اعتبار نیالاییم جواب آمد که دروغ میگوئید یعنی اگر بدنیا معاودت کنید ترک حبّ دنیا نخواهید نمود و همان طریق پیروی نفس و هوا خواهید پیمود حضرت روح الله فرمود ویحک چون است که از میان این قوم غیر تو با من متکلّم نشد گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن این جماعت زده اند و سر آنها در دست ملائکهٔ غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم و از جملهٔ ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنارهٔ جهنّم بموئی آویخته نمیدانم که بجهنّم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت پس حضرت عیسی ملتفت حواریّین شده فرمود که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها و جاروب خاکروبها خفتن بسیار خوب است هرگاه عافیت دنیا و آخرة حاصل باشد ای دل غافل وای زیادهٔ غفلت متی یعقل معا این حدیث را بگوش هوش بخوان و نشتر این خبر را بر رگ دل بخلان و در محیط اندیشهٔ مآل غوطه نما و در چارهٔ کار خود با پیر عقل شوری فرما که اگر فرضاً پادشاه روی زمین گردی و بساط ملک جمیع شهریاران بسر پنجهٔ تسخیر در نوردی سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت نهند و گردنکشان روزگار خدنگ وار بطوق بندگیت تن در دهند و دیدهٔ بخت بیدارت هرگز روی ناخوشی نه بیند و غبار ملال اصلا بر آیینهٔ خاطر نشیند چهرهٔ اقبالت از طپانچهٔ نوایب دهر مصون باشد و گونهٔ احوالت از ناخن مصائب روزگار نخراشد نهال دولت در جویبار زمان جوان و نوخیز بود و ساغر دولت از بادهٔ عیش و طرب سرشار و لبریز گردد لاخر الامر چون طبل رحیل فرو کوبند و ساحت جهان را از خاشاک وجودت روبند دست اقتدارت را برسن ضعف بندند و طناب غرغرهٔ روح در گلو بر افکنند بالواح تابوت تخته بند سازند و یاران و دوستان نوحه و شیون آغاز نهند خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخلاص بقیت بر آورند امتداد زمان بند بندت از هم جدا سازد و آتش عذاب الهی مغز و استخوانت در هم گدازد در آنوقت از ملک و مال چه فایده بتو خواهد رسید و آن حشمت و شوکت کجا دستگیرت خواهد گردید و چون نفخ صور نمایند و از زندان گورت بدیوان یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو عتاب و خطاب فرماید که چرا بندهٔ دنیا مشغول گشتی ترک بندگیم نمودی و بر زانده درگاه من آغوش رغبت گشودی در جواب چه خواهی کرد و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد نقل است که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و ثروت این لاشیء را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت او را خواهند واداشت و باو خواهند گفت که هذا الذی عظّم ما حقّر الله تعالی این آن کسی است که خوار کرده و حقیر شمرده خدای تعالی را تعظیم کرده است با آنکه این سرزنش چه خواهی کرد و از خجلت این ذلّت در صف محشر چگونه سر خواهی بر آورد منقول است که حضرت موسی علی نبیّنا و علیه السلام بر مردی گذشت که میگریست و چون مراجعت نمود همچنان گریه میکرد آنحضرت فرمود که ای پروردگار من این بندهٔ تو از خوف تو میگرید خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه و رفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له و هو یحبّ الدنیا ملخّص معنی اگر چندان بگرید که مغز سرش با اشک چشمانش فرو ریزد و آنقدر دستها را بدعا بر دارد که ساقط شوند او را نمی آمرزم چه

اگر

آنکه او دنیا را دوست [دارد] پس دلالت خبر مذکوره نهال سعادت اینجهانی غیر شقاوت جاودانی ثمر نمیدهد و از آمیزش اینجوهر عقیم فرزندی جز خسران اخروی متولّد نمیگردد بلکه طالبان مال و جاه دنیا و تشنگان این سراب نما را در این نشأ نیز آسایشی و راحتی و در جامه خواب غفلت این سرا آرام و استراحت نمیباشد شربت لذاتش بر هیچ طبعی گوارا نمیشود و مفرّح عیش و سرورش با هیچ مزاجی سازگار نمی افتد هیچ نوشی نیست که بر نیش اندیشه نیالوده و هیچ دوائی نه که آلام بلائی درو نسوده باشد تشنگی سراب لذاتش چه زبانها که چون خنجر بر سینهها راست نکرده و گرمی هوای خواهشش چه تیغها که چون مار از پوست بر نیاورده باشد تند سیلی است که بسی بنای دوستی ویران ساخته بهنر گرگیست که بسیار یوسف بستان برادران در چاه انداخته گاه بر سر حصاری قلعهٔ خاطر دو پادشاه را بگرد غم خاک ریز کرده و گاه بتیغ دلیری از شعلهها تیغ دو سپاه دود از نهاد روزگاری بر آورده دو شوکتی پهلو بر بستر استراحت نگذارد که هزار خار اندیشه در دلش نخلد و صاحب ثروتی خاطر از معیشت خود جمع نماید که کشاکش تشویش شیرازهٔ جمعیّت خاطرش را از هم نگسلد گویند شخصی از ارباب جاه و دولت و مغروری از اصحاب مال و ثروت و لوح ضمیرش از نقش اندیشهٔ مآل ساده و اسباب عیش و نشاطش برحسب مرام مهیّا و آماده بود روزی با خواص خود گفت اینکه مشهور است در دنیا هیچ دمی بیغمی و هیچ حالی بی ملالی نمیباشد بلکه هر عشرتی بر هر حسرتی آغشته است و بر سر هر شوری شر و شوری نوشته سخنیست واهی و بی اصل و اگر خواهید کذب آن را بر شما ظاهر سازم پس فرمود جشنی در کمال تکلّف ساختند و اهل خدمت بتهیهٔ اسباب عیش و عشرت پرداختند غلامان بکشودن گره حاجبها از طرهٔ جمعیّت آن بزم چون شانه صف بصف بستند و کنیزان مغنیهٔ طناز با شعلهٔ حسن و آواز با آتشکاری دایرهٔ انجمع بر سر زانوی دلبری نشستند مطربان جواهر نغمات دلنشین بنثار آن بزم ریختند و رامشگران دلها را بر پای افکندگان آن بساط ابر رقص نشاط انگیختند نالهٔ نی بتماشای آن مجلس هر دم بر گوش نی میدوید و مدّ کمانچه بنظارهٔ آن هنگامه هر لحظه گردن میکشید چنگ با گوش ابرو خمیدگی مقامات را بگرفتن رگ خواب بیخودی اشاره مینمود و بلبلان از غایت شادی در شگفته ساختن لب غنچهٔ دلها گره گرفته را بنفس میگشود آواز عود مانند دود در مجمر آن هنگامه گرم میگردید و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست نمیگنجید دختر رز را چون مشاطگان مدام بغازهٔ کاسه چهرها میگذشت و جام زر از تنگ ظرفی هردم دست و گریبان میگشت مجملاً هنگامه چنین گرم نموده فرمود در خانه را ببندند و هیچ آفریده را بار صحبت خواص راه ندهند و از امور ملکی هر قسم کاری که افتد و هرگونه سانحه که روی دهد هر چند ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن مکروهی خاطرها غبار اندوهی گیرد و بسنگ تفرقه خبر موحشی شیشهٔ دلها شکستگی پذیرد القصه چون از جمیع جهات رخنهٔ تطرّق آلام را مسدود ساخت و با کمال جمعیّت خاطر بلهو و لعب پرداخت کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش ببند عشق او بسته و بسینهٔ خاطر از خدنگ غمزهٔ دلدوزش خسته میل انار کرده بخواست دانهٔ چند تناول کند دست اجل گلویش فشرده دانهٔ انار در حلقش مانده هر چند سعی کرد که فرو برد یا بیاورد نتوانست فی الفور افتاد جان تسلیم کرد امیر جامهٔ صبوری چاک زده خاک مصیبت بر سر کرده وقوع آن قضیه در شادی بر روی دلهای همگنان بر آورد سور چنان بشوری چنین مبدّل گردید و دست قضا بساط نشاط آن غفلت پیشگان را بدینگونه در هم نوردید گویند آن کنیز را سه روز نکرده بچشم حسرت در رویش مینگریست

ودر بالین آنمرده شمع صفت میسوخت ومیگریست تا دانست که اینسرا چه فانی نه جای عیش وکامرانیست وعرصهٔ تیغ بازی
حوادث ایام نه مقام لاف ورجز خوانی صایب خرمی بیغم نمی باشد درین باغ خراب خندهٔ گل دارد از پی اشک ریزان گلاب
بالجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت مقام خون گریستن است نه منزل خوشنود زیستن هر سودی از آن متضمن زیانیست و
هر کمال آبستن نقصانی بر سر هر گنجی ماری پیچیده خفته ودر زیر هر طرفی دامی تعبیه نهفته لمؤلفه بلا نتیجه بود عیشهای نوشین را
نسب بجنازه رسد گریهای خونین را زغفلت توجها کشته جای آسایش نموده خواب گران نرم سنگ بالین را ندانم که اهل شعور
وتمیز بنقد عمر عزیز متاع قلیل اینجهان را با چندین عیب نمایان چرا میخرند وذایقه داران روزگار از شهد هزار گونه زهر بلا
آغشتهٔ نعیم دنیوی چگونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه الله در کتاب اکمال الدین واتمام النعمة از بعضی
حکما تمثیلی نقل کرده وملخص مضمون آن اینست که حال آدمی غافل وکامجوی از لذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده روی در
بتحصیل شهوات نفس آورده اند چه شبیه است بحال شخصی که طناب بر کمر وی بسته در چاهی آویخته باشند ودر قعر آنچاه اژدهای
دهان بقصد فرو بردن او دهان گشوده باشد ودر کنار آنچاه دو موش سفید وسیاه پیوسته ببریدن آن طناب مشغول باشند ودر
عسل بدیوار آنچاه ریخته وبخاک وگل آن آمیخته باشد وزنبور بسیاری بر آن جمع شده باشند وآنشخص چون بزیر نگاه کند
اژدها چنان بیند که باندازه دهن گشوده چون بیفتد او را لقمهٔ خود سازد وچون ببالا نظر کند آن دو موش را بیند که بر لحظه
از بریدن آن طناب باز نمی ایستند وبا وجود این جمیع خواستش متوجه آنعسل خاک آلود گشته بدفع آن زنبوران پردازد تا مگر کام
از آن شیرین سازد چاه عبارت از دنیاست وآن طناب عمر است واژدهای دهن گشوده مرگست وآن دو موش سیاه وسفید شب وروزند
که پیوسته در قطع رشتهٔ عمر اند وآنعسل خاک آلوده عبارت از لذات دنیویست که آلوده انواع کدورت والام است وآن زنبوران ابنای
زمانند که بر سر آن لذات ازدحام نموده در هم میجوشند وزنبور آسا همیشه مینالند ومیخروشند وتا کسی انگشتی از آن شهد
بر لب برساند جا شیرین بنیش را بر لب میرسانند وببر انگشت نیش کژدمی که هزار گونه زهر الم بکام دلش میچشانند لمؤلفه
بسکه بی مهری ایام گزیدست مرا شش جهت خانهٔ زنبور بود در نظرم ای جاهل مغرور وای کودک مزاج شیرینی انعام پر
شر وشور بدوروزه زندگی بی بقا مغرور مشو وبر ریسمان پوسیدهٔ عمر بچاه امل دور ودراز مرو که عنقریب این ریسمان بریده
وآن اژدهای آدمی خوارت بدم در کشیدست چنانکه در مادهٔ اصحاب واحباب هر روز بچشم خود می بینی واز دور ونزدیک هر
لحظه آوازهٔ مرگ عزیزی بگوش خود میشنوی واگر فی المثل مردن معلوم ومتیقن نمیبود وهمین احتمال وقوع میداشت
بایستی که غافل دل بدنیا نبندد وغنچهٔ خاطرش جز بر عقل دلبستگان اینسرا نخندد چه جای اینکه یقین داند که خواهد
مرد ونقد وجنس بصد خون دل اندوختهٔ دنیا را بدیگران خواهد سپرد وصرصر اجل خرمن املش را از هم خواهد پاشید وکذلک
نا گوید نشان اثرش را از صفحهٔ هستی خواهد تراشید امواج مرور واعصار ودهور نقش ویادش را چنان از خاطرها محو خواهد نمود
که خواجهٔ بیچاره گویی هرگز نبود بیت ای که غافل نشوی یکنفس از یاد جهان عنقریبست که کرده است فراموش ترا یکی از حکما
زندگانی دنیا را با ایام خواب تشبیه کرده که آدمی در آنحال هر چه از خوشی وناخوشی می بیند بی بود دیست وچون بیدار
شود اصلا از آنها اثری نیست در دار دنیا نیز اگر صاحب تخت وتاج است واگر بنان خشک محتاج که بمجوای الناس نیام
واذا ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید وبترشح عرق مرگ چشم از خواب زندگی برگشاید نه از آن سودی ونه از این
زیانی ونه از آن اثری خواهد ماند ونه ازین نشانی لمؤلفه اینقدر طول امل که میچی در دل چرا مصحف خود را باز

خط

خط میکنی باطل چرا عیش دنیا احلام خواب غفلت بیش نیست از خیالی اینقدر آلودگی این دل چرا مشهور است که شاه سریر
سروری ومتمکن مسند پیغمبری صلی الله علیه وآله بر روی حصیری خفته وپهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود عمر بن خطاب گفت
یا نبی الله چه شود اگر بر فراش از این نرم تر خواب آسوده فرمودند که ما لی وللدنیا ما مثلی ومثل الدنیا الا کراکب سار فی
یوم صائف فاستظل تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح وترکها یعنی مرا با دنیا چه کار است نیست مثل من ومثل دنیا
مگر مانند سواری که در روز گرمی براه رود وساعتی در سایهٔ درختی توقف کند بعد از آن براه خود رود وآن درخت را
واگذارد حاصل اینکه آدمی مسافریست که از دیار عدم میآید وبشهرستان عالم بقا میرود ودنیا بمنزلهٔ سایهٔ درختیست در
بر سر راه واقع شده که در آن اندک وقت آدمی درنگ نموده روانه میگردد وچنانکه راه رو در سایهٔ درختی که دو
ساعتی چند بیش نخواهد بود گنجایش ندارد که رحل اقامت اندازد وبساختن خانه ومنزل وبرافراختن طاق ورواق
پردازد ودر دار فنای دنیا نیز هر لحظه از آن احتمال کوچ کردن دارد واینقدر بساط تعلق افکندن واینهمه در تهیهٔ
اسباب زندگانی جان کندن از طریقهٔ عقل ودانش بیرونست لمؤلفه که میکنی تهیهٔ اسباب هر عمر کو عمر تا تهیهٔ اسباب ما
وبعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل نموده که در واقع متحرک وروانست ودر نظر ساکن مینماید احلام نوم او کظل زائل
ان اللبیب بمثلها لا یخدع وهم درین معنی گفته اند یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق خوش ساعا
سعادتی که در اخبار وآثار مذکوره را گوش شعور گوش هوش نموده چشم حرص چندین از دنبال آمال دنیا ندوخته چنانکه
تشنه از آب بسیار بیش از قدر احتیاج نمینوشد از مال ومنال ونعمت ولذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده از اندوختن
زیادتیها هر چند حلال باشد حمال زن وفرزند نشود مرویست که مردی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استدعای
توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمودند که ما اصف لک من دار من صح فیها امن ومن سقم فیها ندم ومن افتقر فیها حزن ومن
استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب وفی حرامها العقاب حاصل مضمون آنکه چگونه برای تو در وصف سرایی که کسی که
در وی تندرستی یافت ایمن شد وانده عزم مردن خاطر جمع ساخت وکسی که در وی بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام
صحت را غنیمت ندانستم وکسی که در وی محتاج گردید غمناک ودلتنگ شد وکسی که در وی غنی ومالدار گشت بفتنه وبلا
افتاد در حلالش حسابست ودر حرامش عذاب ودر مخاطبهٔ آنحضرت با شاهد دلفریب دنیا مشهور ودر بسیاری از کتب معتبره
مذکور است که بزبان حکمت بیان فرمودند که یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لاحان حینک
هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر وخطرک یسیر وأملک حقیر آه
من قلة الزاد وطول الطریق وبعد السفر خلاصهٔ معنی آنکه ای دنیا ای دنیا از من دور شو آیا متعرض احوال شده که مرا فریب دهی
یا مشتاق من گردیده که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک نشده که این کار کنی از من دور شو که دیگری را فریب ده
که مرا در تو حاجتی نیست البته سه طلاق داده ام که دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاهست وقدر وقیمت
تو اندکست وآرزوی تو حقیر است آه از کمی توشه ودرازی راه ودوری سفر ای دل سر هوا وای مهرهٔ بازیچهٔ دنیا پردهٔ غفلت
بر افکن واز چشمه سار اینکلمات آبی بر چهره زن ودر بحار این معانی غوطه نما ودر اشارات اینعبارات تاملی فرما که اگر شاهد
دنیا را قبول بودی سرور مردان رد نفرمودی واگر از گلبن سرخ وزرد این نارعنا بوی وفا آمدی پیشرو اتقیا دامن
رغبت از آن بر نچیدی شنیده ام که خواجهٔ هوشمند آگاهی با غلام خود براهی میرفتند اتفاقا همیان زری افتاده بود

اول خواجه بر سر آن رسیده خواست بردارد و بحکم عقل لحظه توقف نمود و در تصرف آن با خود تاملی فرمود چون
نقد و جنس جهان را گذاشتنی و گذشتنی دید و آن لقطه را بحکم شریعت غرا مال نگشتنی یافت دست رغبتش بنیش
زنیب آن مار خفته نخورد و در دریای همتش دینار و درهم آن را بیقدرتر از فلس ماهی شمرد القصه خواجه از سر آن درگذشت
غلام از دنبال بر سر آن رسیده دست از آستین طمع دراز کرده خواست بردارد که اندیشه عقل منعش نمود و بگوش
هوشش این سخن سرود که اگر در تصرف کردن این کیسه مفسده نمیبود خواجه بر نمیداشت و این مبلغ خطیر را اگر خطری نمیداشت
بر جا نمیگذاشت مجملا او نیز دیده طمع از آن بر دوخت و طریق پیروی بسالکان مسالک بندگی آموخت تو نیز از این شیوه
نقشی و از این کرده کرده بردار و از نظر انداختن خواجه و مقتدای خود را همچنان بجا واگذار تا سمند لاف محبتش در مضمار
صدق توانی تاخت و کردن دعوی آزادگی در صف غلامان و بکر نکاتش توانی افراخت مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زن
زشت روی است که بحباله نکاح نابینایی درآمده بود و بشیوه های دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار حسن و جمال خود
مینمود و بازار خود فروشی را از جوهر دیده روشن خالی دیده شبه خود را بجای گوهر رخشان جلوه میداد و نور
نگاه را در خانه در بسته چشم خفته یافته چون صبح کاذب هر دم زبان خود دستان بدعوی عالم آرایی بر میگشاد که صد حیف
که دست نگاهت بدامن حسن و جمال نمیتواند رسید و هزار افسوس که سرپنجه نظاره ات از گلبن رخسار گلها نمیتواند چید اگر یکنظر گل عارضم میدید چون گل از نشاط در پیراهن زندگانی نمیگنجید و اگر آب و رنگ غنچه سرایم
مشاهده می نمودی غنچه صفت گریبان جان بدست بیطاقتی میدرید یک چشم سیاه مستم آوازه لیلی را سر بمهر داده و زلف درازم
دستم نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده القصه چون زن پا از گلیم خود کشید و گفتن این مزخرفات را از حد گذرانید شوهر
گفت اگر آنچه تو در وصف خود میگویی راست میبود هر آیینه بینایان دست خواهش از دامن تو بر نمیداشتند و ترا
باین عاجز نابینا وا نمیگذاشتند و بر این قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمالی میبود اهل بصیرت چشم رغبت از روی نمی پوشیدند
و دامن خاطر از خارستان تعلقاتش بر نمیچیدند و جمعی بوالهوس که در محبتش دل از دست داده و بدان ریزی اقبال
دور بوده اش چشم دل سیاه کرده بدام ادبارش در افتادند دیده دلشان از ناخنه خار خار دنیا کور کرده و چشم بصیرتشان
از بخار خیالات فاسده آب سیاه غفلت آورده است اگر بتوتیای آخراندیشی و ملاحظه عاقبت خواجگی و در بینی چاره
کوری باطن کنند و از مکحله استخوان پوسیده شاهان و گردنکشان سرمه عبرت بدیده دل کشند عجوزه دنیا را زود
مطلقه خواهند ساخت و آیینه ضمیر را از غبار اندیشه آن مکاره غداره خواهند پرداخت مرویست که حضرت
عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام دنیا را بصورت عجوزه دیدند دندانها ریخته و هر گونه زینتی آراسته از وی سؤال نمود که
چند شوهر کرده گفت بشمار در نمیتوانم آورد فرمود همه شوهران تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم حضرت
عیسی فرمودند بؤسا لازواجک الباقین کیف لا یعتبرون بازواجک الماضین کیف تهلکینهم واحدا واحدا و لا
یکونوا منک علی حذر حاصل معنی آنکه بدحال شوهران باقی تو که از شوهران ماضی تو عبرت نمیگیرند با آنکه دیدند
که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک ساختی از تو حذر نمینمایند حکیم سنایی این جهان در چاه و خلیه نهان کنده بیر بیت
زشت گنده دهان تو نیز زنک لاف و مکرو سخن از خرفش مشو سه طلاقش ده از دل که بهش است زانکه این گنده پیر شوی
کش است زان فکندت بچنبر کردن از شب و روز عمر بسیه دسن در بعضی از کتب معتبر مذکور است روایتی که حاصل مضمون

وجمل

و مجمل آن اینست که وقتی حضرت داود پیغمبر را علی نبینا و علیه السلام گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت حزقیل بود چون با یکدیگر
ملاقات نمودند حضرت داود پرسید هرگز قصد گناهی کرده حزقیل فرمود که نکرده ام پرسید از عبادتی که میکنی هرگز
عجب و غروری بخاطرت راه یافته است فرمودند دیگر پرسید که هرگز بدنیا میل کرده و روی خواهش بحصول شهوات
و لذات آن آورده حزقیل فرمود آری گاه واقع شده است داود فرمود فما ذا تصنع اذا کان ذلک یعنی چون ترا میل بدنیا
رسد و آتش خواهش آن از کانون طبیعت زبانه کشد خود را چگونه از آن میرهانی و آن آتش عافیت سوز را بآب کدام
تدبیر فرو مینشانی حزقیل فرمود که باین شعب میروم و از آنچه در آنجاست عبرت میگیرم داود علیه السلام باین موضع آمد
تختی دید از آهن نهاده و کاسه سری و استخوان پوسیده چند بر آن افتاده و لوحی از آهن تعبیه گشته و خطی بر آن نوشته
که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را ازاله بکارت نمودم عاقبت خاک جامه خوابم
شد و سنگ بالینم گردید و با کرمان و ماران همسایه و قرین گشتم پس هر که مرا ببیند باید که دل بدنیا نبندد و پا
در دام غرورش نگذارد و در این معنی شاعر چه خوش گفته است شعر این الملوک و ابناء الملوک و من قاد الجیوش الا
یا بئسما عملوا ناداهم صارخ من بعد دفنهم این الاسرة و التیجان و الحلل این الوجوه التی کانت منعمة من دونها
تضرب الاستار و الحجل قد طال ما اکلوا دهرا و ما شربوا فاصبحوا بعد ذاک الاکل قد اکلوا سالت عیونهم فوق الخدود
فلو رایتهم ما هناک العیش یا رجل ای مغرور دو روزه زندگانی وای آواره بیابان آمال و امانی گاهی بر خاک عزیزان دفینه
گذاری کن و بر لوح مزار شاهان نگاه اعتباری افکن که از صفحه پیشانی هر کاسه پوسیده سرنوشت خود مطالعه نمایی و از اوراق
الواح قبور پیش آمد احوال خویش بر خوانی اگر گوش شعور شنواست زبان سبزه هر قبری باین موعظه گویاست و اگر
سواد هوش روشن گشته این نصیحت نامه بر هر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است از هر کاسه سری که انگشت بر لبش زنی
این نوا میتوانی شنید و از عینک دو دیده هر استخوان پوسیده که بنگری عاقبت احوال خود میتوانی دید لب بستگان
گورستان زبان حال باین مقال گشاده اند و خموشان دیار خاک باین ترانه دردناک آواز باواز داده شاهان عرب و عجم را بین
که از خیل و حشم با خود بگور چه برده اند و گلعذاران خلخی و ختایی را نگر که بی آبروان حیات چگونه در خاک پژمرده اند
شاه و گدا در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته اند و صالح و طالح از خجلت تهی دستی خود را در نقاب
کفن نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف چینی در چاه نیفتاده و هیچ سر راهی نه که سلیمان جاهی رو بخاک فنا ننهاده
فاعتبروا یا اولی الابصار لمؤلفه دلا یکدم از خواب بیدار شو ز سرمستی کبر هشیار شو بعبرت نظر کن سوی
رفتگان که فردا شوی عبرت دیگران بزرگی که سود بگردون سرش نگه کن که چون خاک شد پیکرش ز آغوش
همخوابه شوخ و شنگ کشیده است گورش در آغوش تنگ گرفتم خبر از جم و جام او که شد تلخ آخر از آن کام او سکندر
که صد سال عالم گرفت چه سان مرگش آخر بیکدم گرفت کجا رفت بهرام و گورش کجاست بصحرا نظر کن که گورش کجاست
کجا رفت پرویز و آیین او کجا رفت آن عیش شیرین او چه شد شوکت و شان افراسیاب نشان زو ندارد جهان خراب
چه شد زال زر آن یل نره گیر چه سان گرد زال سپهرش اسیر هتمتن که گردی از و شیر دم پلنگ اجل چون دریدش
زهم گر آمد بیرون بیژن از چاه و بند اجل باز در چاه گورش فکند ندوروهمان نکند زاندگی که خواهی تو هم بود
از اینها یکی مجملا هیچیک از بنی نوع انسان از برات مسلمی نداده اند و در دروازه شهرستان بقا بر روی هیچ آفریده نگشاده اند

تا ما تو خود را از آنجمله شماریم و با جمعیت خاطر و بتحصیل شهوات نفس آدمیم البته زهرمادر کام و هرزه بحیوتی خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدا خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است که اکر دید که کار هی چنین است اینهمه پا سعی فشاند و بجهت دو روز حیات مستعجل چندین محنت و اندوه بر دل کذارد که بیت دنیا چه کری کند مشوش بودن از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن فصل سیم در ذکر هریک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدانکه ای خوش نشین خرابه این جهان پر شر و شور وفقک الله و ایانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله درختیست که بباغبانی وسوسه شیطان در آب و هوای همنشینی ابنای زمان نشو و نما یافته و ریشه شهوات و آرزو در زمین دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ در شاخ بافته است و این شجره ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمره غیر از ناامیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان بر آن نمی تابد و کلهای حقایق ایمانی نشو و نما نمی یابد و طریق کندن این شجره خسارت ثمر آنست که بخت با تیشه مواعظ و نصایح بقطع ریشه آرزوها و شهوات پردازی و ساحت دل را از عروق امانی و آمال آن هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی تا بقوت ایمان و توفیق سبحانی این درخت را از پا توانی بر آوری و از جمله شهوات و آرزوهای نفسانی که بمنزله ریشه های این درختند هفت شهوتست که در اکثر طبایع جا کرفته و بنهایت قوت پذیرفته است اول شهوت جاه و جلال دوم شهوت ملک و مال سیم شهوت عمارات زرنکار عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت شاهدان و امردان خورشید لقا پنجم شهوت اطعمه و اشربه خوشکوار ششم شهوت البسه و اقمشه فاخره پرکار هفتم شهوت مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ و شنک باده کلرنک کشیدن و عمر کرانمایه را بار رود و سرود و بلهو و لعب کذرانیدن و از جمله رذایل صفات و ذمایم اخلاق نیز که بمنزله شاخهای این شجرند هفت صفت است که از ریشه های شهوات مذکوره آب کشیده و از کثرت برک و بار قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای غافلان کردیده اول صفت تکبر دوم صفت ریا و سمعت سیم صفت حقد و حسد چهارم حرص و طمع پنجم صفت بخل ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و تندخوئی و قطع آن هفت شهوت محتاج است بکذارش هفت نوع سخن که هریک در برید ریشه بمنزله تیشه باشد و هرکدام نقش آرزوئی از لوح خاطر اهل هوس تراشد و همچنین هر بیان و تفصیل این هفت صفت نیز که فروع و اصول اند ناچار است از تحریر هفت کونه کلام بنابرین درین فصل بایراد چهارده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی مبادرت مینماید و در هر مجلسی به تیشه خامه موعظت بیشه چشمهای خونبار حسرت از دلها چون سیل سیماب بر میکشاید مجلس اول در مذمت حب جاه و ریاست و شرح مفاسد طلب حکومت و سیادت و آنچه ملایم آن باشد عزت جویان جاه طلب دیوانکان سودای حکم و منصب مشتاقان پایه بزرکی و مهتری و بینایان تلاش حکومت و سروری کر پا بر دولت خدا داد آزادکی و خودسری نزده کریبان بدست صد کونه غصه و ملال و دامن زندکی بچنک هزار کونه وزر و وبال داده و از منصب بیعزل قناعت و در کوشه خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب ناقص دنیا افتاده اند اکر نظر بصیرتی بر عواقب امور کشایند و اوراق تقلب اوضاع روزکار و عبرت نامه احوال شاهان و سرداران نامدار را مطالعه فرمایند خواهند دانست که دولت بازیچه دنیا و حکومت دو روزه این سپنج سرا قابل آن نیست که در تحصیل و قطع نظر از سرمایه زندکانی و سعادت آنجهانی کنند و برای کرفتن حکم و منصبی که در چشم بیداران خیال و خوابی

بس

بیش نیست نقد دین را برشوه دهند بشعله حیله که بید کولتان آنرا دولت نام کرده اند آخرت خود را نتوانسوخت و از برای آوازه بزرکی که در کوش ارباب هوش نفیر خواب غفلتیست دیر ابد بنیان نتوان فروخت کیر و دار حکومت بارستکار قیامت عجب کر جمع کردد و دورباش حاجب و چوبدار با نزدیکی درکاه پروردکار مشکل که صورت بندد از نور شمع کافوری ولکن نزیین جز تاریکی خانه دل نزاید و از دود مشعل شهریاری غیر دوده سودای جباری در کلخن دماغ تولد نمی نماید از سایه چتر شاهی جز دوری از آفتاب رحمت الهی چه بر توان خورد و از دامن سرادق جهانبانی غیر اشتعال آتش غضب ربانی چه فایده توان برد و از خار تیز دولتی غیر بسعادتی چه کل توان چید و از نخل بلند اقبال جز اندوختن وزر و وبال چه ثمر توان دید و از قوت سرپنجه اقتدار جز فشار دلهای زار چه کار آید و از ناخن تدبیر ملکداری غیر شیوه خاطر آزاری چه کره کشاید باب اجرای فرمان جز تخم نافرمانی در زمین زندکانی نتوان کشت و با قلم وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری صلی الله علیه و آله منقولست که ما ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبة غنم باکثر فسادا فیها من حب المال والجاه فی دین الرجل المسلم حاصل معنی آنکه دو کرک شیرکیر درنده کوسفند که ایشان را در مکان کوسفند سر داده باشند بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند وهم از آنسرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که اول چیزی که عصیان خدا تعالی بآن شده شش خصلت است دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی راحت و دوستی زنان و از سالار کاروان اتقیا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست ما اری شیئا اضر لقلوب الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم حاصل معنی آنکه هیچ چیز بدلهای مردان آنقدر زیان نمیرساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکرده قومی شود و جمعی را تابع و پیروی خود بیند کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیر کردد و نیز از آنحضرت علیه السلام ماثور است که مستی چهار است مستی شراب و مستی مال و مستی خواب و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که من طلب الریاسة هلک یعنی هرکه طلب ریاست و سروری کرد هلاک شد و نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که ملعونست کسیکه ریاست کند و ملعونست کسیکه قصد ریاست کند و ملعونست کسیکه با خود اندیشه ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده اند که کن ذنبا ولا تکن رأسا فان الذنب ینجو والرأس یهلک یعنی در کارها دنباله رو باش نه سرکرده و پیشرو چه غالب اینست که اکر مفسده در ارتکاب امری باشد بسرکرده میرسد و دنباله روان نجات می یابد مجملا درین باب اخبار و آثار بسیار ورود یافته و جهت استخلاص افتادکان چاه حب جاه رشتها سخنان اهل حق بر هم یافته است و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد ظاهر است که این امر شقاوت اثر موجب مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است از زمان حضرت آدم تا اینزمان اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزکار و حکام هر دیار با انبیا و اوصیا کرده اند باعثی جز حب جاه و دولت و منشائی غیر پاس سلطنت و حکومت نداشته است نمرود مردود برای همین کمر عداوت حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام بست و فرعون لعین بجهت سالها در کمین قتل حضرت موسی علیه السلام نشست و همچنین شداد بدنهاد و دقیانوس بی ناموس و امثال ایشان در طغیان و عناد و برانکیختن آتش فتنه و فساد مطلبی غیر از صیانت ملک و محافظت دولت دنیا نداشتند و جز برای دنیا تخم جور و ستم در مزرع عالم نکاشتند ابوبکر لعین و عمر بی دین جز برای ریاست عهد غدیر را نشکستند از مخالفت حضرت

امیرالمؤمنین و امام المتقین منظوری جز ریاست نداشتند و عثمان سلک و معاویه بدرک جز برای حکومت علم عداوت
حضرت علی المرتضی و حسن مجتبی نیفراشتند یزید پلید را از قتل امام حسین شهید غرضی از ملک نبود و ابن زیاد بی
بنیاد جز برای امارت کوفه و بغداد جرأت بر قتل امام زمان ننمود عمر سعد بخت برگشته بی ایمان جز برای حکومت ری و طبرستان شمشیر
بر روی فرزند پیغمبر نکشید و سنان بن انس کفر نهاد جز برای تقرب بپسر زیاد سر سرور عالم را نبرید و بر این قیاس خلفای بنی امیه و
بنی عباس آنچه با اولاد اشرف کرده اند باقتضای ملکداری و جهت طلب ریاست و سالاری بود و با آنکه یقین میدانستند
که رتبه خلافت و حکومت مطلق حق آن برگزیدگان حضرت است و ایشان را در آن نصیبی نیست چشم از آن پوشیده و بشور
حب جاه در بغض و قتل آن خاصان اله از دل و جان کوشیدند و مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبه فرمانفرمائی
و سلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملکی است جل شانه که هیچ ممکن را از لباس ایجاد و امکان تجرد و هیچ مرادی را از
اقتضا و اراده اش مجال تمرد نیست و احدی از ممکنات در آن حقی و نصیبی ندارند مگر آنکسانی که هم از جانب او باین امر مأمور
و ممتاز و بمنشور فرمان واجب الاذعانش برتبه حکومت و ریاست سرافراز باشند و اینجماعت چند طبقه اند طبقه
اولی انبیا و رسلند که اطاعت ایشان اطاعت خدا و عصیان ایشان موجب بازخواست و زجر است طبقه دوم اوصیا
و ائمه اند که بتصریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیل ساطع و کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر ریاست ۲
ایشان برهانیست قاطع طبقه سیم جمعی اند که از قبل ایشان بحکومت و قضا و ولایت و رتق و فتق مهمات منصوب ۳
باشند که انقیاد ایشان در اموری که جهت تمشیت آن معین گشته اند بمنزله انقیاد پیغمبر و امامست طبقه چهارم
جمعی که بوجهی دیگر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون دین پروران عدالت آیین که منظور ایشان
از آن حفظ بیضه دین و دفع ستم ظالمان از مظلومین باشد و چون کسی که امر بمعروف یا نهی از منکر کند چه او را در
امر و نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن و غیر آن چنانکه در موضع خود
مبین گشته تسلطی خاصی هست و چون تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن میباشد و امثال آن و هر حکومت
دیگر که نه بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد محض ادبار است که بیخردان اقبالش می پندارند و عین شقاوتست که
کوته نظران سعادتش می انگارند چاه تیره بختی است که کوردلان جاهش میدانند و دولتیست پی بجسب عقبی که
بیسوادان دولتش میخوانند لمؤلفه پیش سالک همه اقبال جهان ادبار است نخل در آیینه آب روان وارونست
توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه و جلال و غایت مرام تشنگان سراب بیمای عظمت و
اقبال آنست که در میان ابنای زمان معزز و مکرم بوده بر سر مسند تعین و تفاخر نشینند و همواره از نهال عمر و زندگانی
میوه عیش و کامرانی چینند اما آنچه ایشان عزت و کرامت می پندارند و سرمایه افتخار و مباهات میشمارند در
نظر ارباب بصیرت عین خواری و مذلت و محض ننگ و عار و خفت است چه اینطایفه را پیوسته چشم طمع بر دست مردم و
دست تعدی در مال کسان میباشد اگر بزرگی فروشند از پهلوی کوچکانست و اگر حاتمی کنند از کیسه دیگرانست بزم
انتعاش ایشان از بید غم مادر زادگان آراسته و وسعت معاش ایشان از تنگی احوال نامرادان برخاسته تا که میوه رندان
دست رنج درویشان و آبی که مینوشند از اشک چشم ایتام گرمی بانشان از آتش دل فقیرانست و سرد آبشان از آه سرد
اسیران رنگینی خوانشان از خون دل مسکیناست و چربی طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ کبابشان از اشک

یتیمان

یتیمان چیده و بره بریانشان سبزه آه حسرت بیوه زنان چریده شربت خوشگوارشان از شیره مجاریح بر آن افشرده و میوه ابدار ایشان
از آبله دست دهقانان بخورده شیرینی خوابشان از زهر چشم با فقراست و نرمی بسترشان از درشتی با خلق خدا چه قدر
پیره زال دولت صفت بر خود می پیچد تا رشته آمال ایشان تافته شود و چه قدر بیچاره چون مکوک جولاهان تردد
مینماید که جامه فاخر ایشان بافته گردد چه قدر چوب بر پشت و پهلو شکسته نالان میشکنند تا عودی در مجمرشان بسوزد و چه
قدر پیه چشم ضعیف حالان را با آتش تند خونی میگدازند تا چراغی در خلوتشان بر افروزد خسیسی چند اند همت
بر خود بسته و گدای چند اند بر مسند بزرگی نشسته مشتی لئیم خود را کریم میدانند و اشعث طماع چند اند خود را
حاتم طائی میخوانند اگر از در انصاف در آیی و نظر تحقیق و تمیز بر گشایی میان گدایان در کد و حاکمان جور پیشه ستمگر
غیر این فرقی نخواهی دید که گدایان بعجز و زاری میگیرند و حکام بتعدی و مردم آزاری لمؤلفه ترکست که سازد غنی
از خلق و گر نه شه نیز با برام ستم کم ز گدا نیست نداند کاری با اینهمه ننگ و عاری و ریاستی با این همه دنائت و خساست
چگونه مناط اعتبار و منشأ مباهات و افتخار میگردد و اما عیش و نشاط و کامرانی و کار بشگفتگی و انبساط گران نیز
از اعظم اغراض جاه طلبانست پر ظاهر است که با مشغله کارگذاری و درد سر رتق و فتق مهمات منصب داری جمع
نمیشود بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش در چنگ اندیشه باطلی و پنجه حواسش مشغول گشودن عقده مشکلی باشد چه
گل شادمانی از شاخسار زندگی تواند چید و چه میوه عیش و طرب از نخل مهم و منصب تواند چشید با کثرت مشاغل جمعیت
توان نمود در گرد غبار مکاره چگونه دیده خرمی توان گشود هر نفس عشرتش غبار کدورتیست بر انگیخته و هر
قهقهه خنده اش بهای های گریه آمیخته با آن همه پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و با آن همه بر سر جاه و
دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد القصه تا مهم و منصب برقرار است با اینهمه محنت و بلا گرفتار است و چون
اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سر پر دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نبیند
و چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نچیند گاهی بر سر دو دینار خراجی که در ایام حکومت گرفته با عزو مایه
دست و گریبان میشود و نعلی بپاداش بجا آید بیچاره دل پر دردش با خار جفا مشت و درفش میکرد و نقد حبس
بسالها اندوخته اش در دو سه روز بتاراج حادثات میرود و از کیسه ها پر درهم و دینارش جز دل پر داغ برجا نمی ماند
ریختن اشک حسرت بر چهره مجاری مجرای نهر چشم ایام امارت میشود و کوه هر دندان تاسف در دست قایم مقام نکیر
وزارت میگردد طرفه تر اینکه با چندین کدورت و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و اینهمه گوشمال و آزار که
از روزگار پر شر و شور دیده اند متنبه نگشته همان برای مهم و منصب هلاک کند و همچنان در حسرت حکومت و جاه مشتاق
و سینه چاک گویند یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده که هر که یکسال وزارت او کند یک دستش را قطع نماید و آن دست
بریده را بهوا انداخته هر که بگرفتن آن مبادرت نماید وزارت آنسال با و متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای
آنسال دست او را نیز قطع کنند و معهذا مردم آنقدر از غایت حب جاه بدین بریدن تن درداده در گرفتن آن دست بر هم پیشی
دستی میکردند که یکسال وزارت کنند و عجب تر اینکه یکی از آن وزرا چون دستش را بریده بهوا انداختند خود همان دست
کرده بدست دیگر دست بریده را گرفت مجملا طالب جاه و جلال و شیفته اعتبار سریع الزوال در هیچ حال از طول
نمیباشد چندانکه دیده آرزویش بمطلب نرسیده و دست املش بدامن منصب نرسیده چه خارها که در طلبش نمیکنند

وچه رنجها که در جستجویش میبرند وچون مقصود بحصول میپیوست وکعبتین دین ودل بازیش بر نقش مراد نشست
وروز وشب بدرد سرها عمر کاه کرفتار وسفینهٔ خاطرش درچار موجهٔ شغلهاء بیحاصل مضطرب وبیقرار است دست اندیشه
هردم در زیر سنگ کاربیت ورشتهٔ فکر وخیالش هر نفس درکشاکش آزاری وچون ناخن معزولی چهرهٔ خاطرش
حست وشعلهٔ حرص جاه وعزتش فرو ننشست بمراد خود راضی وآهن مقناطیس ملازم حاکم وقاضی میکردد وتازنده است
باین جانکندن کرفتار است وچون قصاب اجل دست وپایش بر سن امراض مهلکه ببست وتیغ مرک بر کلویش نهاد وآتش
حیاتش باب ممات فرو نشسته دیک تنش از جوش تلاش افتاد خود اول حساب وآغاز سؤال وجوابست ندانم از غم ومحنت کی
آسوده خواهد کردید وسر شوریده اش چه وقت بالین استراحت خواهد دید بیت چرخ را انجام نکون دان کز می
عشرت تهیست باده انجام نکون جستن نشان ابلهیست مرد جاهل جاه دنیا را لقب دولت نهاد همچنان
کاماس بیند طفل کوید فرهیست زهی شقاوت وبدبختی وزهی سستی عقلی وجان سختی که برای بزرکی اعتباری
دنیا اینهمه آزار ومحنت وجهت عزت دو روزهٔ اینسرای بقا چندین خواری ومذلت کشیده ودر تحصیل سعادت بیزوال
آنجهانی وتسخیر مملکت بی انتقال جاودانی یکذره سعی ننمایند ووالهٔ حسن ساختهٔ شاهد دنیا وحیران عشوه کاری
این پیره زال نابکار رعنا کردیده چشم التفات بر عارض زیبا وجمال دل آرای معشوقهٔ عقبی نکشایند چه شبیه است احوال
اینکروه باحوال آن پادشاهزاده که پدرش خواست او را داماد کند وبرچهرهٔ لطیف دختران اشریف بحبالهٔ نکاحش
درآورد چون تهیهٔ اسباب شود سرانجام یافت وپرتو آتش شادی وسرور بر در ودیوار خواطر هر نزدیک ودور تافت
خواص وعوام را بدار الخلافه بار داده ودر کنجینهٔ احسان وانعام بر روی عالمیان کشادند ونو ونوا وبنعیم هر غنی ومحتاج
بهره ور ساختند واز کرمی هنکامهٔ آن جشن غمهای دیرینه را در بوتهٔ دلها خلایق کداختند بزرک وکوچک چون
موسیقار صف بستند ووضیع وشریف مانند زیر وبم باهم نشستند آشنا وبیکانه چون آواز چنک وچغانه باهم
ریختند واعلی وادنی چون اوج وحضیض نغمه باهم آمیختند مخالف وموافق چون آواز واثر باهم جوشیدند وترک
وتاجیک چون ضرب ونطق بایکدیکر موافق کردیدند عرب وعجم چون غنا وسرود باهم برادر شدند وروی
زنکی چون نی وبلبان باهم بازکشتند شعلهٔ شمع وچراغ بنظارهٔ آن سور کردن کشیدند ودر ودیوار از چراغان
بتماشای آن بزم سراپا چشم کردیده عروس حور لقا وآن یکانهٔ خورشید سیما را بصد آرایش بحجلهٔ خواص آورده کس
بطلب داماد فرستادند قضارا آن شب داماد شراب بسیار خورده وآتش شعورش در عالم آب مانند چراغ
بجنش فرو مرده بود باقتضاء کیفیت شراب از آن مجمع تنها بیرون رفته کذارش بدخمهٔ مجوس افتاده همانا اتفاق
ایشان آن بوده که مرده کان خود را در دخمهای عالی بنا کذاشته شبها شمع وچراغ در آنجا میافروختند پادشاهزاده
بدر دخمه رسیده روشنی چراغ دیده در عالم مستی دخمهٔ مجوس را حجلهٔ عروس خیال کرده بدرون رفت اتفاقا پیره
زالی در آن نزدیکی مرده وهنوز کالبدش چندانی متغیر نکردیده بود آن پیره زال مرده را عروس کمان کرده در
آغوش کشید واز روی میل ورغبت تمام لب بر لب نهاده آنشب را بعیش چنین کذرانید خادمان وحاجبان در طلبش هر
سو میشتافتند واثری از آن خفته بخت بیسعادت نمییافتند چون صبح شد واز خواب بیدار کردید خود را در
چنان مقام پر وحشت باکنده پیره زن هم آغوش دید از غایت تنفر وکراهت نزدیک شد که هلاک شود واز نهایت انفعال

وخجالت

وخجالت راضی بود که بزمین فرو رود ودر اندیشهٔ آن بود که مبادا کسی بر آن اطلاع یابد واز ننک وعار بر وی ثابت
بماند که ناکاه پکاوخدم وحشم رسیدند بر آن قبایح وفضایح همکی مطلع کردیدند بر طبق اینمثال طالبان جاه ودولت
دنیای بیحاصل از شراب غفلت مست ولا یعقل کشته اند وپیره زال دنیای بیوفا را تنک در آغوش رغبت کشیده از معشوقهٔ
خوش صورت ومعنی عقبی کذشته اند چون صبح اجل دمد ومستی بادهٔ غفلت از سر بیرون رود خواهند دانست که دامن وصال چکونه
دلبری از دست داده باچکونه کنده پیری لب بر لب نهاده اند واز چه سان پری وشی دلربائی قطع نظر نموده از لب دهان چکونه
عفریت کریه لقا بوسهٔ هوس ربوده اند الناس نیام واذا ماتوا انتبهوا حکیم سنائی هست چون مار کرزه دولت دهر زهر
رنکین اندرون پر زهر در غرور شد توانکر ودرویش شاد همچون خیال کج اندیش هر کرا سر بر از کلاه بود بر سر او کلاه کناه بود
کانکه در عشق ره باشد همچو شمع انشین کله باشد روبرون نه زخویش هستی وخویش عزت خود دان همیشه پستی
خویش ای مفتون حکومت دنیا وای محکوم بحکم نفس وهوا توکه آرزوی حکم ومنصب داری وتخم امل در زمین خاطر میکاری
هیچ حکومتی به از حکومت بیسهیم وشریک مملکت وجود خود نیست که بر بلند سریر علو همت نشینی واز شر وسود مکارهٔ
عالم روز فراغت کزینی بنظم ونسق احوال خود پردازی وسرکشان طبایع را مغلوب خود سازی دشمن قوی دست نفس
اماره را بتیغ قطع علایق کردن زنی وزبردستان شهوات واوردها را بچرب وزجر مواعظ بالغه زیر دست نفس
مطمئنه کنی حصار بدنرا از تطرق مفسدان القهها حرام محافظت نمائی ونادرین قلعهٔ دلرا از کمند اندازان آمال حراست
فرمائی شوارع حواس پنجکانه را که مداخل لذاتند بر اهداران حزم واحتیاط بسپاری وقاصدان فکر وخیال را که جاسوسان
شیطانند بزنجیر سبحهٔ ذکر الهی بکردن کذاری فتنه کران میلها را بشحنکی تقوی از قلمرو طبیعت بر اندازی وکوچه
محلهٔ رک وپی را از دزدان خواب وآسایش بعسس پیچ وتاب خوف وخشیت ایمن سازی چون بتوفیق ربانی وتایید سبحانی
بدولت چنین رسیک وسلیمان آسا دیو نفس وهوا را حلقهٔ بندکی واطاعت در کوش کشیدی زنجیر بنیاد زبر دربار
عزت تو این بست وعصا سر زنش بر ترک وتارک قیصر وفغفور توانی شکست حکایت نظامی را اینطرفه حکایتی
بکر روی نقضا مکر سکندر بمیرفت همه سپاه باو ارحشمت وملک وجاه باو ناکه بخرابه کذرکرد پیری در خرابه
سر بپا کرده پیری نه که آفتاب پرنور بر چشم سکندر آمد از دور پرسید که این که باشد آیا این کیست که منتها
اینجا دیوانه بود وکرنه غافل اینجا نکند مقام ومنزل آمد سوی آنمقام چونکه بود پیر از سر کار خود نشد دور خود
باز نکرد سوی او چشم پرسید سکندرش بصد خشم کفت ای شده غول این کذرکاه غافل چه نشسته در این راه هم جهرنکرد
احترام آخر نه سکندر زمانم در یادل آفتاب بایم فرق فلک است زیر پایم پیر از سر وقت بانک بر زد کفت اینهمه نیم جو نیرزد
نه غولم ونه غافلم در این کوی هشیار برم ز تو بهر روی از روز ازل چو آکهم من چون منتظران در این رهم من با خلق مرا چه
آشناییست چون آخر کار ما جدائیست چون عاقبت جهان فنا است ملک ازل وابد خدا راست دل در زر وسیم وبنیاد
نبستم در کنج خراب از آن نشستم دیوانه توئی که بهر پیشی مغرور دو روزهٔ عمر خویشی دانم که کی دو قطرهٔ آبی کالودهٔ
انبخرابی دور فلکی که بیشمار است هر ساعتش از تو صد هزار است دو بندهٔ من که حرص وآزند برتو همه عمر سرفرازند
با من چه برابری کنی تو چون بندهٔ بندهٔ منی تو ای حسرت کش جاه دنیا وای بندهٔ حلقه بکوش نفس وهوا تا چه خود اندیشه کن
کر اکر فی المثل سکندر زمان ودارای ملک جهان باشی واز کرد سپاه نصرت پناه خاک رشک بر دیدهٔ مهر وماه پاشی آمال وامانی

درگستردن بساط کامرانیست دست بهم دهند و خسروان دوران از دل و جان سر عجز و مذلت بر درگاه عزتت نهند کلاه
سروریت چون مهر بر سپهر ساید و قبهٔ خرگاهت با قرص ماه همچشمی نماید کلاه امارت بر آفتاب اقبال سلاطین روزگار
خندهٔ تمسخر زند و صرصر حملهٔ سپاه دست اقتدار خواقین نامدار را چون برگ خزان بر خاک عجز افکند جام جم بنظارهٔ بزم
عشرتت از هر طرف چشم حسرت کرد اند و آینهٔ اسکندر از رشک ماهچهٔ رایتت خاک کدورت بر سر افشاند با آنکه
سنانت نام سام سوار را از صفحهٔ روزگار محو سازد و موج شمشیر جهانستانت خاشاک شهرت رستم و اسفندیار را
از قلزم هستی بر کنار اندازد و قوت طالع فیروزت نخل بلند آوازهٔ جم از ریشه بر کند و نقش نگین نامداریت گفتگوی
خاتم سلیمان را مهر خموشی بر لب زند زلزلهٔ اندیشهٔ بارگاهت ارکان بنیاد خورنق را از هم فرو ریزد و غلبهٔ حرب سپاهت
شمشیر کشور کشا از طاق کسری در آویزد گذار کوکبهٔ عزتت سرادق یاد خسرو و پرویز را از دلها بر کند و غبار موکب
حشمتت نام بزرگی بهرام را زنده در گور کند آخر الامر چون آفتاب حیات بمغرب ممات رسد و غزال جانت بچنگ
پلنگ اجل گرفتار گردد و خار نیستی بدامن هستیت در آویزد و برگ بقا از نخل عمرت تند باد فنا فرو ریزد و منادی
الهی ندای الرحیل در دهد و مسافر روح از منزلگاه تن بار سفر بندد و نالهٔ حسرت در ماتمت نوحه ساز کند و عرق
سرد بمرگ تو گریه آغاز نماید دل پر حسرت تا الفت علایق را ترک گوید و عرق مرگ نقش زندگانیت از لوح پیشانی شوید
طراوت از آشیانهٔ جسمت دوری گزیند و کرکس عفونت بر جیفهٔ کالبدت نشیند تخت دولت بتختهٔ تابوت مبدل
شود و بستر خاکت جانشین جامهٔ خواب مخمل گردد اندیشه کن که از آن همه حشمت و جاه چه در دست تو خواهد ماند و آن همه
عظمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد رسانید مشهور است که اسکندر ذو القرنین در وقت وفات وصیت کرد که
دستش را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان بالمشافهه مشاهده نمایند که با آن همه ملک و مال عاقبت تهی دست
از کوچگاه دار فنا بعالم بقا انتقال کرد و از آن همه خزاین و دفاین موفور جز دست تهی با خود چیزی بگور نبرد بعد
جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
گرفتند عالم بمردی و زور ولیکن نبردند با خود بگور اگر پهلوانی و گر تیغ زن نخواهی برون برد الا کفن نشستی
بجای دگر کس بسی نشیند بجای تو دیگر کسی آورده اند که روزی هرون الرشید سر حلقهٔ اهل دل بهلول عاقل را در رهگذر
دید که بر اسب نی سوار شده با کودکان بازی میکرد هرون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت ایها
الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهدهٔ قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته و ملاحظهٔ قبور ایشان
ترا پند است در آنها نظر کن و عبرت گیر چه آن قوم که هم از ابنای جنس تو بودند عمری درین قصرها چون تو بساط
عیش و نشاط گسترده و اکنون درین گورها پر مار و مور خفته خاک حسرت بر سر کرده اند و فردا است که بر تو نیز این حال
خواهد رفت مجملا اندیشهٔ دولت دنیا از آن باطل تر و خیال اقبال این چمن بی آب و هوا از آن بیحاصل تر است که عمر
عزیز را بهای آن توان داد و در تلاش ترقی سرپا بترکش از مرتبهٔ شایستگی بدرجات بلند آنجهانی توان افتاد و لهذا هوشمند
عاقل و قوی دینار بزنجیر علایق کسل رونده کان ساکن و دیده وران ناظر از عینک دوربین عاقبت اندیشی مآل کار
پادشاهی و درویشی را دیده و بمیزان نظر امتیاز نیک و بد این هر دو مرتبه را سنجیده اختیار درویشی کرده اند و در
همت بطلب پادشاهی اقلیم قناعت آورده کوه شکوه از پا جا در نظر عبرت نگاه شان چون کاه هیست و بلندی اقبال

وبخت

عبرت اسکندر ذو القرنین

بهلول و هرون الرشید

و بخت صاحب افسر و تخت در دیدهٔ آگاه شان نشو و نمای گیاهی هزار ساله سلطنت را بیکدمه آسایش کنج عزلت نخرند و
حکومت مشرق و مغرب عالم را با لذت یک لحظه بندگی برابر نشمرند وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علی
نبینا و علیه السلام با خیل و حشم از راهی عبور میکرد مرغان از بال بال بافته بر وی سایه افکنده جن و انس یمین و یسار را
فرو گرفته گذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد آن عابد گفت والله یا ابن داود خدا تعالی پادشاهی عظیمی ترا داده
حضرت سلیمان آن سخن را شنیده فرمودند که ان تسبیحة فی صحیفة مؤمن خیر مما اعطی ابن داود و ان ما اعطی ابن
داود یذهب و التسبیحة تبقی ملخص معنی آنکه یک تسبیح که بندهٔ مؤمن خدا تعالی را کند بهتر است از پادشاهی و
حشمتی که بسلیمان داده شده است چه این پادشاهی زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد ماند یکی از اکابر فرموده
اند که اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون این طلا فانیست و آن سفال باقی عاقل بایستی که آن سفال را بر طلا ترجیح
دهد چه جای اینکه قضیه برعکس است دنیا سفالیست فانی و آخرت طلائیست باقی پس مرد هوشمند چگونه آن باقی را
باین فانی فروشد و شیفتهٔ این نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید پوشد آورده اند که هرون الرشید را پسری بود بزیور
صلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از آب تلخ و شور بر خاسته فیض مجالست زهاد و عباد
آن عصر را دریافته بود و از تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی بر تافته طریقهٔ زهد ورزیده و سریر و افسر را
ترک گفته و خانهٔ دل را بجاروب آگاهی از خس و خاشاک اندیشهٔ پادشاهی رفته از جامه ها غیر کرباس و شال نپوشیدی
و خوش عیش با رنگ اطلس و دیبای دنیا نجوشیدی مرغ دلش از دامگاه علایق جسته بر شاخسار مطلب بلند آشیان
بسته بود و پیوسته بگورستانها رفته بنظر عبرت نگریستی و بر آن گلها اعتبار مانند ابر بهار زار زار گریستی روزی
از روزها با جبه و میزر پشمین بر مقامی که پدرش هرون با وزرا و خواص خود انجمن ساخته بودند گذر نمود جمعی از
حضار آن مجلس با هم گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب امیر را در میان پادشاهان بننگ فرو برده میباید
که امیر درین باب با و عتاب نماید و از این وضع ناپسند بزی پادشاهزادگان ارجمندش رجوع فرماید این گفت و شنید
بگوش هرون رسید او را طلب نموده و از روی مهربانی در آن باب سخنان دلفریب بگوش هوش کشید آن نوجوان عقل
و آن خورده سال بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدیم و ثمر نخل دولت را بسیار چشیدیم اکنون مرا بگذار
که یکچند نیز عزت عقبی را جوییم و راه تحصیل سعادت آنجهانی پوییم که عزت دنیا فانی و ناپایدار است و عزت عقبی
باقی و برقرار هرون قبول نکرده اشاره بوزیر خود کرد که ایالت مصر را بنام وی بنویس که آنرا بوی مفوض داشتم گفت
اگر دست از من بر نداری و این عزیز ترک و فنا را بطور خود وا نگذاری از تو خواهم گریخت هرون گفت ای فرزند
اگر چنین کنی حال من در فراغت چون خواهد گشت و روزگارم بی تو چگونه خواهد گذشت گفت ای پدر چون تو
از من جدا شوی فرزندان دیگر داری که خود را با ایشان تسلی میتوانی داد و اگر من از خالق خود جدا گشتم چه سازم که او را
بدل نیست و مرا کسی بجا نتواند بود گویند آخر الامر از پدر جدائی اختیار کرده ببصره رفت و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد
و در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی و اجرت یکدرهم و دانگی گرفتی و در باقی ایام هفته
بهمان معاش نمودی ابو عامر بصری گوید که دیوار من افتاده بود بطلب مزدوری که کار گل کند از خانه بر آمدم جوانی در
کمال خوش رویی دیدم زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای

عبرت سلیمان نبی از عابد

حکایت پسر هرون الرشید

کار کردن آفریده شده ام ولیکن بگو مرا چه کار خواهی فرمود گفت کار گل گفت باین شرط که یک درهم و دانگی اجرت دهی و وقت
نماز رخصت نمائی قبول کردم و ویرا بکار آوردم چون شب بسر کار آمدم دیدم که کار ده مرد کرده بود دو درهم جدا کردم
که بوی دهم قبول نکرد و همان یک درهم و دانگ را گرفت و رفت روز دیگر بطلب وی رفتم ببازار او را نیافتم احوال پرسیدم
گفتند غیر روز شنبه کار نمیکند و جز شنبه دیگر او را نتوانی دید کار خود را تعویق کردم چون روز شنبه شد ببازار
رفتم ویرا همچنان مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و کار را بروی عرض کردم بهمان شروط بکار آمد و او بکار
داشته خود از دور ملاحظه میکردم گویا از غیب او را امداد میکردند چون شب شد خواستم که ویرا سه درهم دهم
راضی نشد همان اجرت معین را گرفته رفت شنبه سیم باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم و از احوالش تفتیش کردم
گفتند سه روز است در خرابه بیمار افتاده شخصی را اجرت دادم که مرا نزد او برد چون رفتم ویرا دیدم در خرابه
بیهوش افتاده و نصف خشتی بزیر سر نهاده بود سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی ننمود بار دیگر
سلام کردم مرا دید شناخت سرش بکنار گرفتم مرا از آن منع نموده این ابیات را خواند شعر یا صاحبی لا تغتر بتنعم
فالعمر ینفد والنعیم یزول وإذا علمت بحال قوم مرة فاعلم بأنک عنهم مسؤول وإذا حملت إلی القبور جنازة
فاعلم بأنک بعدها محمول پس گفت وصیت من بتو اینست که چون بمیرم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی اللهم
هذا عبدک هرب من الدنیا الیک لتقبله فاقبله واعف عنه وعن تقصیره بفضلک یعنی خدایا این بنده
تواست از دنیا و مال و جاه آن گریخته و رو بدرگاه تو آورده است که او را قبول کنی پس بفضل و مرحمت خویش او را
قبول کن و از سر تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی و زنبیل مرا بحفار دهی و این مصحف و انگشتر مرا بر
گرفته نزد هرون الرشید بری و بگوئی با من ودیعتی است از جوان غریبی و این پیغام مرا بوی گذاری لا تموتن علی
غفلتک یعنی مبادا با این غفلتیکه داری بمیری اینک تمام ترا بگفت و جا بجان آفرین سپرد سعدی جهان ای برادر نماند
بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک و از جمله
کسانیکه از تنگنای تعلقات دنیای بیوفا خیمه دل بصحرای وسیع الفضای ترک و فنا زدند و از تاج و تخت ملک فانی
سر همت دزدیده طالب دولت باقی و سعادت جاودانی شدند معاویة بن یزید بود که بجهت بازگشت بحق ملقب به
الراجع الی الله گردیده اند که سه ماه و بقول بعضی چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست
که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم و جز ایشان کسی شایسته سریر حکومت نیست روز جمعه
بمنبر بر آمده و بعد از گذارش حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی این مضمون ادا کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت
بمن نسبت ندارد و این کار از من نمی آید و خبر میدهم شما را بکسی که وارث باستحقاق خلافتست واحدی را در
مجال طعنی نیست حضرت علی بن الحسین است علیهما السلام بروید و با وی بیعت کنید اگر چه میدانم که او قبول این امر
نخواهد کرد بعد تمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خود رفت و ابواب خلائط بر روی خلایق بسته از خانه بیرون
نیامد تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل البهائی مذکور است که چون معاویة بن یزید را بر مسند
خلافت نشاندند بمنبر رفت و لعن بر یزید و جد خود یزید و معاویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد مادرش از استماع
آن بر آشفت و باوی از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة یعنی ایکاش نطفه تو قطره حیض بر

نقل معاویة بن یزید

دکوبی

برکوبی میبود تا اینکه دودمان خود نمیکشتی معاویه گفت لیتنی کنت کذلک مرادش اینکه ایکاش چنانکه گفتی میبودم و بندی
فرزندی یزید گرفتار نمیگردید بعضی خطبه معاویه مذکور را باینوجه روایت کرده اند که ایها الناس انی جلد و عظم
لا طاقة لهما علی النار من اراد البیعة الصحیحة فلیمض الی یثرب و لیبایع علی ابن الحسین بن فاطمة بنت رسول الله
صلی الله علیه وآله هو اولی بها و احق من آل ابو سفیان حاصل معنی اینکه ای مردم ما قوام وجود من پوستی و استخوانی است
و تاب آتش جهنم ندارد هر که بیعت درست میخواهد و امام حق واجب الاتباعی میطلبد گو بمدینه رفته بحضرت زین العابدین
علی بن الحسین که دختر زاده پیغمبر است بیعت نماید که او بامر خلافت از آل ابی سفیان سزاوار است القصه عاقبت بخیر
گشت و بر حکومت دو روزه باطل از حق نگذشت بدلالت توفیق الهی بر او نظر توکل راهی برتافت و بنور هدایت
از کمند خواهش دنیای بی حاصل مردانه رهائی یافت و نظیر او سالک طریق هدی بهلول عاقل دیوانه نما بود که جهت رعایت
جانب حق و پاس دین ایمان پشت پا بر مسند فتوی و قضا زده بقرابت و خویشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی دور و بیگانه نساخت
تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هرون الرشید بود هرون ملعون میخواست قاضی در بغداد تعیین کند در آن باب با خواص
و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول کسی شایسته این کار نیست هرون بهلول را طلب نموده گفت ای شیخ
فقیه میباید در امر خلافت یاری کنی و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعی را قبول نمائی بهلول از قبول آن امر امتناع نموده
گفت من صلاحیت این کار ندارم هرون گفت اهل بغداد اتفاق کرده اند بر اینکه تو صلاحیت این مهم داری بهلول گفت
سبحان الله من حال خود را به از دیگران میدانم که شایسته امر نیستم و دیگر آنکه در این سخن که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر
صادقم خود شایسته این امر نیستم و اگر کاذبم کاذب چگونه قابل مهم قضا باشد القصه هر چند بهلول مضایقه کرد
ایشان مبالغه کردند بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبه کمال دید و دانست که جز بقوت تدبیر دامن از خار ابرام ایشان رهائی
نمیتواند داد گفت مرا یک امشب مهلت دهید که تاملی در این باب کنم آنشب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فرزانگی
خود را بدیوانگی زد چوبی را که دو کان بر اسب سوار شده ببازار آمد و میگفت از راه بکنار روید که مبادا اسپ شما را لگد زند چون
خبر دیوانگی بهلول بهرون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است و لکن باین بهانه دین خود را از ما نگاه میدارد و بعضی سبب اظهار
دیوانگی بهلول را باینوجه نقل فرموده اند که هرون الرشید ملعون برای حفظ ملک شوم خود دایم در مقام دفع حضرت امام موسی
کاظم علیه السلام میبود و پیوسته در کمین قتل آنسرور بود و این نشسته جستجوی بهانه مینمود تا آنکه آنحضرت را بادعیه خروج متهم
ساخته از مفتیان آن زمان که یکی از آنجمله بهلول بود بر اباحت قتل آنسرور استفتا حاصل نمود همه دیگران فتوی دادند بهلول
بخدمت امام علیه السلام رفته صورت واقعه را عرض کرد و در آن باب استدعای چاره و سؤال طریق مفری نمود آنحضرت فرمودند که
خود را بدیوانگی زن و خود را گسسته مهار و بیوقار وانما بهلول بتعلیم و ارشاد امام زمان واجب الانقیاد خود را بر کوچه دیوانگی
زده از قلم تکلیف ما لا یطاق آنمایه کفر و نفاق فراری گردید و سفینه ایمان خود را بمعلمی آن مصداق حدیث نبوی مثل اهل
بیتی کمثل سفینة نوح از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان دانا و شیر مردان جهاد نفس و هوا اعتبار دنیای پر خم و
پیچ و عزت و شرف اینجهان هیچ را بدینگونه پایمال همت کرده و دشمن جان و ایمان تعینات فانی اینجهان را بدستیاری عقل دین
و پایمردی قوت دین اینچنین از پا در آورده اند و پر ظاهر است که اگر باغوای نفس اماره حق را بباطل و سعادت آجل را بعاجل
میفروختند و بتماشای حسن ساختهٔ ظاهری دنیا مشغول گشته در قطع وادی علایق نالایق دنیوی پای همت سست

نقل بهلول عاقل دیوانه نما

میفرمودند هم در اندک وقتی روزگار ایشان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و ریاست بر گردن ذمت ایشان طوق لعنت گردید
مجملا پست و بلند اوضاع روزگار چون موج گذرانست و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسان هر آفتاب دولتی
عنقریب سر بگریبان مغرب فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه
از آن خرم باید بود و نه ازین درهم نه از آن شگفته باید شد و نه ازین آشفته فرداست که خامه اجل ناگهان خط بطلان بر
نقش هستی این و آن و بلند و پستی مرتبه شان کشد و از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده است لمؤلفه ز حادثات
جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک درگذر دیدم گویند یکی ارباب هوش در گورستانی دید که
استخوانهای پوسیده مرده گانرا که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده برهم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها مینگریست سبب آن از وی
سؤال کردند گفت میخواهم که استخوان پادشاهان دنیا را از استخوان گدایان بینوا جدا کنم بزرگان و سروران روزگار را از
از اعضا فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم هرچند سعی میکنم و بنظر دقت و تامل در آنها مینگرم فرقی در میان این
دو فرقه نمی بینم بیت این خورد و بزرگی که بنام انسانند در دست زمانه هیچو انگشتانند امروز اگر بلند و پستی
دارند فردا چه بخوابند همه یکسانند ای درویش بینوا ای پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر و بیقدری خود بدان و شهد آلود
آسایش درویشی را بسر انگشت تامل بمذاق جان بچش و در مآل کار سروران روزگار اندیشه نما و بشکرگذاری نعمت عظمای
حقارت و مسکنت خود از دل و جان قیام فرما از قهقهه خنده های دولت دو روزه لب خواهش بربند و بر هایهای گریه طفل
مزاجان شیر محبت دنیا بکام دل بخند از اختلال احوال خود دلتنگ مباش و گونه خاطر بناخن حسرت بزرگی و سروری مخراش
فرداست که ایام رنج و محنت بنهایت رسیده و صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع گردیده عنقریب پستیها بسربلندی و
خواریها بارجمندی مبدل خواهد گشت لمؤلفه چو لنگر بار گردد از ورود پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود پس مجو پیشی
در اینجا لنگ باش وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش پنجروزه زندگیرا بطریقی که از پیش رود بگذران و ناهمواری اوضاع
زمانه غدار را بهر نحو که باشد برخود هموار گردان بر اشکمی که بدو لقمه طعام سیر تواند شد چه لازم است که خود را مور صفت
دانه کش خرمن مردم سازی و از جهت بدنی که به پنج گز کرباس پوشیده تواند گردید چه افتاده است که خود را رشته وار به پیچ و تاب
هزار گونه اضطراب اندازی شیخ بهاء الدین گر نباشد جامه اطلس ترا کهنه دلق ساتر تن بس ترا ور نبود نعمت
با قند و مشک خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک گر نباشد مشربه از زر ناب با کف خود میتوانی خورد آب ور
نباشد فرش ابریشم طراز با حصیر کهنه مسجد بساز گر نباشد مرکب زرین لگام میتوان زد بر دو پا خویش گام گر نباشد
دور باش از پیش و پس دور باش نفرت خلق از تو بس گویند ابراهیم ادهم که از ابنا ملوک خراسان بود و در بدایت حال
در سلک سلاطین روزگار انتظام داشت روزی از دریچه قصر خود چون نگاه از دیده سر بر آورد مردی را دید در سایه
قصر نانی برآورده تناول نمود و آبی بر بالای آن بیاشامید و درهمانجا بخوابید ابراهیم با خود گفت ای نفس هرگاه
باین قدر که مشاهده شد قناعت توانی کرد چرا چندین در بند این و آن مانی و دامن همت بر آمال و امانی دنیای فانی
میفشانی از قصر دولت خود فرود آمده پا بر ایوان دلکشای درویشی نهاد و مرغ روح هوای اوج تجرد پر و بال شوق
گشوده خود را از دامگاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال و قادر لم یزل و لایزال ما و ارکان بیابان
هوا و سرگشتگان تیه محبت دنیا را نیز برهنمائی توفیقات خود بسر منزل نجات رساند و دشواری عقبات مردار زمانرا

برجمله

برجمله سالکان طریق بندگی آسان گرداند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین مجلس دوم در ذم
شهوات اندوختن ملک و مال و افروختن آتش ایمان سوز و زر و بال و طلب ثروت دنیا را قبله همت ساختن و در تحصیل
سیم و زر بحاصل سرمایه دین و دل را در باختن ای حریص جمع مال دنیا وای اسیر سلسله این موج بحر فنا ای جاهل ناهوشمند
وای حمال زن و فرزند ای تهی دست سرمایه حسن عمل وای بارکش غول بیابان طول امل در جمع کردن مال همیشه احوالت
مشوش است و در بوته بینوائی مانند زر همیشه بغل دلت در آتش ناخن درهم و دینار گونه خاطرت خسته و محنت
سیم و زر چون سکه در دلت نشسته جستجوی سیم تن ناتوانت را چون سیماب کرده و در گرفتن زر مانند کاه زهر دم با تن
محنتی دو بیده و از رنج طلب زر چهره ات زردی آورده صحرای فرصتی که جهت کشت و کار اعمال صالحه بتصرف داده اند بار آنده
و جویبار زندگیرا که وقف مزرعه بندگی نموده اند در شوره زار فکر آب و زمین ضایع ساخته صفحه ضمیر را که
جهت تحریر ارقام معرفت آنها قابلیت داده اند کاغذ حلوا شیرین کاری دنیا کرده و دانه سخن را که برای ذکر الهی و تسبیح
بتار نفس کشیده اند سررشته حساب درهم و دینار نموده آرزوی دور و درازت چون مار گنج روز و شب بر سر اندیشه
سیم و زر خفته و دل پر حرص و آزت از غصه ملک و مال قارون صفت بخاک کدورت فرو رفته گاهی جهت اندوختن مال
مانند هلال بر در دلها امیدوی و گاهی در تحصیل در و گوهر گرداب فکر بدریای تفکر فرو میروی و گاهی برای قطار
و مهار شتر حرص را در وادی محرمات گسسته مهار میتازی و زمانی جهت اسب و استر توسن نفس را در کوه و کمر
مهالک بی باکانه میتازی گاهی بهوس گله و رمه گرگ طمع را در رمه بیچارگان می افکنی و گاهی بهوای باغ
و بوستان نخل معاش بی برگ و نوا بتیشه تلاش از ریشه میکنی از حسرت ملک و اسیا چون آسیا دست تاسف بر هم
میسائی و در نسق تخم و شخم تخم صفت خاک هزار گونه کلفت بر فرق دل می افشانی همانا از آیات قرآنی و تنبیهات
آسمانی که در حق دنیا پرستان ورود یافته حرفی بگوش هوشت نرسیده و سرپیچ معانی اخبار و آثار صادقین که جهت
تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف از آستین عبارت برآمده طپانچه تاثیری بر بناگوش خاطرت نکشیده حضرت
یگانه بیچون جلت عظمته در سوره منافقون فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن
ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل مضمون کلام معجز نظام اینست که ای آنکسانی که ایمان
آورده اید باید که مشغول نسازد شما را مالهای شما از یاد و فرزندان شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ
و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل نسازید و برای این دو امر بی اعتبار
خود را در ورطه مخالفت و نافرمانی حضرت آفریدگار میندازید و هر که فی الجمله این کار کند یعنی بمال و اولاد
مشغول گشته از حق باز ماند پس ایشانند زیانکاران که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت جاودانی را
با آتش شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در سوره تغابن فرموده که انما اموالکم و اولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم
ملخص معنی آیه وافی هدایت بنابر قول بعضی از مفسرین آنست که جز این نیست که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشی است
تا ظاهر گردد که کدام از شما محبت و اطاعت الهی را بر آنها اختیار میکند و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندگی
فرمان حق باز میماند و در نزد خدای تعالی آماده است اجر عظیم از برای آنکسانی که از دام علایق مال و فرزند رهانیده رشته دل
بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سوره اقرأ فرموده است و عز من قائل که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی

ظاهر معنی بقول اکثر مفسرین آنست که بدرستیکه آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی گردنکشی مینماید
بسبب اینکه خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل آنکه آدمی را چون مال و منال بسیار شد و اسباب حشمت و ثروت مهیا
گردید توسن نفس سرکشش سرکشی مینماید و از صراط مستقیم بندگی بیرون رفته صاحب خود را در بیابان ضلالت بوادی عصیان
میکشاند و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که حُبُّ المالِ و الشرفِ یُنبتانِ النفاقَ فی القلبِ کما یُنبتُ الماءُ
البقلَ یعنی دوستی مال و بزرگی میرویاند نفاق را در دل همچنانکه میرویاند آب سبزه و تره را همانا مراد آنست که
ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل برطرف میشود و از آتش محبت این دو باطل آب رونق ایمان از گوهر دل
زایل میگردد و در این وقت مسلمانی او مانند منافقین همین بزبان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود مجملا چنانکه
سبق ذکر یافت که محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش با هم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل مانند شب و روز با هم راست
نمی آیند مرغ دلی که گرفتار قفس هوس خواجگی گردید در هوای بندگی حق طیران نتواند نمود و خاطری که از غلبه خار حرص
غنچه صفت بنگاهداشتن زر عادت کرد بنظاره گلشن عبودیت دیده شکفتگی نتواند گشود و از صراف نیک و
بد اشیا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که اِنَّ الدینارَ و الدرهمَ اَهلکا مَن کانَ قبلَکم و هُما
مُهلِکاکم خلاصه معنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را تباه نموده اند و شما را نیز هلاک
میسازند گویند روز اول که درهم و دینار بهم رسید راهزن طریق دین ابلیس لعین برگرفته بوسید و بر چشم مالید و
گفت بسبب این مردم فریفته این شده بفرمان من درآیند و بسا کسان باین مشغول گشته از بندگی حق باز مانند و بسبب این فتنهها
دروغ در میان خلایق شایع شود و از جهت این ریختن خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از غمخوار امت و سفینه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله مأثور است که اخوفُ ما اخافُ علی اُمّتی اَن یکثرَ لهمُ المالُ فیتحاسدونَ و یتقاتلونَ
حاصل معنی آنکه امری که از فساد آن بر امت خود بیش از همه چیز میترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن برهم
حسد برند و بتیشه عداوت نخل حیات یکدیگر را از پا درآورند فتنه انگیزی ملک و مال دنیا و بهم اندازی مکنت و ثروت این
عاریت سرا از آن ظاهرتر است که محتاج شرح و بیان و نیازمند اقامت بینه و برهان باشد کدام روز است که میان دو کس
بر سر مالی آتش جدالی مشتعل نمیشود و کدام ساعتست که میان دو فرقه از شومی متاعی غبار فتنه و نزاعی بلند نمیگردد چه بسیار
صفا یاران دیرینه را که بناخن حسد و کینه نخسته و چه آینهها دل که از نم تمامیش در زنگ کدورت ننشسته گاهی بر سر دو
دینار میراثی دو برادر صلبی را بهم انداخته و گاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی را بخون هم تشنه ساخته و لهذا
ارباب تمیز ملک و مال دنیا را زشت سیرت و زر و زیور بی اعتبار این بدگهر را بجیفه تشبیه کرده اند و طالبانش را بسگان که بر
سر آن هم را میدرند و از فرط محبتش کمر عداوت بخون یکدیگر می بندند و بعضی بنیز ثروت دنیا و تجمل این زشت خوی را
بمعشوقه تمثیل کرده اند و شیفتگان او را بعشق بازان که در محبتش دل از دست داده و بناوک دلدوز کرشمه اش از پا
درافتاده اند پس اینقوم دراز امل کوتاه نظر همگی اغیار هم و رقیب یکدیگرند الفت اغیار با هم محض خیالیست و دوستی
دو رقیب با یکدیگر فرض محال و در مجموعه ورام روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا
و علیه السلام همسفر بود و طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق می پیمود تا بکنار جویی رسیدند و جهت چاشت خوردن نان در
آنمقام آرامیدند از جنس ماکولات سه گرده نان با خود داشتند از آنجمله دو گرده نان را تناول نموده یکی را گذاشتند
حضرت

[illegible]

[illegible]

حضرت عیسی علیه السلام بجهت آشامیدن آب بر سر آن جوی رفته چون باز گردید آن گرده را بر جا ندید از آنشخص سوال فرمود که این
گرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روان شدند قضارا آهویی با دو آهو بره بنظر حضرت عیسی علیه السلام
در آمدند آنحضرت یکی از آن دو آهو بره را طلبیده بفرمان حق تعالی آهو بره اجابت نموده بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت
آنرا ذبح کرده قطعه از گوشت آن بریان نموده باتفاق رفیق تناول فرمود بعد از آن خطاب بآن آهو بره کشته کرده فرمود قُم باذنِ
الله آهو بره ببرکت نفس حضرت عیسی زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع آیتی چنین حضرت عیسی برفیق خود گفت
از تو سوال میکنم بحق آن خداوندی که این آیه بتو نمود آن گرده را که برداشت دیگر باره آنشخص انکار نموده گفت ندیدم چون
از آنمقام در گذشتند بر رود آبی رسیدند حضرت روح الله دست آنشخص را گرفته بر روی آب روان گردید چون گذشتند آنحضرت
فرمود که از تو سوال میکنم بحق آنخدایی که این معجزه بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز آنشخص گفت خبر ندارم از آنجا نیز
تجاوز نموده در بیابانی نشستند حضرت عیسی علیه السلام پاره خاک و ریگ فراهم آورده فرمود که کُن ذهباً باذنِ الله
آنخاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردید آنطلا را سه حصه کرده فرمود که یک حصه از آن جمله از من و حصه از تو و حصه
دیگر از آنکسی است که آن گرده را برداشته است آن ابتر سیاه دل و آن تیره بخت بی حاصل دیده حرص و طمع بر آن حصه دیگر
سیاه نموده گفت آن گرده را من برداشته بودم حضرت روح الله چون نقد گوهر آن قلب رو سیاه را بر محک آن طلا
زده بریم آهن محبت دنیا مغشوش دید تمام آنطلا را باو واگذاشته دامن الفت از لوث رفاقت او در کشید آنمرد با آن
مال خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند و بطمع آن مال عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان
ملایمت گشوده گفت این مال را سه حصه میکنیم و هر یک از آن حصه بر میگیریم چون قرار باین دادند یکی از رفقا را
بقریه که در آنحوالی بود فرستادند که طعامی جهت ایشان تحصیل کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه
نمود که این طعام را بزهر میآلاید و بخورد آن رفیقان داده تمام آن مال را تصرف مینماید القصه آنطعام را بزهر
آلوده روان گردید از قضا آن دو رفیق دیگر هم با یکدیگر چنین قرار داده بودند که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم
او را بقتل رسانیده حصه او را نیز متصرف شوند چون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند و از آنطعام مسموم خوردند
خود نیز هلاک گردیدند تمام مال و آن سه مرده در آن بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی علی نبینا و
علیه السلام گذر بر ایشان افتاد و آن حکایت را با اصحاب خود نقل کرده فرمودند هذه الدنیا فاحذروها ملخص آنکه عاقبت
کار دنیا و معامله این خداع بیوفا را ملاحظه نمائید و از آمیزش این زشت خوی بدکیش اجتناب فرمائید و حکایت مذکوره
در بعضی از کتب بوجه دیگر مسطور است که حاصل و مجمل آن اینست که حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام در
سفری سه قرص برفیق خود سپرد و او یکی از آنها را خورده در وقت باز خواست گفت زیاده از دو قرص نبود حضرت
عیسی بدعا کور را بینا و کر و مرده را احیا نمود گفت بحق آنخدایی که چنین آیتی کرد راست بگو که آن یک قرص دیگر
چه شد گفت خبر ندارم پس بخرابه رسیده سه خشت طلا آنجا دیدند حضرت روح الله فرمود که از این سه خشت
یکی از من و یکی از تو و ثالث از خورنده آن قرص است رفیق گفت من خورنده ام مجملا حضرت روح الله آن هر سه خشت
طلا را بوی بگذاشته از وی جدا نموده از قضا چهار نفر بوی رسیده بطمع آن خشتهای طلا او را کشتند و دو نفر از ایشان از
پی طعامی رفته آنطعام را بزهر آغشته و چون باز گشتند آن دو نفر دیگر برای آنکه خشتها طلا مخصوص ایشان باشد بر

[illegible]

برخواسته وآن دو کس را بر قتل رسانیدند و خود نیز از آن طعام زهرآلوده خوردند هستی بدار البوار نیستی کشیدند
دیگر بار حضرت روح الله بآن مقام رسیده از کشته شدن آن پنج کس متعجب گردید وحی آمد که بر سر این خشتهای طلا هزار
وششصد کس کشته شده اند که این خشتها از موضع خود نجنبیده است فاعتبروا یا اولی الابصار اگر کتب تواریخ وسیر را
مطالعه نمایی و بر اخبار و آثار هر روزگاری نظر اعتبار گشایی خواهی دانست که مشعبد دنیا از نیکو نیرنگ بسی
آب زده و خیال باز زمانه از این دست لعبت از پس پرده تزویر بسیار بر آورده است و بر همین منوال است احوال هر دو
نفری که بر سر سیم و زر کمر خصومت بهم بسته و در نزاع آب و زمین هر یک دام فریبی گسترده پیوسته در کمین هم
نشسته اند و عنقریب شمشیر مرگ هر دو را بر خاک هلاک خواهد نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه بر سر گور
هر دو خواهد ماند و بر همین دستور تا آن مال بر جا است این فتنه و آشوب بر پا است ولهذا غزالان دشت توحید و بلند
پروازان اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از بیم فتنه و آشوب و نزاع بکنج آشیان عزلت و انزوا در
خزیده اند و از آن نیش افعی امل در دلشان اثری نیست و منزل نیستند تا باد حسد حاسدان بر آیینه خاطر شان غباری ... فارغ اند شمعی
زمانه با خالق یگانه در دوستی میزنند و بیگانه از ابنای زمانه یاد آشنا آشکار و نهان آشنایی میکنند مشهور است که اسکندر
ذوالقرنین وقتی که علم جهانگیری برافراخت و سمند عزیمت جهت تسخیر ممالک هر سو میتاخت بقومی رسید که دست از دنیا
کشیده و دامن از آلایش علایق برچیده بودند و از جمله رسوم و عادات ایشان آن بود که قبری چند کنده بودند و هر صباح
بر سر آن قبرها رفت و روب مینمودند و در همان موضع بادای نماز اشتغال میفرمودند و مانند بهایم گیاه میچریدند
و بآن معاش میگذرانیدند ذوالقرنین رسولی بخدمت پادشاه ایشان فرستاده نزد خود طلبید جواب گفت که مرا رجوع
واحتیاجی باسکندر نیست چون این خبر باسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از ملاقات از و سؤال نمود که بسبب چیست
که شما مال و اسباب ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر نمیگمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد فرمود که از این جهت دینار را
مکروه میداریم و خانه دل را بنقش محبتش نمی نگاریم که در آن چاشنی لذتش نفس را مشتاق آن میسازد و بهمه راضی
نگشته بطلب بهتر از آن کردن طمع میافرازد اسکندر پرسید که باعث چیست که قبر چند کنده و هر صباح بر سر آن
قبور آمده رفت و روب آن و ادای نماز مشغول میگردید فرمود برای آنکه دیدن این قبرها آرزوی دنیا را از دل ما بیرون میکند
و بتیشه اندیشه مردن گیاه هوا و هوس را از زمین خاطر میکند دیگر سؤال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید
گاو و گوسفند بهم نمیرسانید تا از شیر و گوشت آنها تمتع گرفته خود را از این تعب رها بینید فرمود جهت آنکه نمیخواهم که
شکمهای خود را مقبور حیوانات کنیم و خوردن گیاه نیز آتش جوع را فرو مینشاند و آدمی را از ورطه هلاکت میرهاند و
از طعامها هر چه از کام و حلقها گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود خوب و بد تلخ و شیرین همه یکسانند بعد از آن دست
دراز کرده کاسه سری افتاده بود برداشت خطاب باسکندر نمود که ای ذوالقرنین میدانی که این کاسه سر کیست پرسید که کیست
گفت کاسه سر پادشاهیست که خدای تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و در ایام پادشاهی خود ظلم و ستم
بر خلایق می نمود خدای تعالی او را هلاک ساخت بدست اجل از سریر ملکش فرو کشیده و اعمالش را ضبط نموده و در روز
حساب مکافات آن را در کنارش خواهد نهاد بعد از آن کاسه سر پوسیده دیگر برداشت و گفت یا ذوالقرنین این را میشناسی
کیست اسکندر پرسید کیست فرمود این نیز پادشاهی بود که بعد از آن پادشاه ظالم بر سریر ملک نشسته و از جور و ظلم

وسوء عاقبت آن پادشاه ظالم سابق عبرت گرفته با رعیت رعایت عدل و داد مینمود عاقبت کار او نیز باینجا رسید و اعمال
او را خدای تعالی ثبت و ضبط نموده در روز قیامت پاداش آن را باو خواهد رسانید بعد از آن اشاره بکاسه سر اسکندر
کرده فرمود که این نیز چنین خواهد شد اسکندر فرمود که راضی بمصاحبت من میشوی که ترا بجای برادر دارم و وزارت خود را
بتو مقرر و مفوض دارم و در مال و اسبابی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک خود گردانم فرمود که اجتماع من
و تو در یکجا مناسبتی نیست اسکندر فرمود چرا گفت برای آنکه همه مردمان با تو دشمنند و با من دوست پرسید چون
گفت بجهت ملک و مالی که در دست تست با تو در مقام عداوتند چون من ترک آن کرده ام با من سر یاری و صداقت دارند یعنی
مایه نزاع مردمان و ماده دشمنی ایشان همان مال و اسباب دنیوی است و چون تو دامن بآن آلوده و من خاطر از آن
آسوده ام همگی با تو در مقام خلاف اند و جملگی با من یار و سینه صاف و بسبب این مباینت که میان من و تست الفت
ما باهم در نمیگیرد و مصاحبت ما با یکدیگر صورت نمی بندد القصه جهت این معنی راضی بمصاحبت و موانست اسکندر
نگشت اسکندر او را وداع نموده از آن مقام درگذشت و مخفی نماند که دشمن ترین جمیع دشمنان ارباب مکنت
و مشتاق ترین مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب اند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند
و در تاخیر حصول این مدعا دندان صبوری بر جگر میفشارند و هر چند در زندگی خواجه دست تصرف ایشان در کیسه و
صندوق او قوی و دراز بوده از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف توانند نمود و در جمیع امور و مهمات دخیل و صاحب اختیار بوده
هر وضعی که پسند طبع ایشان باشد توانند زیست اما دامن ضمیر شان از خار خار معنی استقلال ناپاک و گریبان خاطر شان
از حسرت خواجگی چاک چاک است مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پیوسته در طپیدن است و دندان طمعشان در آرزوی کامرانی
روز و شب در انگشت حسرت گزیدن غنچه دلشان جز بنفس واپسین خواجه وا نشود و گلشن خاطر شان جز بشبنم عرق
مرگ او تازه نگردد و دیده حرصشان براجل خواجه چون مرغ روحشان در پرید دست و طپش دلشان جهت عروس عزای
او در مشق رقصیدن مشهور است که از پسری پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد و ملک و مالش بتو منتقل گردد
گفت بلی میخواهم ولیکن باین طریق که او را بکشند تا چنانکه از و میراث میبرم خونبها نیز بستانم و اگر بر سبیل ندرت اولاد
و اقارب را زمره کسی سوگوار و متالم باشند و در مصیبت آنکس کوته خاطر بناحق بیتابی ظاهر سازند چون نیک نظر نمایی در حقیقت آن
آرزوی اندیشه غور نمایی معلوم میگردد که آن تعزیه برای خود میدارند و آن اشک خونین برای خود میبارند چنانکه
مشهور است که شخصی از ارباب هوش را روزنامه عمر بپایان رسیده طومار حیاتش بحکم کل نفس ذائقة الموت در هم
نوردیده دست امید از زندگی کوتاه ساخته و رنگ هستی از دهشت آن ورطه در باخته بود زن و فرزندش موکنان
میخروشیدند و خویش و اقوام و پیوندش مویه کنان رو میخراشیدند آن گوش بزنگ کوس رحلت و آن مسافر دیار حسرت
چون آن فریاد و شیون شنیده و بر بیتابی آن دلسوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان خود خطاب نمود که این همه
بیتابی برای چه میکنید و فریاد و فغان از بهر چه سبب از حد میگذرانید گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز داریم که چون
تو پدر مهربانی از سر ما میرود و مثل تو غمخوار و دلسوزی از ما فوت میگردد ندانیم بعد از تو غمخواری ما که خواهد کرد و سایه
عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن خود گردیده پرسید که تو چرا چنین نوحه و زاری میکنی گفت چون
نکنم که از خدمت چون تو یار مشفقی دور و از صحبت چون تو قرین و مونسی مهجور میگردم ندانم که عاقبت کار من چون

خواهد گشت و روزکار این عاجزه بیکس بیتو چگونه خواهد گذشت آنکه متوجه بسیار عقارب و عشایر گشته بدوست
سبب اندوه و ملال هر یک پرسید و مضراب سؤال بتار اندیشه و خیال یکان یکان ایشان رسانیده ایشان نیز همین
پرده نواختند و هر یک از بیکسی و پریشان حالی خود فصلی پرداختند آن مرد آگاه گفت پس شما همگی غم خود دارید و این اشک
خونین جهة اختلال احوال خود از دیده میبارید این نوحه و ماتم برای من نبوده است و دل هیچیک از شما بر من نمیسوخته
است ای آنکه برای معاش اولاد و اقارب چشم ورع از ملاحظه حلال و حرام میدوزی و در تهیه اسباب عیش و طرب ایشان صد
گونه وزر و وبال میاندوزی عرض خود میبری که غرض ایشان حاصل کردد و آبروی خود میریزی تا آسیاء مدار ایشان بکردد
باز از محبت ایشان دین را بدنیا میفروشی و در پیمودن شربت خوشگوار ایشان کاسهاء زهر تلخی روزکار مینوشی جامه خود را
بید ناامیدی تا جامه ایشان دوخته شود و کار آخرت خود را خام میکنی تا نان ایشان پخته شود دیده دل بکشا و در عاقبت
کار خود نظری فرما که چون صیاد اجل کمند غرغره مرگ در گلوی تو افکند و تیشه نزعات جانکندن نخل سرکش امیدت را
از باغ هستی بر کند زن و فرزندت در آن دم مددی نتوانند رسانید و خویش و پیوندت از آن ورطه هایله نتوانند رهانید
فلولا اذا بلغت الحلقوم و انتم حینئذ تنظرون و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین
ترجعونها ان کنتم صادقین از سرور دنیا و دین و فریادرس نفس بازپسین حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن با حاصل ابن عباس مطابق است که چون آدمی را واقعه ناگزیر مرگ پیش آید و شیر عزرائیل
سرپنجه کین بدنگ بچون وحشی غزالان زند که الآیه اثار اذا بلغت التراقی و قیل من راق از ناصیه احوال ظاهر کردد و مضمون
و التفت الساق بالساق پای گریز از آن ورطه وحشت خیز بزنجیر عجز و ناتوانی فرو بندد و طومار امل بدست اجل در بند دیده و
از عوانی بعرق مرگ بر بیده کردد و مال و اولاد و عملش را بنظرش در آورند پس التفات بمال کرده گوید و الله انی کنت علیک
لحریصا شحیحا فما ذا عندک یعنی بخدا قسم که هر آیینه من بر جمع کردن تو حریص و در صرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو من
چه فایده میرسد وجه همراهی در این وقت با من میتوانی کرد مال گوید کفن خود را از من بگیر یعنی یاری که در این وقت از من تو
میرسد همین است پس رو بجانب اولاد خود کرده گوید و الله انی کنت لکم محبا و انی کنت علیکم لحامیا فما ذا عندکم یعنی
بخدا سوگند که هر آیینه من شما را دوست میداشتم و در مکاره و شداید حامی شما بودم اکنون چه یاری با من خواهید کرد
ایشان گویند یاری که با تو کنیم آنست که ترا بقبر بسپاریم پس ملتفت عمل صالح خود گشته گوید و الله انک کنت علی لثقیلا
و انی کنت فیک لزاهدا فما ذا عندک یعنی بخدا قسم که تو بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون تو امدادی در حق من
میتوانی کرد عمل صالح گوید من قرین و مونس تو ام در قبر و مصاحب تو خواهم بود در روز حشر تا وقتی که مرا و ترا بر پروردگار تو عرض
نمایند بیت چون مرگ کشد کردن کردن اندر بند نتوان بستیزه جستن از آن خم کمند الحظه که دست اجل از پا فکند نه
مال بفریاد رسد نه فرزند سخن یکی از اکابر است که آدمی مال از برای سه کس جمع میکند که همه با او دشمنند شوهر زن خود
و زن پسر خود و شوهر دختر خود مالی که بهزار خون دل اندوخته و خرمن عمر خود را بر سر آن سوخته بعد از او نصیب این سه
کس میشود پس هر که با خود دشمن نیست میباید آن مال را در مصارف خیر صرف نموده ذخیره آخرت خود کند و دشمنان را
در فواید آن بر خود ترجیح ندهد لمؤلفه عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان کز برای شوهر زن مال کم مانده باش
آورده اند که مطلق عجوزه دنیا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة و السلام بکورستانی گذر نمود و بر خفتگان فراش خاک

خطاب فرمود که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدور فقد سکنت و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال
فقد قسمت حاصل معنی آنکه ای متوطنان خاک و ای غریبان شهرستان این مغاک در خانهای شما سکنی کردند و زنان شما را
بحباله نکاح در آوردند و مالهای شما را قسمت نمودند این خبریست که پیش ما است اینک کاش میدانستیم که پیش شما چه خبر است بعد از
آن متوجه اصحاب خود شده فرمودند که اگر این مردگان در جواب گفتن مأذون میبودند هر آیینه میگفتند که ان
خیر الزاد التقوی مضمون مذکور در روایت دیگر بدینوجه است که حضرت امیر المؤمنین ع خطاب بمؤمنین و مؤمنات اهل
گورستان کرده فرمودند السلام علیکم و رحمة الله و برکاته راوی گوید که آوازی شنیدم که علیک السلام و رحمة الله
و برکاته یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمودند ما شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر میدهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر
ده از اخبار خود یا امیر المؤمنین پس آنجناب فرمودند ازواجکم فقد تزوجوا و اموالکم قسمها وارثکم و حشر فی الیتامی
اولادکم و المنازل التی شیدتم و بنیتم سکنها اعداؤکم فما اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند
و مالهای شما را وارثان قسمت کردند و فرزندان شما داخل یتیمان شدند و منزلهای و خانها که بر افراختید و با گچ
ساختید و بنا نمودید دشمنان شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست پس جواب آنحضرت گفت جواب دهنده
که قد تخرقت الاکفان و انتشرت الشعور و تقطعت الجلود و سالت الاحداق علی الخدود و تنازلت المناخر و الافواه
بالقیح و الصدید و ما قدمناه وجدناه و ما انفقناه ربحناه و ما خلفناه خسرناه و نحن مرتهنون بالاعمال نرجوا
من الله الغفران بالکرم و الامتنان یعنی در پیش ما اینست که بتحقیق که کفنها پاره پاره شده و موها پراکنده کردید
و پوستها از بدنها از هم جدا شد و سیاهیهای چشمها بر روها فرو ریخت و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خونابه روان
کردید و آنچه پیش فرستاده بودیم یعنی از صدقات و خیرات آنرا یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی در مصارف خوب چون
نفقه اهل و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم در آن سود کردیم و آنچه واگذاشتیم یعنی آنکه جمع کرده بودیم در صدقه
کردن انفاق آن امساک ورزیدیم در آن زیان کردیم و ما در گرو اعمال خودیم امیدواریم که خدای تعالی بکرم و امتنان خود
ما را بیامرزد مجملا سیم و زری که آدمی سالها در طلبش جان میکند و درهم و دیناری که حرص بدبخت در جمع نقد عمر
گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه زود گسل و بی بقا و مانند بوی گل عنان اختیارش در دست صرصر فنا ست گرم که
از تاراج حوادثش نگاه داری و در پاسبانیش روز و شب دیده استراحت بهم نگذاری با غارتگر مرگ چه خواهی ساخت
و با دست انداز اجل چه حیله خواهی باخت از حضرت سید عالم صلی الله علیه منقولست که ان الناس فی الدنیا
ضیف و ما فی ایدیهم عاریة و ان الضیف راحل و ان العاریة مردودة حاصل معنی آنکه مردمان در دنیا مهمانانند
و مال و اسبابی که در دست تصرف ایشانست بر سبیل عاریت است و بدیهیست که مهمان خواهد رفت و اموال عاریت بصاحبش
خواهد بازگشت بر هر کس که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر و روشن است که طالبان مال دنیا پیوسته در
طلب خلاف مدعای خود اند چرا که این قوم سبکمغز گرانجانرا از جمع نمودن سیم و زر و اندوختن در و گوهر منظوری غیر این
نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده و خاطر از فکر معیشت جمع نموده بکام و دل داد عیش و کامرانی دهند و نمیدانند
که اگر در خزانه دنیا و ما فیها سراسر اینجهانی پر بهاء رفاهیتی ممکن و متصور باشد مخصوص درویشان و روز برگشتگان است
و اهل دنیا را اصلا از آن نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرت و لوازم تن آسانی و فراغت آماده نگشته

چه رنجها که در تحصیلش برخود نمیگمارند و چه روز و شبها که در طلبش پهلو بر خاک غربت نمیگذارند گاه از سفر دریا
چین بر روی موج خطر می باید دید و گاه از پیمودن کوه و صحرا تشویش دزد و راهزن میباید کشید گاه از حدت گرما شمع صفت مغز
استخوان میباید گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای رفتار میباید باخت و مع هذا حصول مدعیات
بروجهی که خاطرخواه باشد هیچ کس را میسر نمیشود و حریص بیچاره بهیچ وجه از وجوه دنیا خورسند نمیگردد بلکه در
هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه دارد و بحصول هر مرادی همت بر تحصیل مرادی دیگر میگمارد چنانکه از قدوه انبیا
همم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی وادیا ثالثا
ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را دو وادی از طلا باشد هر آینه بر آن اکتفا
ننموده طلب وادی دیگر میکند و درون آدمی را چیزی غیر از خاک پر نمیکند یعنی دامن خاطرش را از چنگل خار خار
حرص غیر مرگ نمیرهاند مشهور است که بازرگانی سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش بشعله آمال و
امانی سراپا گداخته مور حرصش چهار اندوخته خرمن زر بیرون کوه و کمر دویده و مار املش بطلب گنج و مال در صحاری
وجبال همه تن پا گردیده پیل همّه خیالش در بیابان آمال و امانی پا کرده باد بالا دوی نموده در ایوار و شبگیر شتابش
طلب اسباب کامرانی کاروان ابلق را ز لنگ فرموده دل از تک سمند بیتابش در قطع مراحل سالها پیش آهنگی قطار موج سراب
نموده و کشتی جنبش از آمد و رفت در دریا مانند جزر و مد سلب عتی در ساحت استراحت نیاسوده بود در یکی از سفرها
صد و پنجاه شتر بار و چهل خدمتکار داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد و از تردّدات بیحاصل دنیا
اظهار ملال و ماندگی مینمود گفت یک سفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم و از آنجا کاسه چینی بروم آورم
و از آنجا دیبای رومی بهند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی گرفته بحلب برم و از آنجا آبگینه حلبی خریده روانه یمن شوم
و از آنجا برد یمانی بفارس آورم و آنگاه ترک سفر نموده گوشه گزینم و از محنت روزگار آسوده فارغ بال در کنج
استراحت نشینم یشیب ابن آدم ویشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل صاحب حریص را تنگند نعمت دو عالم سیر
همیشه آتش سوزنده اشتها دارد و اگر بعد از این با اینهمه تعب و محنت فرضا فی الجمله ثروتی روداده کام دل
بحصول پیوست و بی اندیشه فقر و احتیاج شاهد جمعیّت شاید در کنار خاطر نشست روز و شب در محافظت اموال
بجان میباید کوشید و از بیم دست انداز صرصر حوادث پیوسته چون برگ بید بر خود میباید لرزید ندانم بفراغبال
پشت بر دیوار آسایش کی خواهند داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهند نهاد میرسید کاتب نسیم و زر بطلبکار
زحمتی ماند همین زعقد کمر رشته پیچ تاب برد مبیّن اینمقال کلام حضرت ذوالجلال است و عز من قائل کرد در
سوره توبه میفرماید فلا تعجبک اموالهم و لا اولادهم انما یرید الله لیعذبهم بها فی الحیوة الدنیا و تزهق انفسهم
وهم کافرون مفسّرین گفته اند که اگرچه در ظاهر خطاب بحضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم است اما مراد
امت است یعنی باید که در عجب نیندازد شما را مالها و فرزندان منافقان از کثرت و قوت جز این نیست که میخواهد خدای تعالی
اینکه عذاب کند ایشان را بدان در دار دنیا که بسبب جمع کردن مال و محافظت آن پیوسته در رنج و تعب باشند و برای
رونق احوال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان همواره محنت و مشقت میکشند و بیرون روند جانهای ایشان و حال
آنکه ایشان کافران باشند یعنی با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و شیفتگی کثرت اولاد

وعشیرت

وعشیرت پیوسته در آزار و بعذاب الیم دینوی نیز گرفتارند و بر طبق این معنی مرویست که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه و بدنه
والراغب فیها یتعب قلبه و بدنه ماحصل این معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص و آز از دامن خواهش ملک و مال کشیده
و مرغ روحش ببال دامن افشانی از تنگنای قفس هوس باوج علو همت پریده است خاطرش از کزند افعی امل مطمئن و فارغ
البال و تنش از رنج گرما و سرما و پیمودن خشکی و دریا آسوده و مرفّه الحال است و بر خلاف این حریصی که چشم رغبتش
از پی سیم و زر دویده و گرگس طبعش بهوای جیفه دنیا پریده است دلش از تشویش و اندیشه هرگز آسوده نمی نشیند و تنش
از حرکات لغو و تردّدات بیهوده بستر استراحت نمی بیند خسرو ند طلبان ز انبوه غیر رنج خاک خورد مار بالای گنج
طالبان زر دارند درون بیقرار در شکم مار بود پامال و از نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم ع مأثور است که
چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت است در طلب دنیا نیز هست عاقل باید رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید باو باند
و از آن تمتع بردارد و نه آنکه محنت بسیار کشد تا بدست آرد و چون وقت تمتع شود بدیگری واگذارد مجملا دنیا طلب
جهت تن آسانی پیوسته در تعب بسر میبرد و بامید یکدمه حضور روز و شب را بصد گونه شر و شور میگذراند
و اگر عشر عشیر این جفا در طلب عقبی کشید آسایش ابدی یافته باعلی مرتبه مقربین رسید و لیکن دریغ و صد
هزار دریغ که خواب گران غفلت دیده بصیرت اهل روزگار را نیز چنان فرو گرفته که ملاحظه عاقبت خود نتوانند
کرد و حسن ساخته این عجوزه دنیا کوته نظران ابنای زمان را نیز آنقدر واله خود ساخته که روی رغبت بشاهد عقبی
نتوانند آورد و از تمنای آن و این که پروا دارند و در طلب ملک و مال کجا اندیشه مآل مینمایند و از اخبار کنوز
اسرار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله منقولست که یأتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم و نساؤهم قبلتهم
ودنانیرهم دینهم وشرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه ولا یبقی من القرآن الا درسه خلاصه مضمون جنت
صدق آثار آنکه خواهد آمد بر مردم روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبله همت گردانند و زر
خود را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف خود دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن جز درسی باقی نماند ای آنکه مال
و ملک جهان را دین و ایمان خود ساخته و بخت و دولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم و زر شناخته بر خط خود
مطلع خواهی گردید و از ندامت این سعیهای بیحاصل پشت دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتی که کار از کار گذشته
باشد و پشیمانی سودی نداشته باشد و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله حدیثی منقول است
که حاصل مضمون آن اینست که هیچ خانه نیست مگر آنکه حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت میآید و چون دید
که اجل کسی منقضی گردیده روزی او بنهایت رسید مرگ را با و القا میکند پس کربات مرگ احاطه او کند و شداید آنها
وی را فرو گیرد بعضی از اهل خانه او موی گشایند و بر روی خود میزنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد و واویلا بر آورند
حضرت ملک الموت بایشان گوید ویلکم این جزع و بیتابی شما بر چیست بخدا سوگند که من رزق هیچیک از شما را
قطع نکردم و اجل او را نزدیک نساختم و تا مأمور نشدم نیامدم و قبض روح او نکردم و مرا بشما عود خواهم کرد و باز
عود خواهم کرد تا از شما یک کس نگذارم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند قسم بآنکسی که جان من در
دست اوست که اگر مکان ملک الموت را ببینند و کلام او را بشنوند هر آینه از میّت خود غافل شوند و بر خود بگریند تا چون آن
میت را بر تابوت نهاده بردارند روح او در بالای تابوت چون مرغی که بال بر هم زند و خواهد که بر جا نشیند حرکت کند

فریاد بر آورد که یا اهلی و ولدی لا تلعبنّ بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حلٍّ و غیر حلٍّ و خلفته لکم فالمهنأ
لکم والتبعة علیّ فاحذروا مثل ما قد نزل بی ملخص معنی آنکه ای اهل من و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا
چنانکه مرا بازی داد و جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم پس تمتع آن شما میبرید و رنج آن از من
کشیدم و راحت آن بر شماست و تعب حساب اخروی بر من پس حذر کنید از مثل آنچه بر من واقع شد که مبادا بر شما نیز
واقع شود مجملا مال دنیا غیر ندامت اثری و از پر کردن کیسه و صندوق جز تهی دستی روز آخرت ثمری ندارد لمؤلفه
ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی صد دست تاسف نزنم تا پر زکوه هر شد مسکین آدمی مال از برای زندگی بدست
میاورد و زندگی از برای مال از دست میدهد و نمیداند که مال بی عمر بکار نمیاید و عمر از مال نمیفزاید قال الله تبارک
و تعالی ویلٌ لکلّ همزةٍ لمزة الذی جمع مالاً و عدّده یحسب انّ ماله اخلده یعنی وای هر عیب کننده در خفیه و طعن
زننده در مواجهه را و وای آنکسی را که جمع کرد مال را بجهت شدت محبت و فرط تعلق بآن شمرد از امرة بعد اخری یا شمار
آنرا نگاهداشت یا آنرا معدّ و آماده ساخت از برای حوادث ایام می پندارد که مال او جاوید خواهد ساخت او را در دنیا
بحکم اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعةً و لا یستقدمون عمر عزیزی که بگنجهای عالم یکساعت آنرا نتوان خرید
عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا و مال و ثروت مستعار این عاریت سرا فروشد و بدرهم چند یکی درهم و دیناری که
در نظر مردم هوشیار برق خرمن عافیتی بیش نیست خیره گشته چشم از چراغان لمعان انوار غیبیه پوشد و اگر فرضا
در جمع کردن مال هیچگونه مفسده جز حساب دادن و مدت دور و دراز در آفتاب طاقت گداز روز جزا ایستادن نبودی
مرد خردمند با بینش برای همان دست تلاش پیوسته در آستین تنگی معاش کشیده دارد و تهیدستی و بی برگی را از
نعمتهای الهی دانسته کل سرسبد آسوده کیها خود شمارد و چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با الم مواخذه یوم
النشور برابری نمیکند و هر قسم لذتی که دنیاداران از اندوختن درهم و دینار یابند بآن نمی ارزد که یکساعت
چه جای مدت طویل در حسابگاه قیامت توقف نماید در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
منقولست که تدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و مقداره خمس مائة عام یعنی فقرا پیش از
اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف روز آن عالم و نصف آن روز بقدر پانصد سال دنیاست و نیز در کتاب
مذکور از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست
که چون روز قیامت شود و بنده مومن را که هر دو از اهل بهشت باشند از برای حساب خواهند واداشت یکی فقیر و دیگری
غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار من بر چه چیز از من حساب میگیرند قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی که من
متولی حکومتی نشدم که در آن عدل یا جور کرده باشم و بمن مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال آنرا داده
یا نداده باشم و روزی من بقدر کفاف بمن میرسید خدای تبارک و تعالی گوید راست گفت بنده من او را داخل بهشت
کنید و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهد ماند تا چندان عرق از و سیلان کند که اگر چهل شتر
نوشند سیراب شود و بعد از آن داخل بهشت گردد آن بنده فقیر از و سوال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو
گوید طول حساب خدای تعالی حساب اموال مرا یکیک میگرفت و می آمرزید و پس از آن حساب چیز دیگر میگرفت تا آنکه
رحمت او شامل حال من گردید تو کیستی ای فقیر گوید من آنکسم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم غنی گوید

[illegible]

نعیم بهشت ترا تغییر داده یعنی ترا برای آن نشناختم که نعمت ناز و نعمت جنت خلقت ترا متغیر ساخته است و در کافی از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام حدیثی منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم بر
خیزند تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند بایشان گویند شما کیستید گویند ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل
بهشت میشوید گویند بما چیزی نداده بودید که حساب آنرا از ما خواهید پس خدای عز و جل فرماید که راست گفتند ایشان را
داخل بهشت سازید مژده تهی دستان بینوا و خازنان گنجینه فقر و فنا را که اگر درین عالم دو روزی از اهل دنیا واپس اند
در آن نشاءها از همه در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند فردا
در دار بقا سر دفتر رستگاران خواهند گشت از شجر بی برگی چه میوه های مراد که نخواهند چید و از صدف تهی دستی چه
گوهرهای مقصود که برشته امید نخواهند کشید از کوههای سختی ایام چه چشمه های مقصود و مرام که نخواهند زاد
و از کوچه باغ تنگی احوال بچه گلشنهای امانی و آمال که راه ایشان نخواهد افتاد و در کافی از حضرت جعفر بن محمد
صادق علیهما السلام مرویست روایتی که ماحصل آن اینکه بدرستی که هر آینه عذر خواهی میکند از بنده مومن
که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذر خواهی کند پس گوید قسم بعزت و جلال خودم که ترا در دنیا برای
آن محتاج نکردم که در نزد من خوار و بیمقدار بودی این پرده را بردار و نظر کن بآنچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام
پس آن بنده فقیر پرده بر داشته گوید ما ضرّنی ما منعتنی مع ما عوّضتنی حاصل اینکه دنیائی بمن نرسانیده بچیزی
دنیا با چنین عوض و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله ماثور است که اطّلعت علی
الجنة فوجدت اکثر اهلها الفقراء و المساکین و اذا لیس فیها احد اقلّ من الاغنیاء و النساء ملخص معنی آنکه بیشتر
اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظه
اوضاع هر روزگار و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلوم است که فقیر بینوا در طریق حق پرستی از اغنیا بیشتر است
و انقیاد شرع و دین در میان زمره فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمانی حضرات انبیا و اوصیا و معصومین این قوم
نیکبخت سعادت قرین بیشتر بوده اند و منهج قویم دینداری و صراط المستقیم حق پرستی را بقدم جد و سعی چالاکتر
پیموده اند و جمعی که علم مخالفت حق افراشته اند و باغوای نفس و هوا پا از جاده استقامت بیرون گذاشته اند
اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت بوده اند چنانکه بسیار از آیات قرآنی و اخبار آسمانی بر این مدعا شهادت میدهند
مجلس سیم در شهوت عمارات عالیه طلاکار و ابنیه رفیعه پر نقش و نگار و عمر عزیز بعد فکر سرا و منزل در باختن (margin: مجلس سیم)
و خانه دین را زیر و زبر کرده طاق و رواق بر اوج رفعت برافراختن ای خانه خراب عمارت دنیا و ای معمار کهنه کاه بیکار
فنا ای خفته این ویرانه پر مار و مور و ای جغد نشین این خرابه پر شر و شور ای دیوار پی گسسته و ای فراش این خانه
شکسته که فکر و خیالات روز و شب در ساختن سرا و منزل است و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت در بغل گیری اند
آب و گل لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون تخته طرح معماران شده و رشته عمر درازت از ریختن رنگ عمارت مانند ریسمان
کار بنایان گشته بجز هواست باکو بنا زانوی فکر هر لحظه رنگ بنای ریخته و دل بیقرارت جهت ساختن طاق و رواق
مانند مشغول پیوسته بتو آویخته و در طبع ظلمت سرشت همواره چون گل در زیر سنگ بناست و علم دود آه حسرت
اندوه قصر و ایوان روز و شب مانند ستون بر پا گاهی بتماشای در و دیوار چون گل جام سراپا دیده و گاهی در هوس باغ

[illegible]

[illegible]

وباغچه مانند پنجره همه تن چاک سینه کرده که تو با صدای کل من علیها فان بگوش هوش نرسیده و معنی اینما تکونوا یدرککم
الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بگرد خاطرت نگردیده چرا بویرانها قدم نمیگذاری و از کتابهای طلا و لاجورد نکرده عبرت
بر نمیداری پرده غفلت از دیده بصیرت برکشا و از شکاف هر در و دیوار سیر گلشن اعتباری نما از عمارت خورنق بپرس که بهرام
گور کو و از طاق کسری سؤال کن که نوشیروان چه شد و از شهر مصر تفتیش نما که از چند عزیز وا مانده و از خطه بغداد تفحص فرما
که بر خاک چند خلیفه تکبیر خوانده هر کنگره بر سر دیوار آبادی شهریاری فاخته ایست کو کو زنان و هر شکست عمارت برای صاحب
دولتی چاک گریبانیست تا دامن هر خشت عمارت کهنه آیینه عبرتیست و هر در و دیوار خرابه کنج خانه نصیحتی جدول
جوی شیر خسرو امروز کارزار اسر خط اعتبار است و کنگره ایوان مداین نخل سرکش آرزوها را منشار در احادیث اهل بیت
عصمت و کحل الان دیده های بصیرت علیهم السلام مذکور است که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن یکساعت
بهتر است از عبادت یکشبه از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کیفیت این تفکر را سؤال نمودند
آنحضرت فرمودند که بخرابها یا بخانها رفته خطاب نماید که این ساکنوک و این بانوک مالک لا تتکلمین یعنی کجا
رفتند آنکسانی که در تو ساکن بودند کو آنجماعتی که ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن نمیگویی بیت آن قصر که با
چرخ همی زدی پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو دیدیم که بر کنگره اش فاخته بنشسته همی گفت که کو کو کو کو بیا
کسانی چون ما و تو طرح سرا و منزل ریختند و آب زندگانی را در گل کار آمیختند ابر فانی بخاک کدورت آمیختند اکنون از
ایشان نه بانی برجا است و نه بنا و نه کارگر پیدا و نه کار فرما قال الله تبارک و تعالی فی سورة الدخان و عز من قائل
کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم معماران قضا و قدر برای ما و تو نیز همین رنگ ریخته اند و کارکنان
این کهنه رباط دو در جهت هر پادشاه و گدا همین گل در آب گرفته اند اگر بر گلشن تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان
بقدم هوشمندی گذری و بر گلهای تبدیلات و تلونات اوضاع و اطوار جهان بوقلمون بدیده اعتبار نگری خیال از دنیا
دنیا دوییده را بفریاد رسی عقل باز خوانی و دل در فراش غفلت خفته را از شیشه اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانی
هر آینه خواهی دانست که گذرگاه روزگار نه جای سکنی نمودن و کهنه دیر دنیا ناپایدار نه محل بار گشادن است زیرا
گاهیست که پیوسته در آن بالحذر باید بود و شکسته پلیست که به تعجیل از آن گذر باید نمود جا فراست نه دار قرار
مقام گذشتن است نه مکان دل بستن خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و خود را صاحب و مالک بالاستقلال
آن میپنداری اندیشه کن که پیش از تو نیز در آن جمعی بوده اند و بسی کسان چون تو در او بخیال مالکیت سکنی نموده
چنانکه از ایشان بتو مانده است از تو نیز بدیگران خواهد ماند و بنوعی که دست اجل ترا اینجا پدرت نشانده پسر ترا نیز بجای تو
خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر دربار دولت خود نشسته بود و خیل خدم و
حشم از هر طرف صف بسته که درویشی عاقبت اندیشی آمده صفوف خلایق را در هم شکافت و از شکوه شاهنشاهی
و فر صاحب کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولتسرای ابراهیم شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار
آن بیچاره چوبها کشیدند درویش گفت چرا امیر نبید و این مسکین ناتوان را بچه گناه آزار میکنید گفتند چه گناه از
عظیم تر است که سر زده بخانه پادشاهان میروی و گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران مینهی درویش گفت
من مسافرم و این منزل کاروانسرائیست بگذارید یک لحظه در بیاسایم و براه خود روم گفتند این سخن که بر زبان چرا رانی

وسجده گاه

وسجده گاه سران روزگار است بچه وجه کاروانسرا گفتی درویش پرسید که پیش از تو پادشاه درین منزل که ساکن بود گفتند
پدرش گفت پیش از پدرش گفتند پدر پدرش گفت پیشتر از ایشان کیان بودند گفتند آبا و اجداد ایشان درویش گفت
پس من غلط نگفته باشم و این موضع را بیموقع کاروانسرا نخوانده باشم چه خانه که هر روز کسی در و نزول نماید و چون
او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت در او معمول و متداول باشد کاروانسرا بیش نخواهد بود
پس مرد خردمند را گذرگاه چنین چگونه تواند بود و در عمارت این سرای شوم که دو روز دیگر آشیان بوم خواهد گشت
عمر گرامی را چرا تلف باید نمود از شمسه پیش طاق حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام مأثور است که الله
تبارک و تعالی را فرشته ایست که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا میکند که لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا
للخراب یعنی بزائید از برای مرگ و مال و اسباب جمع نمائید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب شدن بجا
هر آفریده که سر از آستانه خلوت عدم پا بعرصه وجود میگذارد عاقبت خواهد مرد و گل هستیش از دم سرد خزان
اجل خواهد پژمرد و هر مالی که حریصان دنیا جمع میسازند در فراهم آوردن نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را میبازند
آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث ایام ذره ذره اش را بباد نیستی خواهد داد و
هر عمارتی که دلبستگان خرابه دنیا بنا مینمایند و خانه ایمان را ویران گذاشته کنگره قصر و ایوان بر کیوان میسایند
عاقبت خراب خواهد گشت و موج سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت مشهور است که یکی از ملوک عجم
عمارتی در کمال خوبی و زیبایی بنا نموده و در و دیوارش را چون خانه دل ارباب تکلف مزخرف و پر نقش و نگار فرمود
چون باتمام رسید فروش ملوکانه گسترد و اسباب عیش و طرب آماده کرد ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست
و جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرایط تقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که
هر که بهره از راستی و تعلق بکسی دارد که اگر عیبی درین عمارت یابد اغماض نکرده باظهار آن شتابد هر چند همه
عنان نظر بهر سو تافتند عیبی در آن عمارت نیافتند ناگاه درویشی آگاهی اندر در آمد و لحظه بر بدایع آن نقوش
نگریست و بسوز و زاری بگریست و گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد این سخن را بپادشاه رسانیدند درویش را
طلب نموده از آن دو عیب سؤال فرمود گفت یک عیب آنکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیگر آنکه صاحبش
خواهد مرد گویند آن پادشاه از این سخن متأثر شده دست از تاج و تخت کشیده و شهنشاه کشور ترک و تجرید گردید
بیت نوشته یافتم این بیت بر در قصری ازآن دلم همه خون گشت سینه ام پر درد خوش است قصر حیات و نگار
خانه عمر ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد از معمار مقصوره دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
منقول است که لاتخالفوا علی الله فی امره یعنی در کار خدا ابتغا باو مخالفت ننمایید و با جناب الهی در آنچه مقرر نموده
طریقه معارضه مپیمائید چون این سخن بر زبان حکمت بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حضار مخاطبین زبان سؤال
بتحقیق این معنی گشودند و از آن مخالفت تفتیش نمودند آنسرور این مضمون ادا فرمودند که خانه دنیا را خدای
تعالی خرابی آنرا مقدر نموده شما در تعمیر آن سعی میکنید و سر منزلی که بنای آنرا بویرانی نهاده شما در آبادی آن کوشش
مینمائید ما حصل اینکه پست دوران دنیا ناپایدار عمارت بر نمیدارد و هر چند در استحکام بنا قصر و ایوانش
سعی نماید باز روی بویرانی میگذارد پس مرد پیش بین و صاحب رای دوربین میباید که بنای کار خود را بر اساس محکم

نهاده حباب آسا در موج خیز فنا بنای عمارت نگذارد و نظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی رحل اقامت نیفکند و اوقات شریف را در فکر خشت و گل و اندیشه سرا و منزل بسر نیاید و از شهرت و مباهات بین الأمثال والأقران چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا فرماید و مخفی نماند که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال او در تعب و آزار گذرانند و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت سهله و سمحه همین تکلیف باین واقع نشده بلکه از احادیث و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعه سرا و مسکن ممدوح و مستحسن باشد چنانکه در کافی از حضرت ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرمودند من السعادة سعة المنزل یعنی از جمله سعادات آدمی وسعت منزل است و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام مأثور است که من شقاء العیش ضیق المنزل یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در امر معاش تنگی منزلست و هم در کافی مذکور است که مردی از انصار در خدمت حضرت سید ابرار صلی الله علیه وآله شکایت کرد که خانهها مرا در میان گرفتهاند یعنی خانه من تنگست و اطراف آن همه خانههای مردم است و از آنجهة توسعه آن ممکن و میسر نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه توانی آواز خود را بلند کن و از خدای تعالی درخواه که خانه ترا بر تو وسیع گرداند الحدیث و قدر وسعت مذکور بحسب عرف آنست که از مهمانسرا و سرا تابستانی و زمستانی نشیمن و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب اقتضای هر زمان آنقدر ساخته شود که اولاد و اتباع او از آزار و خفت نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد همانا اسراف و تجاوز از حد کفافست و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد گردیده است از آنجمله از سید رسل حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که در خطبة الوداع این مضمون ادا فرمودهاند که هر که برای ریا و سمعت خانه بنا کند روز قیامت آنخانه را تا زمین هفتمین بردارند و طوق آتشین کرده در گردنش افکنده و همچنان بدوزخ در اندازند پرسیدند که ریا و سمعت چگونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از آنکه بکار آید تا بر دیگران مباهات نماید و مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دید از آن سؤال فرمود بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست وقتی انصاری مذکور بخدمت آنجناب صلی الله علیه وآله وسلم آمد آنحضرت روی مبارک ازو گردانید آنمرد باصحاب از آن یعنی شکایت کرد گفتند آنحضرت قبه ترا دید یعنی آنعمارت تو باعث آزردگی و رنجش خاطر اشرف آنحضرت گردیده است آن مرد بنا بر این آن بنا را شکافته با زمین هموار کرد چون این خبر بآن سرور رسید فرمودند الا کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنائی وبال است بر صاحب خود مگر بنا که ضرور باشد و همانا نیز بر همین معنی محمول است حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که بناء لیس بکفاف فهو وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف باشد وبال و ثقل خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت و مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت و آب و رنگ گلشن شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام آمده بعرض رسانید که بنیت دارا واحب ان تدخلها وتدعو الله حاصل معنی اینکه خانه ساختهام و دوست میدارم که قدم مبارک بآنجا ارزانی داری و بجهت برکت آنخانه یاد حق من دعا فرمائی آنحضرت مسئول او را مبذول داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظه آنعمارت فرمودند که اخربت دارک وعمرت دار غیرک غرک من فی الارض ومقتک من فی السماء حاصل مضمون

آنکه

آنکه خانه خود را که خانه دین و آخرتست ویران ساخته و بعمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید پرداخته اهل زمین در ساختن این خانه ترا فریفتند و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفتند ظاهر مراد اینکه بترغیب و اغوای مردم یا بجهت هم چشمی و اقتدا بایشان بقدر ضرورت اکتفا ننموده مال و عمر در بنا صرف کرده و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان ملاء اعلی را بخشم آورده در تاریخ گزیده مسطور است که مجنون وادی ترک و فنا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هرون الرشید پلید رفت هرون در عمارتی که بتجدید ساخته بود نشسته بود چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار عمارت بنویسد بهلول پاره انگشت بر گرفته بر آنجا نوشت که رفعت الطین ووضعت الدین رفعت الجص ووضعت النص فان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی گل را بر افراشتی و دین را فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت را از مال خود ساختی پس تحقیق که اسراف کرده و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساختی پس البته ظلم کرده و خدای تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه وای بیباک بی اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساحت و منزل مینازی و بتجدید خانه مسلمانا طاق و رواق بر سپهر برین میافرازی اگر اجل امان دهد و عمارتی که بصد آرزو بنا نموده خاطر خواه بانجام رسد و بدایع نقش و نگار از کلک مانی را تقان روزگار بر در و دیوار چنانکه خاطرت پسندد صورت بندد و الوان فروش دلپذیر انگارنگاه نقش بند عدیم النظیر بنوعی که باید بدست آید و سایر لوازم بساط عیش گستری و بلوغ اسباب و ادوات نقش بروی بر وفق مدعا آماده و مهیا گردد با خود حساب کن که چند گاه در آنمنزل خواهی نشست و در این بیخروزه عمر مستعجل بیحاصل چه قدر کام دل از آن بحصول میتوانی پیوست و گاه باشد که آن عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در زند پیش از کرده کابرش کرده فنا بر چهره حیات تو نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی فراش قضا بساط زندگانیت برچیند مجلس سور ناساخته محفل ماتم و شور سازند و تهنیت خانه نگفته تعزیت اهل خانه بر دارند قصه شداد بن عاد و باغ ساختن آن بدنهاد بی بنیاد و عمر نهادن در اتمام آن سعی و رنج بردن و آخر الامر در آرزوی دیدن آن جان دادن بجسترسیرت بر بینندگان تنبیهی است مبین و تذکیریست دلنشین بنابرین مجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد و علمای تاریخ در کتب سیر و مفسرین در طی تفسیر آیه الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد بتقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه در آن هر یک قصه مذکوره را بنحوی ذکر نموده و مسلک بیان آنرا بطرزی پیموده اند و منتخب و ملخص اقوال فریقین آنست که بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد آنرا بنا کرده و عاد را دو پسر بود یکی شداد و دیگری شدید هر دو پادشاه صاحب تخت و کلاه بودند چون جلاد اجل شدید را از تیغ هلاک گذرانید تخت و سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار گرفت پادشاه بالاستقلال شد و همه ملوک روزگار و گردان با اقتدار سر بخط انقیادش نهادند گفتهاند جالوت با آن همه عظمت یکی از سپهسالاران او بود بنا بر این آتش کبر و غرور از کلخن ضمیرش سر کشید و دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی پیچید حق سبحانه و تعالی پیغمبری بعضی گویند حضرت داود علی نبینا و علیه السلام را با وی فرستاد که از تیه ضلالتش رهانیده و بسر منزل هدایت رساند برسالت پیغمبر نگروید و آتش نخوت و غرورش بر شحات مواعظ بالغه و وعده بهشت و حور و قصور

مطیع نکردید و چون وصف بهشت شنید گفت مرا به بهشت او حاجتی نیست و من خود بهشتی بسازم که کسی مثل آن
ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل بنای چنین باشد پیدا کنند ایشان در تفحص هر سو شتافتند
و مکان خوش‌هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس صد امیر از امرای خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کنند و استادان
هنرور از هر دیار و کشور آوردند ملوک هند و روم و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر
آنچه در دیار ایشان یافت میشد ارسال داشتند آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار بردند و درزها
و مفصلهای آنها در و جواهر نصب مینمودند آورده اند که هر روز چهار هزار شتر بار سیم و زر و در و لؤلؤ بکار میرفت گویند
سرا و بستانی طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود و دیوارها و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین بود و در
آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش
هر یک از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید از آن
آویخته و بر زمین آن مشک و زعفران و عنبر ریخته و ما بین هر دو درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته
بودند که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی الاختلاف
چون باتمام رسید آنرا گلستان ارم نام کردند و شداد که فرهادرا از انجام آن اعلام نمودند شداد با عظمت و کوکبه
هرچه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون بیک روزه آنجا رسید حضرت رب العالمین
و جبار سموات و ارضین صیحه از آسمان برایشان فرستاد و غبار وجود آن قوم عاقبت نامحمود را بباد فنا داد و بعضی از مورخین
کیفیت هلاک آن ناپاکان برین وجه ذکر نموده اند که شداد نزدیک ارم رسید و بیست هزار غلام که از دمشق با خود برده
بود ایشان را چهار فرقه ساخته در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند وا داشته خود با خواص خود سواره متوجه
گردید چون اسب او خواست که قدم بدرون نهد شخصی بانگ عظیم بر شداد زد چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد
شخصی در کمال هیبت دید گفت کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت اینجا بچه کار آمده گفت آمده ام که جان پلید ترا قبض کنم
گفت مرا چندان مهلت ده که به بهشت داخل شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان حق تعالی نیست شداد از ترس خواست
که از اسب فرود آید یک پا در رکاب و پای دیگر میخواست بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده همانجا
بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شده او و غلامانش را که در میدانها وا داشته بود همگی را سوخت و بادی برخاسته
خاکستر ایشان را در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید ای دل غفلت نژاد وای
سخت روی سست نهاد ای سنگ اساس بی بنیاد و ای مجدد قواعد شدادی که عمر بی بدل را از حرص و امل در کار گل
باخته و تنگنای عرصه جهان را از بنای قصر و ایوان بر خود بهشت شداد ساخته آیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون را در خوان و حدیث الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر را بگوش هوش بشنو و ان در سایر جهت
دنیا آنقدر بنساط تعلق میفکن که در وقت زوال آفتاب عمر نتوانی برچید و بر سر چار دیوار عناصر بعزم قصر امل
آنچنان بلند منار که کمند عمر کوتاه هست بکنگره ادراک تمتعش نتواند رسید در عدة الداعی مذکور است که موسس
بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین صلعم از دنیا رحلت نمود هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد روزی آنجناب مردی از اصحاب را
دید که خانه با گچ و آجر بنا میکرد فرمود که الامر اعجل من هذا حاصل معنی آنکه آمدن اجل از آن بیشتر و کند موج سراب

ازآن

از آن پر شتابتر است که اینهمه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا باید نمود و حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام مدتی طویل بنا
بر بعضی از روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت و هر صباح بالجمله میگفت شب نخواهم رسید و هر شب اندیشه
میکرد که ندانم بصباح نخواهد کشید و در مجموع تواریخ مسطور است که حضرت نوح نبی هزار و چهار صد سال در خیمه که
از پلاس بود تعیش فرمود و هرگاه او را میگفتند که یا رسول الله چه شود اگر خانه از گل بسازی که در آن ماوی نمائی فرمود
انا میت غدا و اترکه یعنی من فردا خواهم مرد و آنخانه را خواهم واگذاشت پس همچنان در آن خیمه بسر میبرد تا وقتی که از
دنیا رحلت کرد حکیم سنائی راست داشت لقمان یکی کریچه تنگ چون گلوگاه نای و سینه چنگ بوالفضولی سؤال کرد
از وی چیست اینخانه شش بدست و سه پی روزنی با آفتاب اندر همه شب زان برنج و تاب اندر بادم و سرد و چشم
گریان پیر گفت هذا لمن یموت کثیر در دو باطل مقام من گذری بر سر پل سرا و من سفری پیش صرصر چراغ چه افروزی
پوستین پیش شیر چون دوزی بر فلک زان مسیح سر بفراشت که برین خاک توده خانه نداشت القصه خاکبازان
کوچه هوا و دل نهادگان خرابه دنیا را و حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه حضرت شاه اولیا با او در آن باب تاملی باید نمود
و در بحار معانی آن کلمات حقایق مبانی غوری نموده فواید فواید آنرا گوشوار گوش هوش باید نمود و آنحکایت در بسیاری از کتب
معتبره مذکور است و حاصل مضمون آن اینست که شریح مذکور روایت کرده که خانه به هشتاد دینار خریدم و قباله در آن باب
نوشتم و جمعی عدول را بر آن گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المؤمنین ع رسید مولای خود قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت
آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریده و سندی بر آن نوشته و جمعی عدول را گواه گرفته و طلای بقیمت آن داده گفتم بلی فرمود
یا شریح از خدا بترس که عنقریب میاید بتو کسی یعنی ملک الموت یا مرگ که بسند تو نگاه نکند و از گواه تو نپرسد تا اخراج فرماید
ترا از آنخانه تو در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی از دار دنیا و بسپارند ترا در قبر تو در حالتی که از مال و ملک
دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا آنخانه را از غیر صاحبش خریده باشی و مبادا قیمت آنرا از وجه حلال نداده باشی
که اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیانکار دنیا و آخرت شده پس آنحضرت فرمودند که یا شریح اگر در وقت خریدن اینخانه نزد من
می آمدی پس من از برای تو کتابی یعنی سندی و قباله برین نسخه می نوشتم چون بمضمون آن میرسیدی آنخانه را بیک درهم نمیخریدی
گفتم یا امیر المؤمنین چه مینوشتی فرمود این نوشته را مینوشتم و عبارتی انشا فرمودند که ملخص مضمون آن اینست
بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است بنده ذلیل از میتی که برکنده شده است از مکان مالوف دنیا بر حیل خریده است از او
سرائی که واقع است در دار غرور و فریب و بعد مسافت آن از طرف اهل فنا است تا لشکرگاه هالکان و اینخانه محدود بچهار حد است حد
اول منتهی میشود بدواعی آفات و حد ثانی منتهی میگردد باسباب عاهات و حد سیم انتها میابد بدواعی مصیبات و حد چهارم
نهایت می پذیرد بهوای نفس هلاک کننده و بشیطان گمراه سازنده و باین حد چهارم گشوده میشود در این سرا خریده است
این مفتون امل از آن برکنده از مکان خود باجل جمیع اینخانه را بثمن خروج از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری را
درکی بهم رسد یعنی کسی بر او دعوی کند که این ملک از من است و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده پس بعهده مندرس کننده
اجسام پادشاهانست و سلب کننده جانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن
و هر کسیکه مال جمع نموده و در مقام بسیار کردن آن در آمده و عمارت عالیه بنا کرده مزین و طلاکار ساخته و مال و اسباب
ذخیره نموده بگمان اینکه برای فرزندانش خواهد بود بعهده مرگست که آن بایع و مشتری و صاحب دعوی را جملگی در موقف

عرض احضار فرمایند تمام مهم دعوای ایشان فیصل یابد و دنیا انکار خواهند بود در آن موقف آنکسانی که بر باطل باشند گواهی
برین مضمون عقل و فتی که از گرفتاری هوا و هوس آزاد شود و بچشم زوال و فنا با اهل دنیا نکرد و بگوش هوش بشنود که منادی
زهد در ساحت دنیا ندا میکند که چه ظاهر و هویداست که بر کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد بدیهیست که رحیل
از دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانکه از برای آمدن بدنیا روزی بود جهة رفتن از دنیا نیز روزی خواهد بود بر او روز رحیل
از اعمال صالحه توشه بردارید و املهای ابنیاد کردن اجلها کوتاه کرداینید اینست حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام حضرت
امام علیه الصلوة والسلام مجلس چهارم در شهوت مباشرت شاهدان گلعذار و بوس و کنار خوبرویان ساده رخسار و
نخل هوی بالا بلند اعلم مخالفت شرع و دین بر افراشتن و بگرفتن زلف و کاکل شاهدان و امرد طرهٔ سررشتهٔ آشنائی حق را از
دست گذاشتن بر آواره کان وادی بیباکی و سینه چاکان خنجر هوس ناشوخ طبعان ظریف خو و تر دامنان ریختن آبرو
و هرزه گردان کوچهٔ هوا و باد دستان گنجینهٔ حیا تشنگان صحبت می و ساقی و خستگان مرض صاحب مذاقی تن آرایان خودساز و شوخ
شنگان شاهد باز که جامهٔ پارسائی ابدستی هوا و هوس دریده و بر چهرهٔ ناموس خود نیل رسوائی کشیده اساس کاخ ایمان را
بسیلاب شهوت افکنده و خار خار گلرخان در گریبان جان افکنده اند مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت سیم تنان
آتش سوزانیست که چون بروغن قانون شرع انور یار گردد چراغیست که شبستان دین را بر میافروزد و اگر بخار و خس هوا
و هوس اشتغال یابد خرمن ایمان را در هم سوزد بیسعادت آن بوالهوسی که خلع ربقهٔ انقیاد شریعت مصطفوی نموده بیباکی
در وادی بیباک گسسته عنان سازد و بدبخت آن ابلهی که چشم بصیرت از فضیلت ترویج پوشیده کورانه خود را در منجلاب فجور
اندازد صدر نشین بارگاه او ادنی و چابکسوار براق سبحان الذی اسری صلی الله علیه و آله فرموده اند که در شب معراج
جمعی را دیدم که پارهٔ گوشت پخته پاکیزه و پارهٔ گوشت خام مردار را در پیش ایشان نهاده بود و ایشان گوشت پخته پاکیزه را
گذاشته گوشت خام پلید را میخوردند حقیقت آن را از حضرت جبرئیل ع سؤال نمودم فرمود اینجماعت مردانی اند که زنان حلال
پاکیزهٔ خود را ترک کرده مرتکب زنا میشوند و زنانی اند که شوهران خود را واگذاشته بمردان اجنبی میل میکنند الحدیث حیف
باشد که عاقل صاحب تمیز از طیبات موائد خوان شریعت دست کشیده با کل میتهٔ خبیثات رغبت کند و از رحیق مختوم قاصرات
الطرف جمال عفاف قطع نظر نموده بکاسهٔ لیسی اجامره و اوباش که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست راضی گردد
وای برابتری که بهم آغوشی فواحش سراپا زشت گردیده دامن از صحبت حوران پاک سرشت کامثال اللؤلؤ المکنون
افشاند و خاک بر سر مدبری که بگرد سر گشتن امردان هرجائی خود را از کرامت یطوف علیهم ولدان مخلدون محروم کرداند
صائب دل عزیز بزلف و خط بتان چه دهی بمفت یوسف خود را بکاروان چه دهی تراکه نعمت الوان بود بخوان هوس
بهر شکار سگ نفس را عنان چه دهی ز ناشتیاق تو فرد کسی میخورد دل خویش چو غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی
صورت پرستی معنی کمال پنداشتن دلیل بیعقلی و حماقت است و شاهدبازی و راندن شهوت از شاهد دعوی رجولیت
انگاشتن گواه بدبختی و شقاوت چه هر فاحشه را این شهوت حاصل و در حیوانات و بهایم نیز این میل در مرتبهٔ کمال محقق
است و اگر مردی عبارت از قوت باه و راندن شهوت بودی البته داه خرابات و مخبر خانه سر آمد مردان کامل و خواجگان کامل رجال باشند
بلکه مردی عبارت است از آنکه در وقت غلبهٔ شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از فرق محرمات عنان باز کند
و در معرکهٔ جهاد نفس اماره چون نامردان رنگ ورع از چهرهٔ ایمان نباخته بجلوهٔ غیرت دین صف هوا و هوس را در هم شکند

تاکاو

تاکاو طبیعت را در بیشهٔ آمال و آمانی بسر پنجهٔ قوهٔ ایمانی کمر نشکند دعوی شیر مردی نتوانی نمود و تا سگ نفس بوباز
شغال مستی را از خواب خرگوش غفلت بیدار ساخته قلادهٔ بندگی حق در گردن نگذاری زبان بلاف مردانگی نتوانی گشود
آزاده سروان باغ فرزانگی و نخل برومند گلشن مردانگی ارباب صاحب سعادتی است که در وقت رفتار نمایشند باد هوای نفس ثبات قدم
و هنگام وزیدن نسیم میل طبیعی چون گیاه ضعیف برخود نلرزد سرو قامت خوش خرامان چون سایه سر در پا نهند و
بشعلهٔ رخسار گلعذاران شمع صفت از پا در نیفتند مرغ دلش بر رطب شیرین لبان مگس نکند و مذاق خاطرش شکر
شیرینی خوش کلامان و شاب چلی نمایند بنقطهٔ خال مرکز وار اسیر دایرهٔ سرگشتگی نگردد و بحلقهٔ زلف سلسله مویان
حلقه صفت سرکلافهٔ عقل را گم نکند بگیرائی سر پنجهٔ مژگان دراز دست کریبان طاقت چاک ننمایند و بکشاکش کمند طرهٔ
قوی بازو بیتابانه از جا در نیاید بموج سراب زلف پرتاب بیتابانه آب اندیشها دور و در از نشود و بقلاب ابروی کج چهره
گلگونه و از متاع دین و دل از دست ندهد بلکه در موج خیز هوسها نفس سفینهٔ دل را ابیاد باد دامن افشانی از گرداب تعلقات
رهاند و فروغ جمال خورشید طلعتان را در جنب شعشعهٔ انوار حق از کرم شب تابی کمتر داند در طریق بندگی خوش صوران
نگار خانهٔ مزاج را چون نقش قدم پی سپر ناقهٔ شوق نموده بی سپر منزل حقیقت بر دو در عراق عبودیت مه جبینان فلک خود را
چون ستارهٔ جدی بر خلف منکب همت گرفته روی بقبلهٔ حقیقی آورد خلیل آسا در دید خورشید منشآت از فوق جمال زبان
قالوا نبوا الا احب الافلین مترنم ساخته لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض بر افرازد و محمد وار بتان محبت
سیم تنان عابد فریب بدستیاری پای مردی اسد الله قوت ایمان از درون دیوار کعبهٔ دل در اندازد از خار زار عارض دلبران
دامن نگاه یعقوب صفت بر چینند و از احتراز آمیزش زلیخا طلعتان رونکار در مصر پارسائی بر سریر عزت یوسفی نشیند
بر قصهٔ حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام را نظر تامل باید گشود و ماجرای آنعزیز مصر عصمت را با زلیخا سرخط
مشق بندگی باید نمود که چون زلیخا حلقهٔ بندگیش در گوش و غاشیهٔ محبتش را بر دوش کشید و ترنج دلها چون دست زنان
مصر بتیغ دلنشینی حسن و جمالش برید معمار شوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه رنگی میریخت و دست اندیشه اش در گرفتن دامن
وصال یوسف هر زمان حیله میانگیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است هفت خانه در اندرون یکدیگر ساخت حضرت یوسف را
نور نظر که در هفت پردهٔ تو بر توی بصر جا دارد بدرون آنخانها داد و در هر او در بسته زبان بکام جوئی گشود هر چند
لا ابه و جابلوسی را از حد برد و در حصول کام قدم مبالغه و ابرام افشرد حضرت یوسف از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه
نمود و دامن تقدس بلوث آنعمل ناشایست نیالود مرویست که در آنخانه بتی بود زلیخا در وقت مراوده پرده بر آن پوشید
یوسف ع از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت جهت آن روی این بت را پوشیدم که بر حال ما واقف نشود و این معنی باعث انفعال
من نگردد حضرت یوسف ع فرمود فانا احق ان استحیی الواحد القهار ما حصل معنی آنکه هرگاه تو از معبود خود که جماد نیست
و اصلا بر هیچ امر شعور ندارد شرم کنی من چرا از معبود خود که یگانهٔ قهار و دانای نهان و آشکار است آزرم ننمایم و
گویند او بوشیدن در خانهٔ که کلی بزکس نبودی بان تا و کنیز را خود مباشرت نکردی و گفتی که بزکس را ابحیثیم نکرند شباهتی هست مرا شرم
میآید که با وجود آن مرتکب این امر میشوم ای غارت زدهٔ نفس و هوا وای تهی دست سرمایهٔ حیا شرمت باد که بیک انگاه زن جاهد
و بنا شرم میکنند و تو با دعوای مسلمانی از خالق ارضین و سموات آزرم ننمائی و با آنکه جناب اقدس الهی را در خلا و ملا حاضر و بر
اسرار ذرات کاینات ناظر دانی از نافرمانیش با کی نداشته باشی و دل حقت را از تیشهٔ اندیشهٔ کلامی عرق انفعال بر

بر کچهره‌ها پیشی مشهورست اگر در یکی از ازمنهٔ سالفه آهنگری برا دیدند که بی استعمال آلت کار آهن تفته را از کوره بر آورده
و کار کرده منشأ آن امر عجیب را از و استفسار نمودند گفت وقتی نایرهٔ قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده
بود و سموم گرسنگی و بی برگی خرمن هستی بینوایان را بباد نیستی بر داده و اطفال بنات را از خشکی پستان ابر زبان بکام خاک چسبیده
و دانهٔ گندم چون اشک حسرت زدگان در چشم زمین خشک گردیده و از جنس خوردنی در بازار روزگار جز گرسنگی هم نمیرسید و نان
آشامیدنی در سینهٔ کاسه نمانده غیر شربت مرگ یافت نمیگردید از الوان نعمتها جز خون دل در چشم فقیران نمیگردید
و از انواع شیرینی غیر جان بر لب ناکامان نرسیده جز زبانی که از خشکی بکام چسبیده بود سوخته‌تر نان در تنور نبود و غیر دیده
گریان کرا از آتش جوع در جوش بود دیگی در بازار نمی‌دیدند جز هوش عاجزان و ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت و غیر
خروش عاجزان احدی را توانائی بر خواستن نبود تشنه لبان را اگر قوت میبود نمکیدن آب عقیق را چون آتش از سنگ بر آ
آوردند و گرسنه چشمان اگر توانائی میداشتند ببوی دانه کاه را از دست کهربا کشیدندی برگ را از سبزهٔ زمرد توقع خوشه زدن
داشتند و خام طمعان لعل را سیخ کباب میانگاشتند از غایت اضطرار اهل آن دیار را در آن طمع بعدی ان یأکل لحم اخیه میتا
تیز گشته و آتش مجاعت در کلخن معدهٔ آن جماعت مصداق یأکلون فی بطونهم نارا گردیده خشکی سال بجدی رسیده که هر ذی حیوۀ را
وضو دست از جان شستن بر تیمم ادا میشد و تنگی معاش گلوی حیوانات را بو عجبی فشرده که پرواز مرغ روح از قفس بدن بشور
دست بهم میداد تغییر اجناس نه آنقدر بالا گرفت که دست نقود بدامن وصالش رسد و نموّ نرخ عاجزان را پا بدامن صحرا
عدم کشیده که جز غفار را دانه چیزی آن میسر گردد کفهٔ میزانه بجوی دست در زیر سنگ وزن مانده بود که بسوی متاع
میل تواند کرد و دماغ شاهین ترازو را از صحبت دیرینهٔ اجناس بجنان بالا رفته بود که بسلام کردن سر فرود آورد
در چنین سالی ما یحتاج و ضروریات من آماده و مدّخر و از جنس ماکولات بقدر توسعهٔ معاش مقدور و میسر بود زن صاحب جمالی
در همسایگی من بود و طفلان خورد سال داشت از غلبهٔ عسرت و اضطراب روزی نزد من آمده زبان ضعیف نالی گشود و
از بی برگی خود و اطفالش شمه اظهار نمود از یکسو با آتش جگر سوز شرح پریشان حالی دلم را کباب کرد و از یکطرف بسیل شادی
گل عارضش خانهٔ طاقتم را خراب ساخت از یکجانب ناخن سخنان دلخراشش کونهٔ خاطرم خسته و از دیگر سو ناوک لاله غمزه‌اش
بر هدف سینه تا پر نشست گفتم وقتی مدعای تو از من حاصل میگردد که مدعای من نیز از تو حاصل گردد و جنس ما یحتاج را از تو
دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن عفیفهٔ پاکدامن چون این سخن از من شنید یاقوت لب را
بالماس ریزهٔ دندان سفتن گرفت و گلبرگ چهره بناخن حیا خراشیدن آغاز نمود چون امید خود را از من نیافت روی بر تافت و
مانند عرق شرم خویش روان گردید چندین روزی بر میگذشت از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفالش سپند آسا بیقرار
گشته دیگر باره نزد من آمده استغاثه نمود و نباشرم احتیاج مانند کف دریوزه بر گشود در جوابش همان سخن گفتم و
خاطر حزینش را بنقب همان گفتگو سفتم همچنان مأیوس بر گردید و دامن عصمت از چنگ خواهشم کشید مجملا از غایت اضطرار
مکرر نزد من آمده همین سخن شنید تا آخر الامر چون طاقتش طاق گردید و کاردش باستخوان رسیده بخصوص مأمول تن
در داده گفت وقتی کام تو از من بر میآید که مرا بخلوتی بری که غیر ما کسی در آنجا نباشد و دیگری بر این معنی مطلع نگردد
اتفاقا خانهٔ داشتم چون زاویهٔ دل از تطرق اطلاع غیر مصون و مانند مطمورهٔ عدم از حصار لحاظ عالمیان بیرون او را
بآنخانه بردم و درها و روزنها را مسدود کردم چون خواستم که بتحصیل مدعا پردازم و کام دل را از شربت وصال

شیرین

شیرین سازم آن زن مرد سیرت و آن صالحهٔ درویش بصیرت گفت نه با من شرط کرده بودی که مرا بجائی بری که احدی بر راز ما
مطلع نشود گفتم در اینجا کیست و کرا امکانست که بر احوال ما اطلاع یابد گفت پروردگار عالم جل شأنه که بر دقیق و جلیل
اشیاء بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و خبیر و حاضر است و چهار ملک کریم که بر ضبط اعمال من و تو مؤکل اند حاضر نیند در جمع
چنین ارتکاب این عمل شنیع نمودن کمال بیشرمی و بیحیائیست چون این سخن بگوش هوشم رسید و نشتر این گفتگو رگ خاطرم
دوید با خود گفتم هرگاه زنی با نقصان عقل از پروردگار خود اینهمه اندیشه نماید ننگست باد که با دعوی مردانگی از عهدهٔ
نفس شوم بر نیایم و خاک بر سر که زنان این عزم ناشایست را بصیقل عاقبت اندیشی از آیینهٔ خاطر نزدایم پس دامن بر
چراغ هوای خود افشاندم و آتش شهوت نفس را باب تامل فرونشاندم و زنرا ما یحتاج بقدر مقدور تسلیم او کرده مرخص
ساختم آن صالحهٔ پاکدامن در حق من دعا نمود که خداوندا چنانکه این بندهٔ تو آتش شهوت نفس را باب تامل بر خود سرد کرد
و تو نیز آتش دنیا و عقبی را بر و سرد گردان از آن وقت باز از حرارت آتش متاذی نمیگردم ای غریق لجهٔ آرزو وای بر افکندهٔ
برقع آبرو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پوئی و تا کی نیل سیاه روئی بر چهرهٔ احوال بعرق شرم نشوئی تا چند
دل صورت پرست بطاق ابروی بتان پیالهٔ شوق نوشد و تا کی چهرهٔ آیینهٔ خاطرت در ماتم آبرو جامهٔ سیاه پوشد
با خود اندیشه کن که اگر فرضا در وقت ارتکاب بجوئی و ارادهٔ امر قبیحی کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بر آن امر شنیع
امکان داشته باشد یقین که لذت آن در کام خاطرت میشکند و آتش شوق تو بعرق شرم منطفی میگردد و نا چار
لحظه دست از آن مطلب میکشی و تا آن کودک حاضر است گرد آن عمل قبیح نمیگردی شرمت باد روی سیاه که از یکنا بچهٔ وقوف
احوال درون و بیرون شرم نداری و پادشاه لم یزل و لایزال را از آن کودک خورد سال کمتر شماری در نظر علمش خلاف
حکمتش ورزی و از صرصر باد قهارش مانند بید بر خود نلرزی و اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیمیری
و اگر حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان خود نمیگیری وقتی بدعوی مسلمانی گردن میتوانی کشید که بطوق
انقیاد فرمانش گردن نهی و آن زمان از ننگ کفر سبکبار میتوانی گردید که بتحمل بار تکلیفش تن در دهی و چون حلقهٔ بندگیش
در گوش کشیدی و از کمند نفس اماره بخطی حمایتش در رخ ندی سرکشان طبایع غلامت شوند و در دولت آمالی و آمال
را امت گردند صعوبات اجتناب مناهی در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذات در مذاق جانت شیرین و گوارا گردد لمؤلفه
اگر لذت ترک لذت بدانی دیگر لذت نفس لذت نخوانی چابکسواران مضمار بندگی بکشیدن عنان توسن نفس گوی
سعادت ربوده اند و سالکان طریق حق پرستی در پوشیدن دیدهٔ شوخ چشمی ابواب فیض بر روی خود گشوده اند مستان
بادهٔ تقوی ساغر بر لب رسیدهٔ لذات را ریخته شربت کرامت نوشیده اند و پاکدامنان آلایش خطا دامن رغبت
از چنگ خار خار صحبت شاهد کشیده خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود روی
خواهش از لذات دنیا بر تافته و گریبان خاطرش از دست تعلقات این جهان رهائی یافته در فانوس پردهٔ دل چراغ آگاهی
بر افروخته و خار و خس اندیشه‌های فاسد را باتش خوف الهی در هم سوخته ثعبان همت بلندش چون عصای کلیم عصی
حبال امانی و آمال را بدم در کشیده و مرآت ضمیر منیرش مانند ید و بیضا دیده قبطیان طبایع را از مشاهدهٔ آرزوهای
باطل پوشیده صنعت سبدبافی را وسیلهٔ روزی خود ساخته فقر و درویشی را کلاه سر کسب سعادت شمرده و آسیای مدار
خود را با آب باران قناعت دایر داشته بطلب یادی آبرو و عزت خود نبردی حق تعالی ویرا در جمالی در نهایت کمال

عطا نموده صورتی در خور آنمعنی کرامت فرموده بود روزی در محلهٔ جهت سبد فروختن میگشت زنی مایل جمال او گشته به بهانهٔ
سبد خریدن وی را بخانهٔ خود درآورد و در خانه را محکم بسته سر صندوق خاطر گشوده و نقد مدعای خود را برو عرض نمود
آن جوان پاکدامن بهم آغوشیش تن در نداده و جز دست رد بر سینهٔ مأمول آن بیحیا ننهاده دیگر بار آن شاهد بازار
بیناموسی زبان لابه و چاپلوسی گشوده جوان را بجود ترغیب مینمود و بوعدهٔ سیم و زر آن پاک گوهر را تطمیع کرده
هر لحظه بفسون طریق راه زنی می پیمود همچنان آن آزاده سرو جویبار فرزانگی را قدم مردانگی نمیلغزید و شاخ ورع خاطرش
بصرصر میدان فسونها اصلا نمیلرزید القصه چون سرپنجهٔ ابرام آن زن را چنان قوی دید که جز بقوت تدبیر دامن عفت
از آن تواند کشید و آتش سوزان شهوتش را نه آنقدر شعله ور یافت که بسرپنجهٔ مضایقه افسرده تواند کرد ناچار
ببهانهٔ قضای حاجت لحظهٔ مرخص شد و بکنج باغچه رفت و از آنجا خود را بسر دیوار کشید و هلاک را بر ارتکاب عصیان خالق
پاک اختیار نموده خود را از آن دیوار انداخته بحکم من کان لله کان الله له حق تعالی محافظتش نموده اصلا المی نیافت
و بمقتضای آیهٔ کریمهٔ و من یتق الله یجعل له مخرجا از آن خطر مستخلص گشته از آنجا بخانهٔ خود شتافت چون آن روز حصول
قوتی میسر نشده بود عیال خود را گفت بدستور هر شب آتش بر افروز که مبادا همسایگان بر بی برگی ما مطلع گردند و
آنشب بآب افطار کرده خود را بعبادت مشغول ساخت و فرشته آسا بقوت روح که عبارت از لذت بندگیست اکتفا
فرمود اتفاقا زنی از خانهٔ همسایه جهت آتش بیرون آمده بر سر تنور رفت فریاد کرد که نان در تنور بسته نکوئی که نان
خواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمد تنور را پر از نان دید دانستند که آن از برکت تقوی و پرهیزکاری و از نتایج
رعایت شیوهٔ دینداریست زبان بگذارش حمد و سپاس گشودند و از غایت خرمی و نشاط بساط سجادهٔ بشکر
کلریزان سجدات شکر نمودند متقیان در درگاه حضرت باری با آتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته اند و بسیار خشکان
بتلاش خدمت درگاه حضرت عزت کار خود را بدینگونه ساخته اند بیت از عیب پاک شو که هنرها همین دهند
دست از غرض بشوی که گوهرها همین دهند زین گوهرهای قند نما آستین فشان وانگه نظاره کن چه شکرها همین دهند
گویند در بغداد مردی بدختری مایل بود و عقدهٔ حسرت مواصلتش از رشتهٔ آرزو بناخن هیچ تدبیری نمیگشود
تا اتفاق افتاد که شب برات بیکدیگر رسیدند مرد خواست که میوهٔ کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند دختر
گفت غایت ناجوانمردی باشد که همه کس امشب با خدا آشنا باشند و ما بیگانه مرد چون اینسخن بشنید نشتر این سخن
بر کنارش دوید مجملا هر دو از هوای نفس گذشتند و از هم جدا شده آنشب تا روز باداء مراسم بندگی مشغول گشتند
بامدادیه آن دختر دست دختر را گرفته نزد امیر آورد گفت دوش حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله در خواب دیدم
و فرمود دختر را نزد فلانکس برده باو عقد کن القصه ببرکت تقوی و عبادت در دنیا بآرزوی وصال هم رسیدند و در عقبی
از آتش غضب الهی خلاص و ایمن گردیدند و قدوهٔ ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از حضرت ابی
عبدالله جعفر الصادق علیه السلام از امام زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام حدیثی نقل
نموده که خلاصهٔ مضمون آن اینست که مردی با عیال خود سفر دریا نمود قضارا کشتی ایشان شکست و اهل آن کشتی همه
غریق لجهٔ هلاک گشتند و بکام نهنگ فنا افتادند و کشتی نشینان ارواح ایشان از زوابع اشباح پا بر ساحل عالم بقا
نهادند غیر عیال آن مرد که دست قضا او را بتختهٔ پارهٔ افکنده بجزیرهٔ رسانید و از آنجا قدر بدستگیری آن لوح از طلسم

تلاطم

[illegible]

[illegible]

خاطر مهربان نشان نماید اتفاقا در آن جزیره مردی بود که دزدی و راهزنی را شغل خود ساخته و نقد زندگانی را در اکتساب
نافرمانی در باخته دامن احوالش باوساخ معاصی آلوده و قدم جرئتش طریق هر ناشایستی پیموده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاد
پرسید که انسانی یا پری گفت انسانم مرد را آتش شهوت سپندآسا از جا بر انگیخت و بی آنکه گفتگوئی کند در وی آویخت چون
خواست پردهٔ ناموسش را بدست بیحیائی بدرد زن را مضطرب و سراسیمه حال دیده از سبب آن استفسار نمود زن گفت از پروردگار
عالم میترسم و از اشتعال آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد گفت دیگر مرتکب چنین عملی گردیده و هرگز بنیل اینسیاه روئی چهرهٔ
احوال خود کشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه بذیل عصمتم نرسیده و خار بیناموسی دامن عفتم ندیده
است مرد گفت که هرگاه تو باین پاکدامنی بیک گناه که آن هم باختیار تو نیست و من ترا مجبور ساخته ام این همه ترسان و هراسان
باشی پس بخدا قسم که من باین ترسیدن اولی و احقم که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته ام و ترا درین معصیت مجبور ساخته ام
پس از سر آرزوی نفس برخواسته دست از آن عمل کشید و عازم توبه از منهیات و انابت بدرگاه الهی گردید بعد از وقوع این امر و قضیه
براهی میرفت با راهبی اتفاق رفاقت افتاد از حرارت آفتاب متأذی شدند راهب گفت دعا کن که خدای تعالی ابری فرستد
که بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت از کثرت معاصی در طومار اعمال خود هرگز حسنهٔ ثبت نکرده ام که دست
آویز عرض حاجتی توانم کرد راهب گفت من دعا میکنم تو آمین بگو مجملا راهب دعا کرد و آنجوان آمین گفت حقتعالی سایهٔ
ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتاب ایشانرا رهائی بخشید مدتی با هم در سایهٔ آن میرفتند تا بسر دوراهه رسیدند از هم جدا شده
هر یک راهی پیش گرفتند ابر با آنجوان میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه احدیت بیشتر
بوده است و سایه انداختن این ابر ببرکت تو بوده است نه دعای من قصهٔ خود را بگو و عملی که بسبب آن قرب گزیده است بیان کن
جوان حکایت آن زن را نقل کرد راهب گفت بسبب خوفی که بر دلت راه یافته و نور تقوی که بر دلت تافته است خدای تبارک
و تعالی گناهان گذشتهٔ ترا بخشیده و قلم عفو بر نوشتجات سیئات کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید بود و حصن
زندگانی را از دست انداز کمند آمال و امانی حراست باید نمود القصه دزد راهزنی که بهر عیب آلوده و با عمرش در سلوک
طریق معاصی فرسوده بود بیک عنان نفس کشیدن بسر منزل سعادت چنین رسید و بیکچشم هم پوشیدن از تابش آفتاب روز
جزا خود را بسایهٔ کرامتی چنین کشید تا سوختگان خوف و خشیت و متحلیان حلیهٔ صلاح و عفت که بوته سرچشمهٔ
آرزوهای نفسانی را بخاک اعتبار انباشته و کشور ایمانرا از شبیخون لشکر شهوات بدیدهبانی دیدهها در روی پاس داشته اند
بچه کرامت فایز گردند و از ریاض مثوبات جاودانی و شاخسار سعادات دو جهانی بدست تقوی چه گلهای مراد چینند قوله
تعالی فی سورة النازعات واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ملخص معنی آنکه کسی که از ایستادن
در مقام عتاب الهی و مواخذهٔ روز حساب ترسیده و نفس را از تمنای حرام نهی نموده باز داشته باشد هر آینه بهشت آرامگاه
اوست از مقاتل مرویست که آن آیه در شأن کسیست که در خلوت قصد معصیتی کند و بر آن قدرت داشته باشد و مع هذا
از خدای تعالی ترسیده مخالفت نفس نموده از آن عمل شنیع دست باز دارد و از سرخیل ارباب عفاف و سالار کاروان ولایت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که میفرموده اند که افضل العبادات العفاف یعنی بهترین عبادتها عفت و پاکدامنی و منع
خود از محرمات و شهوات نفسانی است و امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که ما من عبادة افضل عند الله عز و جل من
عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی در نزد خدای تعالی بهتر از آن نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروع نگاه دارد و

وبتقاضای خواهش طعام و شهوت جماع پای جسارت بجرایم محرمات نگذارد و بحسب آن بجا و تعالی دوستی مؤمنان را که
فروج خود را از ارتکاب فجور محافظت مینماید و در کتاب کریم خود بمژدهٔ فوز و فلاح سرافراز نموده و در سورهٔ
مؤمنون در حق ایشان فرموده که والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر
ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون ملخص معنی آیه وافی هدایه آنست که بتحقیق رستگار شدند و بحصول
مقاصد و مآرب فایز گردیدند مؤمنان که از جملهٔ صفات ایشان اینست که فرجهای خود را محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان
خود و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامت متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر این دو طریق طریقی جویند و بزنان و کنیزان
خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و پای جرأت از جادهٔ قانون
شریعت بیرون نهادگان و اما احادیث و اخبار در مذمت این عمل شقاوت آثار از آن گذشته و بهدایت از هر شکاف در
حق سر کرما این آتش خرمن عفاف بیش از آن وارد گشته است که قلم برق جولان از ابتکار بیان طی وادی استقصای آن
میسر باشد بنابرین بذکر بعضی از آن اکتفا مینماید از آنجمله از گنجور خزاین اسرار اله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
وسلم منقولست حدیثی که خلاصهٔ مضمون آن اینست که هیچ گناهی در نزد خدای تعالی عظیم تر از آن نیست که کسی پیغمبری را
بقتل رساند یا کعبه را که خدای تعالی قبلهٔ بندگان خود ساخته خراب کند یا آب پشت خود را در زنی بحرام فرو ریزد هر که را
فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود و از اینکه زنا را دیگر عقاب زناکاران
با قتل نبی و خراب کردن خانهٔ کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله
در خبر است که فرموده اند یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در آن شش خصلت است سه از آنجمله در دنیا و سه در آخرت
اما در دنیا بهاء و نور چهره را میبرد و مورث فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اما در آخرت باعث خشم الهی میشود
و سبب دشواری و سوء حساب میگردد و در آتش مخلد میسازد و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله مأثور است که هر که زنا
کند با زن مسلم یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده و از آن عمل توبه نکند و همچنان
بر آن مصر باشد تا بمیرد خدای تعالی سیصد در بقبر وی بگشاید که از آن درها مارها و عقربها و اژدهای جهنم بقبر او در
آیند و تا روز قیامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی گندهٔ او متأذی گردند و از فروغ
چراغ یقین حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند حدیثی که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود
بفرمان خدای تعالی بادی خواهد وزید که اهل آنجمع از بوی گندهٔ آن متأذی گردند از شدت آن نزدیک شود که
خلایق نفس نتوانند کشید و در آنوقت منادی ندا کند که میدانید این چه بوست اهل محشر گویند نمیدانیم و رنج ما
از آن بمرتبهٔ کمال رسیده است گوید این بوی فروج زنا کنندگانست که بی توبه مرده اند پس ای اهل موقف بر ایشان
لعنت کنید که خدای تعالی بر ایشان لعنت کند پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر اینکه گوید خداوندا بر زنا کنندگان
لعنت کن زیرک هوشیار جهت یکدمه لذت جماع که عبارت از رسیدن لکا است خود را بعذاب چنین
گرفتار سازد و برای راندن شهوت حرام که احتلام خواب غفلتی بیش نیست چه گونه خود را در ورطهٔ عقوبتی چنین
اندازد و لذتی که سرمایهٔ چندین الم باشد بر ارباب هوش چه سان گوارا گردد و ریختن آب پشت را که در تخریب بنیان
ایمان بمثابهٔ سیل دمانست عاقل صاحب فطنت چه گونه بآن عیش و عشرت نام نهد از حضرت امام بحق ناطق

امام جعفر صادق علیه السلام مرویست حدیثی که مضمون آن بحسب ظاهر اینست که چون زانی مباشر زنا گردد روح و خوشی
ایمان از او بیرون میرود و اگر توبه کرد و از آن عمل شنیع روی انابت بدرگاه الهی آورد باز عود میکند و منقولست که در
عهد حضرت داود نبی علی نبینا و علیه السلام مردی بر سر زنی مکرر آمدی و با آن ضعیفهٔ عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی و
آن زن بالهام الهی با آن مرد گفت که هر وقت تو بیش من میآئی مردی نیز پیش زن تو میرود چون این سخن شنید بخانهٔ خود
آمد و چنانکه آن زن گفته بود مردی را با اهل خود دید و اگرچه این مرد بحضرت داود علیه السلام آورد و ماجرا را
معروض داشت خدای تعالی وحی کرد بحضرت داود که بگو باین مرد که کما تدین تدان یعنی این بپاداش سزای کرد تو رسید
مکافات آن بپاداش است که از تو نیز بدیگری رسید بیت هر که با اهل کسان شد فسق جو اهل خود را
دان که قوادست او در طبق این مقال مرویست حکایت که شخصی نقد دل را بقمار عشق بازی زنی باخته
و سر گرمی محبت آن آتشین رخسار سپند آسا بیقرارش ساخته بود شبی بهوای وصال مانند پیک خیال خود را
بر سر کوی آن زن رسانید و بقوت هوا از مرغ روح چشم ناتوان از بر سر دیوار خانهٔ وی کشانید چون خواست که از
دیوار بزیر رود و بر متاع ناموس آن عفیفه کمین کشاید شحنهٔ عقل رسید و دست تأمل دامن ضمیرش گرفته
سر دیوار فرو کشید القصه نادم و پشیمان باز گشته چون بخانهٔ خود آمد دید شخصی نیز بر سر دیوار وی برآمده میخواهد
بپایین رود دانست که مکافات آن اراده اینست که او هم با دیگری کرده بود فریاد کرد که ای برادر از همانجا باز
گرد که من نیز تا سر دیوار بیش نرفته بودیم پاکدامنان الا ایش خطا ملاحظهٔ امثال این اخبار هوش ربا کرده دست
خواهش از گریبان هوسها کشیده اند و بار یافتگان خلوت توحید از بیم اینکلمات سراپا وعید پای کامجویی بر دامن
ترک و تجرید پیچیده با شکستگان گوشهٔ انزوا از اندیشهٔ مؤاخذهٔ روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست
بر خاطر نهاده اند و خانه بدوشان طریق بیعلاقگی سر منزل رستگاری را مقصد اصلی ساخته خانه زادان مقتضیات
طبایع را خط بیزاری داده صاحب فرهنگان با خود بجنگ بجرئیل امثال این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده اند
و مبارزان معارک مجاهدات با تأثیر این تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده چنانکه مرویست که در نقل جوان صالح
در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله جوانی بود از اولاد انصار صورت احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته
و همت بلندش از سر هوا و هوسهای نفسانی برخاسته بر بردستی قوت ایمانی نفس اماره را زیر دست خود کرده
و روی دست وساوس شیطانی نخورده پشت پای بر لذت دنیای فانی زده بود و همچنان رقم طاعات بر صحایف اوقات میکشید
و در مضمار زندگانی به احراز قصب السبق بندگی روزگار میگذرانید تا در زمان دعوی خلافت عمر بن الخطاب
لعنة الله سالی اراده حج کرده در وقت رحیل قافله کاروان و اهل یقین حضرت امیر المؤمنین ع سفارش او با امیر حاج
نموده و باعزاز و اکرام او وصیت فرمود خدای تعالی آنجوان را جمالی در خور آن کمالی و صورتی مناسب آن سیرت کرامت فرموده
بود از اهل قافله زنی وی را دیده عاشق جمالش گردیده و در انتظار نوشیدن شربت وصالش مدتی بتلخکامی گذرانید
تا شبی خود را باو رسانیده پرده از روی راز خود گشوده بزبان لابه و چاپلوسی آغاز مراوده کرد جوان گفت دور شو
از من ای ملعونه و اگر نه فریاد کنم و در میان اهل قافله ترا رسوا سازم ناچار برگشت و در منزل دیگر آمده همان
زمزمه ساز کرد و در تحصیل مراد نفس دیگر باره افسون گری آغاز نمود جوان همچنان امتناع کرد و در منزل سیم آن زن

نقل مردی زناکار در زمان حضرت داود

بدکه مهر صد و یک دینار زر و یک گردن بند و دو انگشتری یاقوت سرخ که نام شوهرش بر آن نقش بود با خود برداشته
شب در وقتی که آن جوان مشغول نماز بود نزدیک بستر انگشتها را آمده و آن صره را در میان بار وی انداخت و بمقام خود باز
گشت و چون صبح شد وقت رحیل رسید زن فریاد بر آورد و دو دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردیدند
و سبب بیتابی او پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بآن قوی بود امروز از من دزدیده اند کاروانسالار فرمود بارهای
مردم را گشودند و آنها را در میان اسباب یکان یکان تفحص نمودند الا بار آن جوان صالح را چون حضرت امیر المؤمنین ع سفارش
او کرده بود و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامان ورعش را از لوث آن طمع منزه میدانستند بنابر آن شرم میداشتند
که اسباب او را تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهت تسلی خاطر آن زن نزد آن جوان آمده گفت مال این زن گم شده است و بار مردم را
بدان سبب میجویند و میخواهم ابتدا بتو کنم مجملا چون تفحص کردند آن صره در میان بار آن مرد صالح پیدا شد آن زن گفت مال من
اینست و چون نشان از وی طلبیدند نشانها را یک یک گفت آنها را بزن دادند و در میان قافله آواز افتاد که دزد
آن مرد صالح بوده است او ظاهرش چنانکه در باطن بوده نمینموده است پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی
از ایشان گفت این جوان را ابن عم رسول خدا بما سفارش کرده است سزاوار آنست که او را مقید ساخته نگاه داریم تا
بعد از مراجعت او را بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع بریم و از عملی که کرده است وی را اخبار کنیم تا حد شرعی بر او اجرا نماید
آنگاه دست وی را بر پایش بسته و بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند او را همچنان دست و پا بسته در پای کوهی انداختند
و مردم بگذاردن مناسک حج پرداختند و از تابش آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسبیده و از حرارت هوا پیکرش ماهی دریا
عرق گردیده بود و در چنین حالتی آن زن بیحیا نزد وی آمد گفت کام من بر آر تا از این عذاب ترا رهائی دهم جوان همچنان از ابا
نمودن زن مایوس باز گردید و در میان کوهها میگشت اتفاقا غلام سیاهی از مغیره دوچار او شده با او مقاربت نمود
بعد از چند روز اثر حمل بر او ظاهر گردید نزد مردم قافله رفت دست بر سر زنان گفت بدانید که این مرد دزد با من
زنا کرده و من از او آبستنم گفتند چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم که خود را رسوا کنم اکنون که اثر حمل پیدا شد
و کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار آن کردم تا شما بر آن گواه باشید القصه اهل قافله کوچ کردند و آن جوان
بیگناه را همچنان مقید بر شتری افکنده میآوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باستقبال
او از شهر بیرون آمده از پیشرو کاروان احوال آن جوان صالح پرسید گفت یا امیر المؤمنین صالح مگو که او دزد بوده است او
زانی اینک از دنبال میرسد آنحضرت چون باخر قافله رسید وی را دید مقید ساخته بر شتری انداخته اند حضرت امیر المؤمنین
آن شتر را امر کرد تا بر در مسجد فرو خوابانیدند و آن جوان را بمسجد در آوردند پس دو قرة العین خود حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام فرمود که بسقیفه بنی نجار روید آنجا در خانه بزرگی میبینید و آن در را بکوبید زن صاحب حامله بیرون
میآید و شما را گوید مرحبا بکما یا سبطی رسول الله بگوئید قاضی نشسته است و میخواهد که حکم کند میان تو و خصم تو
گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام مجملا چون اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین ع را
شنید گفت وافضیحتاه و همراه ایشان روانه شد چون بخدمت آن امام عادل و ممیز حق و باطل علیه السلام آمد
آنحضرت فرمود در حق این مرد چه میگوئی زن گفت یا ابن عم رسول الله چه گویم در حق او که مال مرا دزدیده و با من زنا
کرده و من از او آبستنم و اهل قافله همگی برین شاهدند امیر المؤمنین ع سلمان رحمه الله را گفت که بخانه حضرت رسول

صلی الله

صلی الله علیه و آله رو و چوب دستی آنحضرت را بالحفره که در فلان موضع است گرفته نزد من آر چون چوب دستی و حقه
حاضر شد آن زن را بر پهلو خوابانیده و گلیمی بر رویش پوشانید و آن چوب دستی را بپهلوی او نهاد و فرمود بنام خدا و برکت
رسول خدا سلام بر تو باد ای جنین در ساعت بحکم حکیم نطق آفرین زبان آن جنین را در تنگنای رحم گویا گردانید گفت السلام
علیک یا ابن عم رسول الله فرمود مرا خبر ده که پدرت کیست آزادست یا بنده سیاه است یا سفید از حلال بوجود آمده
یا از حرام گفت گواهی میدهم که جز الله تعالی خدا دیگر نیست و پسر عم تو محمد صلی الله علیه و آله رسول و فرستاده خداست
و من بنده خدایم و پدرم غلام سیاه حبشیست از مغیره و میان من و او احکم الحاکمین حاکم است که نطفه مرا بحرام ریخته
بجلال امیر المؤمنین ع فرمودند بشهوت پدرت بود یا بشهوت مادرت گفت بشهوت هر دو مردمان فریاد بر آوردند و درود
بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستادند و گفتند از خدای تعالی استغفار میکنیم از خطائی که کردیم و ظنی که بر این
جوان بیگناه بردیم آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام آن حقه سر بسته را بر گرفته و مهر از آن برداشت آلت خشک شده با
دو خصیه از آنجا بر آورد حضار از حقیقت آن سوال نمودند فرمودند که آلت این جوانست حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روز جمعه بر منبر خطبه میگفت این آیه را تلاوت فرمود و الزانیة لا ینکحها الا زان این جوان از مسجد بخانه رفته
و آلت خود را برید حضرت جبرئیل امین ع آن خبر را بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله رسانید آنسرور نزد
او رفت دید که خون از آن روان گشته و آلت بریده در پیش وی افتاده بود فرمود که چرا چنین کردی گفت چون آیه
زنا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود را قطع کردم پس آنحضرت یعنی طبیب علتهای درون و آن مرهم ریش
جگرهای پر خون صلی الله علیه و آله دست مبارک بر آن موضع مالیده در ساعت آن جراحت بهبودی یافت و این آلت را در
حقه نهاده فرمود یا علی عنقریب این جوان را بعد از وفات من بچنین کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنین کن
و آنچه درین حقه است بمردمان بنمای تا بیگناهی او معلوم گردد پس مخرب بنیان سنت و کتاب عمر بن الخطاب لعنه الله گفت
این زن را سنگسار کنید که زنا کرده است معمار مقصوره دین مبین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را از آن حکم
ناصواب منع نموده فرمود که درین وقت او را رجم نمیتوان کرد چون وی آبستن است و رجم او باعث هلاک آن طفل
بیگناه میگردد پس ترک آن زن کردند چندانکه وضع حمل نموده و کودک را تمام شیر داد آنگاه سنگسارش نمودند
مخفی نماند که مجبوب ساختن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است و ارتکاب آن جوان صالح میتواند بود
که از جهل این مسئله ناشی شده باشد و باعث بر ایراد این حکایت در این مقام نه تحسین این عمل و ترغیب بر آنست
بلکه مراد آنست که بر مقیدان سلسله نامقیدی و بیباکی و سیاه مستان باده هوا پرستی و هوسناکی را معلوم گردد که
بندگان خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز میکردند و شهریاران کشور ایمان از نظر فریب
شیطان که عبارت از غلبه شهوتست محافظت ثغور احتیاط بچه اهتمام میفرموده اند و از جمله حکایاتی که دستور
العمل غافلان و عصا کوردلان میتواند گردید حکایت آن زنست با قاضی بنی اسرائیل که بکشته شدن دل نهاد و دامان
پاکدامنی را از دست نداد و تفصیل این حکایت سراپا هدایت از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع
منقولست و مضمون آن با حاصل مضمون این عبارت مطابق است که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی داشت و آن قاضی را
برادری بود که بصفت صلاح و سداد اتصاف و در حباله نکاح خود از نسل انبیای معظم زنی با صلاح و عفاف داشت

نقل زن عابده با قاضی بنی اسرائیل

وقتی برادر قاضی را جهت تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضروری افتاد حلیلهٔ جمیلهٔ خود را بقاضی سفارش نموده
وبتکفل احوالش وصیت فرمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن ضعیفه میکرد وقتی نگاه
شوخ چشمش بر گلشن عارض آن حور لقا گذر کرد وسیلاب استیلای محبت آن بانوی حجلهٔ عصمت بنیان امانت
ودیانتش را از پای در آورد وگرمی هوا وهوس غنچهٔ آرزو را بر شاخ اظهار بشکفانید وتندی آتش شهوت تا بخیال خاطر
از دیگ حوصلهٔ قاضی لبریز کردانید از در بیشرمی در آمده نخست از زبان ملایمت ونرمی کف دریوزه بسؤال وصال
کشود وآن مستورهٔ پردهٔ ناموس را بهم آغوشی خود تکلیف نمود چون امتناع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم کردید و بزور
ملایمت دست در سوختن را در گرفتن نقد مدعا نتوانست پیچید آغاز درشتی وتهدید کرده گفت اگر بمرادم دست ندهی
بر طوق انقیادم گردن ننهی در نزد پادشاه بزنا متهمت سازم زن گفت هرچه خواهی کن که این معنی صورت پذیر نیست قاضی
روسیاه نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده وپیش من ثابت گردیده است پادشاه بی آنکه خود
بحقیقت آن گفتگو رسد باجرا حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت پادشاه مرا برجم تو امر فرموده اکنون اگر
بحصول مأمولم تن در دهی سنگسارت کنم آن شیر زن از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود
تا سنگسارش کردند قاضی با مردمان از هلاک او خاطر جمع کرده باز گشتند قضا را برکت پرهیزکاری وتقوی میوهٔ
حیات آن نخل گلشن حیا را از سنگسار آن ستم پیشگان سپرداری نموده ومرغ روحش از شاخ تن مجروح با
آن همه سنگ جفا نپریده بود چون شب شد وباغبان قضا تخم صد برگ مهر را بر خاک ریخته وخاکستر ظلمت شب
بر آن بیخته دانهٔ هستی آن ضعیفه از آب حیات در اهتزاز آمده چون سبزه از خاک بر آمده وهوا داری نسیم عنایت
الهی مانند برگ گل بر خود گرفته از آن شهر بیرون رفت تا بدیری رسید وآنشب را در بیرون آن دیر گذرانید چون صبح
شد وگل آفتاب بصد آداب از جوئبار افق شرقی دمید گرفت دیرانی در دیر را کشوده آن سر حلقهٔ بلاکشان را در آنجا
دید احوال پرسید زن سرگذشت خود را نقل کرد دیرانی را دل بر او سوخته وی را بدیر در آورده بمراهم عطوفت
ومهربانی جراحاتش را مداوا نموده وکودک خورد سال داشت او را بجهت تربیت آن پاکدامن نهاد دیرانی را خادمی
بود جمال عاشق او گشته هرچند تلاش وطالش نمود وطریق تهدید وایذا پیمود رخنه در حصن حصین عفافش
نتوانست کرد آخر الامر آن کودک را بقتل رسانیده نزد دیرانی رفت وگفت اعتماد بر این فاجرهٔ زانیه کرده و فرزند
خود را باو سپردی واینک او را کشته است دیرانی آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده گفت با اینهمه
نیکی که من در حق تو کرده ام چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان کرد دیرانی گفت دیگر بودن تو در این مقام مرا خوش نمی آید
بیست درهم بوی داده اخراجش نمود زن بینوا شب از آنجا روان گردید که صبحگاه بدهی رسید شخصی را دید بر دار
کشیده اند اما رشتهٔ عمرش هنوز از کشاکش اجل نگسسته است از سبب آن تفتیش نمود گفتند که این شخص بیست درهم
قرض دارد ودر آیین ما هر که قرض داشته باشد صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه دین او را ادا
نماید زن آن بیست درهم را بذل نموده مصلوب را مستخلص گردانید چون آن شخص از مهلکه چنان رهائی یافت زن را گفت
حقی که ترا بر من است هیچکس را نیست اکنون ملازمت تو اختیار میکنم هرجا روی از تو جدا نمیشوم پس هر دو
با هم میرفتند تا بساحل دریا رسیدند جمعی با کشتیها در آن مقام بودند مرد بازن گفت تو اینجا توقف کن تا من

نزد این جماعت رفته بوسیلهٔ خدمتی طعامی گرفته برای تو آورم پس آن بوجی یار ناسپاس ودین فروش بازار حق ناشناس نزد
آن جماعت رفته گفت جنس خطیری ومطاع گرانمایهٔ دارم که در میزان اعتبار بر امتعه واجناس شما راجح است گفتند
آن چیست گفت کنیزکی دارم که هرگز مثل آن ندیده باید گفتند بها فروش گفت میفروشم بشرط اینکه بعضی از شما رفته او را
ببینید وبعد از آن آمده خریداری نمائید وقیمت او را بمن تسلیم کنید واو را با خبر نسازید تا وقتی که من بروم محملا
آن سرو جویبار آزادگی را بده هزار درهم فروخته روانه گردید آن جماعت نزد آن زن آمده گفتند برخیز وبکشتی در آی
گفت چرا گفتند ترا از مولایت خریده ایم زن هرچند استنکاف نمود قبول نکردند ناچار بطوق بندگی گردن نهاده
طریق تسلیم پیمود چون اهل کشتی را در باب زن بیکدیگر اعتبار نبود آن ثمین گوهر بحر عفاف را سر بار کشتی که
اموال ایشان در آن بود کرده کل سر سبد ما یعرف خود ساختند وخود بکشتی دیگر نشستند ومرا کب کشتیها را
بتازیانهٔ امواج از جا بر انگیخته اند بحر سفاین مرور دهود مرسب زوارق عوایق امور جل شانه بار سال ریاح
مهلکه کشتی آن قوم را غریق لجهٔ هلاک گردانید وسر رشتهٔ اجل دست چاره جوی آن قوم را بپای الهلاک و وجه خطر فرو بسته
بر نداشتی کشید وبحکم ومن یتق الله یجعل له مخرجا ملاح قضا کشتی دیگر را که آن ضعیفه در آن بود از مخاطرهٔ جان
نجات داده بجزیره رسانید زن کشتی را بسته بجزیره در آمد آب ودرختان میوه مشاهده نمود با خود گفت از این آب
مینوشم واز این میوه میخورم ودر همین موضع بندگی حقتعالی میکنم عالم دقیق وجلیل جل شانه بر پیغمبری از پیغمبران بنی
اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه رو ووی را بگو که در جزیره از جزایر بحر مرا مخلوقی است باید که تو واهل مملکت تو نزد وی
روید وبر گناهان خود اقرار نموده ازو طلب بخشایش وغفران نمائید پس اگر او شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه
با اهل مملکت خود با آن جزیره آمده نخست پادشاه نزد آن زن آمده زبان اعتراف کشوده گفت قاضی بلد نزد من آمده زن برادر
خود را بزنا منسوب گردانید ومن بی آنکه اقامت بینه بر آن شود قاضی را برجم آن فرمان دادم میترسم در آن باب مخطی باشم میخواهم
آمرزش مرا از درگاه الهی در خواهی زن گفت غفر الله لک بنشین بعد از آن شوهرش آمده وزن خود را نشناخت گفت
مرا زنی بود صالحه او را گذاشته بسفری رفتم واو راضی بآن نبود وبعد از آن برادرم مرا خبر داد که آن زن زنا کرده وی را
رجم کردم ومن میترسم که در حق او تقصیری کرده باشم جهت من استغفار کن زن برای او نیز استغفار کرده گفت بنشین و وی را
در پهلوی پادشاه اجلاس فرمود پس از آن قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت مایل او گشتم وبجورش خواندم امتناع
نمود در نزد پادشاه بفجورش متهم ساختم وبحکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب آمرزش کن جهت او نیز استغفار کرد
وشوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت گوید بعد از آن دیرانی آمده وماجرای خود وآن زن را حکایت کرده گفت آن زن را شب اخراج
نمودم میترسم سبعی باو بر خورده هلاک کرده باشد زن در حق او نیز استغفار نمود پس از آن خادم دیرانی آمده
قصهٔ خود را باز گفت زن نیز برای او استغفار نموده وی را نیز گفت بشنو بعد از آن مصلوب آمده سرگذشت خود را
گفت زن در حق او نفرین کرده گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو وآنچه شنیدی تمام بر من
گذشته است اکنون مرا بمردان حاجتی نیست میخواهم که این کشتی را با اموالی که در آنست گرفته ترک علاقهٔ زن وشوهری نمائی
که درین جزیره بعبادت الهی مشغول باشم شوهرش قبول آن امر نموده کشتی واموالش را متصرف گردید پادشاه با اهل مملکت
از آنجا باز گشتند صاحبدلان بدیدهٔ معنی در این روایت مواعظ فراوانی مشاهده میتوانند نمود وهو

بمشام عقل وزین ارزباحین مضامین گلزار اینحکایت دلنشین استشمام میتوانند فرمود که شیوهٔ ستودهٔ عفاف متضمن
چه اثرها و نخل برومند پرهیزکاری مثمر چگونه ثمرهاست چه بادهای پیمانهٔ رحمت که خشک لبان شراب هوس از خمخانهٔ
إنّ رحمة الله قریب من المحسنین بمینوشند و چه خلایع فاخرهٔ کرامت پاکدامنان الایش عصیان از کارخانهٔ إنّ أکرمکم
عند الله أتقیکم بمیپوشند زیرا برکت صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجای رسید که خالق زمین
و آسمان در حق او به پیغمبری از پیغمبران وحی کرد که پادشاه کشوری را با اهل مملکت باد ارک خدمتش امر نمود و جبین عزت
و تمکین صنادید عصر را در پیش او بر خاک تذلل سوده رضای خود را قرین رضای او فرمود مصرع چه مردی بود کز زنی کم بود
گویند چون حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلم عزیز مصر گشت و لوای رفعت شانش از قبهٔ سپهر والا درگذشت
روزی زلیخا با دل خسته و غبار ادبار بر چهرهٔ اقتدار نشسته بر سر راه گرفت و گفت یا یوسف إنّ الحرص والشهوة
صیّر الملوک عبیداً و إنّ الصبر والتقوی صیّر العبید ملوکاً یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت پادشاهان را بنده
کرد اینک برکت صبر و پرهیزکاری بندگان را بمرتبهٔ پادشاهی رسانید قال الله تعالی إنّه من یتّق و یصبر فإنّ الله لا
یضیع أجر المحسنین موعظه در پاس نظر داشتن و بسپرداری دین و دل از تیر نگاه حرام نام خود را در صحیفهٔ اهل سعادت
نگاشتن بدان ای دوست طریق دین بصرک الله و ایانا بانوار الیقین که معمار کاخ ابداع و استاد کارخانهٔ اختراع جل شأنه
در کشور وجود انسانی قلعهٔ دل نام بنا نهاده و عقل دوربین را بکوتوالی آن قلعهٔ خدا آفرین شرف اختصاص داده است
که گنجینهٔ ایمان را در آن از نظر تجود آمال و امانی و دستبرد غارتگران شهوات نفسانی محافظت نماید و عظیم رخنه
که کوتوال عقل را حراست آن واجب و لازم است رخنهٔ چشم است چه اجامره و اوباش هوا و هوس اغلب از آن رخنه بقلعهٔ
دل در آمده دست تعدی بر میاورند و دزدان میل و رغبت بدستگیری کمند نگاه بگنج خانهٔ خاطر راه یافته نقد ایمان را
بغارت میبرند و راهزنان شهوات نفسانی ببلدهٔ نظرها سالکان طریق عبودیت را از لباس تقوی و ورع عریان میسازند
و طاغیان و سایر شیاطین بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطرها میاندازند سودای احسن و دل در بازار عشقبازی
بی دلالی نظر کم راست میاید و هم آغوشی خیال با شاهد آمال در دار الفساد بو الهوسی بپای سبزهٔ نگاه نادر دست
بهم میدهد چه ارقام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفهٔ اعمال ثبت نمیشود و چه نقدها اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار
از کیسهٔ دل نمیرود چه خرابیها که از شکاف دیده بخانهٔ دل نمیرسد و چه فتنها که از شاهراه نگاه بکشور خاطر پا نمی
نهند دلبران سیمین بر از این رخنه بکمند نظر شکیبائی را از خانهٔ دل بیرون میکشند و ابرو کمانان صید افکن از این
روزن بخدنگ غمزهٔ دلدوز غزال هوش را از پا در میاورند پروردگار سمیع و بصیر و یگانهٔ بیمثل و نظیر جل ذکره در
سورهٔ نور میفرماید که قل للمؤمنین یغضّوا من أبصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک أزکی لهم ملخص معنی آنکه امر میفرما
مؤمنان را که چشمهای خود را از نامحرم بپوشند و فروج خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسان علی الاختلاف التفاسیر
محافظت نمایند که این از برای مؤمنان ازکی و اطهر در پاکی دامنشان از آلایش معاصی بهتر است و حضرت سید الانام علیه
و آله الصلوة والسلام فرموده اند که هر که چشمهای خود را از حرام پر سازد خدای تعالی چشم او را در قیامت از آتش پر
کند مگر آنکه تایب گردد و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند خدای تعالی در روز
قیامت میخهای آتشین چشم او را پر کند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که زنای چشم نظر کردنست

و از منظور نظر آله حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلم منقولست که النظرة سهم من سهام ابلیس مسموم من ترکها
لله عزّ و جلّ لا لغیره أعقبه الله إیماناً یجد طعمه ملخص معنی آنکه نظری که از روی شهوت نفس باشد و بحرام از کیش صادر
شود تیر زهر آلودیست از تیرهای شیطان که باین کس میرسد هر که ترک این نظر کند و منظورش در آن تحصیل رضای الهی باشد
و انقیاد فرمان او مقصود باشد خدای تعالی او را بجزای آن ایمانی کرامت کند که طعم آن را دریابد و لذت آن بمذاق جانش
رسد و مؤید این معنی حدیثی است که از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم منقولست و خلاصهٔ مضمون
آن اینست که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده کنید حاصل اینکه بپوشیدن چشم ظاهر
از امور ناشایست نالایق دیدهٔ بصیرت بر اشعهٔ انوار حقایق گشوده میشود و از بستن این در بیرون درهای فیوضات
غیبیه بر روی دل مفتوح میگردد و هر پنجهٔ مژگانی که از دیدن نامحرمی فرو خوابانی بر فرق دل بال همائیست و هر مدّ
نگاه که از مشاهدهٔ بیگانه بر خویش دزدی دیدهٔ بصیرت را میل توتیا لمؤلفه در دل میکشاید چشم از اغیار پوشیدن
کلید قفل دل باشد نگه بر خویش دزدیدن انوار دیده مهر و ماه حضرت ابی عبد الله علیه السلم مأثور است که کل
عین باکیة یوم القیمة إلا ثلثة أعین عین غضّت عن محارم الله و عین سهرت فی طاعة الله و عین بکت
فی جوف اللیل من خشیة الله مفاد این خبر و مراد آنسرور آنست که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهد بود
مگر سه چشم یکی چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از طی وادی مناهی پای نگاه را بر دامن پرهیزکاری کشیده باشد
دوم چشمی که در گزارش وظایف عبادت و نگارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری بر کرده و از شوق بندگی
مانند زخم نکشوده سر بهم نیاورده باشد سیم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم سطوات قهر پادشاهی در دل شب
بروز خود گریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب نظری کسی را مسلم است که تذکار گریستن روز جزا را
نصب العین خاطر نموده دامن دیده را بلوث نگریستن بیجا نیالاید و نگاه هرزه گردش را از بیهوده گردی کوچهای هوس
منع نموده در وقت عرض اکبر خوناب حسرت از والای پردهٔ چشم نپالاید چراغ دیده را که در ظلمت سرای وجود کار برای
جستجوی گوهر اعتبار بدست شعور داده اند قندیل در صورت پرستی نیاویزند و دست بینشی که در گلزار باغ آفرینش
بگل چینی آثار صنع نامزد فرموده اند بکمند زلف و کاکل سلسله مویان فرو نبندد از تیر باران غمزهٔ بتان چون را چشم
مدد نگاهش اندر پیچد دیده سر بپرونکند و در جلوه گاه سرو قدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقهٔ چشم طوق
بر گردن ننهند و در کشیرازه بند نسخهٔ یحیاسوز نظاره را چون رشته از پی ندود و از تماشای چار نخل بیم عنبان
بر سر نگاه بچاه زنخدان نجستن برق نگاه گرم آتش در خرمن طاقت دل نیندازد و به باد دستی نظر نقد گنجینهٔ خاطر را از
آسودگی تهی نسازد از سر مرشادیده هد حضرت علی المرتضی علیه السلم منقولست که من اطلق ناظره اتعب خاطره حاصل
معنی اینکلام حق انتظام آنست که هر که چشم خود را در مراتع لذات و مشارع شهوات خودسر و مطلق العنان ساخته
از اقتحام مناهی و محرمات سرباز نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و گوشهٔ خاطر را با ناخن خار خار آرزوها خراشیده
و مجروح میسازد حکیم سنائی منگر در بتان که آخر کار نگریستن گریستن آرد بار دلبران زمانه خورد و بزرگ دیده را
یوسفند دل را گرگ گرچه از چهره عالم افروزند از نژه کل در نگه که چاه اندوزند شاهد هیچ هیچ را نگنی ای کم از هیچ
هیچ را چه کنی زان دل هیچ سنگش اندر تن دل تو خون گریسته چون آهن مار و طاوس روی موفقاست عاقبت

ادم است و دل خواست جمله مفتول جانکسل باشد زلف مرغول غول دل باشد ونیز از محمود ملت و دین حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام مأثور است که بر تو باد که چشم از حرام باز داری که از نکریستن دل میل کند واز آن فتنه
خیزد الحدیث پویندکان طریق رشاد و جویندکان سر منزل سداد ازین جهة بکران نظر شوخ جولان را عنان نکاه کشیده
و در خاکدان روزکار از کرد و غبار هوا و هوس ها دیدهٔ بصیرت پوشیده اند چنانکه منهیان مآثر انبیا و امم و منشیان
دفاتر احوال عالم بزبان قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام از بیم فرعون لعین
فرار نموده بمدین که مقر و مسکن حضرت شعیب علیه السلام بود رسید جمعی را دید که جهت کوسفندان و مواشی خود آب
از چاه میکشیدند و در عقب آن جماعت دو زن را مشاهده فرمود که کوسفندان خود را از لب آب منع می کردند حضرت موسی
علیه السلام از ارادهٔ ایشان استفسار فرمود کفتند پدر ما پیر کهن سال است و کسی دیگر ندارد و لهذا ما بشراب
دادن کوسفندان میکردیم و از عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم کوسفندان خود را سیراب نموده باز کردند بعد از آن ما
باقی ماندهٔ آب را بکوسفندان خود میدهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم آمده نزد شبانان رفت و فرمود که چرا این دو
عاجزه را انتظار میدهید اول کوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زود تر بخانهٔ خود روند ایشان از روی استهزا و تحکم
کفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو بیا و این دلو را کشیده کوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی علیه السلام از سر غیرت
پیش رفته دلو یکه ده تن و بقولی چهل تن باتفاق هم از چاه بر میآوردند تنها کشیده کوسفندان ایشان را سیراب
ساخته و بقول بعضی چون حضرت کلیم الله ازدحام مردم را بر سر آنچاه دید از آن دو زن پرسید که هیچ چاه دیکر درینجا
هست کفتند هست اما متروکست و سنکی بزرک بر سر آن افتاده که چهل مرد بر میدارند فرمود آنجا مرا بنمایید القصه
آن سنک را تنها برداشته کفت دلو و رسن دارید بیارید کفتند نه فرمود قدری آب دارید کفتند اندکی درین
مشک هست آنرا از ایشان کرفته مضمضه کرده در چاه ریخت آب بر سر چاه آمده کوسفندان ایشان را سیراب ساخت
و آن زنان دختران حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام بودند خوشحال و شکفته خاطر کوسفندان را رانده نزد پدر
بزرکوار رفتند و ما جرا را معروض داشتند حضرت شعیب علیه السلام یکی از آن دختران را و بعضی کفته اند دختر
بزرکرا بطلب حضرت موسی علیه السلام فرستاد و حضرت موسی چون از سقی کوسفندان پرداخت جهة آسودکی از رنج
راه در سایهٔ درختی که در آن موضع بود مأوی ساخته بود که دختر شعیب آمده کفت پدرم ترا میطلبد آنحضرت
اجابت نموده آنجاکه عفاف و پاکدامنی حضرت کلیم الله بود فرمود که تو از دنبال بیا که مبادا نظر من بر تو افتد
موسی از پیش و آن دختر از قفا میرفتند تا بسر منزل حضرت شعیب علیه السلام رسیدند و بعد از ملاقات آن دو هادی
طریق سداد و قران آن دو کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب پرسید که مرا از
حضرت موسی نام و نسب و احوال خود را انبا فرموده شعیب علیه السلام کفت دیکر از فرعون باک مدار چون او را بر ما
تسلطی نیست چون دختر شعیب قوت حضرت موسی علیه السلام را در برداشتن آن سنک از سر چاه دیده و شیوهٔ عفاف
و امانتش از پیش در راه رفتن و دیر از دنبال افکندن پسندیده بود پدر خود را باستیجار جهة راعی و رعایت کوسفندان
ترغیب نموده چنانکه قرآن المجید بر آن کفته و شنید اشعار مینماید قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت
القوی الامین القصه حضرت شعیب علیه السلام اطوار حضرت کلیم الله مستحسن آمده خواست در پیش او باشد

فرمود

فرمود من میخواهم که یکی ازین دختران خود را بحبالهٔ نکاح تو در آورم باین شرط که هشت سال مزدور من باشی و رعایت
کوسفندان من نمایی و اکر دو سال دیکر بر آن افزایی که مجموع ده سال باشد آن از مروت و جوانمردی تست حضرت موسی
یکی از آن دختران را و کفته اند که دختر بزرک را که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج نمود و آنچه باقتضای عفت و تقوی
نخست چشم از آن پوشیده بود آخر الامر روزی او کردید لمؤلفه نهند کام هر دو جهان در کنار تو تا کام خود تو هم
نکذاری بیک کنار مرویست ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق ع سؤال کرد که چه میفرمایید در اینکه زنی بر مرد
بکذرد آن مرد از دنبال او نظر کند آنحضرت علیه السلام فرمودند که هیچیک از شما را خوش میآید که دیکری در عیال
و عورات او و قرابتی دارید نظر کند ابو بصیر کفت نه حضرت فرمودند که آنچه بر خود نمی پسندی جهة مردمان نیز
هم مپسند و مفسرین در تفسیر آیهٔ کریمهٔ و یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور از ابن عباس نقل کرده اند
که خیانت چشم آنست که مردی در میان جماعتی نشسته باشد و زنی بر ایشان بکذرد و او به پنهانی در و نکرد و هم از حضرت امام
جعفر صادق ع منقولست که ما یامن الذین ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر بذلک فی نسائهم حاصل مضمون آنکه
جمعی که از دنبال زنان نظر میکنند ایمن نیستند از اینکه بمکافات آن دیکران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند صایب
بر نقش پای مور با آهستکی خرام زنجیر پیل مست مکافات پاره است مخفی نماند که هر نظری که بر شاهد کل عذاری یا پسر
ساده رخساری از حیثیت حسن و جمال از روی استلذاذ باشد از غلبهٔ شهوت نفسانی و طغیان قوت بهیمی ناشی و متولد
میکردد و مانند شرری که از آتش خیزد و حقیقت این سخن نزد ارباب وجدان صحیح و ثابت و مبرهن است و صبح صادق
مدعا از افق تجارب کالشمس فی وسط السماء تابان و روشن است چه در اوایل جوانی یا در وقت عزوبت و بعد عهد از مباشرت
آتش شهوت در نهایت اشتعال است خواهش آن نیز قوی میشود و نکاه کرسنه چشم از دنبال شاهدان و امردان بیتاب
میدود و چون خاکستر شیب بر اخکر شباب نشست یا بسبب وفور آتش شهوت بکثرت مباشرت فرو نشست میل مذکور ضعیف
میکردد و رغبت صورت پرستی روی بشکست میکذارد و اکر نه شوق نظر بازی و شیوهٔ صاحب مذاقی بر شهوت جماع
منوط بودی بضعف و قوت آن نکاستی و نفزودی مؤید این مقال حدیثی است که از مبین حلال و حرام حضرت خیر الانام
صلی الله علیه و آله منقولست که یا ایها الناس انما النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک شیئا فلیات اهله
حاصل معنی آنکه نکاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست و غیر این نیست پس هر که از خار خار نظر بازی چیزی
در خود یابد و چشمش از دنبال این و آن شتابد باید که با عیال خود نزدیکی کند و بریختن آب بپشت آتش آن شهوت را
تسکین دهد ظاهر این خبر هدایت اثر بر آنچه مذکور شد سندیست مسجل و لفظ انما بر صدق این مدعا شاهدیست معدل
و جمعی نا مقید بی باک آنرا نظر پاک نام نهاده بفلاخن کرداندن چشم سنک رسوایی بر شیشهٔ ناموس فرزندان مسلمانان
میاندازند و کروهی بدین بو الهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده بجیره دستی نکاه جیره جامهٔ ننک را از ابد تا پاره
میسازند کاهی بسر انکشت آه و ناله زن و فرزندان بندکان خدا را انکشت نمای خلق میکنند و کاه باره آمده و شد
مکرر شجر نام و ننک مردم نیکو سیر را از پا میافکنند بیدینی دین را در کرد محبت میدانند و تندی آتش شهوت را سوز
عشق میخوانند مرویست که از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق ع از عشق سؤال کردند فرمود که قلوب
خلت من ذکر الله فاذاقها الله حب غیره حاصل معنی آنست که جمعی عاشق اند که دلهای ایشان از یاد الهی خالی کردیده است

پس خدای تعالی دوستی غیر خود را بآن دل چشانیده و بجهة فراموشی و غفلت از حق بمرض محبت دیگرانش مبتلا گردانیده
است و بر اهل انصاف معلوم است که فرس هوس در میدان ناموس هر کس تاختن و عرض مردم را عرض تیر قیقاج نگاههای
گوشه چشم ساختن قطع نظر از اینکه در آیین شریعت حرام باشد با دعوی آدمی و حیا جمع نمیشود و با معنی مردی
و مروت صورت نمی بندد و معهذا پر ظاهر است که سگ نفس لعین از زنجیر فربه سرین ممکن نیست که بدیدن اکتفا
کند و گرگ طبیعت سرکش از رمه خوبان آهو وش محالست که بتماشا قناعت نماید بلکه از آمد و رفت نگاه
بسیار ناهمواری قبایح رفته رفته در نظر هموار و تابش فروغ عارض آفتاب طلعتان از روزن دیده بسی
آرزوهای خفته در شبستان خاطر بیدار میگردد تا روز بروز کار بجایی میرسد که اگر میسر شود ببوس و کنار هم راضی
نمیشود و بارتکاب عمل قوم لوط شهرستان دین و ایمانش سرنگون میگردد و بآتش شهوت نفسانی متاع عفت
آنجهانی را میسوزد و بآتش ننه بوسه کاری آتش غضب جبار را بر خود میافروزد و از سرچشمه زلال شرع و دین
حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مأثور است که من قبّل غلاما بشهوة عذبه الله الف عام فی
النار و من جامعه لم یجد ریح الجنة و ریحها یوجد من خمس مائة عام الا ان یتوب خلاصه مضمون آنکه هر که
ببوسد پسری را از روی شهوت خدای تعالی هزار سال او را در آتش معذب سازد و هر که با او مقاربت کند بوی
بهشت را نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد ساله راه شنیده میشود مگر آنکه تائب گردد مرویست که از سالار
اتقیا حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله از مسوخات پرسیدند آنحضرت فرمودند که مسوخات سیزده است
آنگاه تعداد فرمودند از آنجمله فیل و خرس را شمرده اند پس بیان اعمالی که بسبب آن مستوجب عقوبات مسخ شده
بودند نمودند از آنجمله این مضمون را ادا فرمودند که اما فیل مردی بود که لواطه کردی و اما خرس مردی بود مخنث
که مردمان را بخود خواندی و از غایت مبالغه درین باب حضرت شاه ولایت مآب علیه السلام فرموده اند که
لا ینام رجلان فی ثوب واحد فمن فعل ذلک وجب علیه الادب حاصل معنی آنکه در آیین شریعت جایز
نیست که دو مرد در یکجامه خواب بخوابند پس هر که اینکار کند واجبست بر او تادیب و تعذیب مجملا شهرت
روایت و حدیث در ملامت و مذمت این عمل خبیث از آن مرتبه متجاوز است که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت
قوم لوط پیغمبر علیه السلام سرانجام آن گروه زشت سیر در آیات قرآنی و وحی آسمانی که دست شبهه از دامن
ظهورش صدق قاصر است اطالت البیان را از هر گونه سخن بی نیاز میگرداند مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم کلک بیان گردیده
قبایح دیگر از راه چشم متصور است که صاحبان تقوی را بر اجتناب از آنها هم همت باید گماشت اقدام نظر را از
حریم آنها نیز کشیده و کوتاه باید داشت از آنجمله روزن نظر بجانبهای مردم گشودنست و از کیفیت اوضاع همسایگان
بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از مشید مبانی آداب فی مالک ممالک احسان حضرت سید الانام علیه افضل الصلوة
و السلام مرویست و حاصل مضمونش اینست که خدای تعالی شش خصلت را مکروه و ناخوش داشته و من نیز از
اوصیای خود که از اولاد منند و تابعان ایشان مکروه میدارم پس آنحضرت آن شش خصلت را یک یک نام برده اند و از
آنجمله بجانبهای مردم دیده اطلاع گشودن را شمرده اند و هم درین باب از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که من
اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل او شعر امرأة او شیء من جسدها کان حقا علی الله ان یدخله النار

مع

مع المنافقین الذین کانوا یبتغون عورات النساء فی الدنیا و لا یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله و یبدی للناس
عورته فی الآخرة حاصل معنی آنکه هر که بدیده تفتیش و اطلاع بخانه همسایه خود نگرد پس عورت مردی یا موی یا چیزی
از جسد زنی را ببیند بر خدای تعالی لازم است که او را با منافقان که در دار دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان میکرده اند
داخل جهنم کند و از دنیا بیرون نرود تا حقتعالی او را رسوا نسازد و در آخر عورت او را بر مردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش
بر اندازد و دیگر از جمله قبایح که دامن نگاه بلوث آن آلوده در قانون شریعت مذموم است نظر بر عورت حلیله خود کردنست
چنانکه از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله منقولست که خدای عز و جل بیست و چهار خصلت را مکروه داشته است
و در تعداد آن خصال فرمودند که مکروه میدارد نگاه بر فرجهای زنان کردن را و این نیز باعث کوری ولد میشود و دیگر
از آنجمله نظر در مکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردنست چه شاید سری در آن مندرج باشد و نخواهد که غیری
بر آن مطلع گردد پس در اینصورت عدم صیانت نظر از آن قسمی از خیانت خواهد بود و از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله درین باب منقولست که من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار هر که در نوشته
برادر مؤمنی بی رخصت او نظر کند چنانست که بآتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب میشود و
رشته این نگاه بسوی آتش جهنمش میکشند مخفی نماند که متقلدان قلاده تکلیف و متشرعان ذیل طاعت شرع
شریف را بحکم آیه کریمه قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس و الحجارة چنانکه منع خود از ارتکاب فواحش
مذکوره لازم است اهل و عیال خود را نیز از تظاهر بر بیگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان نهی نمودن و از
آتش عذاب الهی و مؤاخذه سطوات پادشاهی تخویف و انذار فرمودن فرض و متحتم است مرویست که هر مردی که زن
خود را آراسته از خانه بیرون فرستد دیوث است و اگر کسی او را دیوث گوید گناه کار نیست و چون زن خود را آراسته
و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن بر دارد خانه در جهنم برای
شوهرش ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند که زنان خود را در غرفه ها
جای مدهید و نوشتن را با ایشان تعلیم مکنید و سوره یوسف ایشان را میاموزید و مغزل یعنی چرخ با دوک
رشتن و سوره نور ایشان را تعلیم کنید و سبب نهی آن حضرت از نشستن زنان در غرفه ها بحسب ظاهر اینست که
مبادا کسی ایشان را یا ایشان کسی را ببینند و از تعلیم کتابت غالبا بجهت آن منع نموده که مبادا بتوسط خامه و نامه میان
ایشان و غیری هنگامه راز و نیازی گرم شود و از تعلیم سوره یوسف ظاهرا برای آن منع نموده که چون بر قصه
زلیخا و عشقبازی او مشتمل است مبادا زنان را از اطلاع بر آن خار خاری در دل بهم رسد و بتعلیم سوره نور ظاهرا بجهة
آن امر فرموده که چون بر حد زنا و امر زنان بپوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار زینت خود
بر بیگانگان و امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی مفصلا مذکور خواهد شد مشتمل است از اطلاع بر آنها متصف بمحامد
اوصاف و متحلی بحلیه عفاف گردند و همچنانکه مردان را امر و منع و ضبط زنان از امور مذکوره میباید نمود زنان را نیز اطاعت
شوهران کردن رضای الهی را در ضمن فرمان برداری ایشان بدست آوردن از حرکات نالایق دست بر خاطر کشیدن
و در گوشه خمول پاس ناموس خود و شوهر خود داشتن لازم است نقشبند کارگاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله از بیرون رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر خود منع کرده و فرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته

که در آسمان و هر چیزی که آن زن بر آن بگذرد از جن و انس جملگی بر او لعن کنند تا وقتی که بخانهٔ خود باز آید و مشهور است
که مردی از انصار در زمان حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله بسفری رفت و از زن خود عهد گرفت که تا
زمان مراجعت از خانه بیرون نرود از قضا پدر آن زن بیمار شد کس بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرستاده و معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون
پدرم مریض شده آیا رخصت میفرمایید که بعیادت او روم آنحضرت فرمودند که در خانهٔ خود بنشین و اطاعت شوهر
خود کن پس پدرش وفات یافت دیگر بار بخدمت آنسرور فرستاده جهت نماز کردن بر او رخصت خواست باز آنحضرت
اذن نداده که فرمود در خانهٔ خود بنشین و فرمان شوهر خود ببر چون میت را دفن کردند حضرت سید البشر صلی الله
علیه و آله نزد آن صالحهٔ نیکو سیر فرستاده پیغام داد که خدای تعالی ببرکت طاعتی که شوهر خود را نمودی ترا و پدر
ترا آمرزش داد مجملا بر کافهٔ زنان غیر پیره زالانی که از کبر سن شایبهٔ رغبت نکاح در ایشان باقی نمانده باشد لازم
است که در زوایای مساکن و منازل خود پا بر دامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند و چون زنان صاحب حوصله
کان بنهانخانهٔ گمنامی درخزیده مانند تار رسوا دست زدهٔ بان بدگویان نگردند اخگر صفت در مجمر کلبهٔ خود آرمیده
از اشتعال آتش شهوت چون دود از هر روزنی سر بر نزنند و شرر آسا در دل سنگ سخت اختفا برده بهر حلقهٔ در
زدنی از خانه بیرون ندوند هلال سان بنمودن گوشهٔ ابروی ناز خود را انگشت نمای نور نظرها نسازند و افتاب
مثال بجلوهٔ حسن و جمال آشوب در ذرات شهوات و آرزوها نیندازند بهر زخمهٔ اندیشه چون نغمهٔ خارج از پرده
بیرون نروند و بهر دمیدن افسون هوس مانند نالهٔ نی بر سر کوچها نگردند چراغ غازه را جهت عرض متاع جمال
نیفروزند و نگاه شوخ طبع را از سرمهٔ چشم شیوهٔ تمکین نیاموزند چون عرق شرم بنای هستی خود را بر صفت حبا
گذارند و مانند قطرهٔ اشک در طریق سلوک قدم بشماره بردارند رشته وار خود را دستکش هر خیالی نسازند
و سوزن صفت هر لحظه تار نگاهی بدنبال خود نینگازند چون شاهد دنیا هر روز با کسی عقد الفت نبندند
و چون دولت زمانه هر ساعت بروی دیگری نخندند قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور قل للمؤمنات یغضضن
من ابصارهن و یحفظن فروجهن و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن الی آخر آیه
حاصل مضمون آیت سراپا هدایت آنکه امر کن یا محمد زنان مؤمنه را که چشمها خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای
خود را از زنا یا از نظر بیگانگان محافظت نمایند و زینت باطنی خود را که گویند مراد خلخال است و دست برنجن و
گوشوار و هر زیوری که ملاصق تن و دیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای خود را
بر چاکها گریبان بیندازند یعنی گردن و سینهٔ خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارند
و بعد از چند فقرهٔ دیگر از آیهٔ مذکوره میفرماید و لا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن گویند
در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین میزدند تا آواز خلخال ایشان بلند شود حق
سبحانه و تعالی این عادت ناپسند زنان مؤمنه را نهی کرده و فرموده است که باید نزنند زنان پایهای خود را بر
زمین تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل آنکه آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی نرسانند
چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان نگردد و بشهادت آیهٔ

مذکوره

مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان از زنان بیگانه عنان نظر میباید کشید زنان نیز از دیدن مردان نامحرم گوشهٔ
دیده میباید پوشید ام سلمه روایت کرده است که بعد از نزول آیهٔ حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله بودیم که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمودند که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابیناست فرمودند
شما خود نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازم است و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجرهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام بود که عبد الله بن ام مکتوم در آمد حضرت
خیر النساء برخاست و پنهان شد و چون ابن مکتوم بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از فاطمهٔ زهرا علیها السلام
پرسید که از ابن مکتوم چرا پنهان شدی او چشم ندارد بانوی حرم سرای عفت فرمودند که اگر او چشم ندارد من دارم
پس اگر او مرا نه بیند من او را خواهم دید و حق تعالی فرموده است که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن از آیهٔ مذکوره
معلوم شد که زنان زینت خود را از نامحرمان باید که پوشیده دارند و نمودن بیاض گردن و گشودن تکمهٔ پیراهن را
در نظر بیگانگان منافی شیوهٔ ستودهٔ عصمت و مخالف قاعدهٔ پسندیدهٔ شریعت شمارند و حضرت سید الابرار
صلی الله علیه و آله از زینت کردن زنان برای غیر شوهر خود نهی کرده و فرموده است که اگر آن کار کند مستحق آنست که
خدای عز و جل او را باتش دوزخ بسوزد و از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست لا ینبغی للمرأة ان
تجمر ثوبها اذا اخرجت من بیتها یعنی لایق و سزاوار نیست زن را که چون از خانه بیرون رود جامهٔ خود را خوشبو
کند و از جملهٔ مؤکدات صلاح و عفاف زنان را همین کفافست که با وجود فضیلت مسجد و افضلیت نماز در آن نماز
گزاردن زنان را در خانهای خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان خانهاست و نمازی
که زن در خانهٔ درونی گذارد افضل است از نمازی که در صفه گذارد و نمازی که در صفه گذارد بهتر است از نمازی که
در صحن خانه گذارد و اولیست از نمازی که بر بام گذارد مجملا هر چند زنان از احتمال نظر مردان دورتر و صورت
احوال ایشان در پردهٔ نهفتگی مستورتر باشد بهتر خواهد بود گوهر پاک خود را از غبار نظر نامحرم در پنبه پوشیده
باید داشت و آیینهٔ ننگ و نام را از تردستی نفس بدگویان در آیینهٔ گمنامی باید گذاشت بسر پای هرزه گردی قدح
آبروی خود نباید ریخت و از غربال دیدهٔ نظارگیان خاک بدنامی بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنان را هیچ
لباسی زیباتر از پردهٔ خفا و هیچ زیوری پر بهاتر از گوهر حیا نیست و چهره که آب حیا از آن رفته گلیست گلاب
گرفته و عارضی که نظر غیری در او گردیده باغیست آفت رسیده کمان ابروی که از گشاکش برادنی کباده شده باشد
خدنگ کرشمه اش کی دلنشین میگردد و شهد لبی که بمکیدن استمتاع غیر از مزهٔ خموشی افتاده باشد چاشنی تکلمش
کجا کالوسوز میباشد پنجهٔ مژگانی که هر روز در گریبان جانی باشد چگونه دلبری نماید و سنبل زلف سیاه که هر لحظه
دست زد نگاهی گردد چون بوی عشق از آن آید گویند عفیفه از قبیلهٔ قریش بر سر گیسوی تابدار سر آمد خوبان
روزگار بود و زلف چلیپا حلقه حلقه اش مقراض رشتهٔ سخن مار حرف زلفش با بطار عالم چون زلفش بپایش درید
و هر تار مویش بر سواد شبها دراز خط بطلان کشیده وقتی موی خود را تراشید و بیسبب ظاهری سلسلهها
چنان را از هم پاشید که از باعث آن امر غریب استفسار نمودند گفت ببستن در خانه رفته بودم نامحرمی را نظر
بر من افتاد سر من کشاده و موی من باز بود نخواستم مویی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود دارم از آنجهت

براشیدم کفتار در نرم ساختن توسن نفس هرجا بکشید بار شریعت و کدخدا براسیران سلسلهٔ لذات و علایق
امراض مهلکهٔ شهوات مخفی و مستور نماند که نافعتر دوائی که آدمی را از مرض ذات الصدر وسوسهٔ آرزوها میرهاند
و سودمندتر دوائی که جوب خارخار شاهد کلعذار را فرو مینشاند امر تزویج و نکاح است که در اخراج مفسدات
امانی و آمال از قلم و فکر و خیال تدبیریست متین و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزهٔ جانان
ستاجضی است حصین در تقلیل خون فاسد غرور فصادیست حاذق و در تحلیل مادهٔ سودای زلف و خط
دوائیست موافق خفتکان فراش هجری را نسیم سحریست و تهی دستان کوهر ابرو را سرمایه توانکری فراش خاشاک
هواست و پرده دار حرم سرای عفاف فکر هرزه کرد را از علایق زن و فرزند بر پای مینهد و نکاه سر طومار از غم
و اندیشهٔ معاش تعلیم پیش باید میدهد سنک سخت و بی نفس را در کورهٔ ریاضت نرم میکند و شیشهٔ
نازک مزاجی طبیعت را بسنک سختی ایام در هم میشکند و توسن طبع شوخ را بقطع مراحل نوائب نرم و حمول
میکرداند و بخت سرکش قوت بهیمی را بکشید بار شریعت رام و ذلول میسازد در غواصی است که لآلی وجود بنین
و بنات را از محیط عدم برآورده زیور کردن مباهات آباء و امهات میکرداند باغبانیست که نهال میلها را از
آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمرة الفواد و اولاد را بکام تمتع پدر و مادر میرساند روشن کریست که آیینهٔ خاطرها را
در خاکستر کدورات علی المنکر غوطه میدهد تا از زنک اندیشهای نفسانی بپردازد و آتش زنه ایست که شرار هستی
اطفال را از سنک صلب رجال برآورده در سیاه ظلمت رحم میافکند تا چراغ دودمانها را روشن سازد آیات و
اخبار در ترغیب بر تزویج بسیار ورود یافته و اشجار شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدایق
کتب معتبره شاخ در شاخ یافته است قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور وانکحوا الایامی منکم والصالحین من
عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم خلاصهٔ مضمون کلام معجز نظام آنکه ای اولیا
عقد زنان بیشوهر را بشوهر دهید و مردان بی زنان را زن دهید صالحان را از غلامان و کنیزان خود یعنی جهت
غلامان زن خواستکاری کنید و کنیز را بحبالهٔ نکاح احدی در آورید و کفته اند تخصیص صالحان جهت ترغیب
بصلاح است چه هر گاه غلام و کنیز این ابدانند بصلاح رغبت کنند و محتملست که مراد از صلاح صلاحیت نکاح
باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزان را که صلاحیت تزویج داشته باشد و چون توهم
آن میشد که فقر و تنکدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوت مانع تزویج باشد و حق سبحانه
تعالی بجهت دفع توهم فرموده است که اگر ایشان درویش و تنکدست باشد خدای تعالی از فضل خود غنی میکرداند حاصل
آنکه فقر اعسرت و پریشانی را نمیباید مانع نکاح ندانند و بسبب فقر و فاقه دامن رغبت بر فضیلت تزویج نیفشانند که
غنی بی ظنت و واهب بی منت جل شانه از خزینهٔ نوال خود ابواب توسعهٔ معاش بر روی احوال ایشان میکشاید و از خزانهٔ
فضل و احسان بی منتهای درد عسرت و احتیاج ایشان را مداوا مینماید چه انعام عامش قاف تا قاف امکان کشیده و احاطهٔ علم
عالم کیرش بکنه احوال هر غنی و محتاج رسیده است از جمله کشای عرایس احکام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله
مرویست که تزوجوا للرزق فان لهن البرکة یعنی کدخدائی کنید از برای توسعهٔ معاش و روزی که زنان باعث برکتند
و بر طبق همین خبر است حدیث دیکر هم از آنسرور صلی الله علیه و آله ماثور است که اتخذوا الاهل فانه ارزق و

لکم و نیز فرموده اند که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله تعالی من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام
هیچ قاعده و سنتی که در نزد خدای تعالی خوشتر باشد از کدخدائی و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که من
تزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از شر وسواس شیطان و فساد هوسهای نفسانی ایمن
کردانید از ظاهر این حدیث سراپا ارشاد چنین ظاهر و مستفاد میکردد که صفت عفت نصف ایمانست و در میزان اعتبار
با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث نبویست که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند
همانا مراد آنست که عزبان از غلبهٔ شهوات خود را در مهالک محرمات میاندازند و بدان سبب خود را مستحق عذاب و
کرفتار عقوبت روز جزا میسازند بینش دیدهٔ خرد آموز حضرت جعفر بن محمد از والد بزرکوار خود علیهما السلام نقل
فرموده که دو رکعت نمازی که متزوج کذارد بهتر است از هفتاد رکعت نماز که عزب کذارد و وجه افضلیت نماز متزوج
ظاهرا این باشد که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع و حضور قلب است و آن در متزوج بیشتر بحصول می پیوندد
و چه روی ببرکت تزویج از بسیاری اندیشهای نفسانی باز رسته و ابواب خلوتسرای باطن را بر آمد و شد بسیاری از خیالات
فاسده فرو بسته طبع سرکش را بشیوهٔ خاکساری و شکستکی عادت داده و نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی
بر کردن نهاده است و ظاهر است که کسی که متصف بصفات مذکوره باشد با داب بندکی و طریقهٔ تذلل و افکندکی
نزدیکتر است از کسی که فکر و هوشش پیوسته در بیابان هوا و هوس سر کردان و از صعود بخار شهوت همیشه دماغ
جانش مختل و پریشان باشد و نیز از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی
فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج سنت و طریقهٔ منست پس هر که از طریقهٔ من روی رغبت بتابد از من نیست و منقولست که
آنحضرت از شخصی عکاف نام پرسید که زن داری کفت نه یا رسول الله فرمود که کنیز داری کفت نه پرسید توانکری کفت آری
آنحضرت فرمودند که کدخدائی کن و اکر نه از جملهٔ کنه کارانی و بروایتی دیکر فرمودند که تزویج کن و اکر نه از جملهٔ رهبانان
نصاری و بروایتی دیکر فرمودند که تزویج کن و اکر نه از برادران شیطانی و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که
نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت به بسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان دیکر اکر چه بطفل ناتمام از شکم
افتاده باشد و پوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات این شجر بوستان خیر و صلاح تولد اولاد است که
سر خوان نعمتهای جهان بجا میکند و دیدن چهرهٔ مقصود دیدهٔ دل را بمنزلهٔ عینک است فواید دنیویه بر وجود ایشان مترتب
میشود و بسی مثوبات اخرویه از برکت ایشان بروز کار والدین عاید میکردد و از بهترین عالم صلی الله علیه و آله
ماثور است که خمسة فی قبورهم و ثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنی مسجدا و من کتب مصحفا و من
خلف ابنا صالحا حاصل معنی آنکه پنج کسند که بعد از انقطاع رشتهٔ حیات و خلع ربقهٔ تکلیفات همچنان ثواب ایشان در
دیوان اعمال ایشان ثبت میکردد یکی آنکه نخلی نشاند دیکر آنکه کسی چاهی کند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه
پسر صالحی کذارد و آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام را بر قبری کذر افتاد ملائکهٔ عذاب را دید که مرده را عذاب
میکنند حضرت روح الله از آنجا عبور فرموده در وقت مراجعت دیکر بار بر آن قبر کذشت ملائکهٔ رحمت را با طبقهای نور در آن مقام
مشاهده فرمود از اختلاف آن دو حالت و تبدل عذاب برحمت متعجب کردید بعد از ادای نماز متوجه درکاه بی نیاز
شده استکشاف آن راز نمود و قفل آن مشکل را بمفتاح دعا کشودن آغاز فرمود حضرت بیچون بایشان مضمون وحی بوی فرستاد

که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق نافرمانی پیموده بود زنی آبستن از و مانده بود و چون بار نهاد آن طفل را
بزرگ کرده بمکتب فرستاد چون معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم را تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب
من گرفتار باشد و فرزند او در روی زمین ذکر نام من کند مجملاً اگر فرزند زنده ماند ممکن است که پدر و مادر را بدعا یاد کند
و برکت طاعت و بندگی از بند مؤاخذه ایشان را آزاد گرداند و اگر درگذرد و داغ فراق بر جگر والدین گذارد چه اجرهای جزیل
از آن رهگذر بمادر و پدر میرساند و چه شهدهای خوشگوار سعادت که در عوض زهر آن الم جانگزای بکام جان ایشان میچشاند
از حضرت سید کونین صلی الله علیه و آله مرویست که تزوجوا تناسلوا فانی اباهی بکم الامم غدا فی القیمة حتی ان
السقط یجیء محبنطئا علی باب الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول لا ادخل حتی یدخل ابوای قبلی ملخص معنی آنکه تزویج
کنید تا بسبب آن توالد و تناسل بسیار شوند که من فردای قیامت به بسیاری شما مباهات خواهم کرد حتی طفلی که تمام خلقت نشده
باشد و از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد پس او را گویند که داخل بهشت شو
خواهد گفت داخل نمیشوم تا پدر و مادرم نیز پیش از من داخل نشوند و در مسکن الفؤاد مذکورست که یکی از صلحا مدتی
مدید با رغبت در دامن تجرید پیچیده کمند وحدت بعلائق حصار عافیت خود میشمرد هر چند یاران صدیق و دوستان
مشفق از ثمر عنایت شوق انگیز دانه ریزی مینمودند مرغ دلش با قبول تاهل رام نمیگردید وقتی در بستر استراحت غنوده
و روزن دیده را بتماشاگاه عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت از برای من زن خواستگاری کنید
سبب آن امر غریب و باعث آن اراده بی تقریب را از و سؤال کردند گفت در خواب دیدم که قیامت قایم شده خلایق را در موقف
حساب شدت تشنگی بیتاب کرده است ناگاه جمعی از پسران را دیدم با کوزههای زرین و اباریق سیمین بمیان آن مجمع در آمده بعضی
از ایشان را آب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینه ایشان مینهادند من دست بجانب یکی از ایشان
دراز کرده گفتم بمن نیز آبی ده که تشنگی مرا هلاک ساخت گفت ما جز پدران خود بکسی آب نمیدهیم پرسیدم که شما چه
کسانید گفتند ما اطفال مسلمانانیم که بسبب وفات خود پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز فراق آتش حسرت در دل
ایشان انداخته ایم غرض من از نکاح این است که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت فرماید و باز آنچه ذکر رفت مرا بدرد
مصیبتش مبتلا نماید تا مرا نیز در روز رستخیز جهة آمرزش وسیلهٔ و تقربی و در آن عرصه از کاس کرامت الهی بهره
و نصیبی باشد و آثار و اخبار از این قبیل بسیار وارد یافته و پرتو توضیح و تبیین از نجوم زاهره احادیث ائمه طاهرین
که مشارق انوار هدایت و مطالع اشعه کرامتند بر در و دیوار این مدعا بسیار تافته است چنانکه ان شاء الله
تعالی در باب صبر بزبان قلم موعظت شیم جاری خواهد شد **مجلس پنجم** در شهوات اکل و مذمت پرخوردن و نظر بر
لطافت و خوشگواری لقمه داشتن حلال و حرام آن را در مذاق بیباکی یکسان شمردن چون یکانه بیمثل و شریک
دانای احوال هر دور و نزدیک جلت عظمته و عمت نعمته قصر وجود هر موجودی را بر صفت احتیاج بنا نهاده
و ایوان حیات بنده را بر شش ستون ستهٔ ضروریه بر پا کرده است و از آنجمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان
و چار دیوار طبایع اربعه بجا پشتیبان است پس آدمی بتحصیل قوت بقدر ضرورت محتاج و در اطفاء آتش جوع و عطش
ناچار و بیعلاجست نه از جانب شرع و دین بدان ملامتی و نه از طریق عرف و عقل بر آن مذمتی متوجه میگردد و از
و آشامیدن متوجه آنکس میگردد از جهت کمیت و کیفیت آنست که عبارت از پر خوردن و حرام خوردن است پس

هر عاقل

هر عاقل هوشمند را احتراز از این دو صفت خبیثهٔ ناپسند بر ذمهٔ اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذمومیت این
دو صفت و ذکر ملایمات آن داعی بر ایراد دو فصلست **فصل اول** در مذمت پرخواری بنفس پرستان شکم پرور
و صورت پرستان بی‌معنی لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبلهٔ همت ساخته و بکرسنه چشمی طبیعت معده را از
آب و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتها جا و بیجا در باخته اند مخفی نماند که خوردن و آشامیدن بمنزلهٔ روغنیست و چنانکه
چراغ را کمی و زیادتی روغن چراغ حیات را در فانوس بدن هر دو ضررست حیات آدمی نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض
خطر است همچنانکه از فرط گرسنگی قوایم قوی و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا در می‌آید از فرط سیری نیز کارکنان
قلمرو وجود را از خدمات مرجوعه دست تدبیر و تصرف کوتاه گشته و سپاه امراض مهلکه از کمینگاه اخلاط فاسده سر بر آورده
پادشاه حیات را ناچار از کشور بدن فرار مینماید حکیم ربانی گر خورد لقمهٔ زعادت بیش هیضه آرد کلید گلخن پیش ها ضمیر خون
بد و نبرد زند انکه او گلخن دگر سازد باش کم خوار تا بمانی دیر که اجل گرسنه است خوردش سیر قال الله تبارک و تعالی
فی سورة الاعراف و هو اصدق القائلین کلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین گویند جمعی از مشرکین عرب در
ایام احرام از خوردن حیوانی خود را نگاه میداشتند و آن را کعبهٔ معظم دانسته عبادت میانگاشتند مسلمانان
نیز آن رسم را مستحسن شمرده خواستند شعار خود سازند حق سبحانه و تعالی باین آیه ایشان را از آن باز داشت و بعضی
آیه را عام گرفته کافه انام را در خطاب داخل دانسته اند و بر هر تقدیر خلاصه مضمون بنا بر مشهور اینست که بخورید
و بیاشامید لیکن در آن اسراف و تعدی از حد سیری مکنید که خدای تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند
که حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب حامل آنکس باشد نه آنکس حامل آن و چون از این حد تجاوز کند اسراف باشد
آورده اند که هرون الرشید علیه اللعنه را طبیب نصرانی بود که او را بختیشوع میگفتند روزی او را با علی بن الحسین
واقدی که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که بختیشوع گفت در کتاب شما یعنی قرآن چیزی
از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو علم است که اشرف علومست
و سایر علوم در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب و دیگری علم دین علی بن الحسین در جواب گفت حق سبحانه و تعالی تمام طب را
در نصف آیهٔ قرآن جمع فرموده است گفت آن کدامست گفت اینکه فرموده است که کلوا و اشربوا و لا تسرفوا نصرانی گفت از
پیغمبر شما چیزی در علم طب مأثور نیست گفت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله تمام طب را در اندک عبارتی جمع کرده
فرموده است که المعدة بیت الداء و الحمیة رأس کل دواء و اعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانه درد و محل تولد
امراض است و پرهیز فرمودن آن از امتلاء طعام و شراب و از غذاهای غلیظ نامناسب سر همه دواهاست و بده هر بدن را
آنچه عادت داده باشی آن را از غذاها و لباسها نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی از برای جالینوس وا نگذاشته اند
مرویست که اکل نمودن بر سر سیری موجب برص میگردد و مخفی نماند که آنچه پر خوردن با بدن میکند صد چندان با دل میکند
و چنانکه شعلهٔ حیات تن از کثرت اکل و شرب انطفا می‌پذیرد چراغ حیات دل نیز که عبارتست از نور ایمانست از این صفت زشت
و ناپسند فرو میمیرد چه بنده در وقت امتلا از ادای مراسم عبودیت گران و کاهل و از مراقبهٔ احوال خویش و مجاهدهٔ نفس
کافر کیش غافل و ذاهل میباشد و چون از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت و لشکر میل و شهوت قوت گرفته بر کشور
ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگونسار گشته جمعیت علم و عمل از هم میپاشد و در این وقت آیینهٔ دل بزنگ خود

٩٢ خاک کدورت بر سر میافشانند و از جنود آثار ایمان در دیار باطن دیاری نمیمانند و لهذا حضرت سید الانام صلی الله علیه
افضل الصلوة و السلام فرموده اند که لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام و الشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه
الماء حاصل معنی آنکه بمیرانید دلهای خود را ببسیار طعام و شراب که چنانکه کشت به بسیاری آب ضایع و ناچیز میشود دل
نیز از بسیاری طعام و شراب همیشه سرسبزی بوستان حیاتش از سیری معده پژمرده گی می پذیرد و نیز از آنجناب صلی الله علیه
و آله منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هر که کم خوردن درست و دلش روشن و مصفی باشد که هر که بسیار خورد
بدرد شکم و قساوت قلب مبتلا میگردد و از جمله مواعظی که حضرت لقمان پسر خود را وصیت نموده و اندرز نصایح
بگوشواری گوش هوشش نامزد فرموده اینست که یا بنی اذا امتلئت المعدة نامت الفکرة و خرست الحکمة و قعدت
الاعضاء عن العبادة یعنی چون معده پر شود دیده فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ و لال میگردد و اعضا
و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز میمانند و آورده اند که سپند آتش خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام را
باراهزن طریق دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد و پرسید که فرزند آدم را بچه حیله بهتر توانی فریفت
شیطان گفت ببسیار خوردن و آتش شوق عبادتش را به بسیاری اکل و شرب افسردن و مکالمه مذکور در بعضی از کتب بر نهج
مسطور است که حضرت یحیی علیه السلام از ابلیس لعین پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم بیشتر دست داری گفت وقتی که پر خورده
و آشامیده باشد حضرت یحیی فرمود فهل وجدت علی نفسی شیئا حاصل معنی آنکه آیا در من برادری از امور دست یافته ابلیس
گفت نه آنحضرت مبالغه کرد گفت آری شبی از شبها طعام نزد تو آوردند تو روزه بودی ترا بر سر اشتها آوردم تا بیشتر از
عادت خوردی و از ورد عبادت گران و کاهل شدی حضرت یحیی فرمود بعد از این دیگر سیر نخواهم خورد ابلیس گفت بعد
از این دیگر کسی را نصیحت نخواهم کرد همانا بر مضمون این حکایت محمولست که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا
مجاریه بالجوع و العطش یعنی شیطان همچو خون برگ و ریشه آدمی میدود پس تنگ سازید راه و نفوذ او را بگرسنگی
و تشنگی و این کنایه از اینست که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطرش
میتواند کرد و در هنگام گرسنگی دست تعیش از نفوذ ایمان کوتاه میشود و کمند وسواسش از کنگره ایوان خاطر ها نارسا
میافتد و لهذا سرور عالم صلی الله علیه و آله فرموده اند که بلند مرتبه ترین شما در نزد الله تعالی کسیست که گرسنگی بیشتر
میکشد و تفکر یعنی اندیشه در آلاء الهی و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند و دشمن ترین شما در نزد خدا تعالی کسیست که
بسیار خورد و بسیار آشامد و بسیار خوابد و از نقطه دایره سروری و نطفه صلب پدری آدم حضرت عیسی روح الله علی
نبینا و علیه السلام در تورات حدیثی که خطاب به بنی اسرائیل کرده که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فان من اکثر الاکل
اکثر النوم و من اکثر النوم اقل الصلوة کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن پرهیز کنید که هر کس بسیار خورد بسیار
خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم گذارد و کسی که نماز کم گذارد نامش در صحیفه غافلان ثبت میگردد و از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه از مؤمن و منافق سؤال نمودند و بر بیان صفات و علامات این دو گروه دیده توقع گشودند آنحضرت بر انگشت
زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهره این مدعا بر داشته فرمودند که ان المؤمن همته فی الصلوة و الصیام و العبادة و
المنافق همته فی الطعام و الشراب کالبهیمة خلاصه معنی همت مؤمن همگی بر نماز و روزه و بندگی مصروفست و همت
منافق بر طعام و شراب مانند چهارپایان موقوفست و نیز فرموده اند که المؤمن یاکل فی معاء واحد و المنافق یاکل فی

ابلیس

٩٣ سبعة امعاء یعنی مؤمن بیک روده اکل میکند و منافق بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه است از آنکه مؤمنان
کمخوار و منافقان پرخوار میباشند چنانکه مشهور است که سرخیل اهل نفاق و عدوان معاویة بن ابی سفیان لعنة الله علیه و آله
بمرتبه اکول و شکم پرست بود که در میان عرب ضرب المثل شده بود چنانکه یکی از شعرای عرب گفته است شعر و صاحب لی
بطنه کالهاویه کان فی امعائه معاویه و از شعرای عجم حکیم سنائی فرموده است شعر هست چون معده معاویه آز کز بجای
از تو دست طرد باز روی با گل سرسبد این هفت چمن حضرت امام حسن علیه السلام قرین و مانند خار با گل همنشین بود
و با هم طعامی میخوردند آنحضرت بطریق عادت خود دست رغبت کشیده میداشت و آن لعین دقیقه از صفت بهیمیت خود
فرو نگذاشت معاویه علیه اللعنه گفت یا ابن رسول الله چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت فرمودند که اکل ما اکل
زنانست و ضرب ما ضرب مردان و منقولست که خواجه عالم صلی الله علیه و آله غلامی خرید و خرمان پیش او نهاد بسیار خورد
آنحضرت فرمودند که بفروشید که بسیار خوار شوم میباشد و گویند ابو جحیفه روزی طعام غلیظ افراط خورده
بمجلس جنت نشان حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله آمد و هر لحظه آروغ میزد آنحضرت او را از آن حرکت زشت منع نموده
فرمود که ان اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت گرسنه تر
خواهد بود و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که دشمن ترین مردمان در نزد خدا تعالی جمعی اند که خود را
از پر خوردن تخمه و ممتلی سازند و ترک نمایند خوردنی را که خواهش آن داشته باشد مگر آنکه او را درجه باشد که
بهشت تحمل آدمی بپری شکم از ادراک بسی سعادت منیعه و از ترقی بسیاری از درجات رفیعه باز میماند و گرانی معده
همای همتها را از پریدن کنج حضیض دنائت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میگرداند و در گلخن درون دیده
بصیرت ضعیف و خیره و از صعود بخار معده آیینه دل سیاه و تیره میگردد و گاهی بسبب قبض شدن طبیعت بدرد شکم
مبتلا گردیده درد دین را فراموش میسازد و بنا علت استعمال زور آورده مرکب تن را بتازیانه تقاضا حاجت
بجانب مبرز میتازد و گاهی اثر غذاهای بارد دست و پای طلب را از سلوک طریق بندگی سست میکند و گاهی حدت شربتهای
حار آتش اضطراب در خرمن آسوده گی می افکند و گاهی غلبه یبوست طراوت از نخل سر برگ عادت میبرد و گاهی بنای
رطوبت شعله شوق حق پرستی را از نهاد نمیا ورند نادم آدم بیچاره بتهیه اسباب سفر قیامت کی خواهد پرداخت
و از چنگ آلام و مکاره چه وقت رهائی یافته خود را با من آباد بهشت رضای الهی خواهد انداخت حکیم سنائی اولی
سده درود آدم هست تا گلو و طبل شکم طبل و نائیست اصل فتنه و شر هر دو را واگذار و خود بگذر مرد پر خوار
جای یقین باشد سیر خورده گرسنه دین باشد چون خوری بیش پیل باشی تو نخوری جبرئیل باشی تو هر که بسیار خوار باشد
او وه که بسیار خوار باشد او نفس مستی بخوردن از راه اینست خوش چار خوان نبی نانیست یکی از اکابر چون از بازار
میگذشت و از جنس ماکولات و غیر آن چیزی میدید که طبعش بآن مایل میگشت با خود خطاب نموده مضمون
این سخن ادا مینمود که ای نفس بر مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن و اینکه من کام ترا بر نمیارم و ترا بآرزوی خود نمیرسانم
از کرامت و منزلتست در نزد من چه میترسم که حصول آن بحسب دنیا یا آخرت ترا زیاد و باعث محرومی از نعمتهای
جاوید باشد گویند شهنشاه کشور تقوی و صف شکن معرکه جهاد نفس و هوا آب گوهر دین حضرت امیر المؤمنین
روزی بقصابی گذر کرد که گوشت فربهی داشت آنحضرت را بخرید آن گوشت ترغیب نمود آنجناب فرمودند که من بر نخورد گوشت

صبر میکنم خدایتعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت را موقوف پنج خصلت دیگر ساخته است عزت را
در طاعت و فرمانبرداری و خواری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را
در قناعت و از مسلم مخالف و موافق حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام منقولست روایتی که حاصل مضمونش
اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیدار کشیده باشد دوم خندیدن بی آنکه تعجبی
باشد سیم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد مرویست که از جمله آنچه خدایتعالی در شب معراج بحضرت محمد المصطفی
صلی الله علیه و آله خطاب نموده اینست که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت
گفتند که یا رب اهل دنیا و آخرت کیانند الله تعالی بیان صفات اهل دنیا نموده که اهل دنیا کسی است که بسیار خورد و
و بسیار خندد و بسیار بخوابد و گفته اند هر که همت بر پر کردن شکم مصروف دارد قیمت او همان است که از شکم بر میآید جامی
ای ز بی طبل شکم هیچ و تنا جمله گلو گشته ز سر تا بپای کار تو از هر چه تصور کنی نیست بجز آنکه شکم پر کنی چون خر کناس
ز بس ناخوشی خوی گرفته بنجاست کشی باشد ازین حرف نباشی درشت تو بشکم میکشی و او به پشت فصل دوم در مذمت
حرام خوردن و بیتتم فرموده نفس شوم آبروی و ورع از چهره ایمان برد حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جل جلاله
و عم نواله بتوشمالی حکمت بالغه شیلان روزی بندگان را در مطبخ کن فکان چنانکه باید مهیا نموده و قسام ارزاق
عباد حصه هر یک از انبار یافتکان مهمانسرای ایجاد را در سر سفره عام انعام بقدری که شاید خدا فرموده تخم
وجود هر موجودی که دهقان مشیت ازلی در زمین حیات کشته مستوفی قضا برات وظیفه اش بخط سبز و رق کشت
زاری نوشته است و نهال هستی هر حیوانی که در ریاض امکان کردن نشو و نما برافراخته میر اعنایت لم یزلی آب رزق
لایبقی از جویبار مجاری ایام ولیالی در پایش روان ساخته دستگاه روزی حلال نه چنان تنک فضا است که بجهة
توسعه معاش دامن همت بلوث حرام باید آلود پرورش نفس شوم بدکیش نه آنقدر ضرور است که در تحصیل شهواتش
طریق مخالفت حق بقدم کد و سعی باید پیمود سوختگان آتش تقوی کباب جگر ساخته چون بوی کباب بدرها اندکند و رزق
خواران مطبخ رضا بنا سوخته داغ دل تن در داده بشکر شیرینی هر چرب و شیرینی چون دو شاب دلان از راه زنند
غالی همتانکه با انبیا و اولیا همسفره قناعت گشته اند با فرعون و نمرود همکاسه تنعم نتوانند بود و درویشانی
که از مطبخ قضا بنعمت تسلیم و رضا آموخته اند دریوزه لذت از تنعم دنیا نتوانند نمود سیر چشمانیکه بر سر
خوان فقر تنگ چشم شوند با قناعت کرده اند دیده رغبت بمائده شبهه ناک نگشایند و نان از جا کرده بلکه
نان خشک حلال برده اند مذاق همت بالوان طعامهای حرام نیالایند ز الا در اتقیا حضرت علی المرتضی
مأثورست حدیثی که حاصل مضمونش اینست که صبر بر دو قسم است یکی صبری که بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیتی
نموده و در تحمل صعوبت آن طریق مردانگی مسلوک دارد و این صبر جمیل و نیکوست و نیکوتر از این آنست که چون حرامی پیش آید
و امر نامشروعی رو نماید که نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقیله اجتناب بر پا کذارد و در تجرع مرارت ترک آن دندان
صبوری بر جگر فشارد و ذکر نیز بر دو قسم است یکی آنکه در وقت مصیبت حقتعالی را یاد نموده رضا بقضا او دهد و افضل
ازین آنست که چون معصیتی پیش آید و نفس خود کام بلذت حرامی دیده هوس گشاید جناب قدس الهی و عظمت و سطوت
پادشاهی را بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید و از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقولست

که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولی به یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که گوشت او از لقمه حرام روییده
باشد جهنم باو سزاوارتر است و مرویست که روزی معاذ بن جبل از حضرت سید الرسل صلی الله علیه و آله از آیه یوم ینفخ فی الصور
فتأتون افواجا سؤال نمود آنحضرت فرمودند از امر عظیمی سؤال نمودی پس اشک در چشم مبارکش گردیده فرمودند که
ده صنف را از امت من در قیامت حشر کنند و ایشان را از مؤمنان ممتاز گردانید بعضی بصورت بوزینگان باشند و بعضی بر
هیئت خوکان و بعضی نگونساران که ایشان را بر روی بدوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی
زبانهای خود را میخایند و آن بر سینه های ایشان افتاده باشد و چرک از دهانهای ایشان سیلان کند و اهل محشر را از آن
کراهت باشد و بعضی دست و پا بریده باشند و بعضی از دارهای آتشین آویخته و بعضی را بوی گندی باشد بدتر از مردار و
بعضی را جبه های آتشین پوشانیده باشند از قطران که به تنهای ایشان چسبیده باشد آنگاه آنحضرت بیان افعال هر یک را
از اصناف عشره مذکوره کردند و از آنجمله فرمودند که آنکسانی که بصورت خوک باشند جمعی اند که حرام خورده باشند
و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله این مضمون مأثور است که در روز قیامت جمعی قدم بعرصه محشر گذارند و حسنات
ایشان از بسیاری و گرانی مانند کوهها باشند و خدایتعالی عز و جل آن حسنات را هباء منثورا گردانیده امر فرماید که
ایشان را باتش برند سلمان رحمه الله از آن جماعت سؤال نموده آنحضرت حاصل این مضمون را ادا فرمودند که ایشان نماز
گذارده و روزه داشته و در پاره اوقات شب لوای بندگی افراشته باشند لکن چون حرامی روی داده از جا در
آمده خودداری نمینموده اند و باتحاد آن حرام آغوش بیباکی میگشوده اند بدلالت این خبر سر تا پا هوس و بمقتضای
این روایت هذا اساس نقود اعمال را بخلوص از غش و زر و بال در بازار قیامت بچیزی برنگیرند و تحفه جواهر
حسنات ارباب آبروی و ورع خازنان گنجخانه غیبی هیچ نپذیرند پیداست که عملی که بقوت قوت حرام از بنده متمشی گردد
و در عرضگاه اکبر چه محل خواهد داشت و طاعتی که بیاری آب و نان شبهه آلوده اند و خته شده باشد جز دست رد
بر سینه نخواهند گذاشت و نمازی که بسط طهارت دست از آلایش حرام شستن گذاری که دستگیرد و روزه که بر گشنه
چشمی مال دیگران بدار کجا رتبه قبول پذیرد از دانه شکری که بطمع از دیاد مال حرام در مزرع زندگانی افشانی
چه بهره خواهی دید و از نخل دعائی که نه بآب پرهیزکاری در زمین دل سر کشد چه میوه اثر خواهی چید سرور عالم
صلی الله علیه و آله فرموده اند که ان العبد یرفع یده الی الله تعالی و مطعمه حرام و ملبسه فکیف یستجاب له و هذه
حاله ملخص معنی آنکه بنده دست بدعا برداشته و مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت مینماید و حال آنکه خورش و پوشش
او حرام و نه بر وفق رضای الهی است پس با این حال چگونه دعا او مستجاب گردد و هم از آنجناب منقولست که هر که
لقمه از حرام خورد تا چهل صباح دعا او مستجاب نمیگردد و در عدة الداعی مذکور است که شخصی بخدمت آنحضرت
صلی الله علیه و آله عرض نمود که من دوست میدارم که دعا من مستجاب شود آنحضرت فرمودند طهر ماکلک و لا
تدخل بطنک الحرام یعنی خورش خوراک خود را پاکیزه ساز و بشکم خود حرام داخل مکن آورده اند که حضرت داود
علی نبینا و علیه السلام روزی بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق و بیان را در منبر زبان بگفتن آید و کلمه حکمت گویا
و گوش هوش مستمعان را باین دو گوهر شاهوار مزین و محلی گردانید که یا بنی اسرائیل لا تدخل افواهکم الا الطیب و لا
یخرج من افواهکم الا الطیب یعنی باید بدهانهای شما فرو نرود جز لقمه پاکیزه حلال و از دهانهای شما بر نیاید مگر سخن شایسته

علت مستجاب نشدن دعا

گویند شخصی از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله پرسید که یا رسول الله من المؤمن یعنی مؤمن کیست و اهل ایمان
بچه صفت میباید زیست آنحضرت فرمودند که المؤمن من اصبح نظر الی رغیفه من این یکسبها ما حصل معنی آنکه مؤمن
آنکسیست که بامداد نظر تامل بنان خود افکند که از کجا کسب مینماید و در وجه معیشت خود اندیشه نماید که مبادا بلوث
حرامی آلوده و الماس شبهه در آن سوده باشد مرویست که فرستاده حضرت باری صلی الله علیه وآله خطاب بابی ذر غفاری
رحمه الله نموده این مضمون ادا فرمود که یا اباذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا وقتی که با نفس خود محاسبه نماید
محاسبه که استادی و اهتمام در آن بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک در مالیات میکنند پس معلوم فرماید
که طعام و شراب و پوشش او از کجاست از حلال است یا از حرام یعنی در آن باب بی پروایی نکرده در حلیت و حرمت آن اندیشه
نماید و چون حرمت آن معلوم گردد دامن بلوث آن نیالاید و در رساله که حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی بن
الحسین علیهما السلام بعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است که حق بطنک ان لا تجعله وعاء الحرام و لا تزید
علی الشبع یعنی حق شکم تو بر تو آنست که آنرا ظرف لقمه حرام نسازی و زیاده از قدر سیری اکل ننمایی و از جمله کلماتی که
حضرت متکلم بالحق عز شانه مهر سپهر رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج بشرف خطاب آن سرافراز
گردانیده و بتوسط آن مخبر صادق بگوش هوش کافه خلایق شنوانیده اینست که یا احمد علیک بالورع فان الورع
راس الدین و وسط الدین و آخر الدین ان الورع تقرب الی الله تعالی حاصل معنی آنکه بر تو باد ای محمد که شیوه ورع
و پرهیزکاری را مرعی داشته باشی که صفت ورع اول و آخر و میان دینست بنده بر پرهیزکاری بسر منزل قرب الهی ورود
میکند و بکمند این وسیله باوج مرتبه مقربین صعود مینماید و نیز فرموده اند که یا احمد ان الورع زین المؤمن
و عماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة الی آخر محصل معنی آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت مؤمن و ستون
دینست و مانند کشتی است همچنانکه در دریا از ورطه هلاکت نجات نیابد مگر کسی که در کشتی باشد بنده نیز در
موج خیز هوسهای نفسانی یا در قلزم خونخوار مؤاخذه آنجهانی جز بشیوه پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل
رستگاری نرسد دیگر فرموده که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا طیبت مطعمک
و مشربک فانت فی حفظی و کنفی خلاصه مضمون آنکه ای محمد عبادت ده جزو است نه جزو از آنجمله طلب رزق حلال است
پس چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی و اجتناب از نان و آب حرام شبهه ناک نمایی ترا در کنف
حمایت خود گیرم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم و مرویست که شخصی بخدمت حضرت ابی جعفر
محمد باقر علیهما السلام عرض نمود که من عبادت کم میکنم و روزه کم میدارم اما امیدوارم که از غیر حلال نخورم
آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر از اینست که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگهدارد و از
بهترین عالم صلی الله علیه وآله مأثور است روایتی که حاصل معنی آن اینست که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک
شهوتی از شهوات دنیا و از خشم الهی اندیشه نموده از سر آن برخیزد خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن گردانیده
داخل بهشت سازد و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که ترک لقمة حرام احب الی الله من
الفی رکعة تطوعا یعنی لقمه حرام نخوردن در نزد خدای تعالی خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم
خودکام و ای بی تمیز حلال و حرام ای گران نیش شغال مستی و سگسار رهی و ای کافر نعمت لذت قناعت و ساز کار

ای مجوس آتشکده حرص و ای مجوس نجیر آرزوها دور و دراز تا چند جهت رعایت شکم پشت بر فرمان الهی کنی
و در پرکردن انبان گنجینه دل را از نقد ورع تهی کردانی از طی مراحل تکلیف باز مانده بجز اینکه شکم پروری وجهت
ادراک یکدمه لذت خورش خود را از ناز و نعیم ابدی بی نصیب سازی بخوشگواری لقمه حرام عیش زنده دلی را
بر خود تلخ کنی و باشتعال نیران اشتها آتش در خانه مظلومان افکنی و ندانی میوه که از باغ بیوه بدست ستم چیده
شود در مذاق ایمان سم قاتلست و حلوایی که از شیره جان بینوایی پخته گردد در کام تقوی مانند زهر
هلاهل ستانی بر دل اهل دل بوقت طعام کند گرد می بود ز حرام خرج کردی بهر تن جان را در سر نان بدادی
ایمان را حیف باشد که همت را چون کرکسان بمردار خواری مال کسان معتاد سازی و شهباز اندیشه را مانند
مگسان بکاسه کوزه شبهه آلود ناکسان اندازی گاه از جهت لب نانی دزدی و راهزنی پیشه کنی و دمانی بحرام
توشکی در سلوک طریق حیله وری و طراری اندیشه نمایی چه سیلهای اشک خونین که بجوب ستم از دیده مظلومان روان
کنی تا ابی بر آتش جوع افشانی و چه خراشهای حسرت که بناخن جور و ظلم بر جگر بیچاره کان افکنی تا خار خار هوس
فرو نشانی تا دیگ جوش هوسی بر بار میکنی چه دودها آه که از دلها در روی بینوا بدرگاه الهی بلند نمیشود و تا
شکمی سیر میسازی چه نالهای الامان که از جانها مسکینان بدربار منتقم حقیقی بداد خواهی نمیرود و قوله تعالی فی
سورة الحجر ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون مرد است که بمکافات کباب مرغ مسمن که از بره زالی
بزور کشیده یا چون کباب بسیخ توبیخت کشیده خونابه حسرت از دیده احواهند ریخت و عنقریبست که بجزای بریان بره شیر
مستی که از نفیر تنکدستی بتعدی گرفته باشی بریان صفت از تنور انتقامت سرنگون خواهند آویخت فلا تحسبن
الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار کلام یکی از اکابر است که الصبر عن محارم
الله ایسر من الصبر علی عذاب الله یعنی صبر بر ندشواری ترک منابه آسانتر است از صبر بر صعوبت عذاب الهی که بر ترک
لذت یکدمه صبر نتوانی کرد چگونه تاب شدت عذاب الهی خواهی آورد و چون تحمل سطوت قهار را پای نداری چرا از لذت
بلذات حرام دست بر خاطر نمیگذاری عمر در تامل پیشه اگر فی الجمله در عاقبت کار خود اندیشه نمایی میدانی که بادشاهی تمام دنیا
بیکدمه عذاب عقبی نمی ارزد ادراک همه لذات این جهان خراب بیکلحظه وحشت روز حساب برابری نمیکند فکیف
که لذت طعام و شراب از کام تا گلو بیش نیست و خوش رنگ و بوی نعمتهای الوان زیاده از یک نفس پا برجا نمیماند بعد از آنچه
گویم که چه میشود و از آن باید کی و خوش آیند کی بچه منجر میشود مرویست که ما من عبد الا و به ملک موکل یلوی
عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له الملک یا ابن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته و الی ما صار حاصل معنی
آنکه هر بنده ملکی موکلست که گردن او را خم میسازد یعنی در وقت قضاء حاجت تا نظر بر فضله خود اندازد پس میگوید یا
آدم رزق تست پس نظر و اندیشه کن و ببین که از کجا اخذ نمودی و عاقبت بچه انجامید پس در آن وقت سزاوار است که
باین دعا تنطق نماید که اللهم ارزقنی الحلال و جنبنی من الحرام یعنی ای معبود بحق روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب
فرما مرا مثنوی ناصر خسرو براهی میگذشت مست لایعقل نه چون میخوارگان دید گورستان و مبرز روبرو بانگ بر زد
گفت کای نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت اینش نعمت خواره کان گویند مرد هشیار که از بازاری
میگذشت الوان میوها لطیف دید بر هم چیده و انواع نعمتهای دلکش چشمک زن نظارگیان گردیده غبغب هر سیبی در دست

نگاه حسرت گرسنه چشمی بود و چهره هر لطمی تقویت معدهٔ آرزوی تهی دستی مینمود بهرام و گاه چون شکوفه دیدهٔ خواهش باز
و هر خوشهٔ انگوری مانند تاک گردن هوسی دراز نمود چون مجمر پر اخگر بازار رغبتها را گرم میکرد و نارنج از غایت
شادابی نخورده آب بدهنها میآورد آن مرد آگاه بنظر تأمل در آنها نگاه کرده با رفیق خود گفت هب ان هذه کانت بارة مر
یعنی انگار که این نعمتهای گوناگون دیروز بوده و تو از آنها خورده و تمتع برده و اکنون آن لذتها گذشته و آن خوردن
یا نخوردن یکسان گشته است تسلیهٔ صدر نشینان صفهٔ پریشانی و راه یافتگان خواران سفرهٔ بینوایی خستگان سودای نا
دانش و شکستگان فشار تنگی معاش چرا از قسمت ازلی شاکی و گله مند و از تنگدستی تنگدل و حزین باشند که حضرت
حکیم علی الاطلاق بخوف آمال و امانی ایشان را بنعمتهای باقی آن جهان حواله نموده و در میزان عدل و داد هر چه از این سر
کم کرده بر آن سر افزوده است و در عوض دو روزه تنعم بصد خون دل آلودهٔ دنیا چه ناز و نعمتهای جاوید آماده و در
ازای دو جرعه شربت بهزار زهر محنت آمیخته اینسرا چه قدحهای سرشار کرامت مهیا کرده اینکه قال الله تبارک و تعالی
فی سورة المرسلات ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون کلوا و اشربوا هنیئا بما کنتم تعملون حاصل معنی
این آیت سراپا بشارت اینکه بدرستی که متقیان و پرهیزکاران در سایههای درختان بهشت باشند و در کنار چشمهای آب
و در میان میوهها از آنچه میل کنند و خواهند در حالتی که خزنهٔ بهشت خطاب با ایشان کرده گویند بخورید و بیاشامید
و آشامیدنی گوارنده بجزای عمل مضرتی و آزاری بسبب جسمانی که در دنیا میکردید مژده بینوایان را که ساغر لا یصدعون
عنها و لا ینزفون دیدهٔ انتظار در راه دارند و بشارت تنگدستان را که وسعت و جنة عرضها کعرض السماء و الارض
آغوش اشتیاق گشوده طریق آرزومندی میسپارند لمؤلفه باب شور جهان تر مکن لب همت که شربت تو مهیاست
از شراب طهور از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست
که حق تبارک و تعالی در روز قیامت بفقرای مؤمنین التفات فرماید بنحوی که گویا از ایشان عذر خواهی میکند و گوید قسم
بعزت و جلال خودم که اینکه من در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از این جهت بود که شما در نزد من خوار بودید و هر
آیینه خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا با یکی از شما احسانی کرده بمکافات
آن امروز دستش گرفته داخل بهشت گردانید یکی از آنجماعت گوید ای پروردگار من اهل دنیا رغبت بدنیا کرده
لذت نکاح دریافتند و جامههای نرم پوشیدند و از خوردن طعامها ملتذ شدند و در خانهها و عمارتها ساکن بودند و
بر مرکبان از غایت خوبی مشهور و معروف سوار گردیدند اکنون استدعا آنست که مثل آن نعمتها نیز بمن عطا فرمایی
خدای تعالی فرماید ترا و هر یک از فقرای مؤمنین راست هفتاد برابر آنچه از ابتدای آفرینش دنیا تا نهایت باهل عطا کرده ام
و در کافی از محمد بن حسین بن کثیر مرویست که حضرت ابی عبد الله ع بمن گفت که اما تدخل السوق اما تری الفاکهة
تباع و الشیء مما تشتهیه حاصل معنی آنکه آیا داخل بازار نمیشوی و نمی بینی میوه که میفروشند و غیر آن از آنچه ترا میل
بآن میشود گفتم بلی پس فرمود اما ان لک بکل ما تراه فلا تقدر علی شراه حسنة یعنی آگاه باش بدرستی بهر چیزی قدرت
بر خریدن آن نداشته باشی حسنه مجملا دیدهٔ تفکر بر ملاحظهٔ وعدههای الهی گشوده خاطر انتظار از آرزوهای دنیا دست
نباید داشت و تحمل مشقت بیچرونهٔ دنیا را سهل دانسته همت بر تحصیل ناز و نعیم سرمد باید گماشت و از گرسنه چشم
حرص و از غصهٔ بیهوده نباید خورد و مرتبهٔ فقر و درویشی را که سید کائنات صلی الله علیه و آله بآن فخر داشته ننگ

خود

خود نباید شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و بصیقل مذاکرهٔ اوضاع و اطوار شهریاران کشور
هستی زنگ کلفت تنگدستی از آیینهٔ خاطر باید زدود و در بعضی از اخبار وارد است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمود
اللهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر و عشیا رغیفا من شعیر و لا ترزقنی فوق ذلک فاطغی حاصل معنی اینکه ای
معبود بحق روزی کن مرا بامداد گردهٔ جوین و شامگاه گردهٔ جوین و از این بیشتر مکن روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی
نفس اماره تو گردد و مرویست که صاحب سفرهٔ موائد فوائد دین و دنیا اعنی جناب رفعت حضرت خاتم الانبیا صلی الله
علیه و آله سه روز متوالی از نان گندم چندان تناول نفرمود که سیر شود تا از دار دنیا رحلت فرمود و بعضی از ازواج
آنحضرت حکایت نموده اند که در سرکار ما پرویزن نبود و بهترین عالم صلی الله علیه و آله از وقت بعثت تا هنگام رحلت نان گندم آرد
آن را بیخته باشند تناول نفرموده و گویند که هرگاه دو نان جو در پیش آنحضرت جمع شدی از یکی تناول کردی و آن دیگر را
تصدق فرمودی از علقمه روایتی که ملخص معنی آن اینست نقل کرده اند که بخدمت سالار رسالت طریق رضا حضرت امیر المؤمنین
علی المرتضی علیه الصلوة و السلام رفتم طبقی از برگ خرما بر آن چند قرص جوین که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود در
پیش آنحضرت نهاده بود و آن سرور آن قرصها را بزانوی مبارک گذاشته می شکست و با نمک درشت تناول میفرمود
و بر کنیزی سیاه بود که فضه نام داشت و او را گفتم چرا آرد این را جهت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نبیخته آنحضرت
تبسم کرده فرمودند که من او را باین مأمور ساخته ام چرا یا امیر المؤمنین فرمود باین نفس را از غنج و دلال بهتر میتوان
باز داشت و مؤمنان چون مرا باین صفت ببینند طریق تأسی و اقتدا مسلوک داشته همت بر اتصاف باین صفت خواهند
گماشت و عبد الله بن رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر او را مهر کرده بودند پس مهر آن را
گشودم در آن انبان نان جوین خشک بود که خورد کرده بودند پس کفی از آن تناول فرمود من هم مشارکت کردم
آنگاه سر او را مهر کرده بخادم سپرد گفتم یا امیر المؤمنین ع مهر کردن آن بسبب چیست فرمود میترسم که حسن و حسین
از شفقتی که بمن دارند روغن زیت بآن ممزوج کنند و من آن را خورم و نفس من سرکشی کند و مشهور است که در
بعضی از دعوات خود فرموده اند اللهم توفنی فقیرا و لا توفنی غنیا و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا
مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمرهٔ مساکین محشورم گردان و نیز در بعضی از خطب فرموده اند که کیف اشبع و حولی
الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان اسمی امیر المؤمنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شدائد الضر و البلوی
خلاصهٔ معنی آنکه چگونه سیر خورم و در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشد و چون راضی باین
شوم که نام من امیر المؤمنین باشد و در تنگی معیشت و سختیها با ایشان شریک نباشم و در خبر است که روزی
یکی از محبان طبقی حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورد آنحضرت انگشت مبارک در آن فرو برد
و بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود که رنگ و بوی آن هر دو نیکوست اما نمیدانم حلاوت و طعمش در چه مرتبه است
پس انگشت مبارک را از آن پاک نموده فرمود این را از پیش من بردارید گفتند یا امیر المؤمنین همانا این بر تو حرام است
فرمود نه و لیکن روا نیست که در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آلوده
سازم پس فرمود او ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری یعنی آیا سیر بخوابم و حال آنکه در حول من شکمهای گرسنه
و جگرهای تشنه باشند آنگاه فرمود که اگر من سیر بخوابم مانند کسی باشم که شاعر در حق او گفته شعر و حسبک

ذاءٌ ان تبیت بطنه و حولک اکباد تحن الی القد یعنی همین درد ترا بس که شب سیر بخوابی و در حوالی تو جگرها باشند
که از غایت گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشد که آن را بخایند و در بعضی از کتب آثار معجزات سید ابرار صلی الله علیه
و آله و سلم بنظر رسیده که اعرابی از قبیلهٔ بنی سلیم در بیابان سوسماری صید کرده در آستین داشت که با شیرازهٔ مجموعهٔ
تکوین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله ملاقات کرد چون هنوز شرف اسلام در نیافته بود و پرتو خورشید
هدایت بر ظلمتکدهٔ دلش نتافته بود زبان وقاحت گشوده گفت یا محمد توی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ سایه
نیفکنده و زمین غبرا برنداشته است صاحب زبانی را دروغگوتر از تو اگر اندیشه نکنم از آنکه قوم من مرا بعجولی و با
شتابی نام کنند ترا باین شمشیر هلاک میساختیم و در میان اهل عالم لوای بزرگی میافراختیم بعضی از حضار بر جستند
که او را بگیرند آنحضرت او را امتناع ساخته فرمودند که مرد حلیم و بردبار نزدیکست که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی
شده جواب آن درشتیها را بدین نرمی ادا فرمودند که ای برادر بنی سلیم عرب با چنین میکنند بمجالس ما می آیند و ناخوشی
و ترش روئی مینمایند و سخن درشت بر روی ما میگویند بدان ای اعرابی بآن خدای که مرا بحق به پیغمبری فرستاده که هر که
بحق برسالت فرستاده که اهل آسمان مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامت یابی اعرابی
در خشم شده گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیاورم تا این سوسمار ایمان نیاورد پس آستین افشانده سوسمار را
از آستین انداخت سرور عالم صلی الله علیه و آله بسوسمار خطاب کرده فرمود ای سوسمار من کیستم آن حیوان بسته
زبان همت انگشت شهادت گشته بزبان فصیح گفت توی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت
فرمودند ای سوسمار که را میپرستی گفت آن خدائی را که دانه را شکافت و نبات از آن رویانید و صورت آدمی آفرید و ابراهیم را
خلیل خود گرفت و ترا حبیب حق خواند اعرابی چون آن معجزهٔ باهره دید و آن شهادت ظاهره بگوش هوش شنید گفت
واعجبا سوسماری که در بیابان صید کردم و در آستین نهادم نه چیزی میدانست و نه عقلی داشت با محمد چنین سخن
میگوید و برای او چنین گواهی میدهد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله القصه آفتاب عنایت
الهی بر ساحت خاطر آن گم گشتهٔ ظلمات گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق گرد کلال دیر انگشت زبان آن سوسمار دیدهٔ دل اشرار
مالیده از خواب غفلت بیدار ساخته پس صاحب دین حنیف و معلم دبستان تکلیف صلی الله علیه و آله اصحاب را فرمود تا سوره
چند از قرآن باو آموختند و از مکنت و مال او استفسار نمود اعرابی گفت بآن خدائی که ترا بحق برسالت فرستاده که ما چهار هزار
مردیم در میان ایشان از من درویشتر کسی نیست آنحضرت متوجه اصحاب شده فرمودند که کیست که شتری باین اعرابی دهد تا من
ضامن شوم برای او ناقه یعنی از ناقهای بهشت عبد الرحمن بن عوف گفت پدر و مادرم فدای تو باد من شتری دارم سرخ
موی ده ماهه آبستن آن را باو دادم آنحضرت فرمودند که مباهات میکنی بناقهٔ خود وصف آن ناقه کنم که بدل این ناقه
بتو خواهم داد ای عبد الرحمن ناقه ایست از زر سرخ دست و پایش از عنبر و پشمش از زعفران دو چشمش از یاقوت
سرخ گردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور اشهب مجملا باید بگویم بعضی از اوصاف آن ناقه را شمرده و متوجه
اصحاب شد فرمود کیست که اعرابی را تاجی بر سر نهد تا من جهت او ضامن شوم تاج تقوی را تاج سر اولیا و اتقیا حضرت
علی المرتضی عمامه از سر خود برداشته و بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله بار دیگر فرمودند
که کیست اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشهٔ تقوی را سلمان فارسی رحمة الله علیه برخاسته جهة

تحصیل

تحصیل ماکول بدر حجرهٔ طاهرهٔ حضرت خیر النسا فاطمهٔ زهرا علیها السلام آمده در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که
کیست بر در گفت سلمان فارسی فرمود یا سلمان چه میخواهی سلمان قصهٔ اعرابی و سوسمار و سبب آمدن خود را بآن در بار
بعرض رسانید فاطمه علیها السلام فرمود یا سلمان بآن خدائی که محمد را بحق به پیغمبری فرستاده که سه روز است که
ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین علیهما السلام از غایت گرسنگی اضطراب میکردند تا غایت بخواب رفتند
ای سلمان پیراهن مرا بگیر و آن را نزد شمعون یهودی ببر و بگو که فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله میگوید که صاعی خرما و صاعی
جو بعوض بمن ده سلمان چنانکه مامور شده بود پیراهن را نزد شمعون برده آن پیغام رسانید شمعون آن پیراهن را
گرفته در دست میگردانید و میگریست و میگفت ای سلمان زهد در دنیا اینست و دامن رغبت از خارزار دار فنا بر
چیدن چنین این نشانیست که موسی بن عمران ما را از آن خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله
مجملا پردهٔ غفلت از پیش دیدهٔ بصیرتش باز و ببرکت آن پیراهن والا بخلعت دلآرای شرف اسلام سرافراز گردید
پس صاعی از خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرده و او نزد حضرت خیر النسا آورد آن زلال سرچشمهٔ رسالت و آن را آسیا مد
ساعت آن صاع جو را بدست مبارک خود آرد کرده و نان پخت و نزد سلمان آورد سلمان گفت یا فاطمه حصهٔ از این برای
حسن و حسین بردار فرمود ای سلمان این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از آن هیچ بر نمیدارم سلمان آن را بخدمت حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله آورد آنحضرت پرسید که این از کجا آوردی سلمان گفت از نزد خیر النسا آن سرور نیز سه
روز بود که طعام تناول نفرموده بود برخاسته بحجرهٔ فاطمه آمد و آثار ضعف از آن سیدهٔ دو سرا مشاهده نمود
فرمود که ای نور دیده چهره و تغیر بشره از چیست گفت ای پدر بزرگوار سه روز است که طعام نخورده ایم و اضطراب
حضرت حسنین را از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشان را بیدار ساخته هر دو را در کنار گرفت و دست در گردن
ایشان کرد خیر النسا را در پیش خود جا داد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز آمده دست در گردن حضرت سید المرسلین
حمایل نموده آن پنج کوکب برج فلک دین چون خوشهٔ پروین جمعیت کردند و آن پنج گل بوستان سرای توکل مانند دستهٔ
گل فراهم آمدند پس بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم بآسمان نگریست و فرمود الهی و سیدی و مولای اینها اهل بیت منند خدایا
رجس و آلودگی را از ایشان دور کن و ایشان را پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النسا برخاسته بدرون خانه رفت و دو
رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت و گفت الهی و سیدی اینک محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر تو و اینک علی علیه
السلام پسر عم پیغمبر تو و اینک حسن و حسین دو نوادهٔ پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مائده چنانکه بر بنی اسرائیل
فرو فرستادی ایشان خوردند و بدان کافر شدند خداوندا بر ما فرو فرست که ما بدان ایمان آورده ایم ابن عباس گفت که هنوز
دعا باتمام نرسیده بود که کاسهٔ بزرگ دید نهاده و بوئی خوشتر از بوی مشک از آن میدمید فاطمه آن کاسه را
برداشته نزد آن ستمکار صفهٔ صفا و صدر نشین ایم انس و رضا آورد امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که یا فاطمه
این از کجاست پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس مر خدای را که مرا زنده نداد تا فرزندی
داد مثل مریم بنت عمران هر گاه که زکریا نزد او رفتی در محراب پیش وی روزی یافتی گفتی ای مریم از کجاست ترا این گفتی
از نزد خداست و خدا تعالی روزی دهد آن را که خواهد بیحساب اما اعرابی آن توشه برگرفت و بر شتر سوار شده بقبیله
بنی سلیم رفت و در میان آن قوم بآواز بلند ندا کرد که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله آن جماعت شمشیرها کشیدند

وگفتند بدین محمد ساحر کذاب میل کردی اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بکه بستم که خدا محمد صلی الله
علیه و آله بهترین پیغمبرانست نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر کردانید برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوارم کرد
انگاه قصهٔ سوسمار و آن آیت بس روشن و آشکار را حکایت نمود گویند آن روز چهار هزار کس شرف اسلام دریافتند و بدلالت
قاید توفیق ربانی سالک منهج حق گشته از طریق باطل خود روی برتافتند و در مجموعهٔ ورام مذکور است که سلمان فارسی رضی الله
عنه هرگز خوان طعام در پیش خود نگسترده که مشتمل بر دو نان خورش باشد گویند وقتی ابی ذر غفاری رحمه الله را ضیافت
کرده نان جوین با نمک پیش آورد ابوذر فرمود که میل سرکه و سبزی دارم سلمان مطهرهٔ خود را مرهون ساخته تحصیل آن نمود
چون از خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود الحمد لله علی القناعة سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهرهٔ من بگرو نمیرفتی
ای درویش بینوا و ای حسرتکش نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور امکانند باین تنگی معاش گذرانند و اهل
بیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینش اند سه روز گرسنه مانند شکایت ما و تو از تنگدستی خطا و نالیدن از
بی برگی و بینوائی بیجاست ما و تو کیستیم که بر قسمت ازلی انگشت اعتراض نهیم و بحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم پس
در هر حال از احوال غصهٔ بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جگر باید فشرد فردا است که
رنج و راحت هر دو بنهایت رسیده و از نوشیدن شربت اجل گرسنگی و سیری هر دو یکسان گردیده است سعدی یکی مشت زن
بخت و روزی نداشت نه اسباب شامش مهیا نه چاشت مدام از پریشانی روزگار دلش پر ز حسرت تنش سوگوار گه از دیدن عیش
شیرین خلق فرو میشد آب تلخش بحلق شنیدم که روزی زمین میشکافت عظام زنخدان پوسیده یافت بخاک اندرش
عقد بگسیخته گهرهای دندان فرو ریخته دهن بی زبان پند میگفت و راز که ای خواجه با بینوائی بساز چو اینست حال دهن
زیر گل شکر خورده انگار یا خون دل چون زبان بنیاد در باب صبر و تسلیم انشاء الله تعالی باز بر سخن خواهد رفت و عندلیب قلم
موعظت نیم در آن روضهٔ رشک فرمای ارم بهمین نوا بار دیگر مترنم خواهد گشت درین مقام بهمین اکتفا نمود و الله
الموفق مجلس ششم در تسکین شهوت لباس و خودآرایی و مذمت شیوهٔ زنانهٔ خودسازی و رعنایی بر شیفتگان رنگینی
لباس و آشنا صورتان معنی نشناس زشت طینتان زیبانمود و نیکوهر ادعا اند و دلاله صفتان خودنما سیاه درونان
گلگون قبا ساده لوحان منقش لباس بیرون حریر اندرون پلاس دشمن جانان عاشق تن خارستان ضمیر گل پیرهن بیمغزان
سراپا پوست باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان طاوس نما کرم طبعان ابریشم قبا بوقلمون مزاجان سرخ و زرد پوش
مشتری نگاهان جلوه فروش حمار خصلتان اطلس پوش خودبینان خدا ناشناس ناقص عیاران زرکش لباس پوشیده
نماند که بحکم آیهٔ کریمهٔ وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ و باقتضای حدیث ازین اللباس للمؤمنین لباس التقوی زیباترین جامهٔ که
کافر بندگان آزاد درگاه و فاخرترین لباسیکه باریافتگان انجمن تکلیف را از آن ناچار است لباس تقوی است که عبارت از
پیراهن فروتنی و بردباری و ازار عفاف و پرهیزکاری و قبای دامن افشار از هوسهای نفسانی برچیدن و ردای اسیری بربال
شکستگی و کم نامی در کشیدن و جبهٔ پشمینه پوشی سالوس و ریا را اگر دست ز پیرهٔ زال دنیا از بر کندن و خرقهٔ صد
رنگ آمال و امانی را اگر بسوزن خار خار وسواس نفسانی دوخته شده از دوش افکندن نعلین صحت را با پای محنت
پای داشتن و عمامهٔ سر بر خط تسلیم و رضا گذاشتن خفتان دست از آستین کوتاه دستی بر آوردن و کمربند بندگی
بر میان جان استوار کردن صاحب سعادتی را میسر است که باین خلعت ذوالامتنان و بتشریف دل آرای ان اکرمکم

عند الله

عند الله اتقیکم مشرف و سرافراز کردی و چه پروا آن دارد که جامهٔ نو باشد یا کهنه و تن پوشیده باشد یا برهنه بکدام
چهرهٔ خجالت بر افروختن را آن ندامت خطاها که نفس بصد جامهٔ اطلس خطائی ندهد و یکشبه بیداری در ادای مناسک
بهزار جامهٔ خواب مخمل فرنگی برابر نکند جامهٔ پاره پاره را در معرکهٔ جهاد نفس اماره زره داودی داند و خاک حسرت که از
ندامت در باختن فرصت طاعت بر سر کند از افسر سلیمانی بهتر خواند بسرخ و زرد جهان بوقلمون چشم طمع سیاه ننمود بصبغة
الله دین پردازد و از چنگ خار خار سنجاب و سمور گریبان خاطر را رهانیده بطوق بندگی حق گردن مباهات افرازد سنائی
عاقلی در قبای معنی کوش نقش دیبا بست دیبا پوش چه کشی ای هوس پرست از گرمی عشق جامهٔ تن را جامه از بهر پوشش
عام است خاصگان از برهنگی جامه است عاقلان فربه از درون باشند که غم جان و جامه کم دانند زینت الله نه
است دین باشد زینة الله جمال دین باشد زینبندهٔ خلعت اصطفا حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله منقو
کم من نیشته کرامة الآخرة یدع زینة الدنیا حاصل معنی آنکه هر که کرامت آنجهانی و قدر و منزلت جاودانی میخواهد دست
تصرف از زینت دنیا کشیده و دامن خواهش از آلایش آرایش آن برچیده میدارد در مرویست که وقتی جناب رسالت
مآب صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین ع خطاب نمود که ای شیء احب الیک ستة آلاف غنم او ستة آلاف
دینار او ستة کلمات جامعة یعنی یا علی از شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع فواید باشد
کدام در نزد تو خوشتر و محبوب تر است آنحضرت کلمات را اختیار فرمودند آن خازن گنجخانهٔ عرفان سر درج بیان گشوده و لآلی آبدار
آن کلمات را بدامن گوش ارباب هوش نثار کرد انگشت زبان شمردن آغاز فرمود از آنجمله مضمون این سخنیست که یا علی چون
مردم بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت دین مشغول شو سنائی خواجه تن را طلا و نقاده دین همچو بداینست
آزاده دین بنا بی کرت غم بد نیست زانکه کابین دین طلاق تنست منقولست که حق سبحانه و تعالی بموسی کلیم علیه السلام
وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن منست حقا و هر که ظاهر و باطن او یکسان باشد
مؤمن منست حقا و هر که باطن او آراسته تر باشد از ظاهرش ولی منست حقا و در خبر است که چون آدمی را بجنازه
گذارند و رقمزنان کاشانهٔ غیبی عبرت نامهٔ کالبد انسانی را با خامهٔ اجل بر لوح تختهٔ تابوت نگارند حق تعالی چهل
سؤال از وی نماید از جملهٔ آن سؤال یکی آنست که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور نظر خلایق بود زینت دادی
و باطن خود را که محل نظر من بود واگذاشتی مقیدان شیوهٔ الوان پوشی و آیین بندان بازار خودفروشی که پیوسته
همت بر نقش و نگارش مصروف داشته و آیینه خانهٔ دل را که جلوه گاه اشعهٔ انوار حق است در زنگ اندیشهای باطل
گذاشته اند ندانیم که در جواب این سؤال چه گویند و آب شدن از این انفعال نیل سیاه روی از چهرهٔ احوال چگونه شویند
مجملا زینت دل از بدن مهمتر و صفای خانه از کوچه ضروری تر است دل را بوسواس دنیا تیره و تار و تن را بلباس دیبا نقش
و نگار نمودن درون خانه دود و در خانه را بطلا و لاجورد اندود کردنست یا آیینه را در زنگار و آیینه دان را زرنگار
داشتن یا شمع را خاموش و فانوس را بدیبا پوش نمودن لمؤلفه جهد کن دل زنده کن در تن چه حاصل ای بزرگ مرده
سود ندارد گور پر نقش و نگار خلاصهٔ گفتگو آنکه عاقل دقیقه یاب و بینا که در هر باب حصول رضای الهی و وصول
بدرجات سعادات آنجهانی را مقصود اصلی و علت غائی هستی خود دانسته اعتبار بی اعتبار دنیای فانی و تجملات
دو روزهٔ این سرای سست مبانی را از جملهٔ توابع و زواید شمارد که اگر بنقصان یا بامور آخرت بحصول توابع نپیوسته

فیها والاردیه خواهش از ادراک پوشند و زهر ارت ترا آنرا بطوع و رغبت نوشند و همچنین در هر لباس بحث نظر
در اباحت و حرمت آن نموده هر گونه لباس و زیور که تزیین بآن منافی شرع مبین و تلبس بآن موجب عر یا خارج از لباس دین باشد
احتراز از آن لازم دانند و بر نکبه و برای آن فریفته نشده دامن بر قبا پاره پاره فقر که حله بهشت رضا نیفشانند و
لباسی که در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله منهی عنه و مذموم است بر چند قسم است یکی لباسی که طلا یا حریر محض
باشد چه از میان حلال و حرام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده اند هذان حرامان
علی رجال امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع مأثور است
لا یلبس الرجال الحریر والدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه نمی باید که مردم حریر و دیبا بپوشند مگر در جنگ و نیز
از آنحضرت علیه السلام مرویست که خدا عز و جل طلا در دنیا زینت زنان کرد از اینجهت پس حرام ساخته است بر مردان پوشیدن
آن و غافل کردن در آن را و مخفی نیست که لباس حریر بداخل کردن قدری ریسمان یا پشم یا غیر آنها ممکن است که مصلح
شود و طلا را نیز ممکن است که بنقره یا بتبدیل کرده و در زینت تفاوت میان آنها آنقدر نیست که آدمی بجهت آن خود را
از حلیه تقوی عاری سازد و از نشاید که بتشریف یلبسون من سندس و استبرق متقابلین انداز دو در کتاب
اکمال الدین و اتمام النعمة مذکور است که سرور مردان خدا حضرت علی المرتضی علیه السلام روزی خطبه میخواند و سخن سلونی
ایها الناس قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان وحی ترجمان میراند صعصعة بن صوحان برخواست و بیان وقت خروج دجال را از آن
قدوه ارباب کمال درخواست آنحضرت بذکر علامات آنوقت پرداخته این مضمون را ادا فرمودند که خروج دجال العین وقتی خواهد بود که
مردمان نماز نگذارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیان را مشید
سازند یعنی بنا یا دیوار عمارت را محکم یا بلند کنند و دین را بدنیا فروشند و سفیهان را عامل سازند و با
زنان در کارها مشورت نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس گردند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود
و ظلم فخر کرده و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خاین و قاریان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور
علانیه کنند و بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا یا شرب خمر و طغیان یعنی از حد بردن نافرمانی خدا بجمله را آشکار نمایند و مصحفها
زیور کنند و مسجدها را مزخرف یعنی طلا کاری یا مطلقا زینت کنند و منارها را بلند سازند و بدان را اکرام کنند مجملا
آنحضرت بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکردند تا آنکه فرمودند و تشبه النساء بالرجال والرجال بالنساء
یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را شبیه زنان سازند و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لعن کرده است مردانی را که تشبه بزنان کنند و زنانی را که تشبه بمردان
نمایند الحدیث و شک نیست در اینکه پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان گردیده قسمی از تشبه
بزنانست و تشبه بزنان بحکم سیاق حدیث اول و صریح حدیث دوم در شریعت نبوی و ملت مرتضوی مذموم و ناصواب مرد
آن خردمند فرزانه ایست که در احادیث مذکوره بنظر تأمل نگرد و بپوشیدن لباس زنان مرد خود را بننگ فرو نبرد و بعود
هوا و هوس سیرت مردی خود را بنا زد و بدلالت کبیره زال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر ننماید و زن سیرتی تا کی عمر را
بآرایش صورت میپردازند و در آیینه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر روز و شب بمشاطگی خود میپردازند دعوی مردی چون توانند
کرد و در صف مردان خدا چگونه سر توانند بر آورد و اگر فرضا در پوشیدن حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی نبود حضرت

شارع

شارع جهت ارتکاب این امر شنیع هیچگونه وعید و تهدید نفرموده همانا بایستی که عاقل مرد صفت از تشبه زنان و از هم
کسوتی ایشان عار داشته احتراز از آن لازم داند فکیف که تهدید و تشدید در این باب وارد گردیده از آنجمله در کتاب من لا یحضره
الفقیه از حضرت مخبر صادق روایت رسانیده فرمانفرمای خلائق بخلائق صلی الله علیه و آله مأثور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مخاطب ساخته این مضمون را ادا فرمودند که من دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم برای تو
آنچه برای خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا بانگشت مکن که بدرستی که آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامه قرمز
مپوش که آن از زیهای شیطانست و سوار مشو بر زین پالانی که میانش حریر سرخ باشد که بدرستی که آن از مرکبهای شیطانست
و حریر مپوش که اگر بپوشی میسوزاند خدا تعالی پوست ترا در روزی که ملاقات کنی با او بیت لباس زرین اگر چه بس دلکش است
بر بیش مرد آتش است آتش است تو که تن بر احت بر آورده بزربفت و دیبا پرورده مهیاست هر گه تمکن دل غمین
قبا هار زتار آتشین خنده بر عقل آن بیدانشی که برای آرایش خود را مستوجب عذاب خدا کند و گریه بر حال صاحب جهلی که جهه
چنین مطلب سهلی در لباس طبل مخالفت با مالک الملک زند خاک بر سر ابتری که برای مندیل سر زری خود را از درجه ان المتقین
فی مقام امین فی جنات و عیون انداز دو وای بر حال خود آرایی که بشوق جامه حریر یا طلایی خود را از کرامت یلبسون من
سندس و استبرق متقابلین بی نصیب سازد از زبینده افسر سرور دنیا و برازنده حله پیغمبری صلی الله علیه و آله منقولست که
لو ان ثوبا من ثیاب الجنة القی الی اهل الدنیا لم یحمله ابصارهم و لماتوا من شهوة النظر الیه حاصل معنی آنکه اگر جامه
از جامهای بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد و هر آیینه از خواهش و غلبه شوق دیدار آن بمیرند ای
سفینه جاهل و ای مغرور بجود مایل ای پیر خرابات جوانی و ای رهبان کلیسا خویشتن پرستی ای دوکش قلب زشتی و زبون و ای بر
آستر سیاه دورنگی که از بهر قبا چون بند قبا پیوسته گره بر ابرو و غمگین و از غم جامه مانند آستین همه تن چین چین از فکر لباس
رشته جان چون زه پیراهن در صد تاب خورده و غصه پوشش سمور مانند کرباس کالوت تنگ خشک شده هوا از تحریره طلا
چون دیوانگان تر ابصحرای اندیشها نهاده و هوس کرباس سمور که به صفت در پوستین افتاده بتحصیل کمربند طلا باف تا
چند کمر سعی بسته داری و مندیل زرتار برای تا کی چون علاقه سر در پی گذاری لذت پوشیدن حریر نه آنقدر است که با الم عذاب
سعیر مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلا باف قابل آن نیست که خدا و رسول خدا را برای آن بخشم توان آورد و اگر مقصود
از پوشش اطلس و دیبا و تزیین بحریر و طلا کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری و دهنده
عزت و خواری تعالی شانه کم از کسی نیست که با عزت دیگران از خواری او پروا نکنی و برای نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت
او افکنی بیت مباد اینکه او کس را کند خوار که خوار او شدن کار نیست دشوار و اگر تن نازپرورت از درشتی لباس کرباس ابا
مینماید و طبع نازکت را از پوشش درویشانه هم کسوتی ایشان عار میآید نیکو تأمل کن که هر چند شریف قوم و عزیز خلق باشی
از حضرت محمد المصطفی و علی المرتضی علیهما و آلهما السلام که اشرف کائنات و باعث ایجاد ارضین و سموات بودند عزیزتر نخواهی
بود که عمری چون غنچه سر بجز قه درویشی کشیده اند و سالها مانند مثل نثاری بخشش پوشیده کهنه اند نه از لباس
کرباس شانت عار بوده و نه از جامه پینه دار بر خاطر مبارکش غباری شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خصال حدیثی روایت
کرده که حاصل معنی آن اینست که روزی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و دوازده درهم آورد و جامه آنحضرت
کهنه شده بود امیر المؤمنین علیه السلام را فرمودند که یا علی این دوازده درهم را بگیر و بآن جامه برای من ابتیاع کن که بپوشم آنجا

بنها والادیده خواهش از ادراک پوشند و نه مرارت تراک آنرا بطوع و رغبت نوشند و همچنین در اکثر لباس بحسب نظر
در اباحت و حرمت آن نموده هر گونه لباس و زیوری که تزیین بآن منافی شرع مبین و تلبس بآن موجب عریانی از لباس دین باشد
احتراز از آن لازم دانند و بر نگینی و براقی آن فریفته نشده دامن بر قبا پاره پاره فقر که حله بهشت است نیفشانند و
لباسی که در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله منهی عنه و مذموم است بر چند قسم است یکی لباسی که طلا یا حریر محض
باشد چه از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده اند هذان حرامان
علی رجال امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع مأثورست
لا یلبس الرجال الحریر والدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه نمی باید که مردم حریر و دیبا بپوشند مگر در جنگ و نیز
از آنحضرت علیه السلام مرویست که خدا عز و جل طلا در دنیا زینت زنان کردانیده پس حرام ساخته است بر مردان پوشیدن
آن و نماز کردن در آن را و مخفی نیست که لباس حریر بدل کردن قدری ابریشم یا پشم یا غیر آنها ممکن است که مصالح
شود و طلا را نیز ممکن است که بنقره یا بتذکیل کردد و در زینت تفاوت میان آنها آنقدر نیست که آدمی بجهت آن خود را
از حلیه تقوی عاری سازد و از نشانیست که بتشریف یلبسون من سندس و استبرق متقابلین اندازد و در کتاب
اکمال الدین و اتمام النعمة مذکور است که سرور مردان خدا حضرت علی المرتضی علیه السلام روزی خطبه میخواند و سخن سلونی
ایها الناس قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان وحی ترجمان میراند صعصعة بن صوحان برخواست و بیان وقت خروج دجال را از آن
قدوه ارباب کمال درخواست آنحضرت بذکر علامات آنوقت پرداخته این مضمون را ادا فرمودند که خروج دجال لعین وقتی خواهد بود که
مردم نماز را ترک کنند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنا را مشید
سازند یعنی بنا یا دیوار عمارت را گچکاری یا بلند کنند و دین را بدنیا فروشند و سفها را عامل سازند با
زنان در کارها مشورت نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس کردند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود
و ظلم فخر کرده شود و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خاین و قاریان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور
علانیه کنند و بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا یا شرب خمر و طغیان یعنی از حد بردن نافرمانی خدا بالجمله را آشکار نمایند و مصحفها را
زیور کنند و مسجدها را مزخرف یعنی طلا کاری یا مطلقا زینت کنند و منارها را بلند سازند و بدان را اکرام کنند الی آخر
آنحضرت بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکردند تا آنکه فرمودند و تشبه النساء بالرجال و الرجال بالنساء
یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را شبیه زنان سازند و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لعن کرده است مردانی را که تشبه بزنان کنند و زنانی را که تشبه بمردان
نمایند الحدیث و شک نیست در اینکه پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان کردیده قسمی از تشبه
بزنانست و تشبه بزنان بحکم سیاق حدیث اول و صریح حدیث دوم در شریعت نبوی و ملت مرتضوی مذموم و ناصواب است مردم
آن خردمند فرزانه ایست که در احادیث مذکوره بنظر تامل نگرد و بپوشیدن لباس زنان مرد خود را ابله و ننگ و نیز دیقوت کی
هوا و هوس سیرت مردی خود را نبازد و بدلالت یک بیره زال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازد و زن سیرت تا که عمر گرانمایه را
بآرایش صورت میبازند و در آیینه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب مشاطگی خود مینمایند دعوی مردی چون توانند
کرد و در صف مردان خدا چگونه سر توانند برآورد و اگر فرضا در پوشیدن حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی نبود و حضرت

شارع جهت از تکاب بر
کسوت ایشان عار داشتی
الفقیه از حضرت مخبر صادق
مخاطب ساخته این مضمون
آنچه بر خود مکروه میدا
میپوشی که آن از زیورها شیئ
و حریر میپوشی که اگر بپوشی میسو
بر بیش و آتش است آتش
قباهای زرتار آتشین خند
چنین مطلب سهلی در لباس ط
فی مقام امین فی جنات و عیون
سندس و استبرق متقابلین
لوان ثوبا من ثیاب الجنة الق
از جامهای بهشت بر اهل دنیا افک
سفینه جاهل وای مغرور مجود
آستر سیاه دونی که از هر قبا چون
رشته جانت چون زره پیراهن دوخ
چون دیوانگان تا بصحرا اندیشه ... به صفت پوشیت افتاده بتحصیل کمربند طلا یافتا
چند کمر سعی بسته داری و مندیل زرتار برای اکی چون علاقه سود در پی گذاری لذت پوشیدن حریر نه آنقدر است که با الم عذاب
سعیر مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلا بافت نه قابل آنست که خدا و رسول خدا را برای آن بخشم توان آورد و اگر منظور
از پوشش اطلس و دیبا و تزیین بحریر و طلا کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری ده هنده
عزت و خوار کننده ذات شانه کم از کسی نیست که با عزت دیگران از خواری او پروا نکنی و برای نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت
او افکنی بیت مبادا اینکه او کس را کند خوار که خوار او شدن کاریست دشوار و اگر تن نازپرورت از درشتی لباس کرباس ابا
مینماید و طبع نازکت از پوشش درویشانه هم کسوتی ایشان عار میاید نیکو تامل کن که هرچند شریف قوم و عزیز خلق باشی
از حضرت محمد المصطفی و علی المرتضی علیهما و آلهما السلام که اشرف کاینات و باعث ایجاد ارضین و سموات بودند عزیزتر نخواهی
بود که عمری چون غنچه سر بجرقه درویشی کشیده اند و سالها مانند مشک تتاری بخشن پوشی گذرانیده اند نه از لباس
کرباس شان ننگ و عاری بود و نه از جامه پینه دار بر خاطر مبارکشان غباری شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خصال حدیثی روایت
کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و دوازده درهم آورد و جامه آنحضرت
کهنه شده بود امیر المؤمنین علیه السلام را فرمود که یا علی این درمها را بگیر و بآن جامه برای من ابتیاع کن که بپوشم آنجا

فیها والادیه خواهش از ادراک پوشند و زهر امرحت ترا آنرا بطوع و رغبت نوشند و همچنین ... نظر
در اباحت و حرمت آن نمود ...
احتراز از آن لازم دانند و ...
لباسی که در شریعت پیغمبر ما ...
باشد چه از میان حلال ...
علی رجال امتی یعنی پو...
لا یلبس الرجال الحریر و ...
از آنحضرت علیه السلام مروی ...
آن و نماز کردن در آن را و مح...
شود و طلا با نیز ممکن است ...
از حلیه تقوی عاری سازن...
اکمال الدین و اتمام النعمة ...
ایها الناس قبل ان تفقدو...
قدوه ارباب کمال در حق آنحض...
مردمان نماز بگذارند و امان...
سازند یعنی بنا یا دیوار...
زنان در کارها مشورت نما...
و ظلم فخر کردن و لمرا فاجر و...
علا کنند و بهتان و اثم یعنی...
زیور کنند و مسجدها را مزخر...
آنحضرت بهمین سیاق ذکر علاه...
یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را شبیه زنان سازند و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لعن کرده است مردانی را که تشبه بزنان کنند و زنانی که تشبه بمردان
نمایند الحدیث و شک نیست در اینکه پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان گردیده قسمی از تشبه
بزنانست و تشبه بزنان بحکم سیاق حدیث اول و صریح حدیث دوم در شریعت نبوی و ملت مرتضوی مذموم و ناصواب است مرد
آن خردمند فرزانه ایست که در احادیث مذکوره بنظر تامل نگرد و بپوشیدن لباس زنان که خود را به ننگ فرو نبرد و بقود
هوا و هوس سیرت مردی خود را نبازد و بدلالت پیره زال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازد و زن سیرت تا که عمر گرانمایه را
بآرایش صورت میبازند و در آیینه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب بمشاطگی خود میپردازند دعوی مردی چون توانند
کرد و در صف مردان خدا چگونه سر توانند بر آورد و اگر فرضا در پوشیدن حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی نبود حضرت

شلوغ

شارع جهت ارتکاب این امر شنیع هیچگونه وعید و تهدید نفرموده همانا بایستی که عاقل مرد صفت از تشبه زنان و از هم
کسوتی ایشان عار داشته احتراز از آن لازم داند فکیف که تهدیدات و تشدیدات در این باب وارد گردیده است از آنجمله در کتاب من لا یحضره
الفقیه از حضرت مخبر صادق و رسانندهٔ فرمان خالق بخلایق صلی الله علیه و آله ماثور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
مخاطب ساخته این مضمون را ارشاد فرمودند که من دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم برای تو
آنچه برای خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا بانگشت مکن که بدرستی که آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامهٔ قرمز
مپوش که آن از رداهای شیطان است و سوار مکن بر زین یا پالانی که میانش حریر سرخ باشد که بدرستی که آن از مرکب شیطان است
و حریر مپوش که اگر بپوشی میسوزاند خدای تعالی پوست ترا در روزی که ملاقات کنی با او بیت لباس زربفت گر چه بس دلکش است
بر ابریشم و آتش است آتش است تو کز تن براحت برآوردهٔ بزربفت و دیبایش پروردهٔ مهیاست بهر تو مکن دل غمین
قباهای زرتار آتشین خنده بر عقل آن بیدانشی که برای آرایش خود را مستوجب عذاب خدا کند و گریه بر حال صاحب جهلی که جهت
چنین مطلب سهلی در لباس طول مخالفت با مالک الملک زند خاک بر سر ابتری که برای مندیل سر زرین خود را از درجه ان المتقین
فی مقام امین فی جنات و عیون اندازد و وای بر حال خود آرایی که بشوق جامهٔ حریر یا طلایی خود را از کرامت یلبسون من
سندس و استبرق متقابلین بی نصیب سازد از زیبندهٔ افسر و وکیل و برازندهٔ حلهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله منقولست که
لو ان ثوبا من ثیاب الجنة القی الی اهل الدنیا لم یحتمله ابصارهم و لماتوا من شهوة النظر الیه حاصل معنی آنکه اگر جامه را
از جامه های بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد و هر آینه از خواهش و غلبه شوق دیدن آن بمیرند ای
سفینه جاهل و ای مغرور بجود مایل ای بی خبر از جوانی و ای رهبانا کلیسا خویشتن پرستی ای دو کش قلب نشئی و زبونی و ای
آستر سیاه دوزی که از نم گشتی چون بند قبا پیوسته گره بر ابرو و غمگین و از غم جامه مانند آستین همه تن چین چین از فکر لباس
رشتهٔ جانت چون زنهٔ پیراهن در صد تاب خورده و غصه پوشش سمور مانند کرباس کاوبت تنگ فشرده هوای بخیهٔ طلا
چون دیوانگان ترا بصحرای اندیشها نهاده و هوس کرباس سمور که به صفت در پوستینت افتاده بتحصیل کمربند طلا باف تا
چند کمر سعی بسته داری و مندیل زرتار را تا کی چون علاقه سر در پی گذاری لذت پوشیدن حریر نه آن قدر است که با الم عذاب
سعیر مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلا باف نه قابل آنست که خدا و رسول خدا را برای آن بخشم توان آورد و اگر منظور
از پوشش اطلس و دیبا و تزیین بحریر و طلا کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری دهندهٔ
عزت و خواری تعالی شانه کم از کسی نیست که با عزت دیگران از خواری و پروا نکنی و برای نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت
او افکنی بیت مبادا اینکه او کس را کند خوار که خوار او شدن کاریست دشوار و اگر تن نازپرورت از درشتی لباس کرباس ابا
مینماید و طبع نازکت را از پوشش درویشانه و هم کسوتی ایشان عار میآید نیکو تامل کن که هر چند شریف قوم و عزیز خلق باشی
از حضرت محمد المصطفی و علی المرتضی علیهما و آلهما السلام که اشرف کاینات و باعث ایجاد ارضین و سموات بودند عزیزتر نخواهی
بود که عمری چون غنچه سر بخرقهٔ درویشی کشیده اند و سالها مانند مشک تتاری بخشن پوشی گذرانیده اند نه از لباس
کرباس ننگ و عار بود و نه از جامهٔ پینه دار بر خاطر مبارک ایشان غباری شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خصال حدیثی روایت
کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و دوازده درهم آورد و جامهٔ آنحضرت
کهنه شده بود امیر المؤمنین علیه السلام را فرمود که یا علی این درهم ها را بگیر و بآن جامه برای من ابتیاع کن که بپوشم آنجناب

فرمود که ببازار رفتم و پیراهنی بدوازده درهم خریده نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردم فرمود یا علی غیر این نزد من
خوشتر است آیا صاحبش را چنان می‌بینی که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم لیکن به بینم پس نزد صاحبش آمدم و گفتم بدرستی
که رسول خدا این پیراهن را نه پسندید و غیر این میخواهد اگر غیر این داری بیار گفت ندارم گفتم فسخ بیع کن پس درهمها را
بمن وا پس داد و نزد حضرت رسول الله علیه و آله الصلوة و السلام آوردم آنحضرت بهمراه من ببازار آمد که پیراهنی خرد جاریه
دید بر کنار راه نشسته میگریست از احوال پرسید گفت یا رسول الله صاحب من چهار درهم بمن داده بود که برای ایشان حاجتی
خرم کم کردم و جرأت نمیکنم که بسوی ایشان باز گردم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چهار درهم باو عطا کرده فرمود که بسوی
اهلت باز گرد آنحضرت ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خریده بپوشید و حمد و سپاس الهی بتقدیم رسانیده و از بازار بر
آمد مرد برهنه دید که میگفت هر که مرا بپوشاند خدا تعالی او را از جامهای بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی که خریده بود از
بر کنده بآن سایل پوشانیده و بعد از آن ببازار برگشته بچهار درهمی که مانده پیراهن دیگر پوشیده و حمد خدای عز و جل
کرده بسوی منزل خود باز گردیده همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته میگرید پرسید چیست ترا اگر بنزد اهلت نمیروی گفت یا
رسول الله دیر کردم و میترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی ص فرمودند که پیش باش و مرا با اهل خود دلالت کن و خانهٔ
خود را بمن بنما تا من شفاعت تو کنم آنحضرت آمد تا در خانهٔ ایشان ایستاده فرمود السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه
جواب سلام آنحضرت نگفتند سلام را اعاده فرمود باز جواب نگفتند دیگر باره اعاده فرمود گفتند و علیک السلام یا رسول
الله و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمودند که باعث چه بود که در سلام اول و ثانی ترا اجابت من نکردید گفتند یا رسول الله
سمعنا سلامک فاحببنا ان نکثر منه یعنی ما سلام ترا شنیدیم و جهت آن مبادرت بجواب نکردیم که دوست داشتیم که سلام تو
بر ما بسیار و دعای تو در حق ما مکرر واقع شود پس آنحضرت فرمودند که این جاریه دیر کرده است او را مواخذه مکنید گفتند
یا رسول الله هی حرة لممشاک یعنی جهة قدوم مبارک تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمودند الحمد لله هیچ دوازده درهمی پر برکت
ندیده بودم که برکتش عظیم تر ازین باشد خدا تعالی دو برهنه را پوشانید و بنده آزاد گردانید و از خرقه پوشی صوفیه تسلیم و رضا
حضرت علی المرتضی علیه السلام ماثور است که روز جمعه بر منبر بود و بیشتر قدم مبارک بپایهٔ منبر و سر مبارک ها بر عرش رفعت میسود جامهٔ
کهنهٔ پرپینه در بر داشت و بدست زبان حکمت بیان تخم شقایق حقایق و ریاحین مواعظ دلنشین در زمین دلهای مستمعان
میکاشت از آن جمله میفرمود که لقد رقعت مرقعتی حتی استحییت من راقعها ما لعلی و زینة الدنیا فکیف افرح بلذة تفنی
و نعیم لا یبقی خلاصه معنی آنکه بدرستی که چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه دوزانیدم جامهٔ مرقع خود را که از دوزندهٔ
آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چکار چگونه خوش شوم بلذتی که انجام آن فناست و نعیمی که ناپایدار و بی بقاست و نیز از
آنحضرت صلی الله علیه و آله مرویست که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خرید و دامن و استین آنرا آنچه زیاده از قدر کفاف بود
برید ز سبب آن استفسار کردند که این بطهارت اقربست و بتواضع انسب و باقتدای مسلمانان الیق ای درویش دلریش وای دلکیر
پاره پارهٔ خویش هرگاه سرور خلایق را پیراهنی که بچهار درهم خریده لایق باشد و حیدر کرار از قبای پینه دار ننگ و عار نداشته
باشد ما سفلگان بی نام و نشان را چندین بخود سپردن و شان خود را از شان نبوت و امامت رفیع تر شمردن غایت کج فهمی و نهایت خویشتن
نشناسی است پس سزاوار آنست که بقسمت ازلی خورسند و شاکر باشی و در دفع هر آرزو که خاک کدورت بر فرق دل بپاشد از لذتها
بآسایش بیلاقی قناعت نمائی و از جامهای الوان بپوشیدن چشم از همه اکتفا فرمای صایب بپوش چشم ز وضع جهان و عشرت کن

به بندد در برخ کاینات و صدق کن نه عزیز تر از کعبه ای لباس بر بست بجامه که رسد قناعت کن دیگر از جملهٔ لباسهای که
در شریعت بیضا و طریقت حضرت مصطفوی و مرتضوی علیهما السلام پوشیدن آن مذموم است لباسیست که آدمی بآن مشهور و
انگشت نمای خلایق گردد چنانکه در کافی از ابی عبد الله علیه السلام منقولست که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستی
که خدا تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله مرویست که کفی بالمرء خزیا ان یلبس
ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامهٔ پوشد یا چاروا سوار شود که باعث شهرت او گردد
و نیز از آزاده سرو چمن امامت و خونین کفن عرصهٔ قیامت حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده که من لبس ثوبا یشهره
کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار یعنی کسی که جامهٔ پوشد که باعث شهرت او شود بپوشاند خدا تعالی در روز قیامت او را
جامهٔ از آتش و مخفی نماند که لباسی که باعث شهرت میشود بر چند قسم است یکی آنکه بسیار نفیس و گران بها باشد و از
جهت صاحب آن از ذی امثال و اقران و حد تعارف بیرون رفته انگشت نمای مردمان گردد دوم آنکه از غایت زشتی و کثافت و کال
زبونی و فلاکت پوشندهٔ خود را مشهور سازد و بزبانها اندازد چون پلاس و نمد بجای قبا پوشیدن و غزل و ریسمان عوض
کمربند بر میان بستن و امثال آن چنانکه رسم متصوفهٔ بدسیر و دأب شهرت طلبان مریدپرور است و ممکنست که احادیث
مذکوره شامل این هر دو قسم باشد پس لایق است که در امر لباس هر یک از اصناف ناس شیوهٔ تعارف را مرعی داشته دست از
اعتدال و میانه روی بر ندارند و بسرکشی نفس نافرمان که مناسبت ببیروی امثال و اقران از انگشت نمای و نظارهٔ ابنای
جنس خود سر بصحرای خودسری و خودرائی نگذارند گویند عمر بن عبد العزیز را که از خلفا و ملوک بصفت هوشمندی و حسن
سلوک امتیاز تمام داشت پسری بود انگشتری تمام کرده که نگین او بهزار دینار که تخمینا صد و سی تومان این روزگار باشد
خریده بود چون این خبر به پدر رسید نامه بوی نوشت که آن انگشتری را بفروش و هزار درویش را بآن رعایت کن و از
از یک درم نقره انگشتری بساز و بر آن نقش کن که رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره یعنی رحمت کناد خدا تعالی
مردی را که قدر خود بشناسد و از حد خود تجاوز ننماید و دیگر از جملهٔ لباسها که بطراز طرز شریعت مطرز و در آیین
ملت اثنا عشری مجوز نیست جامهٔ است که باطن آن نزد خود ظاهر و معنیش نه چون صورت پاکیزه و طاهر باشد بلکه
بمال حرام خریده و از حق کسان بریده شده یا و لباس چنین که تار و پودش بدست ستم تافته و انواع شبهها در آن سرشته
بود و تار بهم بافته باشد و در نزد اهل تمیز چون لباس کفن پوشش مرده دلان مرض هواست و جامهٔ که دامنش ببوی حرمت
آلوده و گریبانش در دست هزار گونه شبهه بوده باشد پوشیدن آن در نظر پاکدامنان مانند کشف عورت قبیح و ناروا و قبای
آلی که نخ آن از دوک بیوه زالی بزور کشیده شود در نظر سوختگان تقوی آتش سوزانست و جامهٔ گلگونی که بخون دل
محزونی آب و رنگ پذیرد در دیدهٔ مردان خدا چون لتهٔ حیض زنان نامبارک و قبای که بسوز کردن دلها دوخته شود و تا
براندهٔ جامهٔ که از بی اندامی با خلق خدا اندوخته گردد چه بود اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه در بآب و رنگ جامهٔ
ساعی اند در حلیت و اباحت آن نیز میبودند و این همه تلاش و سعی که در خوبی طرح و قماش مینمایند صد یک آن در پاکی
معنی مینمودند ای کاش دیدهٔ بصیرت اینجمع لاهی بسرمهٔ آگاهی روشن شدی تا چنانکه نفاست ظاهری را می بینند نجاست باطنی را
نیز دیدندی و بجز کهنگی قبا و کثافت صورتی نزد داده دامن رغبت از آلایش معنوی برچیدندی حکیم سنائی دید و یکی براکنده
ژنده زیر جامهٔ ژنده گفت این جامه سخت خلقانست گفت هست آن مرد چنین زانست چون نخواهم حرام ندهم دین جامهٔ

مذمت پوشیدن لباس شهرت

نصیحت عمر بن عبد العزیز پسر خود را

جامه لابد نباشد که به از این هست پاک و حلال ننگین رو و نه حرام و پلید رنگین رو چون نمازی و چون حلال بود
آن را جوش و جلال بود مجلس هفتم در شهوت مجالست حریفان ظریف خو و مصاحبت غفلت پیشگان بی آبرو و عمر
عزیز را مانند عود بشعله آواز رود و سرود سوختن و بچشمک زدن گردش جام و دلالی تکلیف ساقی سعادت نشاء
باقی را به نشاء عشرتی فروختن بدان ای طالب سرچشمه زلال تحقیق سعادک الله وایانا من الرحیق التوفیق که آدمی مدنی
بالطبع را همیشه در گوشه یکتائی نشستن و در آمیزش و آشنائی بر روی خلق بالکلیه بستن متعسر بلکه متعذر است
چه هر کس در امر معاش و معاد باعوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و بی علاج است لیکن عاقل
با فراست و هوشمند صاحب ذکا است میباید که نظر تحقیق و تمیز گشوده از کافه انام قرینی و از فرق خاص و عام همنشینی اختیار
کند که مصاحبتش سبب تضییع سرمایه عمر بی بدل و آشنائیش باعث بیگانگی از درگاه خدا عز و جل نگردد بلکه بحسن
مرافقت و فیض مصاحبت در اصلاح حال اینکس ساعی و با حالش نفس اماره سرکش هوا را از تیه گمراهی بشاهراه آگاهی داعی
باشد از مردم دیده بینش و نور جبین آفرینش حضرت سید الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که قال الحواریون
لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله حاصل
معنی آنکه حواریون که خواص حضرت عیسی ع بودند بآنحضرت گفتند یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود با کسی که دیدن
او و ملاحظه اوضاع و اطوار او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او بعلم و دانش شما افزاید و کردار و عمل او شما را بآخرت
ترغیب نماید و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لم یحذک من عطره
علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کصاحب الکیر ان لم یحرقک من شرار ناره علقک من دخانه حاصل معنی آنکه
همنشین صالح مانند عطار است اگر از عطر خود بتو ندهد از مجالست او معطر و خوش بوی میشوی و همنشین بد مانند
صاحب کوره است چون حداد و صفار و امثال ایشان اگر شراره آتش خود ترا نسوزد و اثر دود بتو میرسد و بظاهر است
که ما سالکان طریق فنا و تاجران بندر دنیا را برای خرید متاع بندگی سرمایه غیر دو روزه زندگی نیست و چندانکه آدمی
روز و شب درهم و دینار خود را از کیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد و اگر حبه از آن بیصرفه از کیسه برود داغ
ملال آن را چون زر بکیسه دل میگذارد سرمایه عمر و زندگی را نیز میباید از نظر آن نفس و هوا و راهزنان طریق
هدی کما ینبغی محافظت نماید و در وقت هر نفسی از انفاس عمر گرانمایه که نه بر یاد خدا میگذرد عمری بحسرت تاسف نوهم
شاید این سرمایه خطیر و این گوهر بی مثل و نظیر را دزد رباینده تر از مصاحب ناجنس و آفتی عظیمتر از مجالست شیاطین
الانس نیست چه هر آدمی در مبدأ حال منکر کردار و گفتار و اطوار ایشان میباشد اما رفته رفته بر اثر بابینکی لطایف و خوش
آیند که نظر ابنای طبع را مسخر و از ادراک قبایح افعال و اقوال چشم و گوش دل را کور و کر میسازند و نرم نرم اینکس را بدام
موافقت خود کشیده در ورطهای سخت میاندازد وقتی خبردار میشود که سرمایه عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی
و ایمان را بقمار هوس بازی حریفان دغا در باخته است مولوی ای برادر میگریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد ما
ر بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند مجملا آئینه دلی که جلوه گاه یاد دوست و مظهر آثار اشعه انوار اوست و بنده
بتوسط آن با خداوند خود آشنا و از آن روزن در نظاره گلشن آثار عظمت و کبریا است از تاثیر همنفسی این دشمنان
دوست نما تیره و از شومی مصاحبتشان بر لهو و لعب دلیر و خیره میشود و چشم که از نگارخانه کائنات جهت دیدن آثار صنع

کردگار و در گلشن روزگار براچیدن گلهای اعتبار آفریده شده آمد و شد هوسهای نفسانی میگردد و گوشی که لایق گوشوار
مواعظ و نصایح دلنشین و شایسته درر سخنان خدا و رسول و ائمه علیهم السلام و اکابر دین است وادی نقل حرفهای باطل و
مدخل هرزه های سلسله سخنان لاطایل میگردد و سر انگشت زبانی که بگردانیدن سبحه ذکر الهی و تکرار شکر آلاء نامتناهی شرف
اختصاص یافته مشغول نواختن ساز خواهی و مضراب طنبور هرزه گوئی و بیهوده سرائی میشود و درج دهانی که بجای پرده عیب
پوشی و امانت داری گوهر خاموشی نامزد گردیده از هرزه خندی چون پرده مردم بینا موش و از هرزه گوئی مانند دست اهل تأسف
و افسوس میگردد این مجملیست از نتایج همدمی این فرقه شقاوت آثار و مفاسد همنشینی اینطایفه بی سعادت ضایع روزگار
اما تفصیل آن پوشیده نماند که چند مفسده است که اغلب اوقات بر مصاحبت مردم بد سیر مترتب میشود که در نظر
عقل کامل هر یک بتنهائی علت مستقله اجتناب از آن قوم بی سعادت میتواند گردید اول هرزه گوئی و هرزه خندی که سیلاب
خانه دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده باز از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیا است محروم میشود
و بمصیبت مرگ دل که اعظم جمیع مصیبتها است مبتلا میگردد لمؤلفه زنده فکر است دل تا از سخن لب بسته ایم پیش ما آوازه
مرگ دلست آواز ما حضرت عزت و متکلم بالآیات جل شانه در سوره ق میفرماید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
حاصل مضمون آنکه بیرون نمیکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نکند مگر آنکه در نزد او یا در نزد قول او
نگهبانیست مهیا و آماده که ضبط آن مینماید گویند مراد آن دو فرشته اند که بر یمین و یسار آدمی جا دارند و اعمال و اقوال
او را ضبط کرده دقیقه فرو نمیگذارند و حضرت امیر المؤمنین ع از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت فرموده که
ان مقعد ملکیک علی ثنییک لسانک قلمهما و ریقک مدادهما وانت تجری فیما لا یعنیک ولا تستحیی من الله ولا
منهما یعنی که نشیمن دو فرشته تو بر دو دندان پیش تست زبان تو قلم ایشان است و آب دهان تو مداد ایشان و تو جاری میشوی
یعنی بیملاحظه میگوئی آنچه را که نمیباید ترا و شرم نمیداری نه از خدا و نه از ایشان و از حضرت امام زین العابدین ع ماثور است
که لسان ابن آدم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف میشود
هر روز بر اعضای او و میگوید چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما خوش
است اگر از جانب تو بما ناخوشی و آسیبی نرسد و گفته زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سرخ سر را عدوی خانه زاد است
عدوی خانه خنجر تیز کرده تو از خصم بیرون پرهیز کرده نشد خاموش کبک کوهسار از آن شد طعمه باز شکاری اگر
طوطی زبان بسته در کام نه خود را در قفس میدید و نه دام خموشی پرده پوش راز باشد نه مانند سخن غماز باشد
شاهد حسن اخلاق بی پرده عصمت بچشم اهل نظر ننماید و محض خوبی اطوار بی مهر خموشی در محکمه شناسائی ارباب تمیز اعتبار
نشاید و از جمله فواید خموشی هفت فایده است که هر یک از آنها نیز متضمن چندین فایده است اول آنکه عبادتیست بی رنج و عنا
دویم زینتیست بی تکلف پیرایه سیم هیبتی است بی شوکت حکومت و سلطانی چهارم حصاریست بی احتیاج
بحراست و پاسبانی پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی و عذرخواهی دوستان مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را
برنج نوشتن مزخرفات نمی اندازد هفتم پرده عیوب است و خازن گنجخانه قلوب از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه
و آله منقولست که طوبی لمن انفق فضل ماله و امسک فضل لسانه حاصل معنی آنکه خوشا حال کسی که خرج
کند زیادتیهای مال خود را و نگاهدارد زیادتیهای زبان خود را و مرویست که من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه

دخل الجنة یعنی کسی که محافظت کرد زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت شد چه سخن نیک مضمون از جهاد پادشاه ضبط
کرده اند که الحق هر یک یگانه گوهر نیست بعالمی جانها ارزنده و گرانمایه دریست گوش هوشها را زیبنده یکی گفته هرگز
پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی گفته که از پشیمانی آن در خاک و خون خفته ام دیگری گفته که قدرت من بر ناگفته بیشتر است
از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفتم دیگر نتوانم نهفت دیگری گفته پشیمانی گفتن سخت‌تر باشد از پریشانی نگفتن
دیگری گفته هر حرف که از زبان من جسته دست تصرف مرا از خود بسته و هر حرف که نگفته ام مالک اویم خواهم گویم
و خواهم نگویم مصحح این کلمات خبر حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله در حدیث معراج در طی ذکر عجایبی که در آن شب
ملاحظه نموده بود فرموده اند که سوراخی دیدم که گاو بزرگی از آنجا بیرون آمد و میخواست باز بجای خود رود نمیتوانست
گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال مردیست که سخن بزرگی از دهن بیرون انداز و پشیمان شود خواهد که بموضع
خود باز گرداند نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که بابوذر غفاری رحمه الله را مخاطب
ساخته گوش کش عالمیان کرده اند اینست که فرموده اند علیک بالصمت الا من الخیر فانه مطردة الشیطان عنک
وعون لک علی امر دینک ملخص معنی آنکه بر تو باد بخاموشی مگر اینکه سخن خیری گویی که خاموشی شیطان را از تو میراند
و در امر دین یاور و مددکار تست ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زدنی آنسرور فرمودند ایاک و کثرة الضحک فانه
یمیت القلب و یذهب بنور الوجه یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را میمیراند و نور رو را زایل میگرداند و در صحف
موسی علی نبینا و علیه السلام مذکور است که عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح و لمن ایقن بالنار کیف یضحک
حاصل معنی آنکه مرا تعجب است از حال کسی که یقین داند که خواهد مرد چون خرم و شادمان میشود و کسی که یقین داند که
آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان میگردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حاکم روز پرسش و ساقی کوثر آمرزش
حضرت امیر المؤمنین ع منقولست خنده پیغمبر صلی الله علیه و آله تبسم بود یعنی از قدر لب خنده تجاوز نمینمود روزی جمعی
از جوانان انصار گذشت و ایشان با هم گفتگو میکردند و دهنها خود را ببر خنده میگشودند آنحضرت فرمودند یا هؤلاء
من غره منکم امله و قصر به فی الخیر عمله فلیطلع فی القبور و لیعتبر فی النشور و لیذکر الموت فانه هادم اللذات حاصل
معنی بحسب ظاهر آنکه ای جماعت از شما هر که امل او مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل یا غرور در نیکیها قاصر گشته پس باید
که بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان از روی اعتبار تامل نماید و مرگ را بخاطر رساند که مرگ یاد کرد مرگ ویران
کننده بنای لذات است و در مجموعه ورام از سلمان فارسی منقولست که ثلث اعجبتنی حتی اضحکتنی مؤمل الدنیا و الموت
یطلبه و غافل و لیس بمغفول عنه و ضاحک ملأ فیه لا یدری اساخط رب العالمین علیه ام راض خلاصه معنی آنکه سه چیز
مرا بتعجب آورد چندانکه مرا از آن خنده آمد یکی کسی که در آرزوی دنیا و کامجویی از این غداره بیوفاست با آنکه مرگ در طلب
اوست و کسی که از مرگ و مآل کار خود غافل هست با آنکه مرگ از او غافل نیست و کسی که خنده سرشار کند با آنکه نداند که پروردگار
عالم بر او خشمناک است یا از او راضی است و سخن یکی از هوشمندانست که چنانکه گریستن بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت که
جای شادی و سرور است کمال تعجب دارد خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است نهایت استبعاد
و تعجب دارد و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که آنجناب میفرمودند لا تبدین عن واضحة و قد
عملت الاعمال الفاضحة و لا تأمن البیات و قد عملت السیئات خلاصه معنی آنکه دندانها خود را وا مکن بخنده و حال

آنکه

آنکه کرده‌ای عملها که باعث رسوائیست در آخرت یا در دنیا و نیز ایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی و سطوت پادشاهی و حال
آنکه مرتکب گناهان شده و همانا از حضرت امام حسن علیه السلام مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید آنحضرت بسر انگشت
زبان حکمت با دیده بصیرت از خواب غفلت مالیدن آغاز کرده این مضمون ادا فرمودند که یا از پل صراط گذشته گفت نه فرمودند که میدانی
که ببهشت خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه پس فرمودند فما هذا الضحک یعنی چون از پل صراط نگذشته و از اندیشه بهشت و
دوزخ فارغ البال نگشته پس این خنده چیست گویند آن جوان را بعد از این نصیحت دیگر خندان ندیدند و در خبر آمده که جناب
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از جبرئیل سؤال کرد که مالی لم ار میکائیل ضاحکا قط ما حصل معنی اینکه سبب چیست که
من هرگز میکائیل را خندان ندیدم گفت ما ضحک میکائیل علیه السلام منذ خلقت النار یعنی نخندیده است میکائیل از
آنوقت باز که آتش جهنم آفریده شده است و منقولست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بقومی گذشت که جوانان بشادی
و نشاط مشغول بودند فرمود این چه حالت است گفتند بیکاریم فرمود میپندارید که بیکارید شما را چندان کار هست که
اگر بآن مشغول شوید یکساعت فارغ نباشید و از حضرت سید الانام علیه و آله الف الف الصلوة و السلام ماثورست
که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و بکیتم علی انفسکم کثیرا یعنی اگر میدانستید شما آنچه من میدانم هر آینه کم میخندید و بر حال
خود بسیار میگریستید مجملا وقت تهیه سفر عقبی از آن تنگتر و کار و عمر سبکرو از آن بیدرنگتر است که ما مسافران از فرصت
باربستن باشد چه جای بعیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره که همچو عمر راه هولناک در پیش و مانند اجل رانندهٔ شتابنده
در قفا و چون طول امل چاهی در سر راه و مثل تکلیف باری بر دوش و همچو شیطان راهزنی در کمین دارد بچه دست و دل گل
نشاط از چمن انبساط تواند چید و بکدام دلخوشی خنده شکفتگی با لبش آشنا تواند گردید لمؤلفه در این باغ چون غنچه
هر چند دل خویش را بر شکفتن مبند ز شادی مزن دست بر هم چو برگ که فردا شوی دست فرسود مرگ بیا ای دل از ناز بیخبر
هم از غیرت خویش آسوده تر که چون تاک با دیده خونچکان بسازیم برگ ره آنجهان چو برگ حنا ترک خامی کنیم [illegible]
شادکامی کنیم در این گلشن از دیده اعتبار بگرییم بر خود چو ابر بهار دیگر از جملهٔ مفاسد که ثمر شجر آمیزش بدان و گل خار
صحبت بیخردانست غیبت مؤمنان و بدگوئی مسلمانانست و آنچه از این قبیل باشد چون گمان بد در حق مردم بردن و در پی آشکار کردن
عیوب کسان اقدام بتجسس و تفتیش فشردن و دروغ و افترا بستن و بناحق فتنه گری و سخن چینی خاطر برادران خستن اما غیبت
عبارتست از غایبانه تصریح یا اشعار بعیب کسی کردن بعنوانی که اگر آنکس شنود آزرده شود و این صفت خبیثه ناپسند
که در این روزگار رکن ابکار و نقل مجلس هرزه نالان گردیده در مذمت اهل ایمان و بنص صریح قرآن بمنزلهٔ خوردن گوشت مرده است
قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا حاصل معنی بقول بعضی
مفسرین اینکه باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را در حالی
که مرده باشد آن گوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر مرده خود خوردنست و از جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله منقولست که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یتقبل الله تعالی صلوته و صیامه اربعین یوما و لیلة الا ان
یغفر له صاحبه یعنی کسی که غیبت کند مردی یا زنی مسلمان را قبول نکند خدای تعالی نماز و روزه او را تا چهل شبانه روز
مگر اینکه آنکسی که غیبت او کرده او را بحل کند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثورست که ایاکم و الغیبة فان الغیبة
اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه و ان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبه یعنی

۱۲: حذر کنید از غیبت که بدرستی که غیبت سخت تر است از زنا زیرا که مرد زنا میکند و بعد از آن توبه میکند خدا تعالی توبه
او را قبول میکند و خدا تعالی غیبت کننده را نمی آمرزد تا آنکسی که غیبت او کرده او را حلال کند و هم از آنسرور صلی الله
علیه و آله در خبر است که من اغتاب امرءًا مسلمًا بطل صومه و نقض وضوئه و جاء یوم القیمة یفوح من فیه رائحة
انتن من الجیفة یتأذّی به اهل الموقف یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمانی را روزهٔ او باطل میشود و وضوی او میشکند
و میاید در روز قیامت بعرصهٔ محشر در حالتی که آید از دهانش بوی گندیده تر از بوی مردار که اهل محشر از دمیدن
آن بوی با آنکس آزرده میگردند و نیز از نهایاتِ هوا سبحان الذی اسری بعبده و صدر نشین محفل فکان قاب قوسین او
ادنی صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که شب معراج مرا باسمان بردند بر قومی گذشتم که
رویها خود را بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت آنکسانند که غیبت مردم میکنند
و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست مضمونی که خلاصهٔ آن اینست که در روز قیامت بنده را میاورند در پیش
خدا تعالی یعنی در معرض خطاب الهی و امید میکنند و نامهٔ عملش را باو میدهند نظر در نامهٔ خود کرده حسنات خود را که
در دنیا کرده بود در آن نمی بیند میگوید الهی این نامهٔ عمل من نیست چه طاعات خود را درین نمی بینم میگویند در جواب او
که ان ربک لا یضل و لا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس یعنی بدرستی که پروردگار تو غلط نمیکند و فراموش براو
روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن مردم باطل شد بعد از آن دیگری را میاورند و نامهٔ عملش را باو میدهند طاعات
بسیار در آن می بیند میگوید این نامهٔ عمل من نیست چه این طاعتی که درین نامه ثبت شده من نکرده ام میگویند که
فلان کس غیبت تو کرده پس حسنات او بتو داده شد گویند شخصی بکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی رطب
از برای او فرستاد و رقعه نوشت که شنیدم که تو حسنات خود را بجهت من هدیه کرده خواستم که تلافی احسان تو کنم چیزی
که با هدیهٔ تو برابری کند مقدور نبود معذور خواهی داشت عجب از ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال بخل و خست و نهایت
همت که از غم دیناری سالها بیمار اند و از فوت درهمی عمرها در هم معنی جود بکرد و جود شان هرگز نکشته و اندیشه
گذشت از حوالی خاطر شان نگذشته است چگونه از طاعات و حسنات خود که حاصل مزرع زندگانی و سرمایهٔ سعادت ابدیست
مفت مردم رایگان میکنند و کیسهٔ عمر عزیز که ابنهار ایشان داد دستی نفسهای لغو و هرزه در انفقود حسنات الهی ساخته جهت
روز بازار قیامت متاع حسرت و ندامت میخرند گویند سرحلقهٔ ارباب همم ابرهیم بن ادهم شخصی که یکی از دشمنان و بدخواهان
خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت و نیکوخواهی خطاب کرده گفت ای مسکین در دادن دنیای خود بدوستان بخل کرده
بر سر یک دینار لرزیدی و در بذل آخرت خود بدشمنان مضایقه نکرده جود و سخاوت زیرکی عقلا در آن بخل معذور میدارند
و باین سخا از جملهٔ کرامات عنیشمارند و مخفی نماند که چنانکه غیبت کردن غیر آنچه استثنا و در موضع خود بیان کرده اند
در این شریعت مذموم و ممنوع است شنیدن آن نیز حرام و نامشروع است و چنانکه سر انگشت زبان از ابراز شهد سم غیبت
مردمان نمیاید آلود رخنهٔ گوش را نیز از تطرق این مزخرفات باطل و سخنان بیهودهٔ لاطایل محافظت میباید نمود چنانکه از
حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام مرویست که نزهوا اسماعکم عن استماع الغیبة فان القائل
و المستمع لها شریکان فی الاثم یعنی منزه دارید گوشها خود را از شنیدن غیبت که بدرستی که گوینده و شنونده آن هر دو
در گناه شریکند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که السامع للغیبة احد المغتابین یعنی شنونده غیبت

یکی

یکی از دو غیبت کننده است بزرگی گوید که شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آورده گفت بخور گفتم چون مرده را بخورم ۱۰۳
گفت جهت آنکه غیبت فلانی میکردی گفتم بخدا که من نام او را بخیر و شر نبردم گفت نه استماع غیبت او میکردی و بان راضی بودی
گویند آن بزرگ بعد از آن واقعه هیچ کس را نگذاشت که در حضور او غیبت کند تا وفات نمود مجملا این قبیل روایات و حدیث
در مذمت این شیوهٔ زشت و خبیث بیش از آن وارد است که خامهٔ بیان از استقصای آن میسر نباشد و قطع نظر از آن بر هر عاقل
صاحب شعوری ظاهر و معلوم است که خلق عالم همه اسباب و یکدیگر را معین و ناصر اند و در تمشیت امور و مهمات از یاری هم ناچار
و ناگزیر و این معنی بی تشیید مبانی دوستی و وداد و تاکید قواعد صفا و اتحاد صورت نمی بندد و دوستی و محبت بی رعایت شیوهٔ
حفظ الغیب و احتراز از بدگوئی و عیبجوئی میان هیچ کس بحصول نمی پیوندد بلکه بنای دوستیهای کهن از این صفت نامستحسن زیر و زبر
و آتش بغض و کینه در کانون سینه ها روشن و شعله ور گردد بسی سرخط بندگی بدین سبب از هم دریده و بسا ابواب
آشنائی که از این جهت خاک بیز کدورت گردیده بسی یاران جانی که بمقراض دو زبانی رشتهٔ الفت بریده از هم گسسته اند و بسا
دوستان قدیم که بشومی دو روئی با هم یکرو گردیده کمر عداوت یکدیگر بسته اند الحاصل این خوی زشت ناپسند دوستان را دشمن
میسازد و دشمنان را دشمن تر و هرگاه تو بد ایشان گوئی ایشان نیز بد تو خواهند گفت و چنانکه تو عیب ایشان میجوئی
ایشان هم عیب تو بجوا هند و هفت پس فی الحقیقة بعیب گوئی کسان پرداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان بر
دیگران آختن بر خود نواختن است مرد عاقبت اندیش میباید حفظ ناموس خویش نماید و بکلید زبان درازی قفل
زبان دهان بستهٔ مردمان را بر خود نگشاید بیت عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو با خموشی میتوان خاموش کردن
گوهرا دیگر آنکه چه عیبی از آن برای دیگران ثابت میکنی که خود بصد مثل آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد همین عیب ترا بس که
اوقات شریف را رایگان هرزه و بکلی رد و قبول این و آن در میبازی و عمر در از را چون کرگسان بمردار خواری غیبت کسان
ضایع میسازی عیب جویی راهزن خود میبینداری و نقص مردمان را کمال خود میشماری و نمیدانی که هنر و کمال آنست که دیده
و تفتیش از زینت عیب عالم پوشیده بکند باصلاح حال خویش پردازی و دست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده
ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفی سازی بیت در گفتن عیب دیگران بسته زبان باش از خوبی خود
عیب نمای دیگران باش و اما بدگمان در حق مردمان بودن و افعال و اقوال هر کس را بمحملها بد حمل نمودن و عیوب نهانی
خلق را دست از پی بودن و این معنی را زیرکی و حدت فهم شمردن نشان بد ذاتی و بد طینتی است و دلیل شرارت
و شیطان سیرتی اهل ایمان از اجتناب این طریقهٔ ناصواب واجب و لازم است و متقیان را تطهیر دامن وجود از لوث
این صفت نامحمود فرض و متحتم قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن
ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا حاصل معنی آیت سراپا هدایت بقول مفسرین آنکه ای انکسانی که ایمان آورده اید اجتناب کنید و
ترک نمائید بسیاری از ظن گفته اند مراد ظن بد است در حق برادران مؤمن بدرستی که بعض ظن گناه است و تفتیش مکنید امور
که بر شما مخفی باشد از عیوب و سؤات مردمان و از مراجع بایقین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم مرویست
که ان الله حرم من المسلم دمه و عرضه و ان یظن به ظن السوء یعنی بدرستی که خدا تعالی حرام ساخته است از
مسلمانان خون او و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که
اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کانماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند و گمان بد برد مومن برادر دینی

خود کرد و بنا شد بگدازد ایمان از دلش چنانکه میگدازد نمک در آب و از باغبان گلشن دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مأثور است
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که کار برادر دینی خود را بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا از آن برگرداند
سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند و محمل نیکی برای آن بیابی گمان بد بآن مبر منقولست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام در توضیح
معنی حدیث مشهور عورة المؤمن علی المؤمن حرام فرموده اند که ما هو ان ینکشف فتری منه شیئا انما هو ان تروی
علیه او تعیبه یعنی مراد آن اینست که کشف عورت و اسافل بدن او شود و تو چیزی از آن را ببینی مراد اینست و غیر اینست
که روایتی کنی که ضرر بحال آن مؤمن رساند یا عیب او را ظاهر سازی آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
با حواریین بر سگ مرده گذشتند حواریون گفتند که چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند که چه سفید است
دندانهای آن همانا مراد آنحضرت از اینکلام تأدیب آن جماعت و تنبیه برین معنی بوده که بنده میباید پیوسته نظر بر خوبیها
و محاسن خلق خدا داشته انگشت بر عیوب و سوآت احدی ننهد و نفس سگ صفت را از عیب جوئی هر آفریده اگر همه سگ
مرده باشد باز داشته دیده طبع را بدیدن فضایل و ندیدن رذایل عادت دهد و از حضرت ابی جعفر ع مرویست که اقرب
ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی الرجل الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما حاصل معنی آنکه نزدیکترین
افعال بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادر دینی کند پس بشمارد برو و ضبط کند اعمال ناشایست او را تا روزی او را
با آنها سرزنش نماید و از بهتر عالم صلی الله علیه و آله مأثور است حدیثی که ملخص معنی آن اینست که تتبع مکنید و دنبال پی
مبرید عثرات مؤمنان و کارهای ناشایست ایشان را که بدرستیکه کسیکه تتبع کارهای ناشایست برادر مؤمن خود کند خدای تعالی
نیز تتبع افعال ناشایست او کند و او را رسوا میسازد و اگر چه در درون خانه اش باشد گویند مضیع سنت و کتاب عمر بن
الخطاب لعنة الله علیه شبی در مدینه میگشت از خانه روشنی چراغ دید و آواز شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه را که
امیة بن ربیعه بود دید با یاران خود بشرب خمر مشغول لهذا عمر ایشان را از آن نهی نمود و زبان بتهدید و تخویف ایشان
گشود گفتند ای عمر اگر ما مرتکب یک گناه شدیم تو بچندین عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفتند اول اینکه حق سبحانه
و تعالی فرموده است که و لا تجسسوا و تو مخالفت آن کرده تجسس نمودی دویم فرموده و لا تأتوا البیوت من ظهورها و تو بر
خلاف آن بدیوار بر آمده داخل خانه شدی سیم فرموده و لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تو بی اذن ما
در آمدی عمر ازین سخنان ملزم و خجل شده بیرون رفت و اما دروغ گفتن بی آنکه ضرورت شرعی داعی بر آن باشد
خود صفتی است که آدمی را در دیده ها خار و خوار دیده ها میسازد و شیشه قدر و قیمت مرد را از طاق دلها میاندازد
زنگ بنای خواریست و سنگ اساس بی اعتباری سرمایه اندوه و ملالست و سرچشمه عرق انفعال شکست قدر گفتگو
و آوازه ریختن آبرو و برق خرمن عزتست و سحاب عرق خجلت خط بطلان نکوئیست و دوده رنگ سیاه روئی بیشه نخل
بیزاریست و میوه نهال بیعاری خنک آنکس که ازین سموم جانسوز عافیت گداز غوطه در بحر صدق خیر انجام سعادت
آغاز زند و از مهلکه گرداب کجی و فساد خود را بسفینه راستی و سداد افکند که حصار امن و امانست و فانوس چراغ
ایمان آب گلشن حیاتست و راه کشور نجات هیکل گردن اقتدار است و تمیمه بازوی اعتبار کلید در دولت است و پرچم
علم نصرت خازن گوهر آبروست و صف شکن معارک گفتگو تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان آلت شکار دلهاست و
ناخن گره مشکلها مضراب رباب شادیست و قلم رقم آزادی بدرقه راه سلامتست و فلاخن سنگ ملامت سنگ راه

کما انها

کما انهاست و کمند گردن ادعاها عصا طریق معاش است و جاده سر منزل انتعاش فراش بساط رفعت است و لهذا گل شکفته
آتش گرمی خوبیهاست و چراغ شبستان دلهاست شاهد خوبی کردار است و مهر محضر گفتار نور شعله بیانست و خاتم انگشت
زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک تشویش شانه طره سخن گوئیست و آیینه جمال سفید روئی روغن چراغ عزتست
و دامن آتش جرئت صبح نخست از دروغ گوئی نیل سیاه روئی بر چهره میکشد و صبح دوم از راستی کلاه گوشه خورشید
انور بر گوشه سر میشکند موج سراب از دروغ گوئی آواره بیابانها میگردد و جدول آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان
میغلطد کمان از کج نهادی در کشاکش این و آنست و تیر از راستی خانگی دلنشین نشان هیزم از کجی سوختن را سزاست
و عصا از راستی جانشین دیده بینا آتش زنه را از کجنهادی پا بر سنگ می آید و شمع از راستی زبان با مهر تابان همچشمی مینماید
نقد دو گش را از منافق پیشگی در آتش مینشانند و شاهین ترازو را از راستی بالای سیم و زر در قدم میافشانند
چشم احوال از آن عیب صورت نما گشته که یکی را دو میگوید و آیینه صاف دل از آن در کنار سیمبران جا کرده که طریق صدق
و صفا میپوید تخم نام نیک در مزرع بوم دو رو نزدیک جز بدست راستی نتوان کشت و رقم عزت و اعتبار بر صحایف
لیل و نهار بخط چلیپای کجروی نتوان نوشت جامه نیکنامی بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار
در شبستان روزگار جز بنور صدق نتوان افروخت حضرت یگانه بیچون و دانای احوال درون و بیرون جل شانه در سوره توبه
بملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتفای آثار ایشان امر کرده فرموده است یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
و از سالار اهل صدق و صفا حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله مأثور است که علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر و البر یهدی الی
الجنة یعنی بر شما باد براستگوئی که بدرستیکه راستگوئی هدایت میکند انسان را به نیکی و نیکوئی هدایت میکند بهشت
و عمرو بن ابی المقدام روایت کرده که بار اول که بمجلس حضرت ابی جعفر علیه السلام داخل شدم بمن گفت که تعلموا الصدق
قبل الحدیث این حدیث احتمال دو معنی دارد یکی آنکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارتست از کلام معصوم
و چون راوی مذکور در مجلس اول بوده که بشرف خدمت آنحضرت رسیده آنحضرت جهت تعلیم و تنبیه او که آنچه شنود
چون بیرون رود همانا روش نقل نماید و از تغییر و تصرف احتراز لازم دانسته در روایت آن طریق کذب نپیماید فرموده باشد
که تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راستگوئی را بیاموزید و آنرا پیشنهاد خاطر و ملکه خود سازید و بعد از آن
سخنان ما را دوم اینکه حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است و مراد آنجناب این باشد که اهتمام در رعایت صدق
بحدیست که آدمی سخن نیاموخته میباید که راستگوئی آموزد و هنوز بر زبان نیامده شمع زبانرا بنور صدق بر افروزد
و از حضرت ابی عبد الله ع مأثور است که لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه
استوحش لذلک و لکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته حاصل معنی آنکه نظر بدرازی رکوع و سجود مرد مکنید
و آنرا مناط خوبی او مسازید چه بدرستیکه آن چیزیست که عادت بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی از آنجهت
رو میدهد و بنابرین ترک آن نمیکند ولیکن نظر کنید بصدق کلام و ادای امانتش و ازین دو صفت خوبی و بدی او را
دریابید و از بهتر عالم صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که حاصل معنی اینست که مؤمن چون دروغ گوید بی ضرورت
لعن کند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی گندی تا بعرش رسد پس حاملان عرش نیز او را لعن
کنند و نویسد خدای تعالی برو بسبب آن دروغ هفتاد زنا که سهلترین آنها مثل زنای با مادر باشد و مرویست که اذا

كذب العبد تباعد عنه الملك ميلاً من نتن ما جاء به حاصل معنی آنکه چون بنده دروغ گوید دوری میکند از او
فرشته یک میل راه از بوی گند آن دروغ که گفته است و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقول است که دروغ در بستن
از در نفاق است و از آنسرور صلی الله علیه و آله سؤال نمودند که آیا مؤمن جبان و بی جگر میباشد فرمود آری گفتند بخیل میباشد
فرمود آری گفتند کذاب میباشد فرمودند نه و مرویست که حضرت علی بن الحسین علیه السلام بفرزندان خود میگفت
که اتقوا الکذب الصغیر منه والکبیر فی کل جد وهزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترئ علی الکبیر حاصل مضمون
اینکه بپرهیزید از دروغ خواه دروغ کوچک خواه بزرگ و خواه بعنوان جد باشد و خواه بطریق هزل و مطایبه چه بدرستی
که بنده چون در امر کوچک سهل دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ و از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقول است که ان
الکذب هو خراب الایمان حاصل معنی اینکه دروغ ویران کننده ایمان است و از جناب ولایت مآب امیر المؤمنین ع منقول است
که لا یجد عبد طعم الایمان حتی یترک الکذب هزله وجده یعنی نمییابد بنده مزه ایمان را تا ترک کند دروغ را خواه دروغی
که بعنوان هزل و مطایبه باشد و خواه از روی جد و از خبر مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مأثور است که ویل للذی یحدث
و یکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له ویل له خلاصه معنی آنکه وای بر آنکسی که سخن کند و دروغ گوید تا بخندند از آن
حاضران وای بر او وای بر او وای بر او و مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب کذب را تجویز داشته اند و ضرورت شرعی که در اول
این مبحث قید شده عبارت از آنهاست یکی آنکه ظالمی در مقام آزار و در صدد اضرار کسی مثلا باشد و کوشد که بناخن جور
و ستم خراشد در این وقت اگر کسی دروغی بزبان راند و کسی را خویش را از چنگ بیداد آن بداندیش رهاند مذموم نخواهد بود
دیگر آنکه میان دو کس مثلا نایره فتنه اشتعال یافته و شور خاطر ایشان بآتش کینه یکدیگر تافته باشد سخن دروغی گوید
و بآب آن سخن دامن ضمیر ایشان را از غبار کینه هم شوید دیگر در وقت جنگ و جدال و اشتعال نیران حرب و قتال که سر پنجها
بگرفتن انتقام یکدیگر از آستینها بر آمده و دیگ حمیتها از تندی آتش کینها بر سر آمده باشد بمقتضای الحرب خدعة مکری
بازد و بوسیله کمند دروغی خصم زبردست را مغلوب و زیردست خود سازد دیگر آنکه کسی بحسب اقتضای وقت با اهل و کسان
خود وعده کند که فلان چیز را برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد یا امثال آن و قصد وفا بآن نداشته باشد مصداق آنچه سمت ذکر
یافت دو حدیث است که از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام مأثور است یکی در جامع الاخبار و دیگری در
کافی مذکور است اما اول آنکه فرموده الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر الظلمة واصلاح ذات البین یعنی دروغ مذموم است
مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان و دیگر اصلاح میان مردمان دوم آنکه فرموده که کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة
الا کذبا فی ثلثة رجل کائد فی حربه فهو موضوع عنه او رجل اصلح بین الاثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی به هذا یرید بذلک
الاصلاح ما بینهما او رجل وعد اهله شیئا وهو لا یرید ان یتم لهم حاصل معنی آنکه هر دروغی صاحبش را در روز
قیامت از آن خواهند پرسید و بسبب ارتکاب آن مورد عتاب خواهد گردید مگر دروغ در سه موضع یکی مردی که در حرب از روی
کید و خدعه دروغی گوید پس آن دروغ را برو نمیگیرند یا مردی که اصلاح کند میان دو کس و هر کدام از ایشان که ملاقات کند
سخنی بدروغ گوید و غرضش از آن اصلاح باشد یا مردی که وعده کند با اهلش چیزی و اراده انجام دادن آن نداشته باشد اما
افتری و تهمت که بدترین اقسام دروغ است در مذمت آن همین بس که حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که من بهت مؤمنا
او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال یعنی کسی که بهتان کند مردی یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در

بناشد

نباشد مبعوث کند او را خدا تعالی در طینه خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته یا بانیم یعنی که از گناه آن پاک شود راوی گوید گفتم ١٠٧
که طینه خبال چیست آنحضرت فرمودند که چرک و خونیست که بر میآید از فرجهای زنان زانیه و هم از آنجناب منقول است که اذا اتهم
المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند مؤمن و گمان بدی برد برادر دینی خود را که در او نباشد
بگدازد ایمان در دلش چنانکه میگدازد نمک در آب و اعظم تهمتها تهمت بر خدا و رسول و ائمه معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین وسلامه
چنانکه شیوه جاهلان عالم نما و قاعده خودفروشان بازار شید و ریاست که در وقت سؤال مسائل شرعیه و گفتگوی احکام
دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته بی تامل در مقام افاده و جواب بر میآیند و بدعوی دانش و کمال همت بر فریب عوام
و جهال مقصور ساخته و نوبت هرزه گوئی بیهوده نالراد وال طبل شهرت و کوس فضیلت شناخته از مضمون آیه و من لم
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه نمی نمایند از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام مأثور است که الکذب
علی الله وعلی رسوله صلی الله علیه و آله من الکبائر یعنی دروغ بر خدا و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بستن از جمله گناهان
کبیره است و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی حایک یعنی جولاه مذکور شد که او ملعونست آنجناب فرمودند
که انما ذلک الذی یحوک الکذب علی الله وعلی رسوله یعنی اینست و جز این نیست که حایکی که ملعونست آنکسی است که
میبافد دروغ بر خدا و پیغمبرش صلی الله علیه و آله و اما سخن چینی و بهم انداختن یاران و برادران دینی در کوره طبایع
مفسدان آتشی است عزت گداز و بر ناپاکی و خبث طینت آدمی منادیست بلند آواز چه ظاهر است که سنگ درشت گوئی
مردمان از فلاخن آسا بجا بسته مرغ دلهای ایشان از هم رمانید و رشته سخنان لچون چله کمان کوشش دو یار همخانه کرده
از دو جانب سر بهم رسانید و در برانگیختن غبار کینه میان دو مصادیرینه مانند گرد باد در تک و پو بود و در
رسانیدن اخبار فساد انگیز بدو یار عزیز شاطری ابلیس اختیار نمودن نه کار مردم خوش ذات پاک نهاد و نه شیوه ارباب
و صلاح و سداد است چنانکه در کافی از سرور اخیار و سید مختار صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده الا انبئکم
بشرارکم یعنی آیا خبر ندهم شما را و اعلام ننمایم شما را به بدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود که المشاؤن بالنمیمة المفرقون
بین الاحبة الباغون للبراء المعایب حاصل معنی آنکه بدان شما کسانی اند که میان مردم آمد و شد میکنند بسخن چینی و جدائی
میافکنند میان دوستان و میجویند از برای بی عیبان عیبها و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقول است حدیثی که حاصل
معنی آن اینست که بهشت حرام است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام
گفت که فلانکس در باب تو چنین و چنین میگوید آنجناب عبادی در جواب فرمودند که خلاصه معنی آن اینست که بخدا قسم که رعایت
حق برادر خود نکردی که او ترا امین دانسته سخنی در حضور تو گفته بود و تو خیانت کرده آن را بمن رسانیدی و حرمت مرا
نیز نداشتی که سخنی که بکار ما نمیآمد بما شنوانیدی آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخند بگو برادر خود یعنی
آنکسی که در حق من چنین و چنان گفته که بدرستی که مرگ ما را فرو میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش میکشد و یا منضم هم میسازد
یعنی ما هر دو خواهیم مرد و هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت وعده گاه ماست و الله تعالی حکم میکند در میان ما و او و آورده اند
که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام قحط و خشک سالی شد آنحضرت سه مرتبه بدعای باران بیرون رفته از نخل
دعای ایشان ثمر اثری ندید و کشت امید ایشان را از باران اجابت تر نگردید حضرت کلیم الله در آن باب مناجات کرده ندا رسید که ان
فیکم نماما فلا استجب لکم یعنی بدرستی که در میان شما سخن چینی هست بشوم او دعای شما مستجاب نمیگردانم دماغ

شعور از مضمون خبر مزبور استشمام مینماید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است و اگر از شامت همراهی او دست بر سینه مدعا جمع نهاده و در فیض بر روی امید نگشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره پر ظاهر است که بهر زبان دوستان را از هم رنجانیدن و بشکر شیرینی میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن چو قلب خود بر محک شناسائی این و آن زدن و رسوا ساختن و عاقبت در بوطه خجالت و آتش شرمندگی گداختن نتیجه ندارد و سخن هوشمند است که در میان دو دشمن چنان سخن گوی که اگر دوست گردند تو شرمنده و خجل نباشی سعدی میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است کند این و آن دگر باره دل وی اندر میان کور بخت و خجل میان دو تن آتش افروختن نه عقل است خود در میان سوختن و اقسام سخریه و استهزا با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف مؤمنان بودن بتصریح یا کنایه هر دم خاطر بیچاره آزردن و بعبارت یا اشارت هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن و به نیش گزندگی و ستم ظریفی هر نفس جگری خستن و بسنان سخنان پهلودار هر ساعت شیشه دلی شکستن و بتندی مطایبات خنک کلها شکفتگی اهل مجلس را بباد دادن و این شیوه را خوش صحبتی و ابایی شمرده شوخ طبعی و لطیفه گویی نام نهادن چنانکه طور ابنای زمان و تیر روی ترکش کمالات این و آنست بلکه کمال الشان منحصر در آن مشکل که با صفت شرم و حیا و ملکه خشیت و تقوی جمع توانند شد نه لیم این قوم بیباک با چندین دعوی شعور و ادراک آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین را در دنیا فته و دست از پی برده اند یا مخالفت آنها را سهل دانسته تهدیدات و تخویفات زهره شکاف کتاب و سنت را بازیچه شمرده اند بر فرض اول سخن فهمیک بیمعنی و نامعقول است و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بیصورت و نامقبول قال الله تبارک و تعالی و هو اصدق القائلین ویل لکل همزة لمزة بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمه عذاب است و همزه بمعنی غیبت و لمزه طعن در حضور یعنی وای مر هر غیبت کننده در خفیه و طعن زننده در حضور را و بعضی عکس این گفته اند و نیز گفته اند که ویل نام درکه ایست از درکات جحیم یا نام چاهیست در آن یعنی آن درکه یا آن چاه از برای کسانی است که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سوره حجرات فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب مفسرین سبب نزول صدر این آیه و حاصل معنی آنرا چنین گفته اند که ثابت بن قیس شماس هرگاه بمجلس اشرف ناس صلی الله علیه و آله مشرف گشتی صحابه او را از جهت گرانی گوش نزدیک آنحضرت جای دادندی که کلام او را خوب تواند شنید روزی بمسجد آمد وقتی که مردمان یک رکعت از نماز صبح گذارده بودند بنماز مشغول شد و چون یک رکعت گذارد مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز فارغ گردید ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخواست پا بر گردن مردمان نهاد و میرفت تا بجایی رسید که میان او و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یک کس بیش نبود و برا گفت دور شو و جا از برای من خالی کن او گفت اصبت مجلسا فاجلس یعنی همانجا که داری بنشین وی خشمگین شده همانجا نشست چون روشن تر شد ثابت در آن مرد نگریست و گفت تو کیستی گفت من فلان بن فلان گفت بگو فلان بن فلانه این سخن را از باب کنایه و طعن گفت چه مادر آن شخص در زمان جاهلیت بزنا و فجور شهرتی داشت آن مرد را نشنید آن تعرض و سرزنش خجل گشته سر بر انداخت خدای تعالی آن گفتگو را از او نپسندیده این آیه فرستاد و بعضی گفته که جمعی از بنی تمیم بدرویشان و فقرای صحابه چون عمار و خباب و بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله استهزا میکردند حق سبحانه و تعالی ایشان را از آن فعل ناشایست منع کرده و فرمود ای آنکسان که ایمان آورده اید باید که تمسخر و استهزا نکنند گروهی نسبت بگروه دیگر شاید که باشند آنگروه استهزا کرده شده

بهتر از استهزا کنندگان الحاصل اکثر خلایق اطلاع ندارند مگر بر ظواهر احوال و از بواطن امور بیخبرند و ممکن است که قومی که بحسب ظاهر حقیر و بیقدر مینمایند نزد حضرت عزت عز و جل در دربار کبریا و صاحب درجات بلند باشند چه مناط قرب و اعتبار در نزد حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است نه کثرت مال و ثروت بیت ایجان ضعیف و دل خسته میخرند کس نبندگی بقوت بازو نمیکنند پس میباید که مؤمنان بنظر حقارت بهم ننگرند و بنداء اهانت و استهزا پرده حرمت یکدیگر را ندرند و در شان نزول تتمه آیه مذکوره فرموده اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها ازاری بمیان بسته و گوشه آنرا در قفا آویخته بود عایشه لعنها الله زبان بسخریه گشوده با حفصه ملعونه گفت که گوشه ازاری که ام سلمه از قفا میکشد گویا زبان سگ است که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت سرزنش و استهزا میکردند بر هر تقدیر حق تعالی فرموده که نباید سخریه و استهزا کنند بعضی نسبت بزنان دیگر شاید که باشند آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم محترم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد آنسرور آمده شکایت نمود که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند ای یهودیه بنت یهودیین آنجناب صلی الله علیه و آله فرمودند که با ایشان بگو که پدر من هرون است و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله خدای تعالی منع ایشان کرده فرمود که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که بمنزله نفسهای شما اند و بیکدیگر مخوانید یکدیگر را بلقبها یعنی بلقبهای زشت همدیگر را مخوانید مثل اینکه شخصی که از کفر برآمده و بدایره اسلام در آمده باشد او را ای یهودی و یا نصرانی گویند یا کبر یا ترسا خطاب نمایند چنانکه با صفیه میکرده اند و گفته اند که صغیره و کبیره که در قول خدای عز و جل یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها واقع شده صغیره عبارت است از تبسمی که از روی استهزا بر مؤمنی باشد و کبیره عبارت از خنده قهقهه بر او و آورده اند که لقمان غلام سیاهی بود و لبهای کلفتی داشت شخصی بر او خندید لقمان فرمود که بر روی سیاه من خنده شاید که دلم سفید باشد و بر کنده ام منکر بر سخنان باریکم نگر و از خواجه هر دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله مأثور است که قال تبارک و تعالی من اهان لی ولیا من اولیائی فقد ارصد لمحاربتی حاصل معنی آنکه فرموده است خدای تعالی کسی که اهانت و خفت رساند بدوستی از دوستان من پس بتحقیق چنانست که در کمین محاربه و مقام جنگ من باشد و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که کسی که تحقیر کند مؤمن مسکینی را پیوسته خدای عز و جل تحقیر او کند و خشمناک باشد بر او تا از حقیر شمردن آن مؤمن رجوع کند و توبه نماید و هم از آنحضرت علیه السلام منقولست که من انب مؤمنا انبه الله فی الدنیا و الآخرة یعنی کسی که ملامت و سرزنش کند مؤمنی را سرزنش کند او را خدای تعالی در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب روایت کرده اند که من عیر مؤمنا بذنب لم یمت حتی یرتکبه یعنی کسی که ملامت و سرزنش کند مؤمنی را بگناهی نمیرد تا خود نیز مرتکب آن گناه شود و از این قبیل اخبار و آثار که متضمن نهی از هتک حرمت مؤمنانست در کتب معتبره خصوصا در کتاب کافی که برج اعظم حصن دین و درج فراید فواید ائمه معصومین است بسیار مذکور گردیده لیکن دیده شعور ابنای زمان از مشاهده امثال این سخنان غنوده است و شوخی توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تامل از دست همگنان ربوده پشت بر احکام دین کرده هر لحظه مذمت بیچاره در پیش دارند و از شمار عیوب خود عاجز گشته هر ساعت عیب دیگری را میشمارند بر وضع خود از کیسه مردمان میخندید و از بیحاصلی خویش کاه در خرمن دیگران بکنند بسکه از ثقل خودی گرانبارند در درویشان را سبک میگیرند و بسکه از ساحت قرب حق دورند نزدیکان

اندر کار هر کوچک و حقیری می‌بینند تحمل بردبار از انفهمیدگی و خوی مجبند کنند و خوشه خاکسار از ابر بارانی و بیجوهری
میشمارند غافل از اینکه اینقوم خاکی نهاد آتشین دم و اینفرقه بکیس نهای در دحشم بقدم ناتوانی طریق معارضه با خصم
میپویند و بزبان شعلهٔ آه جوادشمن بدخواه میکوبند شانه صفت در خموشی سراپا تیغ زبانند و آیینه مثال از شکستن
همه تن شمشیر بران کریه عرق انفعال ایشان از خنده حریفان اساس عمرها از سیلاب فناست و گردش پیچ و تاب ایشان از تسخر استهزا
طریق کردن جانها را حلقهٔ کمند بلا زبان گزنده ایشان باکرو دل گزنده اثر شجره کامکار نیست و سخن سرد بر روی اهل درد آفت
برخوردار شیشه دلها شکسته را فشردن دست خود خستن است و برسنگ سخت جانی بلاکشان خوردن شیشه طاقت خود
شکستن چه شبیه است اطوار اهل بوزنکار و اوضاع این قوم مردم آزار بطور آن پادشاه زاده که از خبث طینت و سوء
طبیعت ملازمانرا مأمور میساخت که عقرب بسیار گرفته در سبوها کنند و سر آنرا محکم بسته بمجلس در آورند آنگاه خود
بر سریر بلند یا غرفهٔ مرتفع برآمده بعد از آنکه اهل مجلس همگی جمع شده قرار میگرفتند میفرمود که درهای آنخانه را
می‌بستند و آن سبوها را می‌شکستند آن گزدمها هر سو میدویدند و بقلم دمها علم خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان
میکشیدند بعضی فریاد الامان برداشته از غایت اضطراب برهم میریختند و جمعی کشاده در مرگ را غنیمت شمرده از آن ورطه
بقضای امر ایزدی بنیستی میگریختند و برخی بتخته پارهٔ سخت جانی افتاده از آن قلزم خونخوار خود را بکنار میرسانیدند
و موجی بمشکهای پر باد ابدان در موج خیز مخاطره چناشنا و رگشته جان از ساحل عدم میکشانیدند پادشاه زاده
تفرج آن شور و شر را عیش و سرور تام کرده خنده نشاط مینمود و آشفتگی آن جمع پریشان احوال را وسیلهٔ شکفتگی
و رفع ملال دانسته بیاد کوه غم از خاطر قساوت نهاد خود میکشود بهمین دستور شوخ طبعان روزگار و ستم ظریفان   ابناخر آن
بروت داران در مجالس و محافل دستانها برداشته سخنان جانگزای و لاطایلات کلفت فزای را که هر یک در گزیدن
دلها گزدمی بلکه مار کوفته دمی است سر بجان بیچارگان میدهند و برای دلگشایی خویش ابواب سرور بر روی خاطر
فروبسته هر دم به نیش زبان درازی دیگرمنه بیزار اینند که بیزار میکنند و این خوی بد در طبع اینقوم بیحرمت دهیر اجابرت
زشت سیر و یادگار بدنهادیست که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده با مؤمنان طریق سخریه و استهزا
مسلوک میداشتند و از خیرگی و جرات بر خاندان عصمت کردن مباهات بطوق لعنت ابدی میافراشتند چنانکه ابوجهل
و عتبه که همسایهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی باقتضای کل اناء یترشح
بما فیه قاذورات و نجاسات بخانهٔ آنحضرت میریختند و از هر گذر اهانت و دل آزاری همواره غبار ملال و غم بر فرق خاطر
اشرف آن نور دیدهٔ عالم میبیختند غافل که دریای بیکران پاکی از آن ناپاکی نجاست بخود برنمیگیرد و دامان سینهٔ عزت
و جلال بتکاپوی گرد باد آن اعمال الایش نمیپذیرد و در کافی از حضرت ابی عبدالله ع مرویست روایتی که حاصل مضمون
آن اینست که حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد الحرام بود و جامه‌های نو در بر داشت مشرکان مشیمهٔ ناقه
بر او انداختند و جامهٔ حضرت را با آن آلوده ساختند آن مهر سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته
نزد ابوطالب رفته گفت یا عم کیف تری حسبی فیکم یعنی چگونه می‌بینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب گفت و ما
ذلک یا ابن اخی یعنی این گفتگو چیست یا این آلودگی جامه چیست ای پسر برادر من آنحضرت ابوطالب را از آن واقعه خبر داد
و ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر برگرفت و حمزه را گفت مشیمه را بردار پس متوجه آنقوم مشرکین که آن اهانت رسانیده

بودند

بودند گردید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله همراه بود ایشان بر گرد خانهٔ کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند از روی او آثار
غضب شدید دریافتند پس حمزه را گفت که این مشیمه را بر بروتهای ایشان بمال حمزه آن مشیمه را بر بروتهای ایشان مالید همگی بعد
از آن ابوطالب ملتفت آنحضرت شده گفت یا ابن اخی هذا حسبک فینا یعنی ای پسر برادر من این منزلت تست در میان
ما و در کشف الغمه مذکور است که روزی هرون الرشید پلید طبقی سرگین که با انجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان خود داده
برای بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرستاد غرض آن شقی ابتر استهزا و استخفاف آنسرور بود چون خادم
طبق را آورده پوشش از آن برگرفت تمام انجیر پاکیزه شده بود آنحضرت از آن تناول فرمود و بخادم که آنرا آورده بود نیز خورانید
و بعضی را نیز برای هرون فرستاد چون نزد هرون آوردند از آن انجیر برداشته در دهن نهاد همچنان در دهن وی سرگین گردید و هم
در آنکتاب آورده که مشعبد هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل او
ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرد که با حضرت امام علی النقی ع لعبی بازد و آن مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد متوکل
نابکار گفت اگر این کار کنی هزار دینار جایزه دهم مشعبد فرمود تا نان چند تنک که ثقل چندان نداشته باشد پخته مهیا ساختند
و چون خوان گستردند آن نانها را نیز آوردند مرا در پهلوی او یعنی حضرت امام علی النقی علیه السلام جا دهند بعد از تمهید مقدمات
چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهت او بالشی که بر آن صورت شیری نقش کرده بودند گذاشتند و آن بازیگر آمده
در پهلوی بالش نشست چون حضرت امام علی النقی ع دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاک لعبی باخته آن نان را
پرواز داد و همچنین سه مرتبه آن کار کرد اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع طوفان جلال و مظهر حضرت ذوالجلال ع
دست بر آن صورت شیر زده فرمود که بگیر او را آن صورت شیری شده از بالش برجست و آن بدبخت را فرو برده بجای خود معاودت
نمود آنقوم بیسعادت از دیدن آن خرق عادت حیران گشتند و آنحضرت از مجلس برخواست متوکل بد سگال زبان سؤال
گشوده گفت میخواهم که بنشینی و آنمرد را باز آوری آنحضرت فرمودند بخدا قسم که آنمرد بعد از این دیده نخواهد شد آیا مسلط
میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا اینسخن گفته از نزد او بیرون رفت و آنمرد بار دیگر را بعد از آن دیگر کسی ندید و
شبیه است باین واقعه آنچه در میان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا ع و ملعونی که از ندمای مأمون الرشید پلید بود بوقوع
پیوست و تفصیل آنرا شیخ صدوق ره در عیون اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده که مجمل و حاصل مضمون آن اینست که چون مأمون
ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا علیه الف الف افضل التحیة والثنا را ولیعهد خود گردانید مدتی
باران نبارید جمعی از نزدیکان مأمون که از رحمت الهی دور و از غبار کینه حضرت امام علیه السلام پیوسته زنده در گور بودند
گفتند که تا علی بن موسی الرضا ولیعهد ما شده است خدای تعالی باران را از ما باز داشته یعنی نبارید باران از شامت او
اینسخن بمأمون ملعون رسیده بر خاطرش گران آمد و از آنحضرت استدعای دعای باران نمود و مسؤل او در حیز قبول یافته
انتحاب باران رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق نیز بیرون رفته نظاره میکردند پس آنحضرت بمنبر برآمده
بعد از گذارش حمد و ثنای الهی دعا فرمود که ای معبود بر حق ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس جستند   توسل
این خلق توسل بما چنانکه فرمودی و آرزو نمودند فضل و رحمت ترا و توقع کردند احسان و نعمت ترا پس بباران ایشان را یعنی
باران ده ایشان را باران دادنی که نافع باشد و فیضش همه کس رسد و دیر آینده و زیان رساننده نباشد و میباید
ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا بازگشته بمنازل و آرامگاه خود رسیده باشند راوی گوید قسم

بآن خدائی که مبعوث گردانید محمد را بحق به پیغمبری که هرآینه بتحقیق که بادها در هوا ابرها را بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانید
مردمان بحرکت درآمدند که تا میخواستند که از باران خود را بکناری کشند پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که
بجای خود باشید ای مردمان که این ابر از برای شما نیست ابر اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشت و بعد از آن ابری دیگر آمد که
مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان حرکت نمودند باز آنحضرت فرمودند که بجای خود باشید که این ابر از برای شما نیست
ابر اهل فلان شهر است و همچنین تا ده ابر آمد و گذشت و امام علیه السلام میفرمودند که بجای خود باشید که این ابر برای
اهل فلان شهر است بعد از آن ابر یازدهم آمد آنجناب فرمودند ایها الناس این ابر را خدای تعالی برای شما فرستاده است
پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او و کرم بر شما نمودن پس برخیزید و بسوی منزلها و آرامگاه خود روید که این ابر در بالای
شما ایستاده و بر شما نمیبارد تا بمنزلهای خود روید و داخل شوید و بعد از آن خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق کرم و بزرگی
الله تعالی باشد و آنحضرت از منبر بزیر آمد و مردمان بازگشتند ابر نمیبارید تا بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن باران
سخت بارید که وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها پر آب گردید و مردمان میگفتند هنیئاً لولد رسول الله صلی الله علیه
و آله کرامات الله عز و جل گوارا باد بر فرزند پیغمبر خدا کرامتهای خدای عز و جل بعد از آن آنحضرت از منزل برآمد جمعی
کثیر از آن خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر نصایح و مواعظ دلپذیر ادا نمودند و ارض موات دلهای مستمعان را
بباران آن سخنان احیا فرمودند و جهت غایت اختصار و ایجاز کلام و بنای خامه سخن پرداز از شهد ذکر خطبه مذکوره
کامیاب گردید القصه بدعای آنحضرت خدای تبارک و تعالی عظیم گردانید برکت را در بلادها و یکی از مقربان مأمون که هوای
ولیعهدی او در سر و خار حسد امام رضا علیه السلام در جگر داشت بمأمون گفت یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان
تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم و الفخر العظیم من بیت ولد العباس الی بیت ولد علی حاصل معنی
آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدای تعالی که ترا پناه دهد و نگاه دارد از اینکه تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم گویند که از خلفا
مأمون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرد بخاندان علی نقل نمود هرآینه
بتحقیق اعانت نکردی بر خود یعنی با خود و منسوبان خود دشمنی نمودی که این ساحر و فرزند ساحر را برآوردی و بتحقیق
که بیقدر و گمنام بود ظاهرش گردیدی و پست بود بلند مرتبه اش گردانیدی و فراموش بود مذکورش ساختی و از این باب
مزخرفات که در عیون اخبار الرضا بتفصیل مذکور است گفت مأمون ملعون که این مرد از ما پنهان مردمان را ببیعت خود دعوت
مینمود خواستم که او را ولیعهد خود سازم تا مردمان را بسوی ما خواند و بپادشاهی و خلافت ما اقرار نماید تا آنکسانی
که مفتون او گردیده یعنی بوی گرویده اند اعتقاد نمایند که او در آنچه ادعا میکرده یعنی در امر خلافت اصلا حقی ندارد و
آن مخصوص ماست و ترسیدم که اگر او را همچنان بحال خود واگذارم رخنه از وی بکار ما بهم رسد که آنرا مسدود نتوانیم
گردانید و آید از وی بما آنچه طاقت آن نیاوریم و اکنون کردیم آنچه کردیم و خطا کردیم و بسبب تعظیم او مشرف بر هلاک شدیم
و هاون و سهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن محتاجیم براینکه اندک اندک مرتبه او را پست گردانیم تا او را نزد رعیت
چنان وانمائیم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد از آن تدبیری در باب او کنیم که مواد بلای او را از ما منقطع و منع
گرداند آن مرد گفت یا امیر المؤمنین مجادله و مباحثه او را بمن واگذار که بهر سببی که من او و اصحاب او را ساکت سازم و از
قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر نه هیبت تو در دل من بودی و از تو اندیشه نمیکردم هرآینه فرود میآوردم او را از

منزلت

از منزلت و مرتبه خودش و ظاهر میشد بر مردمان که او شایسته ولیعهدی که بوی مفوض داشته نیست مأمون گفت که هیچ
چیز نزد من محبوبتر و خوشتر از این نیست آن ملعون ازل و ابد و آن سینه چاک خنجر بغض و حسد گفت که وجوه و اعیان اهل
مملکت خود را و سران سپاه و قاضیان و خیار فقها را جمع ساز تا در حضور ایشان نقص او را ظاهر کنم تا بیشتر باعث خفت
و حط مرتبت او گردد و آن جماعت بدانند که آنچه از اهانت و استخفاف از تو نسبت باو صادر خواهد شد صواب و بجا است پس
مأمون ملعون فضلا و اشراف رعیت را در مجلس وسیع جمع کرده خود نیز نشست و حضرت امام رضا در مرتبه که برای
او قرار داده بودند نشاندند پس آنحاجب لعین که متعهد اهانت آنسلاله دین شده بود شروع کرده بآنحضرت گفت که
مردمان از تو حکایتهای بسیار کرده اند و از حد گذرانیده اند و صفت ترا بآنچه گمان دارم که اگر تو واقف شوی بر آن تبرا نمائی
و بر ایشان انکار کنی اول اینکه دعا کرده از خدای تعالی باران طلبیدی بارانی که همیشه میبارد باریدن پس این را از برای تو معجزه
کرده اند و بسبب آن ترا بیمثل و یگانه دنیا قرار داده اند و این امیر المؤمنین ادام الله تعالی ملکه و ابقاه با هیچکس او را موازنه
نکند مگر اینکه راجح آید ترا بمرتبه رسانیده است که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو اینست که جایز و روا داری که دروغگویان
بر ثنای تو و گزارش او دروغها گویند حضرت امام رضا علیه السلام این مضمون در جواب فرمودند که من منع نمیکنم بندگان
خدا را از گفتگو و مذاکره نعمتهای الهی که مرا داده و اگرچه از روی نشاط بآن گردن فرازی نکنم و اما اینکه گفتی که صاحب
ترا بمرتبه رسانیده است مگر بمرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق علیه السلام را رسانیده میتواند بود مراد آنحضرت این باشد
که چنانکه ولیعهدی عزیز مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود ولیعهدی مأمون نیز دون مرتبه منست یا اینکه چنانکه عزیز
مصر حضرت یوسف را در آن امر مجبور ساخت مأمون نیز بجبر این کار را بگردن من انداخت پس در این وقت آنحاجب برگشته
بخت برآشفت و گفت که ای پسر موسی هرآینه از حد خود درگذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی با اینکه خدای تعالی بارانی فرستاد که
وقت آن مقدر شده بود از آن پیش و پس نمیشد آنرا آیتی ساختی که بآن گردن مباهات افرازی گویا معجزه آوردی مثل
معجزه ابراهیم خلیل آنگاه که سرهای مرغان را بدست گرفت و اعضای آنها را متفرق بر سر کوهها گذاشته بود طلبید پس بشتاب
آمدند و بسرها پیوستند و بحرکت درآمده پرواز نمودند باذن خدای تعالی پس اگر تو راست میگوئی زنده کن این دو شیر را
و آنها را بر من مسلط ساز که چون این کار کنی آن معجزه باشد بارانی که عادت بباریدن آن جاری گشته تو سزاوار نیستی بآنکه
تو باریده باشد از دیگری که دعا کرده چنانکه تو دعا کرده یعنی دیگران نیز با تو در این دعا شریک بودند از کجا که باریدن باران
بدعای تو بوده نه از ایشان و اشاره بدو صورت شیر کرد که بر مسند مأمون نقش کرده بودند آن شحنه سیاستهای قهار و موجه
قلزم قهر جبار علی بن موسی الرضا علیه السلام غضبناک گشته بانگ بر آن دو صورت زد که بگیرید این فاجر را و او را
طعمه خود سازید و از وی عین و اثر مگذارید پس آن دو صورت دو شیر شدند و برجستند و آنحاجب خون گرفته را گرفته
و اعضای او را کوفته درهم شکستند و خوردند و خونش لیسیدند و آن قوم از آن متحیر مانده می نگریستند و چون از کار
او پرداختند و بجانب امام کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی ما را آنچه باو کردیم با این نیز بکنیم و اشاره
بمأمون میکردند مأمون از شنیدن آن بیهوش گردید حضرت امام رضا علیه السلام فرمود تا گلاب بر او افشاندند و بوی
خوش بکار بردند و آن دو شیر دیگر باره میگفتند آیا رخصت میدهی ما را که او را نیز بصاحبش ملحق سازیم آنحضرت فرمودند
که نه زیرا که خدای تعالی را در او تدبیری است که او امضای آن خواهد کرد شیران گفتند که پس ما را چه میفرمائی فرمود بجای خود باز

گردید چنانکه بودید ایشان بسوی مسند باز گشتند همچنان دو صورت شدند که بودند مجملا اسلاف صفتان کفر نهاد و گوار طبعان
بیشهٔ طغیان و عناد از اینگونه بسیار در صدد آزار و اهانت انبیا و اولیا بوده در آن باب حیلها و وسیلها می انگیختند و در
اهانت عزیز کرده گان حق با مشیت الهی طریق معارضه پیموده جز آبروی خویش بر خاک مذلت نمیریختند یریدون ان یطفؤا
نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و بر همین منوال آنچه جلافت پیشگان بی شرم و روستائیان
شهرستان همیکی و آن ذم باد روینا و فقرا اهل ایمان معمول دارند عنقریب غیرت الهی جزای آنرا خواهد داد و اگر امروز نباشد
فردای جزا مکافات آنرا در کنارشان خواهد نهاد دیگر از جملهٔ مفاسد یکه اغلب بمصاحبت مردم زشت سیرت میشود شرب
خمر است که بنیان تقوی و ایمان را سیل دمانست و خرمن سعادت دینی و دنیوی را آتش سوزان و هر جرعه اش مایهٔ انعقاد بغض و عنا[د]
و هر قطره اش نطفهٔ تکون فتنه و فسادی هر شیشه نشان عرق خجلت روز جزا است و هر ساغری زورق رستکاری کونین را
گرداب بیمانه اش تشنه خون فرزانگی است و گلوی شیشه اش سر کوچه محلهٔ دیوانگی گردش چشم پیاله اش نمایندهٔ طرق مناهی است
و بلند کردن صراحیش غول بیابان گمراهی و نالهٔ نوشانوشش منادی فتنها و شرور است و غلغل سبوئش آواز کوس رحلت عقل و
شعور نشاء مستی آن باعث بیدماغی نشاء دیگر است و برافروختن چهره از آن شفق شام سیاهروی محشر لمؤلفه و بوستان
چهرها از تاب می افروختند هر بروز حشر بنار خجلتی اندوختند در کمال خویش یکدم فکر نتوانند کرد بسکه میخواران دماغ از
آتش می سوختند قال الله تبارک و تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل
الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن
ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای آنکسانیکه ایمان آورده اید اینست
و جز این نیست که شراب ظاهر چه مثل آن باشد بنا بر بعضی از تفاسیر قمار و بتان و تیرها مراد دهٔ تیر است که در زمان جاهلیت
با آنها قمار میباختند یا سر تیری که با آنها استخاره میکرده اند بنحویکه در محل خود مذکور است پلید است ناشی از عمل شیطان
پس اجتناب کنید از آن شاید که رستکار شوید اینست و غیر این نیست که میخواهد شیطان که اندازد در میان شما دشمنی و کینه
در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدای تعالی و از نماز پس آیا شما ترک کنندهٔ آنها هستید بر عارفان طریق سخن گذاری و
جرعه کشان بادهٔ هوشیاری ظاهر است که خدای تعالی درین آیه سراپا هدایت چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده
که جمله را مصدر بلفظ انما کرده و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و با اجتناب از آن رستگاری امیدوار ساخته
و بار دیگر ذکر آنرا با قمار اعاده کرده مفاسد دینی و دنیوی آنرا بیان فرموده و دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از تصریح است از آن
نهی کرده و از همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده است و بر طبق اینست حدیثی که از حضرت خاتم النبیین ص
و آله مشهور است که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی شرابخوار مانند بت پرست است و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ماثور
است که لعن الله الخمر وعاصرها وغارسها وشاربها وساقیها وبایعها ومشتریها واکل ثمنها وحاملها والمحمولة الیه
یعنی لعنت کند خدای تعالی یا لعنت کرده است شراب را و نشاننده آنرا و کارنده آنرا و آشامنده آنرا و ساقی آنرا و فروشنده آنرا
و خریده او را و خورنده آنرا و خورنده قیمت آنرا و برداننده آنرا و آنکسی را که بسوی او شراب را برداشته برند و نیز از آنحضرت
صلی الله علیه و آله منقولست که من شربها لم تقبل له صلوة اربعین یوما وان مات وفی بطنه شیء منها کان حقا علی
الله ان یسقیه من طینة خبال وهو صدید اهل النار وما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم فیشرب اهل

النار

النار فیصهر ما فی بطونهم والجلود حاصل معنی آنکه کسیکه شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد و در شکم
او چیزی از شراب باشد بر خدای تعالی لازم است که بنوشاند باو از طینت خبال و آن عبارتست از چرک بدن دوزخیان و آنچه از
فرجهای زناکاران بر میاید پس جمع میشود آن در دیگهای دوزخ و میآشامند آنرا اهل آتش پس گداخته میشود احشا
و آلات درونی و پوستهای ایشان و هم از سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که این مضمون ادا فرمودند که قسم بآنکسیکه
مرا بحق مبعوث گردانیده بدرستیکه شرابخوار میاید در روز قیامت در حالتیکه رویش سیاه باشد و چشمها کبود و لبها واپس
جسته و کشیده شده و لعاب دهانش بر قدمش روان باشد هر که بیند نفرت کند و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله منقولست
که این مضمون ادا فرمودند که سوگند بآنکسیکه مرا بحق مبعوث ساخته که شرابخوار تشنه میمیرد و در قبر تشنه خواهد بود و در روز
قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد کرده و اعطشاه خواهند گفت پس آبی خواهند آورد مانند مهل و آن عبارتست
از چیزی که بآتش گداخته شده باشد چون نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته اند که مهل روغن زیت است و بر هر تقدیر بریان
میکند آن آب رویها را اما آشامیدنی نیست آن پس پخته میشود روی و فرو میریزد دندانها و چشمهای او در آن ظرف پس او را چاره
از آشامیدن آن نیست و چون میآشامد میگدازد آنچه در شکم اوست یعنی احشا و امعاء و آلات درونی او و نیز از آنسرور صلی الله
علیه و آله مرویست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که هر که مست میرد مست ملک الموت او را می بیند و مست بقبر داخل میشود و مست
او را در پیش خدای تبارک و تعالی خواهند داشت پس الله تعالی باو خطاب کرده میفرماید که چیست ترا میگوید من مستم
خدای تعالی میفرماید که باین ترا امر کرده بودم ببرید او را بسوی سکران پس میبرندش او را بکوهی در میان جهنم در آنکوه چشمه ایست
که از آن چرک و خون روانست نباشد طعام و شراب او مگر از آن چشمه و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم این مضمون منقولست
که چون بنده جرعه اول از شراب آشامد دلش سخت شود و مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان از وی بیزار
گردند و مرتبه سیم همه پیغمبران و ائمه از وی بیزار گردند و مرتبه چهارم خدای تعالی از وی بیزار گردد و هم از جناب رسالتمآب صلی
الله علیه و آله و سلم حدیثی مرویست که خلاصه معنی آن اینست که چون روز قیامت شود بر آید از جهنم جنسی از عقرب که سرش
در آسمان هفتم باشد و دمش در زیر زمین هفتم و دهانش از مشرق تا مغرب و گوید کو آنکسیکه با خدا و رسول خدا محاربه
کرده است جبرئیل نزول فرموده گوید ای عقرب کرا میخواهی گوید پنج نفر ترک کننده نماز و منع کننده زکوة و ربا خوار و شراب
خوار و قومی اگر در مسجد سخن دنیا گویند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که کسی سلام کند بر شرابخواره
یا با او معانقه و یا مصافحه نماید احباط کند خدای تعالی عمل او را چهل سال یعنی چهل سال طاعات و عبادات او را از درجه اعتبار
ساقط گرداند و هم فرموده که سلام کنید بر یهود و نصاری و سلام مکنید بر شرابخوار و دیگر فرموده که شرابخوار تکذیب
کنندهٔ کتاب خدا است چه اگر تصدیق آن میکرد حرام میدانست و نیز این مضمون ادا کرده که عذاب میکند خدای تعالی شرابخوار را
بسیصد و شصت نوع عذاب و هم فرموده که همسایگی یهود و نصاری بهتر است از همسایگی شرابخواره و نیز از آنسرور این مضمون
در خبر است که کسیکه مست شبی را روز کند آنشب عروس شیطان خواهد بود و هم آنجناب با اهل شام خطاب کرده این مضمون
ادا فرمودند که قسم بآنخدائیکه مرا بحق مبعوث ساخته کسیکه در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد بر وی شراب میاید هر حرفی
از آن آیه در روز قیامت در پیش خدای تعالی با او خصومت میکند و کسیکه قرآن خصم او باشد در آتش خواهد بود و انس بن
مالک هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده بدرستیکه در جهنم هر آیینه وادئیست که استغاثه مینماید از آن وادی

اهل آتش هر روز هفتاد هزار بار و در آن وادی خانه‌ایست از آتش و در آن خانه چاهیست از آتش و در آنجا تابوتیست از
آتش و در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سر هزار دهانست و در هر دهنی هزار دندان و هر دندانی هزار زرع است
انس گوید گفتم یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمودند از برای شرابخوارانی که از حاملان قرآن باشند و هم از آنسرور صلی الله
علیه و آله و سلم منقولست که جمع شده است همه شرها در خانه و کرده شده کلید آن شرب خمر و نیز از آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم ماثور است که یا علی میاید بر شرابخوار ساعتی که نمیشناسد در آنساعت پروردگار خود را و اصبغ بن نباته
از حال روز محشر و سا شرابکور حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام روایت کرده است که الفتنة ثلثة حب النساء
وهو سیف الشیطان وحب الخمر وهو رمح الشیطان وحب الدینار والدرهم وهو سهم الشیطان فمن احب النساء
لم ینتفع بعیشه ومن احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة ومن احب الدینار والدرهم فهو عبد الدنیا حاصل مضمون کلام
صدق مشحون آنکه سه چیز است که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان و آن شمشیر شیطانست و دوستی شراب و آن نیزه
شیطانست و دوستی دینار و درهم و آن تیر شیطانست پس کسیکه زنان را دوست دارد از زندگی خود بهره‌مند و منتفع
نمیشود و کسیکه آشامیدن شراب را دوست دارد بهشت بر او حرام میگردد و کسیکه دینار و درهم را دوست میدارد پس او بنده
و پرستار دنیاست و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که لو وقعت قطرة من الخمر فی بئر وبنیت منارة مکانها
لم یؤذن علیها ولو وقعت فی بحر ثم جف ونبت فیه الکلاء لم ترعه یعنی اگر قطره از شراب در چاهی افتد و در جای آن چاه
مناره بنا شود بر آن مناره اذان نگویم و اگر قطره شراب در دریا چکد و بعد از آن دریا خشک شود و در آن گیاه روید بچرا نم
آنرا و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست که شارب الخمر ان مرض
فلا تعودوه وان مات فلا تشهدوه وان شهد فلا تزکوه وان خطب الیکم فلا تزوجوه فان من زوج ابنته شارب
الخمر فکانما قادها الی النار حاصل مضمون بحسب ظاهر آنکه شرابخوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بر جنازه
او حاضر مشوید و اگر گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگاری زن از شما کند زن باو مدهید بدرستیکه کسیکه
دختر خود را بشرابخوار دهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی آتش مجملا ازین قبیل اخبار و آثار بسیار است و در مذمت
و نکوهش این آب تلخ پلید بسیار وارد گشته و عیوب و مذام دختر رز که حضرت مخبر صادق صلی الله علیه و آله ام الخبائث
لقب داده از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر و بیان گذشته است پس مرد خردپیشه و هشیار صاحب اندیشه
میباید نظر در آیات و اخبار مذکوره کرده از ساغر کلمات صدق مبانی نشاه باده خوشگوار معارف را بکام جان رسانند و از خمار
روز قیامت اندیشه کرده آستین ترک بر جام کیفیت مستی افشانند و بتلخی شراب شهد لذت زندگانی جاویدانی بر خود تلخ
نسازند و بشکر شیرینی این نهر شهد نما خود را در ورطه عقوبت روز جزا نیندازند و بنعره‌ها خرابه در کوچه و خانه سعادت
بسوی خود طلب نکنند و بکج رفتن وقت مستی در بساط رسوم حق پرستی پا بر قدح دولت خود نزنند و هم بزم مستان
خود را از قابلیت همدمی خداپرستان نیندازند و بکشیدن پیاله سرنگون خود را از ساغر لا یصدعون عنها ولا ینزفون
بی نصیب نسازند و خرمن عمر پربها را ببرق تخریب که از موج شراب نسوزند و دیده شاهباز دل را بر اشکار بط می از مشاهده
عالم قدس ندوزند و بحرکات بیهوده دامن بر چراغ ایمان نزنند و بدست افشاندن مستانه پیمانه باده تحقیق را از دست
ساقی توفیق نیفکنند و دست رسای همت را بر گردن صراحی حمایل نسازند و دستار سرافرازی هوش را بپای کاسه نیم خم نیندازند

ولای

وولای پرده ناموس را در صفا کری شراب ندرند و ابواب فیوضات غیبیه را از در دمی بکل بر نیاورند و بقوت شراب طرب و مستی
اعتقاد نجویند و برات آزادی خود را بآب انگور نشویند و گوهر بیقیمت عقل را که استاد ازل در نگین خانه دماغ جای داده
بسیلاب شراب تبدیل نکنند و آیینه خانه دل را که معمار صنع در سر چار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب از صفا نیفکنند
و پنجه جولش را بگرفتن سیب غبغب پیاله عادت داده دست از دامن وصال سعادت بیزوال بر ندارند و لب هوس را به پیوسته کاری
گردن بلند مینا بسته آیات و احکام خدا و اخبار و احادیث ائمه هدی را لغو و بیهوده نشمارند و اگر فرضا هیچگونه منع و مذمت
از خدا و رسول و اهل بیت عصمت در خوردن شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه و غیر آن وارد نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان
تشخیص نیک و بد همانا بایستی که پرهیز و احتراز از این آتش عقل سوز هوشگداز واجب شمارند و سر خردمندی خویش را از تیغ
باز فتنه و فنا داین شعله خوی برق نهاد بدود نگاه دارند چه عقل اشرف اشیا و سرمایه تحصیل سعادت دین و دنیاست و
آدمی بآن از کاوخر ممتاز و بخلعت والای ولقد کرمنا بنی آدم مشرف و سرافراز است تخم قابلیت فطری در زمین بشریت جز
بآبیاری عقل نروید و سیاهی نادانی را از چهره وجود انسان جز بآب عقل نشوید و پنجه جهل قوی بازو را جز بقوت عقل
نتوان تافت و گوهر معرفت را در ظلمتکده غفلت جز بچراغ عقل نتوان یافت و طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل بلد
نتوان گشت و چاه ساشر و روفتن را جز بعصای راستی عقل نتوان گذشت و امور مملکت هستی را جز بکاردانی وزیر عقل
منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت و سربلندی در کشور عزت و ارجمندی جز بسپه سالاری عقل نتوان افراخت عقل سررشته
تحصیل سعادتست و شیرازه اوراق کمالات قلم رقم نیکنامیست و مسطر کتاب درستکاری گلگونه حسن سیرتست و سرمه
دیده بصیرتست زیور گردن سروریست و شانه طره دلبری مصباح شبستان حیرتست و مفتاح گنجخانه دولت قاید جنود توفیق
و سالار حیق تحقیق آب آسیای معاش است و باران مزرع انتعاش ستون خانه دینست و اساس کاشانه یقین در کافی از محیط دانش
و خرد حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام مرویست که دعامة الانسان العقل والعقل منه الفطنة والفهم
والحفظ والعلم وبالعقل یکمل الانسان وهو دلیله ومبصره ومفتاح امره خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی که
بنای کمالات او بآن برپاست عقلست و از عقل بهم میرسد زیرکی و فهم و بخاطر داشتن چیزها و علم و بعقل کامل میشود
آدمی و عقل راهنمای او و آلت بینش و دیده وری او و کلید کار بسته اوست و نیز در کافی از مهر سپهر عقل و ذکا حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است خدایتعالی برای
بندگان چیزی بهتر از عقل و هم در کتاب مذکور ماثور است از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابی عبدالله علیه السلام گفتم که فلانکس
از عبادت و دین و فضل او چنین و چنین است یعنی شخصی را باوصاف مذکوره ستودم فرمودند عقلش چونست گفتم نمیدانم آنحضرت
این مضمون ادا فرمودند که ثواب بقدر عقلست بدرستیکه مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درخت
بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدایتعالی میکرد فرشته از فرشتگان بر او گذشت گفت خداوندا ثواب این بنده خود را بمن بنما
خدایتعالی ثواب او را بآن فرشته نمود بنظرش کم آمد خدایتعالی وحی کرد باو که با وی صحبت دار آن فرشته بصورت انسانی نزد او آمد
مرد عابد پرسید که کیستی گفت مرد عابدم آوازه مکان تو و عبادت تو در اینمکان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را
عبادت کنم پس آن روز با او بود چون صبح شد فرشته گفت که مکان تو جای خوشیست و همین از برای بندگی خوبست عابد گفت
اینمکان را عیبی دارد گفت چیست آن عیب گفت پروردگار ما چهارپایی ندارد که اگر خری میداشت در اینموضع میچرانیدیم چه

این حشیش وعلف ضایع میشود فرشته گفت نیست پروردگار ترا خری گفت اگر خری میبود این علف ضایع نمیشد پس خدای تعالی
وحی بآن فرشته کرد که انما اثیبه بقدر عقله اینست وجز این نیست که ثواب میدهم او را بقدر عقلش ودر آنکتاب از ولی ممالك
ارتضا علی بن موسی الرضا علیه السلام منقولست صدیق کل امرء عقله وعدوه جهله یعنی دوست هر مرد عقل اوست ودشمن
او بیعقلی اوست ای برادر عزیز وای مدعی شعور وتمیز دوست خیرخواه چنین را باغوای شراب از خود راندن ودشمن بداندیش جهالت
وبیعقلی را بخواهش تمام سوی خویش خواندن منافی دعوای شعور وفهمیدگی ومخالف قاعده تمیز ووارسیدگیست عقل دادن و
دیوانگی گرفتن پریوش حور سرشت را طلاق گفتن با عفریت کریه لقای نشئه هم راه خفتن است تا کی عقل را بر سر شراب الهی وجان
شیرین را تلخی دهی وفرمانفرما عقل را بزور شراب زیر پای دماغ فرو کشیده سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان
وسر خود کنی وشحنه هوشمند را بسبب مغزی از رطل گران بند بر دست وپا نهادن بتسلط اجازه واوباش صفات ذمیمه صد گونه
فساد در دار الملك ایمان افکنی تیغ زبان مردم آزاری از نیام تامل وخودداری بیمحابا کشیده صد بیگناه را دشنام سازی وسگ نفس
جوی پیشه را قلاده فکر واندیشه از گردن برداشته در رمه آهوان عرض وناموس مسلمانان اندازی گویا ندانسته که نگین گوهر
عقل در دست انسان بمنزله خاتم سلیمان است که تا آن بر جاست فرمانروائی برپاست وچون شراب فساد پیشه مانند دیو از انگشتش
برآمد آن خاتم را در ربود وحش وطیر صفات ملکی از دام اطاعت جسته ودد ودام صفات سبعی زنجیر انقیاد گسسته بخت دولت بندگی
از دست میرود وهرج ومرج در مملکت ایمان پدید میآید یکی از شارحین احادیث نبویه صلی الله علیه وآله در شرح حدیث
جعل الشر کله فی بیت وجعل مفتاحه الخمر که مضمون آن سابقا مذکور شد حکایتی نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی
از زهاد پیوسته امیر شهر را از منهیات منع کرده سخنان درشت گفتی وطریقه نرمی وملایمت را که از لوازم شیوه پندگوئی ونصیحت است
از دست داده آن سنگدل زشت خو را بستوه آورده تند خوئی گفتگو سفتی روزی از روزها امیر آن زاهد را گرفته بخانه خود برد وفرمود
تا درها را ببستند آنگاه شرابی آورده وزنی وپسری وطفلی را حاضر کرد وشمشیر را کشیده گفت یکی ازین چند کار باید اختیار کنی
یا این طفل را بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه نمائی یا شراب خوری واگرنه ترا میکشم زاهد با خود اندیشه
کرد که خون کردن گناه بزرگیست چگونه مرتکب آن توان شد وزنا ولواطه نیز گناه عظیم اند چگونه دامن ورع بآن توان
شرب خمر را از آنها سهلتر شمرده اختیار کرد القصه چون شراب خورد وچراغ عقل وشعورش از آن آب تلخ پرشور وشر مرد
در عالم مستی چشمش بر زن افتاد از اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل آغوش عزیمت کشاد امیر گفت وصال این زن ترا میسر
نیست تا نخست با این پسر لواطه نکنی زاهد تن بآن درداده بچنان امر شنیعی نیز اقدام نمود بعد از آن متوجه زن شده دیگر
باره خواست که بتحصیل مراد پردازد ومذاق نفس اماره را از شهد پر زهر وصال آن زن شیرین سازد امیر گفت تا این طفل را نیز
بقتل نرسانی نگذارم که بکام دل رسی آن طفل را نیز کشت آنگاه با زن نیز زنا کرد القصه بشومی شراب آن چند امر شنیع ناصواب را
ارتکاب نمود وبا آن همه امتناع که نخست از آن داشت چون ضابطه عقل از میان برخاست ومشاطه سعادت چهره آن اعمال زشت را
بگلگونه شراب آراسته طریق اقدام آنهمه قبایح را بقدم رغبت پیمود اینست معنی حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم الخمر جماع الاثم
وام الخبائث مجملا دلایل وبراهین عقلی وشواهد وتشدیدات نقلی چندانکه مرقوم قلم صدق رقم گردید بر قباحت این عمل ندامت
اثر وشامت این شجر شقاوت ثمر از آن ظاهرتر وصریحتر است که چشم از آن توان پوشید جمعی بیباك روسخت وگروهی بیحاصل
تیره بخت که فریب تزیین بادهٔ گلرنگ خورده ودر ارتکاب این کار پا بمبالغه واصرار فشرده اند که منظور نظر شان از آن

وتطیب

وتطیب دماغ ولذت نفس است حاشا وکلا که با ادعای بحقیقت کلام الهی وتصدیق اخبار وسنن حضرت رسالت پناه وباور داشت
این همه تهدیدات هوش پرداز وتشدیدات زهره گداز لذت تعیش ونشاط بر کسی گوارا تواند شد سروریکه باعث عقوبت یوم النشور
شود وعشرتیکه آتش قهاریت الهی از آن شعلهور گردد نصیب دشمنان باد واگر شراب خوردن ودر میخانها بسر بردن ودر کوچه وبازار
مست گشتن واز آشنا وبیگانه افتان وخیزان گذشتن ودر عالم صلای رندی وبیباکی دادن واین شیوه را بیتکلفی ووسعت مشرب
نام نهادن باعتقاد این قوم بی هنر هنر نیست وآنرا از اجزای کمالات خود میشمارند نمیدانم که دیوانه شدن ونعره زدن وهرزه وناهموار
گفتن وکج وواکج رفتن وهر دم یکی را دشنام دادن وهر قدم بر سر راهی افتادن وهر لحظه در دوش کسی بودن وهر ساعت
یکی را مردم کشی فرمودن ودر کوچها بیجا بیجا اسب تاختن ودر خانه هر شب فرش پاکیزه را بقی آلوده ساختن وهر لحظه بسبب گفتگوی
سهل هم زبان کارد وخنجر کشیدن وهر لحظه بر سر تجنبه زشت بینا موس پرده عرض وناموس خود دریدن آنگاه از غلبه مستی
بیجا پا گذاشتن وسر چشمه دیده ها که هر اکبال تیر بختی ودو سیاه انباشتن برهمین منوال تا چاشت وپیشین مست ولا یعقل
خوابیدن وگلگشت چمن فیض صبحگاهی وسیر جویبار سفیده دم را بسیاه مستی گذرانیدن آنگاه چشمی از رحمت گشودن
وتا شب مرده متهم بزندگی بودن چگونه کمالیست که مدعیان دانش وفهمیدگی وخود بگمانان مرتبه بینش وصاحب دیدگی
چندین مرید پیر میفروش گردیده وبشراب شور انگیز بدینهمه چیز اینهمه گرویده اند واز شوره زار بیخبری چه گل چیده اند که
همیشه چشم حسرتشان چون پیاله از پی شراب سفید بوده واز سفر هند سیاه مستی چه سود دیده اند که پیوسته کشتی دلشان
مانند حباب در عالم آب میگردد واگر منظور شان محض ارتکاب مناهی ومخالفت فرمان الهی است آن خود منتهای کفر ومرتبه اعلای
زندقه است نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا ودیگر از جمله مفاسدیکه بر همنشینی غفلت پیشگان نامقید
مترتب میگردد استماع غنا وسرود است که افسانه خواب غفلت وبیخودی وشربت بیمار نفس عاصی را در ظرف معاصی بمنزله نهد
وشعله آواز مطرب بلها گردن مداشمع ماتم است وطره گیسوی چنگ رایت جنود ابلیس را پرچم هر کاسه طنبوری برگردن کاهی
دلها مشتری است وهر لحن موسیقاری در گرفتن راه خواب غفلت سرانگشت چنبری حلقهٔ کمند صیاد شیطانست وتار
قانون رسن بیدادی گردن ایمان ناله نی بسوختن خرمن صلاح صد جا کمر بسته ومد کمانچه بافروختن آتش شهوت انفسانی
بر سر زانو نشسته ضرب ونطق مغنیان در خصوص دلها یکدل ویکزبان اند وزیر وبم سازها در زیر وزبر ساختن خانه تقوی با
یکدیگر همداستان ناخن مضراب جهت رسوائی ما در پرده در نیست ونی انبان بر آن نابیدکو ده خیالات فاسده گرم دمگری
جامع الاخبار از مفتی قانون دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا
افسون زناست که آتش شهوترا شعلهور میسازد وبدام ارتکاب زنا میاندازد وهم از آنجناب صلی الله علیه وآله روایت نموده
کما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسك حاصل معنی آنکه
بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را بسرود مگر آنکه بر انگیزد خدای تعالی دو شیطان را که برآیند بر دوشهای او وسوار شوند وپاشنهای خود را
بر سینه او زنند تا وقتیکه از آن باز ایستد ونیز از آنسرور صلی الله علیه وآله نقل کرده که این مضمون را فرموده که محشور شود
صاحب طنبور در روز قیامت سیاه روی ودر دست او طنبوری از آتش باشد وبالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند در دست هر فرشته
گرزی وبر سر وروی او زنند وزنده کرده میشود صاحب غنا از قبر خود کور ولال وزنده کرده میشود زناکار نیز مثل این
وناچی هم باینطریق وحدف نواز نیز بدستور ودر من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که من بقی فی

بیته طنبور اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله عز و جل یعنی کسی که بماند در خانه او طنبور چهل صباح بتحقیق که
مستوجب غضب عظیم میشود از جانب خدای عز و جل و شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب الاخبار از مسعدة احیار حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام حدیثی روایت کرده است که ما حصل آن اینست که مردی بخدمت آنحضرت آمد و بعرض رسانید که مرا همسایگان
هستند و ایشان کنیزان دارند که بغنا خوانندگی میکنند و عود مینوازند و گاه به بیت الخلا میروم و برای شنیدن نشستن را طول
طول میدهم آنحضرت فرمودند که این کار مکن آن مرد گفت بخدا قسم که این کاری نیست که من بپای خود بسوی آن روم یعنی بقصد شنیدن
آن بیرون روم بلکه بکار دیگر میروم و آن همین شنیدنیست که بگوش خود میشنوم امام علیه السلام فرمود تالله انت اما سمعت الله
یقول ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی بقول بعضی مفسرین آنکه بدرستیکه گوش و چشم
و دل هر یک از ایشان پرسیده خواهند شد از عملی که از نوصادر شده و بعضی بوجوه دیگر تفسیر کرده اند آن مرد گفت گویا من نشنیده ام
این آیه را از کتاب خدا یعز و جل نه از عربی و نه عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و من از خدا تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمودند
ثم فاغتسل و صل ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک و استغفر الله و اسئله
التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح و القبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار آنچه
بخاطرت رسد که بتحقیق که مقیم بوده بر امر عظیمی چه بد بود حال تو اگر بر آنحال میمردی آمرزش خواه از خدا تعالی و سؤال کن از و توفیق توبه
از هر چه او ناخوش میدارد چه او ناخوش نمیدارد مگر قبیح را و قبیح را بر اهلش گذار بدرستیکه هر کاری اهلی دارد ای نکته سنج
هر بزم و انجمنهای پرده شناس قانون سخن ای کهلال نغمه و سازهای کباب شعله آوازهای پرده هوا و هوس را لجای ناخن چنگ
کار وعملهای طنبور تار طول امل نکو اندیشه کن که هرگاه بیش از قدر احتیاج در بیت الخلا نشستن برای شنیدن سرود و آواز
عود که در خانه همسایه باشد اینقدرها بد دانند و آنرا گناه عظیم شمرده مرتکب آنرا باینحد تخویف و مذمت نمایند و در
حق او گویند ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک و از آن توبه و استغفار فرمایند آیا چون چون خواهد بود حال جمعی
که اکثر اوقات بسعی تمام در خانهای خود از اصناف خوانندگان و سازندگان مجمعها میسازند و صبح و شام ایام خوشی را

آتش ۲ که خلاصه اوقات عمر و محل دعا و اوراد مؤمنان با صدق و صفا و هنگام گریه و سوز و گداز سوخته دلان خوف و تقویت باستماع
آواز رود سرود مفت و رایگان میبازند و رشته عمر دراز را چون ابریشم ساز جاده آمد و رفت نغما میکنند و خانه دل را
که صد گونه اندیشه باطل در آن ساکن خفته بسر انگشت مضراب طنبور چون خانه زنبور بر هم میزنند روزن گوش را که
بر تابش آفتاب عرفان بخانه دل گشوده شده دودکش گلخن مجالس لهو میسازند و کاخ دماغ را که شاهنشین قصر وجود
و آرامگاه سودای محبت حضرت معبود است از جوش نغمات پر شور مانند کاسه طنبور میکردانند و از کاسه کاینچه روز و شب
باده غفلت بر خودی پیمایند و انفاس عمر عزیز را صبح و شام مانند نی بباد بیم(؟) میکذرانند و در شناختن چاه از راه هم
کورند و در تشخیص حسنی و دو گاه هم سیاه در شنیدن فرمان حق حملکی کرند و در استماع آواز چنگ و عود همه تن گوش شوند
غافل از اینکه دل دادن و سرود شنیدن مصحف فروختن و طنبور خریدن است و رندگانی بمدار آوازه مطربان صرف کردن بر نسخه
بجای خود خط بطلان کشیدن فرداست که چنگ و آواز گوشمال روزگار سرا پا ناله خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح و تلف کردن
عمر بخلیف مانند سنج دف دست تاسف بر هم خواهند سود اگر ترا دیده عبرت بینی باشد صورت صدق این مقال را در آیینه احوال
گذشتگان میتوانی دید و اگر گوش پند نیوش داری راستی این نوا را از چار تار چهار مصرع این رباعی میتوانی شنید رباعی فردا

زتو

ز تو مشکلات حل میطلبند از تو نه ترانه و غزل میطلبند آوازه فکنده که کار آسانست اینها همه صورت عمل میطلبند
دیگر از جمله مفاسد صحبت اینقوم ضایع و تباه کردن و باختن نقد عمر گرامیست بقمار که شغل گودک مزاجان بوقمار است و پیشه
بیدولتان نکبت شعار نقش مراد دنی طبعان خبیست و منصوبه پیش بینی ابلیس پر تلبیس بساط دین و دل بازی ناکسانست و
ششدر مهره دلهای بوالهوسان کعبتین نرد شر قرعه دغل بیعاقبتی و کم نامیست و اوراق گنجفه اش دفتر هرزه خرجی عمر گرامی حکم
در مذمت امری که حق سبحانه و تعالی در آیه انما الخمر و المیسر تا آخر چنانکه سبق ذکر یافت آنرا با شراب خواری و بت پرستی قرین ساخته
و نیز در سوره بقره فرموده یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما یعنی می پرسند
از تو ای محمد صلی الله علیه و آله از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگست و فایده هاست برای مردم و گناه آنها بزرگتر یا بیشتر است از فایده آنها بعضی
گفته اند که فیهما اثم کبیر اشاره است بآنکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان کبیره اند و مراد از منافعی که در آنهاست فواید دنیویست
مثل لذت و ترطیب دماغ و بهم رسیدن مال و بر هر کس فی الجمله بهره از شعور داشته باشد معلومست که این فواید دور دونه عاجل
برابری نمیکند با گناه بزرگ و عذاب آجل و لهذا خدا تعالی فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در من لا یحضره الفقیه مذکور است
که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از قول خدا یعز و جل که در سوره حج فرموده است که فاجتنبوا الرجس من الاوثان
و اجتنبوا قول الزور آنحضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است و قول زور غناست و نرد بدتر است از شطرنج و قمار
بدرستیکه فرا گرفتن آن کفر است و بازی کردن بآن شرکست و یاد دادن آن کبیره موبقه است و سلام کردن بر بازنده آن
معصیت است و گرداننده آن چون گرداننده گوشت خوک است و نظر کننده بآن مانند نظر کننده در فرج مادر خود است
بازی کننده نرد بعنوان قمار مثل او مثل کسیست که گوشت خوک خورد و مثل بازی کننده بآن نه بروجه قمار مثل کسیست که دست
در گوشت خوک یا خون آن گذارد و جایز نیست بازی کردن بانگشتر و اربع عشر که آن نیز قسمی از قمار بوده و همه اینها و هر چه
باینها شبیه باشد قمار است حتی بازی کردن کودکان بگردکان قمار است حاصل اینکه هر گونه بازی که در او برد و باخت
باشد در قمار داخل و اسم میسر آنرا شامل است مگر تیر انداختن و اسب و شتر تاختن که از این حکم مستثنی و در شریعت روا است
چنانکه در محل خود بیان آن کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علیه السلام غلامی فرستاد که جهت او تخم مرغ خرد
غلام یک تخم یا دو تخم گرفته بآن قمار باخت چون آورد آنحضرت آنرا اکل فرمود و برا مولا بود گفت ان فیه من القمار یعنی
باین قمار باخته شده پس آنحضرت طشتی طلب نموده قی کرد آنرا بر گردانید مرد صاحب شعور از روایت مذکور استنباط میتواند
کرد که اجتناب از این عمل ناصواب چه قدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت لازم است و در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار صلی الله
علیه و آله مرویست که بقومی گذشت که شطرنج میباختند فرمود ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیه در سوره
انبیاست و حکایت از قول حضرت ابرهیم علی نبینا و علیه السلام است بآذر و قوم خود که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان یا
صورت کواکب و بعضی گفته اند که بصورت علمای خود ساخته بودند و همیشه به پرستش آنها قیام مینمودند خطاب کرده فرمود
چیست این شکلها و صورتها که شما مر آنها را مجاور اید یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام مینمائید و خواندن حضرت سید الانام
این آیه در اینمقام همانا مشعر است بر اینکه آلات شطرنج مانند بتانند و باختن آن مانند بت پرستی است و در بعضی از
تفاسیر همین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز روایت شده با زیادتی که بعد از قرائت آیه مذکوره فرمودند
که لقد عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که بباختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار

از حضرت سید مختار صلی الله علیه وآله منقولست که مَن لَعِبَ بالنَّردِ فَقَد عَصَی یعنی کسی که نرد باخت بتحقیق که از فرمان
خدا بیرون رفت و در نهی از ارتکاب آن هم از جناب ع حدیثی مرویست که حاصل مضمون آن اینست که ملعونست کسی که شطرنج باز
و نظر کننده بآن مثل خورنده گوشت خوک است و در خبر دیگر چنین است که نظر کننده بآن مثل نظر کننده بفرج مادر خود است
و در کنز العرفان از سید انس و جان صلی الله علیه وآله روایت کرده که اللاعب بالنردشیر کمن یغمس یده فی لحم الخنزیر و دمه
یعنی بازی کننده بنردشیر مثل کسی است که فرو برده دست خود را در گوشت خوک و خون آن و شیر معرب اردشیر است چون قمار
خواجه که آنرا نرد میگویند از مخترعات اردشیر بابکانست باسم او موسوم گشته و ثانی الحال لفظ شیر بجهت تخفیف افتاده
است و نیز در جامع الاخبار از نخل برومند گلشن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا ع منقولست حدیثی که خلاصه معنی
آن اینست که وقتی سر مبارک سرور اهل بلا حضرت شهید کربلا را بشام بردند یزید پلید علیه اللعنه فرمود آن سر را
بر روی سفره گذاشتند و با اصحاب خود از آن مائده میخوردند و فقاع میآشامیدند و چون از آن فارغ شدند فرمود
که آنسر را بر طشتی نهادند و در پای تخت شومش با در زیر آن گذاشتند و بساط شطرنج بر روی تخت گسترده بشطرنج
بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین و پدر بزرگوار و جد عالیمقدار او صلوات الله علیهم اجمعین میکرد و نسبت
بایشان سخریه و استهزا مینمود و هرگاه با حریف خود قماری میباخت فقاع میگرفت و سه مرتبه میآشامید و باقی
مانده آنرا بجانب آن طشت بر زمین میریخت پس کسی که شیعه ماست میباید که از شرب فقاع و شطرنج بازی
اجتناب کند و کسی که ببیند فقاع یا شطرنج را باید که امام حسین ع بخاطر رساند و بر یزید و آل زیاد لعنت کند
که خدا تعالی گناه او را محو میسازد باین کار اگرچه بعدد ستارگان باشد ای عاقل هوشیار و ای فرزین عرصه روزگار
که راه محبت اهل بیت را بقدم صدق میروی و در دعوی شیعگی و یکرنگی ایشان از همه بیشتر میدوی چگونه راضی بآن
میتوانی شد که بعد از شنیدن خبر چنین امر قبیح و شنیع را ارتکاب نمائی و دامن خاطر بلوث اراده همکاری یزید
آلائی لاف پیروی اهل بیت پیغمبر زنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذاری برای شهید کربلا گریی و رایت شعار یزید برپا
داری ای بی لعن یزید ننوشی و در اجرای سنتش بجان کوشی رضای حق جوئی و طریق باطل پوئی دعوی بندگی خدا و اطاعت
ائمه هدی از دست نگذاری و این همه آیات و احادیث و امر و نهی ایشان را هیچ نشماری کو که روز و شب نرد مخالفت باختن
و دین و دل با کعبتین آسا از دست انداختن با حریفان دغل همیشه سر بر سر نهادن و نقد ایمان و ودیع را در داو اول زدن
دادن داغ باختگی را هر دم نقش مهره دل نمودن و پای عمر گرامی را در قمار و داو قمار فرسودن کی لایق شان مردم صاحب تمکین
و ارباب وقار است و غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد عنقریب بعد باشد که رنده بیل مرگ از اسب
حیات پیاده کرده رخ بر خاک فنا نهاد و نژاد روزگار بمهره در ششدر تخته سبز فام سپهر با کعبتین مهر و ماه ابواب چار جو خواهی
بر رویت بسته مهره وجودت بششدر عدم خواهد افتاد و برای عیشی که سالها از دولت میر و وزیر اندوخته بحکم قضا
چون اوراق گنجفه در میان وارثان قسمت خواهد گشت و عاقبت نقد دین باخته و سرمایه عمر ضایع ساخته دامن افشان
و آه حسرت کشان از بساط زندگی خواهی در گذشت الحاصل هر یک از این اعمال و قبایح اقوال که محاسب بیان با سر انگشت
خامه دو زبان یکیک شمرده و در بساط بسیط تفصیل هر کدام بقدر مقدور قدم مبالغه و اهتمام افشرده اقتضای است خانه
دین و ایمان را سوزنده و دامی است نایره غضب الهی را برافروزنده پاکان از آن بر حذر بودن و آلودگان را جامه طبیعت از آن

آن

آن تطهیر نمودن بغایت ضرور است و آن بی اجتناب از آمیزش مردم بیباک و بر چیدن دامن الفت از آلایش صحبت تردامنان ناپاک میسر
نیست چه اخلاق و اطوار زشت اینقوم شقاوت سرشت مانند علت برص و جذام مسریست و باختلاط شبان روزی از آن مسلم جستن
بسیار مستبعد است قطع نظر از اینکه آدمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا میگردانند و در یکشب روز خود مینشانند با اینطبقه
معاشرت نمودن و در مجالس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن در آیین شرع و دین مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی
از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که فرموده اند لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر علی تغییره یعنی
سزاوار نیست مؤمن را که در مجلسی نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و بر طرف کردن آن نداشته باشد
یعنی اگر قدرت داشته باشد میباید که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد و الا خود در آن مجلس ننشیند و در
همانکتاب از همانجناب علیه السلام منقولست که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او
یعاب فیه مؤمن حاصل معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و روز قیامت دارد نمی نشیند یا میباید که ننشیند در مجلسی که در آن اسناد
نقص بامام کنند یا عیب مؤمنی گویند و نیز از حضرت امیر المؤمنین ع نقل کرده که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا
یقوم مکان ریبة ملخص معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و آخرت آورده نمی ایستد در مکانی که مردم را بشک افکند و در حق
او بدگمان گردند و هم در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام ماثور است که ان الله لیعذب
الجعل فی جحرها یحبس المطر عن الارض التی هی بمحلها بخطایا من یحضرها و قد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی
محل اهل المعاصی قال ثم قال ابو جعفر علیه السلام فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه بدرستی که خدا تعالی
هر آیینه عذاب میکند جعل را در سوراخش باینطریق که باران نمیباراند بر سر زمینی که آن جعل در آن مکان کرده بشومی
گناه بندگانی که در آن موضع باشند چه خدا تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان آن قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوی
گیرند و مع هذا بیرون نرفته و از ایشان کناره ننموده پس بشومی آن جماعت بعذاب خشکی و بی باران گرفتار میشود بعد از آن
آنحضرت فرمود که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرتها که هرگاه جانوران بسبب مجاورت اهل معاصی معذب بشوند و ببلای ایشان
گرفتار گردند حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طولیست و از آن بذکر آنچه مناسب این
مقام بود اکتفا نمود و نیز در کافی حدیثی مذکور است که مجمل و ملخص آن اینست که حضرت ابو الحسن یعنی امام علی النقی ع
شخصی را از مجالست خالوی او عبد الرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع نمود جعفری که راوی این حدیث است گوید که گفتم
هو یقول ما یشاء ای شیء علی منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبد الرحمن آنچه خواهد گوید و بهر اعتقادی که خواهد باشد
مرا از آنچه زیان هرگاه آنچه او گوید من قایل بآن نباشم آنحضرت فرمودند که آیا نمیترسی که بلائی برو نازل شود و بهمه شما رسد
آیا ندانسته احوال آن شخص را که از اصحاب موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون و وقتی که خیل و سپاه فرعون اندنبال موسی رسیدند
آنشخص از موسی جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت نموده بحضرت موسی ملحق سازد پس پدرش میرفت و او با وی
گفتگو و درشتی میکرد تا بطرفی از دریا رسیده هر دو غرق شدند این خبر بحضرت موسی رسیده فرمود که او در رحمت خداست
ولیکن چون بلا نازل شود ناچار بکسی که نزدیک گناهکار است میرسد مجملا آشنائی بیگانگان درگاه عزت و نزدیکی دورگردگان
رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی و غرض سهام سطوات پادشاهی اند جز بآتش ایشان سوختن نتیجه ندارد حضرت خالق یکتا
و بی نیاز از هر آشنا و بیگانه عز شانه با بستگان زنجیر علایق و خستگان زهر آمیزش خلایق را از همه بیگانگی و با خود آشنائی

مجلس هشتم

کرامت فرماید و دریچهٔ خانهٔ دلهای ما را از سر کوچهٔ پر گرد و غبار کثرت فرو بسته بگلشن جانفزای وحدت کشاید لمؤلفه الهی
نفرت از ماده بنوعی اهل دنیا را کرده نده که کسی در دل غبار کینهٔ ما را مجلس هشتم در مذمت صفت خبیثهٔ کبر و سر بلندی
و ملامت شیوهٔ ناپسندیدهٔ عجب و خودپسندی که از جملهٔ فروع شجرهٔ ملعونهٔ حب دنیاست چنانکه سابقاً تشریح آن بزبان بیان
واضح و گذارش و تصویر آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش یافت و این مجلس مشتملست بر دو فصل فصل اول در مذمت تکبر
بر مضر و عاسوده جاه و دولت و مستسقیان بادهٔ غرور و نخوت روشنگران آیینهٔ خودبینی و بیقراران تلاش بالانشینی که کام
و زبان از خودستایی ناقوس دیر پرستی خود ساخته و از درک کردن علم مخالفت بالجناب مالک الملک برافراخته اند مخفی نماند
که بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری عظمت و کبریا مخصوص ذات پاک خداوندیست جل شأنه که کمند وحدتش دست تعدی
هر شبهه را از تصرف دلها کوتاه فرو بسته و یاد هستیش هرگز شایبهٔ حدوث در خلوتخانهٔ خاطر هیچ عاقلی ننشسته سعدی
کسی را رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی و مشتی عدم زادگان بینام و نشان و بی سر و پایان عالم امکان غریبان
دیار وجود و خوش نشینان کشور نمود روستاییان شهرستان کمال زنده بگوران اعتبار ملال سبل و زنان میر افتاده و لعتبات
و خاشاک صفت امواج بحر حوادث روزگار را که عمرها سرابها با نیستی بوده و در قلهٔ قاف عدم با عنقا هم آشیانی نموده
در نطفگی سالها از خجلت ناقابلی در پس پشت پدر رو پنهان کرده و در مضغگی از ننگ ناتمامی مدتها در ظلمت رحم بی چراغ جان
بسر برده و از فشار منجنیق مضیق مشیمه دیدهٔ شعور نگشوده و از الوان نعمتهای روزگار بخون حیض مادر تعیش نموده
از محنت سیاه چال رحم بجان رسیده و در شکنجهٔ قبول هستی چار میخ عناصر کشیده و کوچه کردی دو راه بول کرده و از
زیر آب مجاری دو جسم کثافتها دسر بر آورده و در وقت گرسنگی خوناب اشک حسرت از دیده چکانیده و در مکیدن
پستان بطلب شیر لب سؤال جنبانیده و در خوردی پیوسته بنجاست خود غلطیده و در سن شعور روز و شب جهت قضای
حاجت مراسیم قاذورات با خوشترین جاها دویده و در جوانی بتر صد ارجاع خدمتها همیشه در برابر نفس اماره بنده وار دست
بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار پی گسسته تن را دسته روزی بچوب بست عصا بر داشته
و در زندگی حمال چهار طبعشان میبایست بود و در مردگی بار دوش چهار حمال میبایست بود نمیرسد که از طوق ادب عبودیت
و تذلل گردن کشیده بوده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازهٔ گلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار عالم در این معنی طریق
منازعت و همچشمی پیمایند و از اخبار مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدای تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص منست هر
کسی که منازعت کند با من در یکی ازین دو صفت میاندازم او را در جهنم و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که لا
تدخل الجنة من کان فی قلبه حبة من خردل من کبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که بوده باشد در دل او بوزن یکدانه
یکدانه از خردل از کبر و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلم منقولست که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر
شکا الی الله عز وجل من شدة حره وسئله ان یاذن له ان یتنفس فتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی آنکه بدرستیکه در دوزخ
هر آیینه وادیست مهیا از برای اهل تکبر که آنرا سقر گویند سختی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت خود بجناب حق تعالی
شکایت کرده سؤال نمود که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری یافته نفس کشید پس بحرارت نفس سوخت جهنم را
و در همان کتاب از همان جناب علیه السلم ماثور است که ان المتکبرین یجعلون فی صور الذر یتوطاهم الناس حتی یفرغ الله

من

من الحساب حاصل مضمون اینکه بدرستیکه متکبران در روز قیامت بصورت مورچکان گردیده مردمان پای بر ایشان میگذارند
و همچنان پامال مردمان خواهند بود تا وقتی که خدای تعالی از حساب خلایق پردازد و نیز در کافی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله در خبر است که ثلثة لا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب عظیم شیخ زان وملک جبار ومقل مختال
خلاصهٔ معنی بر سبیل اجمال آنکه سه کس اند که خدای تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نمیگوید و بسوی ایشان بنظر رحمت نمی نگرد و از دنس
ذمایم اخلاق و قبایح افعال ایشان را پاک نمیگرداند و مر ایشانراست عذاب دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار سیم
درویش صاحب استکبار و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلم بمضمون ماثور است که از جملهٔ آنچه خدای تعالی
بحضرت داود علی نبینا و علیه السلم وحی فرموده اینست که یا داود کما ان اقرب الناس الی الله المتواضعون کما ابعد الناس من الله
المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان بخدای تعالی متواضعانند همچنان دورترین مردمان از خدای تعالی متکبرانند و در مجموعهٔ ورام
از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز وجل الیه یوم القیمة یعنی کسی که در وقت
رفتار دامن جامهٔ خود را بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدای عز وجل بسوی او در روز قیامت گویند از عادات
صنادید عرب آن بود که جامهای دراز میپوشیدند و آنرا بر زمین میکشیدند و آن شیوه را نشان بزرگی و رفعت شان خود می
شمردند آن معلم سنن و آداب نعلاد ناصواب را که طریقهٔ متکبران بود در این حدیث مذمت فرموده اند چنانکه حقتعالی نیز در سورهٔ
مدثر بکریمهٔ وثیابک فطهر آنحضرت را بر چیدن دامن یا کوتاه نمودن آن مامور ساخته بنا بر اینکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن
دامان یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد بر زمین سوده بنجاسات و امثال آن آلوده
میگردد و در سورهٔ بنی اسرائیل حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله را مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده است ولا تمش فی
الارض مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا ملخص معنی آنکه در رفتار بتکبر مخرام که تو نتوانی که از رفتار تو زمین
شکافته شود و در بلندی قامت با تطاول و گردن فرازی با کوهها برابری توانی کرد بلکه بندهٔ ذلیل حقیری و از تو جز تواضع
فروتنی نشاید گویند هوشمند صاحب بصیرتی یکی از نسیاء مستان شراب نخوت را دید جبهٔ از خز پوشیده از روی تکبر میخرامید
ای بندهٔ خدا این رفتاریست که خدا و رسول خدا بآن دشمنند گفت آیا مرا نمیشناسی گفت اعرفک اولک نطفة قذرة و آخرک
جیفة مذرة وانت بین ذلک تحمل العذرة یعنی میشناسم ترا اول تو آب پلید بود و آخرت مردار گندیده است و تو در میان
این عذره میکشی بیت در میانه که سراسر خوشی نیست متصل کار تو سرگین کشی است و در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام
صلی الله علیه و آله ماثور است که من تعظم فی نفسه واختال فی مشیه لقی الله وهو علیه غضبان حاصل معنی اینکه کسی که
خود را در پیش خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با خدای تعالی در حالتیکه او بر آنکس غضبناک باشد
مجملا بدلالت اخبار و آثار مذکوره آتش نخوت و استکبار جز اشتعال نایرهٔ غضب کردگار اثری و نخل گردنکشی و غرور غیر عذاب و
نکال یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحب خود را از طاق دلها میافکند و آنچه مقصود و
و منظور اینطایفه است آنست که در نظرها معزز و مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم باشد هرگز بحصول نمی پیوندد و تلاش
عزت و اعتبارشان خواری فزاست و ترتیب مقدماتشان منتج نقیض مدعا چنانکه خبر حضرت صادق علیه السلام در کافی
باین مضمون ناطق است ما من عبد الا وفی راسه حکمة وملک یمسکها فاذا تکبر قال له اتضع وضعک الله فلا یزال اعظم
الناس فی نفسه واصغر الناس فی اعین الناس واذا تواضع رفعها الله عز وجل ثم قال له انتعش نعشک الله فلا یزال اصغر

[illegible]

الناس فی نفسه وارفع الناس فی اعین الناس خلاصه معنی بر سبیل احتمال اینکه هیچ بنده نیست که در سر او حکمه ایست و فرشته
او را نگاه میدارد و حکمه در اصل لغت حلقه دهنه لجام است که برای منع دواب از سرکشی موضوع است و حاصل معنی همانا
اینست که خدایتعالی بهر بنده فرشته گماشته که چون توسن نفسش باد غرور بدماغ افکنده از مراعات شیوه فروتنی و تواضع سرکشی
آغازد و از طریقه آداب بندگی و منهج خاکساری و افکندگی انحراف ورزیده به تتبع سیرت جبابره و متکبرین پردازد وی را منکوب
و مخذول کند و شان بزرگی و نخوتش را درهم شکند پس چون بنده تکبر نماید آن فرشته او را گوید پست مرتبه شو خدایتعالی
ترا پست مرتبه گرداند پس آن بنده پیوسته در پیش خود بزرگترین مردمان و در نظر مردمان کوچکترین و حقیرترین مردمانست
و چون تواضع و فروتنی کند خدایتعالی آن حکمه را از سر او بر دارد چه او را احتیاج بان نیست بعد از آن آن فرشته او را گوید
بلند مرتبه شو که خدایتعالی بلند مرتبه گرداند پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمان و در چشم مردمان بلند مرتبه ترین
مردمانست و میتواند بود که مراد از رفعها الله این باشد که چون بنده فروتنی و سرافکندگی کند حقتعالی آن حکمه را بالا
کشد و این کنایه از این باشد که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد و قریب باینست روایتی که در ارشاد
القلوب مذکور است که ان ملکین للعبد الموکلین به ان تواضع رفعاه وان تکبر وضعاه حاصل مضمون اینکه اند و فرشته
که موکلند بر بنده اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار گردانند و اگر تکبر کند وی را پست و بیمقدار میسازند مخفی نماند
که آنچه اهل غرور بدان مینازند و بسبب آن در میان خلایق گردن مباهات و افتخار میافرازند غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست
اول زادگی و نسب دوم حکومت و منصب سیم حسن صوری که عبارتست از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارت است
از دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت توانائی و قوت و هیچیک از اینها منشا مباهات و افتخار نمیتواند بود
اما زادگی و نسب که از آن بنجابت تعبیر میکنند خود ظاهر است که کافه بنی نوع انسان را پدر آدم و مادر حواست و در این معنی
همه با هم برابر و جملگی با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت رب العالمین واصدق القائلین در سوره حجرات فرموده است یا ایها
الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم در سبب نزول آیه آورده اند
که چون رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری صلی الله علیه وآله فتح مکه نمود بلال را فرمود که ببام مکه معظمه رفته
اذان گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت آنرا نپسندیده زبان طعن بروی گشادند از آنجمله حارث
بن هشام قدح در نسب او نموده گفت آیا محمد کسی دیگر ندارد که بانگ نماز گوید بجز این کلاغ سیاه دیگری گفت الحمد لله که پدر
من زنده نیست تا این را شنود دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و بر طرف سازد ابو سفیان گفت من هیچ نگویم
چه میترسم خدای آسمان محمد را بان خبر دهد که فی الحال جبرئیل امین از نزد رب العالمین آمده پیغمبر صلی الله علیه وآله را از
آن اخبار نمود آنحضرت ایشان را طلبیده فرمود شما چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف کردند پس آیه مذکوره نازل شد
و حاصل مضمون آن بقول مفسرین اینست که ای گروه مردمان بدرستیکه ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حوا یعنی همه
پدر و مادر یید پس باصل و نسب بر هم افتخار نمودن و دیگران را بدنائت نسب منسوب ساخته زبان طعن و تعرض بر ایشان گشودن
وجهی نداشته باشد و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق قبائل و تشعب شعوب اینست
که بان یکدیگر را شناخته از هم ممتاز گردید و دو شخص که هر دو بیک نام موسوم باشند چون باسم قبیله و طایفه مذکور
گردند اشتباهی نماند و از هم شناخته شوند نه آنکه بسبب آن بر هم مفاخرت نمایند بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدایتعالی پرهیزکار

ترین

ترین شماست و هر که را تقوی بیشتر در درگاه الهی قرب بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند که ثابت بن قیس بشخصی
از روی سرزنش گفت انت بن فلانه یعنی تو پسر فلان زنی و همانا مادر او از ادانی و مردم فرومایه بود این سخن بگوش حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله رسید فرمود کیست که نام فلانه میبرد ثابت گفت منم یا رسول الله آنجناب فرمود که در روی این مردمان نظر کن
و چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت قومی مختلف الالوان بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ رنگ و جمعی زردفام
فرمود فانک لا تفضلهم الا بالتقوی والدین یعنی ترا بر ایشان زیادتی و رجحانی نیست مگر بپرهیزکاری و دینداری پس آیه مذکوره نازل
شد و نیز گفته اند که روزی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در بازار مدینه میگذشت غلامی سیاه دید که میفروختند و او میگفت
هر که مرا میخرد باین شرط خرد که مرا از گذاردن نماز یومیه در عقب رسول خدا منع نکند چه من همیشه نماز یومیه را در عقب آنحضرت
گذارده و در جای دیگر بان اقدام ننموده ام مردی او را باین شرط خرید و رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر وقت نماز آنغلام را میدید
که میآمد و اقتدا میکرد بعد از چند روز آن غلام را ندید از احوال او استفسار نمود بعرض رسانیدند که تب دارد آن رحمت نامتناهی
یزدانی و آن سرچشمه زلال شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم رنجه داشتند و سر قدر و منزلت آنمجهول القدر را بر سپهر ارجمندی برافراشتند
و بعد از سه روز دیگر احوال او پرسیدند مولای او گفت که او وفات نمود آنجناب برخواسته بنفس نفیس خود متولی تغسیل و تکفین
او گردیده مهاجر و انصار از آن مهربانی نسبت بغلام سیاه بیمقدار تعجب کردند حقسبحانه وتعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد و در آن بیان
فرمود که زادگی و نسب را اثری نیست و فضیلت و کرامت بتقوی و پرهیزکاریست و شبیه این حکایتست روایتی که از حضرت ابی عبد
الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام ماثور است و در کنز المطالب مذکور است و ماحصل مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی را با جامه پیچیده چهار نفر از زنگیان برداشته بجانب قبرش میبردند آنجناب فرمود
که علی بالاسود یعنی آن سیاه را نزد من آورید پس او را نزد آنحضرت گذاشتند روی او را گشوده خطاب بامیر المؤمنین علیه السلام
کرده فرمود که یا علی هذا رباح غلام آل النجار و میتواند بود که کلمه بعد از هذا رباح باشد براء بینقطه مفتوحه و بای یکنقطه
زیر و الف و حاء بینقطه و نام آنغلام باشد یعنی یا علی این رباحست غلام آل نجار که قبیله از انصار بودند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که ما رآنی الا وجعل فی قیوده وقال یا علی انی احبک میتواند که آنغلام را بجهت مظنه گریز پای یا غیر آن بندها بر پا نهاده
باشند و بنابرین حاصل معنی کلام امیر المؤمنین علیه السلام این باشد که هر وقت اینغلام مرا میدید در آن بستگی پا بجستن جستن پیش من
آمدی و گفتی یا علی بدرستیکه من ترا دوست دارم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بغسل او فرمان داد و در جامهای خود او را
کفن کرده بروی نماز گذارد و مسلمانان تا قبرش تشییع وی نمودند و مردمان آوازی سخت مانند آواز وزیدن بادی یا پرواز مرغان در
آسمان شنیدند جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وآله فرمودند که انه قد شیعه الف قبیل من الملائکة کل قبیل سبعون الف
ملک والله ما نال ذلک الا بحبک یا علی ملخص معنی آنکه بدرستیکه و بتحقیق که تشییع جنازه این سیاه کردند هزار گروه از
فرشتگان و هر گروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده و این شرف و کرامت در نیافته است مگر بدوستی
تو یا علی راوی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بلحد او نزول فرموده بعد از زمانی روی از و برتافت و پس از زمانی
دیگر خشت بروی چید پس اصحاب آنجناب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا در مدتی که روی از آن سیاه برتافتی و بعد از آن خشت بر او
راست کردی فرمود آری بدرستیکه دوست خدا از دنیا رفت و تشنه بود پس زنان او از حور العین با شرابی از بهشت بسوی او
شتافتند و دوست خدا غیور است پس ناخوش داشتم که او را بسبب نظر بسوی زنان آزرده خاطر سازم برای این روی از و گردانیدم

ونیز در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسیده که ما حصل مضمون آن اینست که وقتی در مکهٔ معظمه قحط شد و اهل مکه بجهت دعای
باران بعرفات رفتند از نخل دعای ایشان ثمر اجابت ندمید و در کشت زار امید شان جز شرار حرمان ندروید زاوی گوید هفته دیگر بعرفات رفتم
در میان آن جمع مرد سیاه فام ضعیف اندامی دیدم که آمده دو رکعت نماز گذارد و دعا کرده بسجده رفت و گفت بعزتک الا ارفع رأسی من
السجود ما لم تسق عبادک یعنی خداوندا بعزت تو که سر از سجده بر نمیدارم تا بندگان خود را باران ندهی پس قطرهٔ ابری بقدر سپری پیدا
شد و قطعات دیگر نیز بدان پیوست و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی بتقدیم رسانیده بمکه باز گشت و من بر اثر او میرفتم تا بخانهٔ برده فروشی
رفت و من باز گشتم و روز دیگر دینار و درهم چند با خود برداشته بدر خانهٔ آن برده فروش رفتم و گفتم غلامی میخواهم وی تا شصت غلام
بر من عرض کرد و من منتظر آن غلام بودم وی را بیرون نیاورد گفتم جز اینها غلام دیگر داری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم
مگر نظری خود نداری آنگاه گفت نزد من غلام سیاه میشومی نیز هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بمن نما همان غلام سیاه
روشن بصیرت و انخال عارض حسن سیرت را بر آورده بر من عرض کرد گفتم این غلام را بچند خریده گفت بهفت دینار ولیکن بده
دینار هم نمی ارزد پس هفت دینار بوی داده آن دُر شبه نما و گوهر بیبها را خریدم غلام گفت ای مولای من مرا برای چه خریدی من
خدمتی نمیتوانم کرد گفتم ترا نه جهت آن خریدم که تو خدمت من کنی برای آن خریدم که خدمت من کنی بلکه برای آن خریدم که من
خدمت تو کنم گفت چرا گفتم برای منزلتی که ترا نزد خدا تعالی هست و آنچه از تو مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن
گفتم انت حرّ لوجه الله گفت الحمد لله هذا عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق مولای الاکبر یعنی این آزادی آقای مجازی بود
آیا آزادی مولای حقیقی چگونه باشد بعد از آن وضو ساخته دو رکعت نماز گذارد و دست بر داشته گفت الهی تو آگاهی که از آن وقت
باز که ترا شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سؤال میکردم که سرّ مرا فاش نسازی و چون فاش ساختی از تو میخواهم که
جان مرا قبض کرده بسوی خود بری پس همان ساعت مرغ روحش بفضای جنان باقی طیران کرد و جان پاکش از ظلمتکدهٔ بدن چون نور
نگاه از سواد مردمک بر آمده و بگلگشت چمن همیشه بهار عالم قدس آورد پس تجهیز و تکفین او کرده بروی نماز کردم ولکن در
نفاست کفن مبالغه و اهتمام ننمودم چون شب شد حضرت سید انبیا و سید اوصیا بخش دیدهٔ دلها را در خواب دیدم بردی پوشیده
و شیخ خوشرویی در پهلوی او بود و حلهٔ سفید در بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس روی بمن آورده
اکرام من نمود آنگاه فرمود از خدا شرم و از من آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی گفت من محمّدم و این پدر من ابرهیم است گفتم چگونه
شرم نمیکنم و من خود صلوات بسیار بر تو میفرستم فرمود راست گفتی ولیکن دوستی از دوستان خدا وفات کرد تو کفن او را نکو
نکردی آیا ندانستی که او رفیق ابرهیم است در بهشت مجملاً حضرت آفریدگار عالم اجلّ شانه نظر بر سفیدی دل و نیکوئی خوی است
نه بر سیاهی چهره و زشتی روی و قرب درگاه حضرتش نه به بندگی و آزادیست و نه بنجابت و بزرگی زادگی پوشیده نیست که نسبت شریف
و نژادی بالاتر از پیغمبرزادگی و سیادت نیست و آن پسر نوح را علی نبینا و علیه السلام از ورطهٔ هلاکت دنیوی و اخروی نرهانید
و بحال جعفر کذاب که فرزند بیواسطهٔ امام علی النقی علیه السلام بود فایده نرسانید و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین
علیه السلام منقولست که انما خلقت النار لمن عصی الله ولو کان سیّداً قرشیاً و الجنة لمن اطاع الله ولو کان عبداً حبشیاً
یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده است مگر برای کسی که نافرمانی خدا کند اگر چه سید قرشی نسب باشد و بهشت خلق نگشته مگر برای
کسی که فرمان برداری خدای تعالی کند اگر چه آنکس بندهٔ حبشی باشد اصمعی گوید شبی طواف خانهٔ کعبه میکردم جوانی دیدم جامهٔ کعبه را
گرفته میگفت یا من یجیب دعاء المضطر فی الظلم یا کاشف الضر و البلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت و انتبهوا و

نقل غلام سیاه و مستجاب شدن دعای او در حضرت اله

وانت

وانت یا حیّ یا قیّوم لم تنم ادعوک ربّ حزیناً هائماً قلقاً فارحم بکائی بحق البیت و الحرم ان کان جودک لا یرجوه ذو سفه
فمن یجود علی العاصین بالکرم حاصل معنی این کلمات درد خیز و ملخص مضمون این ابیات نوحه انگیز که هر نکتهٔ بلندش از بوستان
خوف و خشیت خدا و هر مصرعش بر انتباه هوشها بر طبل پردهٔ گوشها دوالیست میتواند این باشد که ای آنکسی که اجابت میکنی
دعای کسی را که در ظلمات غفلت و گناه فرو مانده یا ای آنکسی که اجابت میکنی دعای بیچارهٔ بکار خود در مانده را که در تاریکیهای شبها
میکند ای زایل کنندهٔ ناخوشی حال مبتلا و رنج بتحقیق که خفتند کسانی که بحضرت تو آمده اند در گرد خانهٔ کعبه و بیدار شدند
و توی زنده پاینده نخفتنی میخوانم ترا ای پروردگار من اندوهگین و شوریده وار و مضطر حال پس رحم کن بر گریستن من
بحق خانه و حرم کعبه اگر سفیه سبکمغزی بجود تو امید نداشته باشد پس که جود میکند بر گناهکاران بکرم و بزرگواری
بعد از این مناجات دیگر باره فرمود الا ایها المقصود فی کل حاجة شکوت الیک الضرّ فارحم شکایتی الا یا رجائی انت
تکشف کربتی هب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیة و ما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار
یا غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی حاصل مضمون این سخنان خونچکان آنست که ای آنکسی که بندگان در هر حاجتی
رو بدرگاه تو می آورند شکایت آورده ام بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امیدگاه من تو زایل میکنی
اندوه بسیار مرا ببخشا بر من همه گناهان مرا و حاجات مرا روا کن آورده ام بدرگاه تو عملهای زشت تباه و نیست در میان خلق بندهٔ بگنهکاری
من آیا میسوزانی مرا در میان آتش ای نهایت آرزوهای بندگان پس کو امیدواری من برحمت تو و کو ترسیدن من از غضب تو آنگاه افتاد و
بیهوش گردید نزدیک وی شدم حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام بود پس سر مبارک آنحضرت بکنار گرفتم و گریستم
قطرهٔ از اشک من بصفحهٔ رخسار او چکید چشم باز کرد و گفت من هذا الذی یهجم علینا یعنی کیست اینکه بر سر ما آمده گفتم بندهٔ حقیر
تو اصمعی ای سید من این گریه و بیتابی چیست و تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی خدا تعالی میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً یعنی خدا تعالی در این آیه اهل بیت پیغمبر را بپاکی یاد فرموده و تو از جملهٔ ایشانی پس چرا چندین
گریه و زاری از حد میبری و بفرزندی پیغمبر خدا مستظهر نمیباشی همانا اصمعی می پنداشت که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و از
اهل بیت او بودنست و هر که از اولاد و خاندان او باشد بمحض همان در این آیه داخل و شرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود
آنحضرت فرمود هیهات ای اصمعی بدرستیکه الله تعالی خلق کرده است بهشت را برای کسی که فرمان او برد اگر چه آنکس بندهٔ حبشی باشد
و خلق کرده آتش را برای کسی که نافرمانی او کند اگر چه شریف قرشی باشد نه خدا تعالی میگوید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم
یومئذ و لا یتسائلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی
جهنم خالدون این آیه در سورهٔ مؤمنون است و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند پس چون دمیده شود در صور پس نباشد
نسبها در میان ایشان آن روز یا یعنی که دهشت آن روز شفقت و مهربانی خویشیها را منقطع خواهد ساخت و از بسیاری خوف
بخود در مانده باحوال هم نخواهند پرداخت یا یعنی که از نسبها که بآن مفاخرت میکنند در آن روز کسی را نخواهد بود و ١٤٢
بزرگ زادگی و والا نژادی رعایت جانب احدی نخواهند نمود و نپرسند یکدیگر را از حال هم بجهت مشغولی هر یک بحال خود
پس هر که گران آید ترازوهای او یعنی بایمان و اعمال صالحه پس آنگروه ایشانند رستگاران و هر که سبک باشد میزانهای او یعنی
برای عدم ایمان و عملهای صالح پس آنگروه آنانند که زیان کردند بر خود و در دوزخ مخلد و جاوید خواهند بود پس بحکم آیات و
اخبار مذکوره بشرافت آبا و اجداد پشت گرم نباید بود و بر نسب و نژاد هرچند پیغمبر زادگی باشد بر خلق خدا بچشم حقارت

نظر نباید نمود بلی بر دیگران لازم است که در تعظیم و توقیر زمرهٔ سادات که نور دیدهٔ روزگار و از خاندان عصمت و کرامت یادگارند
کوتاهی نکنند و بمضمون بیت چونکه گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که یابی از گلاب از محمد و محمد ائمهٔ طاهرین که
بعضی در فراش رحمت الهی خفته‌اند و بعضی چهرهٔ ظهور بپردهٔ غیبت و خفا نهفته یادگاران ملازمت سادات خود را تسلی دهند
مجملا چنانکه وظیفهٔ سایر مردمان آنست که با سادات کرام طریقهٔ اعزاز و اکرام مسلوک دارند وظیفهٔ سادات نیز آنست که از طریقهٔ
تواضع و انکسار که شیوهٔ پدران بزرگوار ایشانست پا بیرون نگذارند که پا از آن طریقه بیرون نهادن و صفت عزود و شدن (؟) را
بر سیرت آبا و اجداد ترجیح دادن در وقت مفاخرت نسبت به پیغمبر و هنگام سلوک نسبت بجبابره و ملوک درست نمودن و از یاد غرور
و نخوت میوهٔ آفت زدهٔ شجر سیادت بودن نه شایستهٔ رتبهٔ آزادگی و لایق شان سیادت و بزرگزادگی است گویند عمر بن عبد
العزیز علوی زاده دید که از روی تکبر براه میرفت گفت ای کسی که تو خود را باو نسبت میکنی یعنی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم با امیر تقضی علی علیه السلم او رفتار چنین را دشمن میداشت و باین طریق هرگز براه نمیرفت و در اخبار و آثاری که در
شرح تواضع و وصف انکسار ائمهٔ اطهار علیهم السلم و طریق سلوک ایشان با فرق خواص و عام وارد شده انشاء الله تعالی
عنقریب در فصل سوم در صفت تواضع بسر انگشت قلم صدق رقم گوشزد مستمعان خواهد گشت و از کلام هدایت انجام
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که الشرف بالفضل و الادب لا بالاصل و النسب حاصل معنی آنکه بلندی مرتبت و برتری
منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و نسب لمؤلفه نسب چه سود دهد چون تو بی‌هنر باشی زآب
جوی برش بتیغها چو بین را مشهور است که یکی از خاندان شریف سقراط را بمجهول نسبی و عدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت
الیک انتهی شرف قومک و منی ابتداء شرف قومی فانا فخر قومی و انت عار قومک یعنی شرف آبا و اجداد تو چون نوبت بتو رسید
برطرف شد و شرف اولاد من از من شروع شد پس من فخر اولاد خودم و تو ننگ آباء و اجداد خود لمؤلفه چو فضل است که
میزبان غذای لطیف کسی که فخر کند بر نسب بیهنری و سلمان فارسی چه خوش فرموده آنکه الاسلام لا اب لی سواه اذا
افتخروا بقیس او تمیم یعنی چون قبیلهٔ بنی قیس بعزت قیس نازند و بنی تمیم بجد بنی تمیم گردن افتخار افرازند من بمسلمانی
و دین حق پدری ندارم و آنرا سعادت و شرف روزگار خود میشمارم و در امالی ابن بابویه رحمه الله مذکور است که میان سلمان فارسی
و شخصی گفتگو و خصومت واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی ترا نسب و حسبی نیست سلمان در جواب این مضمون ادا کرد
که اول من و تو هر دو آب نجسی بود و آخر من و تو جیفهٔ گندیده خواهد بود و چون قیامت شود و ترازوهای اعمال نصب کنند هر کرا
ترازوها از حسنات گران باشد کریم و هر کرا سبک باشد لئیم خواهد بود گویند در زمان صاحب بن عباد مردی با علوی معامله
بود و علوی بر او تعدی و ستم مینمود آنمرد شکایت وی نزد صاحب برد و صاحب این دو بیت را نوشته نزد آن علوی فرستاد
لعمرک ما الانسان الا بدینه فلا تترک التقوی اتکالا علی النسب لقد رفع الاسلام سلمان فارس و قد وضع الشرک
الشریف ابا لهب یعنی بزندگی تو که انسان نیست مگر بدین و دینداری و بشیوهٔ تقوی و پرهیزکاری پس بجهت اعتماد بر نسب
دست از تقوی بر مدار و طریقهٔ دین و دینداری از دست مگذار که اسلام مرتبهٔ سلمان فارسی را با وجود دنائت نسب بلند
ساخت و شرک ابو لهب را با آن شرافت نسب در چه عزت و اذمنکا (؟) انداخت و منقولست که در عهد حضرت موسی علی نبینا و علیه
السلام دو مرد با یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلان بن فلانم و تا نه نفر از پدران خود شمرد که جمله کافر
بودند آن دیگری گفت من پسر فلانم و اگر پدر من مسلمان نبود او را نیز نام نبردی پس بحضرت موسی وحی آمد باین مضمون که آنکس

نه کس

۱۰۳

نه کس از پدران مشرک خود شمرد لازمست بر الله تعالی که او را دهم ایشان گرداند در آتش و آنکه بپدر مسلمان منتهی شد لازمست
بر الله تعالی اینکه او را با پدر مسلمانش به بهشت برد مجملا از مشرق آثار و اخبار مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خاطر ارباب شعور
پرتو صدق می افکند که مناط سعادت و کرامت ایمانست و بندگی نمودنست نه فلان بن فلان بودن و پیشوای مستکبرین ابلیس لعین چون
بسجدهٔ ابو البشر مامور گشت بهمین شبهه مستند شده گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مراد آن ملعون آنکه خداوند مرا از آتش نورانی
آفریده و آدم را از گل ظلمانی و اصل من از اصل او شریفتر است چرا سجدهٔ وی کنم پس بسبب تفاخر باصل و نژاد گردن تسلیم و انقیاد از طوق
فرمان الهی کشیده خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت و بشامت خودپسندی خود را از اعلی مرتبهٔ ارجمندی بادنی درکهٔ شقاوت
سرنگون انداخت و آنشقی ازلی و ابدی خود باین شبهه مستند بود بزعم شرافت آتش بر خاک مفاخرت و مباهات بحضرت آدم مینمود
ندانم که زمرهٔ آدمیان که جملگی از خاک آفریده و از یک اصل و ماده بهم رسیده‌اند و احتمال تفاوت و تراد در سنخ و اصل شان راه و مساوات
نسب و نژاد شان مجال توهم و اشتباه نه چگونه پا در اینمعنی برهم مفاخرت برهم میجویند و بچه خیال خود را از زمرهٔ اقران و امثال
نجیب‌تر شمرده طریق پیروی ابلیس لعین میپویند صائب ترک عجب و کبر کن تا قبلهٔ عالم شوی سیرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی
مرویست که شخصی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام پرسید که کدام مردمان افضلند آنحضرت دو قبضهٔ خاک برداشته
فرمود که هیچکدام از این دو قبضهٔ خاک بر یکدیگر راجح نیستند بلکه هر دو مساویند مردمان نیز چون همه از خاک مخلوق شده‌اند
در اصل خلقت هیچکدام بر هم رجحان ندارند پس اکرم ایشان آنکسیست که پرهیزکارتر باشد سعدی ز خاک آفریدت خداوند پاک
پس ای بنده افتادگی کن چو خاک حریص و جهان سوز و سرکش مباش ز خاک آفریدت چو آتش مباش اما فرمانروایی و حکومت که آن نیز
از اسباب غرور و نخوتست در مجلس اول که جهت تنبیه ارباب دول موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گذارش و عبدا سفید گوی
نگارش یافت که اینطایفه را پیوسته چشم طمع بر دست درویشان و دست تعدی در کیسهٔ ایشان میباشد بزرگی ایشان از دولت
کوچکانست و حصول مراد ایشان از همت نامرادان و در میان اینقوم ستمگر و گدایان دریوزه فرقی جز این نیست که گدایان بزاری
میگیرند و حکام بمردم آزاری صاحبان شعور و فرهنگ مرا باین همه عار و ننگ را چگونه مناط اعتبار و سرمایهٔ افتخار می
پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده فقرا و درویشان را که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضا اند
خود کمتر میشمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط گذر کرد و او در خواب بود سر پا بر وی زده گفت برخیز سقراط برخواست و از کوکبهٔ
پادشاهی پروا نکرده التفات بوی ننمود پادشاه گفت مرا میشناسی گفت نه و لیکن در تو طبع چهارپایان می بینم چه لگد زدن کار
ایشانست پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن میگویی تو بندهٔ و رعیت منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو بندهٔ
بندهٔ منی گفت چون گفت برای آنکه شهوتها و آرزوها ترا بنده و فرمانبردار خود ساخته‌اند و من شهوتها را بنده و محکوم خود
گردانیده‌ام گفت من پادشاه زمانم و پدران من جملگی پادشاهان صاحب فرمان بوده‌اند و از بلاد ممالک عالم فلان کشور
و فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضهٔ اقتدار منست سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و بآن نازیده گردن افتخار
برافراختی جمله امور خارجیه اعتباریه اند و برسم عاریت چند روزی با تو خواهد بود و نفس را از آن کمالی حاصل نگردد و اگر خواهی بر
حقیقت این سخن مطلع گردی بیا تا من و تو هر دو جامه‌ها را از بر کنده بدر رویم و بلباس آب متلبس گشته با هم گفتگو نمائیم
تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر گردد پادشاه از این سخن خجل گشته از انتقام در گذشت و در عدة الداعی مذکور است
که واعظی بمجلس هرون الرشید رفت هرون وی را گفت که مرا پندی ده واعظ بنا بر سؤال هرون غنچهٔ سیر این مضمون را از شاخسار

زبان بشکفانید که ای هرون اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که آتش آن عطش را فرو نشاند هیچ گونه نتوانی
کرد در آن حالت دم آبی بچند میخری گفت بنصف پادشاهی خود گفت بعد از انکه آبرا آشامیدی اگر بمرض حبس البول مبتلا کردی
و دفع آن نتوانی کرد چه میکنی گفت که کسی که علاج آن نموده ترا از آن بلیه برهاند گفت بنصف دیگر پادشاهی خود را واعظ گفت پس
مغرور مباش بپادشاهی که قیمت آشامیدن آبی بیش نیست واما حسن و جمال و دلربایی خط و خال که باعث ناز گلچهرگان خوش
نگاه و سرمایه غرور خودفروشان صاحب دستگاه هست پر ظاهر است که چیز نیست عارضی و مستعار و امری بغایت زود گسل و بی اعتبار
چه شگفتگی و طراوت گلشن جمال در فصل بهار شباب است و پایه کاخ حسن صورت مانند بنا خانه آیینه بر آب و چون بهار جوانی
گذشته خزان پیری رسید و ارکان تناسب اجزای صورت بزلزله رعشه پیری منهدم گردید پرده دار زندگی دامن پرده شکنج
بر روی شیشه صفای بشره افکند و گرد باد بالا رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه بر کند ترک تاز سفید موی سر چشمه جوشن
حسن را بخاک شکستگی انباشت و مشاطه نشو و نمای جوانی دست از غازه کاری چهره ارغوانی برداشت آنگاه معلوم میگردد که
سر حلقگی و نقش لب و پیچش زلف و کاکل بی اصل تر از موج سراب بوده و قابل آن نبوده که اینقدر بآن نازند و آنرا مناط اعتبار
و منشأ افتخار سازند و گلشن صباحت و نوجوانی را آفتی عظیمتر از پیری و ناتوانی سموم مرگست که جویبار ابدان را از آب
طراوت مسلک میسازد و سرو روان قامت خوشخرامان را بر خاک پستی میاندازد و بسیار صفحه بناگوش نوخطان را مسوّده فنا
قضا فرد باطل دفتر هستی ساخته و بسی طره پرتاب سیمبران را حمله مرگ چون پرچم علم لشکر شکسته نگونسار بخاک و خون انداخته
جلاد اجل پوستین از سینه تاب آبروی‌ها خونریز چه تیغها که در خاک کرده و آتش جانسوز فنا از سبزه مزارها چه دودها که
از دود مان زلف و خط خوبرویان بر آورده چه عقد درها دندان که دست نازی حوادث دوران بکشاکش رشته جانش از هم
پاشیده و چه سبزه خطهای ریحانی که باغبان مشیت ربانی بداس مرگ و درد مانش از هم تراشیده دهقان قضا از نقطه خال
محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاک هر دیار کشته و کاتب قدر در بیاض گردن دلبران سیمبر چه ضیحت نامها که بخط غبار
نوشته کدام گل زمین است که چون دامن کوهسار گلهای اعتبار از تربت غنچه دهانان نشکفته و کدام سر منزلیست که ماننده کان
بدخشان لعل لب شیرین سخنی در خاک نهفته کدام مکانست که لاله حمراء حسرت شراره آسا از مزار آتشین رخسار نجسته و کدام
موضعست که صفا چهره آیینه صفت از سنگ سختی دوران در هم نشکسته کدام سر زمین است که ناوکهای مژگان بجای طره عنبرین سیاه
مار بگردن نه پیچیده و کدام کف خاکست که ساده رویی در آن نوخط جوش مور انگر دیده بیت چشمه که میزاید ازین خاک آن
اشک مقیمان دل خاکدان نرگس شهلا نبود هر بهار انکه بروید بلب جویبار چشم بتانست که گردون دون باسر چوب
آورد از گل برون مجملا امثال این امور ظاهریه اعتباریه بغایت سبک چیز و بی بقا و متاع حسن صورت در بازار معنی
شناسی بسیار کاسد و ناروا است بلکه بنای سعادت دو جهانی بر حسن سیرت نه بر حسن صورت و خصوصیت آفرینه کار عالم
جل شانه نظر بشکستگی دلست نه بر درستی شکل و رعونت قامت اما فضایل و کمالات معنوی از ملکات و اخلاق کریمه
و فنون علوم عقلیه و نقلیه و آنچه از آن بقابلیت و استعداد تعبیر میکنند اینجمله وقتی کمال و سرمایه سعادت و اقبالند که
بعجب و غرور فاسد نگردیده و قلم بمعزی و ناخوشی ازان کردن خط بطلان بر آن نکشیده باشد و چون آدمی از تحصیل
علوم و کسب کمالات خود را بنظر خود پسندیده دید و شمایم گلزار مکارم اخلاق و اطوارش بعفونت کنده دماغ مخلوط
و برادر کمتر از امتیاز قدر و قیمتی نماند و بدایع نقوش و معارف و کمالاتش را که بر درود یوار خانه دل نگاشته اشتغال

آتش

آتش غرور و نخوت و صعود در کرد نگشی و رعونت باطل و ناچیز کرداند چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه بکار میآید
و صاحب آن تعظیم و توقیر را میشاید علوم دینیه است و آنچه تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه
تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه خدای عز و جل است و از آنجمله تجرد از لباس ما و منی و تحلی بحلیه تواضع و فروتنی است که از
اعظم اعمال و اشرف عبادات باطن است و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود و شجر دانش و کمال بثمر محامد اخلاق
و اعمال بار نیاورد صاحبش را از آن فایده چند نخواهد بود و خود را در زمره مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ
يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا داخل خواهد نمود منکر علم کز تو تراند بستاند جهل از آن علم به بود صد بار آن چون
چو شد کره در خلق زهر گشت ار چه بود نوشگوار نه بر آن لعنت است بر ابلیس که نداند همین ز بسیار زبان بر و لعنت است
کاند کرد... علم داند و بعلم نکند کار از برگزیده حضرت باری و صدر نشین مسند خاکساری اعنی جناب رسالت مآب صلی الله
نفع و
بر است
تحصل
بور ند
از علما
شد و بعضی
بیم آتش
ر راست
رم خواهد
ند درک نجم
اید بحر فزا
در طبقه
ند جاوی
د برای اینکه بان
در منزلی که
بوا العلم و
بارین فیذهب
باشا کردو
با آنرا باطل میکرد اند
شمار اینر از زجر
یترن کفت

آتش غرور و نخوت و صعود درد کرد نکشی و رعونت باطل و ناچیز کرداند چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه بکار میاید
و صاحب آن تعظیم و توقیر را میشاید علوم دینیه است و آنچه تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه
تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه خدای عز و جل است و از آنجمله تجرد از لباس ما و منی و تحلی بحلیه تواضع و فروتنی است که از
اعظم اعمال و اشرف عبادات باطن است و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود و شجر دانش و کمال بثمر محامد اخلاق
و اعمال بار ور نکردد صاحبش را از آن فایده چند نخواهد بود و خود را در زمره مثل الذین حملوا التورية ثم لم
یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا داخل خواهد نمود سنگی علم کز تو ترا نربستاند جهل از آن علم به بود صد بار آب حیوان
چو شد کره در حلق زهر کشت ار چه بود نوشکوار نه بر آن لعنت است بر ابلیس که نداند همین زبیدار زان بر و لعنت است
کاندرین علم دارد و بعلم نکند کار از برگزیده حضرت باری و صدر نشین مسند خاکساری اعنی جناب رسالت مآب صلی الله
علیه و آله ماثور است که اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لم ینفعه علمه حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود منتفع و
بهره مند نباشد عذاب او در روز قیامت سختتر از عذاب مردمان خواهد بود و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است
که شر الناس العلماء السوء یعنی بدترین مردمان علمای زشت سیرتند و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست حدیثی که ماحصل
مضمون آن اینست که بعضی از علما دوست میدارد که علم خود را مخزون دارد و از او اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن بخل میورزد
و میخواهد که بآن علم اختصاص و از دیگران امتیاز داشته باشد پس اینعالم در درک اول جهنم خواهد بود و بعضی از علما
کسی است که چون او را پند گویند عارش آید و چون او کسی را پند گوید درشتی نماید اینعالم در درک دویم جهنم باشد و بعضی
از علما کسی است که میخواهد اظهار علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مساکین و اینعالم در طبقه سیم آتش
خواهد بود و بعضی از علما کسیست که در علم خود طریق جبابره و سلاطین را مسلوک میدارد یعنی متکبر و مغرور است
پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود بر آشفته میگردد و عالم چنین در طبقه چهارم خواهد
بود از آتش و بعضی از علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری میکند تا عرض دانش خود را بدان افزاید جای او در درک پنجم
خواهد بود از آتش و بعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده میگوید احکام دین را از من سوال کنید و شاید یک حرف را
درست نگوید و خدای تعالی کسی را که صفتی بر خود بسته باشد و از آن بی بهره باشد دوست نمیدارد پس جای او در طبقه
ششم است از آتش و بعضی از علما کسی است که علم خود را وسیله رد بعضی از امور و نیل مقاصد دنیویه میسازد جای وی
در طبقه هفتم است از آتش و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام اینمضمون مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه با
بر علما مباهات کند یا با سفها بحث کند و جدل نماید یا روی مردمان را بسوی خود کرداند پس باید که نزول نماید در منزلی که
آماده گشته برای او از آتش یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که اطلبوا العلم و
تزینوا معه بالحلم و الوقار و تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم و لا تکونوا علماء جبارین فیذهب
باطلکم بحقکم حاصل معنی میتواند این باشد که طلب علم نمائید و بآن خود را بصفت حلم و وقار بیارائید و با شاگرد و
استاد طریق تواضع مسلوک دارید و چون علمای جبار و متکبر مباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را زایل و فواید آنرا باطل میکرداند
یا باین معنی که چون جبار از غایت غرور سخن خود را هر چند باطل باشد پیش میبرید که این شیوه سخن حق شما را نیز از درجه
اعتبار میاندازد و نیز در کافی مذکور است روایتی که مضمون آن اینست که حضرت عیسی بن مریم بحواریین گفت

بسم الله الرحمن الرحیم
الم تر کیف یا جبرائیل فعل ربک
یا شمائیل باصحاب الفیل یا کلکائیل
الم یجعل کیدهم یا لومائیل فی تضلیل
یا میکائیل و ارسل علیهم یا اسرافیل
طیرا ابابیل ترمیهم یا عزرائیل بحجارة
من سجیل یا کتفائیل فجعلهم کعصف
ماکول یا شکفیل برحمتک یا ارحم
الراحمین صل علی محمد و آله
الطاهرین

موضعست که صفای چهره آیینه صفت از سنگ ...
مار بکردن نه پیچیده و کدام کف خاکست که ساده رویی در آن نوخط جوش مو را نکردیده ببین چشم که میزاید از این خاک آن
اشک مقیمان دل خاکدان نرگس شهلا نبود هر بهار انکه بروید بلب جویبار چشم بتانست که کردون دون با سر چوب
آورد از گل بیرون مجملا امثال این امور ظاهریه اعتباریه بغایت سبک چیز و بی بقا و متاع حسن صورت در بازار معنی
شناسی بسیار کاسد و نا رواست بلکه بنای سعادت دو جهانی بر حسن سیرتست نه بر حسن صورت و حضرت آفریدگار عالم
جل شانه نظر بر شکستگی دلست نه بر درستی شکل و رعونت قامت اما فضایل و کمالات معنوی از ملکات و اخلاق کریمه
و فنون علوم عقلیه و نقلیه و آنچه از آن بقابلیت و استعداد تغییر میکند اینجمله وقتی کمال و سرمایه سعادت و اقبال اند که
بعجب و غرور فاسد نکردیده و قلم بمعزی و ناخودمندی از زوال کردن خط بطلان بر آن نکشیده باشد و چون آدمی از تحصیل
علوم و کسب کمالات خود را بنظر خود پسندیده دید و شامه کلزار مکارم اخلاق و اطوارش بعفونت کنده دماغ مخلوط
و یرا دیگر از امتیاز قدر و قیمتی نماند و بدایع نقوش و معانی و کمالاتش را که بر در و دیوار خانه دل نکاشته اشتغال

آتش

زبان بشکفانید که ای هرون اگر فرضًا تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که آتش آن عطش را فرو نشاند هیچکونه نتوانی
کرد در آنحالت دم آبی بچند میخری گفت بنصف پادشاهی خود گفت بعد از آنکه آبرا آشامید اگر بمرض حبس البول مبتلا گردی
و دفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیه برهاند گفت بنصف دیگر پادشاهی خود را واعظ گفت پس
مغرور مباش بپادشاهی که قیمت آشامیدن آبی بیش نیست و اما حسن و جمال و دلربایی خط و خال که باعث ناز گلچهرگان خوش
نگاه و سرمایهٔ غرور و خودفروشان صاحب دستگاه هست پر ظاهر است که چیز نیست عارضی و مستعار و امری بغایت زود گسل و بی اعتبار
چه شگفتگی و طراوت گلشن جمال در فصل بهار شباب است و پایهٔ کاخ حسن صورت مانند بنا خانهٔ آیینه بر آب و چون بهار جوانی
گذشته خزان پیری رسید و ارکان تناسب اجزای صورت بزلزلهٔ رعشهٔ پیری منهدم گردید پردهٔ دارزنگ دامن پردهٔ شکنج
بر روشنی صفای بشره افکند و گرد باد بالا رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه برکند ترک تاز سفید مویی سر چشمهٔ جوشن
حسن را بخاک شکستگی انباشت و مشاطهٔ نشو و نمای جوانی دست از غازه کاری چهرهٔ ارغوانی برداشت آنگاه معلوم میگردد که
سرحچی گونه و لب نقشی بر آب و پیچش زلف و کاکل بی اصل تر از موج سراب بوده و قابل آن نبوده که اینقدر بآن نازند و آنرا مناط اعتبار
و منشأ افتخار سازند و گلشن صباحت و نوجوانی را آفتی عظیم تر از پیری و ناتوانی سموم مرگست که جویبار ابدانرا از آب
طراوت مسلی میسازد و سرو روان قامت خوشخرامان را بر خاک پستی میاندازد و بسیار صفحهٔ بناگوش نوخطان از مسودهٔ فی
قضا فرد باطل دفتر هستی ساخته و بسی طرهٔ پرتاب سیمبران از حملهٔ مرگ چون پرچم علم لشکر شکسته نگونسار بخاک و خون انداخته
جلاد اجل پوستین از سینهٔ تاب ابروهای خونریز چه تیغها که در خاک کرده و آتش جانسوز فنا از سبزهٔ مژهها چه دودها که
از دودمان زلف و خط خوبرویان برآورده چه عقد درها دندان که دست بازی حوادث دور ابکشاکش رشته جانش از هم
پاشیده و چه سبزهٔ خطهای ریحانی که باغبان مشیت ربانی بداس مرگ دندانش از هم تراشیده دهقان قضا از نقطهٔ خال
محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاک هر دیار کشته و کاتب قدر در بیاض گردن دلبران سیمبر چه نصیحت نامهها که بخط غبار
نوشته کدام گل زمین است که چون دامن کوهسار گلها اعتبار از تربت غنچه دهانی نشکفته و کدام سرمنزلیست که مانند کان
بدخشان لعل لب شیرین سخنی در خاک نهفته کدام مکانیست که لالهٔ حمرا حسرت شرار آسا از مزار آتشین رخساری نجسته و کدام
موضعیست که صفای چهرهٔ آیینه صفتی از سنگ سختی دوران در هم نشکسته کدام سرزمین است که نازنینی را بجای طرهٔ عنبرین سیاه
مار بگردن نه پیچیده و کدام کف خاکیست که سادهرویی در آن نوخط جوش مور انگردیده بیت چشمی که میزاید از زین خاک آن
اشک مقیمان دل خاکدان نرگس شهلا نبود هر بهار انکه بروید بلب جویبار چشم بتانست که گردون دون با سر چوب
آورد از گل بیرون مجملاً امثال این امور ظاهریه اعتباریه بغایت سبک چیز و بی بقا و متاع حسن صورت در بازار معنی
شناسی بسیار کاسد و ناروا است بلکه بنای سعادت دو جهانی بر حسن سیرتست نه بر حسن صورت و خصوصیت آفرینه کار عالم
جل شأنه نظر بشکستگی دلست نه بر درستی شکل و رعونت قامت اما فضایل و کمالات معنوی از ملکات و اخلاق زکیه
و فنون علوم عقلیه و نقلیه و آنچه از آن بقابلیت و استعداد تعبیر میکنند اینجمله وقتی کمال و سرمایهٔ سعادت و اقبال که
بعجب و غرور فاسد نگردیده و قلم بمغزی و ناخوشمنشی از ورق کردن خط بطلان بر آن نکشیده باشد و چون آدمی از تحصیل
علوم و کسب کمالات خود را بنظر خود پسندیده دید و شمایم گلزار مکارم اخلاق و اطوارش بعفونت کنده دماغ مخلوط
و برادر کمیزان امتیاز قدر و قیمتی نماند و بدایع نقوش و معانی و کمالاتش را که بدرود بودخانهٔ دل نگاشته اشتعال

آتش

آتش غرور و نخوت و صعود دردی کردن کشی و رعونت باطل و ناچیز گرداند چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه بکار میآید
و صاحب آن تعظیم و توقیر را میشاید علوم دینیه است و آنچه تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه
تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه خدای عز و جل است و از آنجمله تجرد از لباس ما و منی و تحلی بحلیهٔ تواضع و فروتنی است که از
اعظم اعمال و اشرف عبادات باطن است و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود و شجر دانش و کمال بثمر محامد اخلاق
و اعمال بار ور نگردد صاحبش را از آن فایده چند نخواهد بود و خود را در زمرهٔ مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ
يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا داخل خواهد نمود سنگ علم کز تو ترا نه بستانند جهل از آن علم به بود صد بار آب حیوان
چو شد که در حلق زهر گشت ار چه بود نوشگوار نه بر آن لعنت است بر ابلیس که ندانند همین زیاد دانست بر او لعنت
کاند کردین علم داند بعلم نکند کار از برگزیدهٔ حضرت باری و صدر نشین مسند خاکساری اعنی جناب رسالت مآب صلی الله
علیه و آله مأثور است که اَشَدُّ النّاسِ عَذاباً يَوْمَ القِيامَةِ عالِمٌ لَمْ يَنْفَعْهُ عِلْمُهُ حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود منتفع و
بهره مند نباشد عذاب او در روز قیامت سختتر از عذاب مردم خواهد بود و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است
که شَرُّ النّاسِ العُلَماءُ السُّوءُ یعنی بدترین مردم علمای زشت سیرتند و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل
مضمون آن اینست که بعضی از علما دوست میدارد که علم خود را مخزون دارد و از او اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن بخل میورزد
و میخواهد که بآن علم اختصاص و از دیگران امتیاز داشته باشد پس اینعالم در درک اول جهنم خواهد بود و بعضی از علما
کسی است که چون او را پند گویند عارش آید و چون او کسی را پند گوید درشتی نماید اینعالم در درک دویم جهنم باشد و بعضی
از علما کسی است که میخواهد اظهار علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مساکین و اینعالم در طبقهٔ سیم آتش
خواهد بود و بعضی از علما کسیست که در علم خود طریق جبابره و سلاطین را مسلوک میدارد یعنی متکبر و مغرور است
پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود بر آشفته میگردد و عالم چنین در طبقهٔ چهارم خواهد
بود از آتش و بعضی از علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری میکند تا عرض دانش خود را بدان فزاید جا او در درک پنجم
خواهد بود از آتش و بعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده میگوید احکام دین را از من سؤال کنید و شاید یکحرفرا
درست نگوید و خدا ایتعالی کسی را که صفتی بر خود بسته باشد و از آن بی بهره باشد دوست نمیدارد پس جا او در طبقهٔ
ششم است از آتش و بعضی از علما کسی است که علم خود را وسیلهٔ رد بعضی از امور و نیل مقاصد دنیویه میسازد جای وی
در طبقهٔ هفتم است از آتش و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام این مضمون مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه با
بر علما مباهات کند یا با سفها بحث کند و جدل نماید یا روی مردم را بسوی خود گرداند پس باید که نزول نماید در منزلی که
آماده گشته برای او از آتش یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مأثور است که اُطْلُبُوا العِلْمَ وَ
تَزَيَّنُوا مَعَهُ بِالحِلْمِ وَالوَقارِ وَتَواضَعُوا لِمَنْ تُعَلِّمُونَهُ العِلْمَ وَتَواضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ العِلْمَ وَلا تَكُونُوا عُلَماءَ جَبّارِينَ فَيَذْهَبَ
باطِلُكُمْ بِحَقِّكُمْ حاصل معنی میتواند این باشد که طلب علم نمایید و بآن خود را بصفت حلم و وقار زینت دهید و با شاگرد و
استاد طریق تواضع مسلوک دارید و چون علمای جبار و متکبر مباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را زایل و فواید آنرا باطل میگرداند
یا باین معنی که چون جبار از غایت غرور سخن خود را هر چند باطل باشد پیش میبرد که این شیوهٔ سخن حق شما را نیز از درجهٔ
اعتبار میاندازد و نیز در کافی مذکور است روایتی که مضمون آن اینست که حضرت عیسی بن مریم بحواریین گفت

گفت مرا بشما حاجتی است آنرا روا کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس حضرت عیسی برخواست و پایهای ایشانرا
شست گفتند تا سزاوارتر بودیم بکذاردن این خدمت یا روح الله فرمود بدرستیکه سزاوارترین مردمان بخدمت عالمست بدین کونه
تواضع برای همین کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من برای شما یعنی مراد تعلیم شما بود بعد از آن فرمود عیسی
که بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر وکذلک فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و همچنین
در زمین هموار نرم میروید آنچه میکارند نه در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین نرم هموار است و تکبر مانند کوهسار چنانکه
تخم در زمین نرم هموار سبز میشود نه در سنکستان کوه حکمت و دانش نیز از نشوه خاکساری و فروتنی نشو و نما میکند نه
از تکبر و ما و منی و در کتاب کافی از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله باین مضمون مرویست که علما دو قسمند یکی عالمی که بعلم
خود عمل کند و او ناجی است و دیگری عالمی که دست از علم خود برداشته بمقتضای آن عمل نکند و او هالکست و بدرستیکه اهل
آتش یعنی آتش جهنم هر آینه متأذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند و بدرستیکه سخت ترین اهل جهنم در ندامت
حسرت مردیست که بنده را بسوی خدای تعالی خوانده باشد و آن بنده اجابت او کرده و از او قبول نموده طریق فرمانبرداری و اطاعت
الهی را مسلوک داشته باشد پس خدای تعالی او را ببهشت برد و آن مرد خواننده را چون بعلم خود عمل ننموده و تابع هوای نفس
و طول امل کشته بجهنم داخل سازد حکیم سنائی چو علمت هست خدمت کن چو بیعلمان که زشت آید گرفته چینیان احرام و مکی
خفته در بطحی چو علم آموختی از حرص انکه ترس کاندر شب چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا و اما مال و ثروت آتش دود
و نخوت شرح بیقدری و بی اعتباری آن در مجلس دوم نه بنحوی که دارش صورت احوال آن بر لوح بیان نه بوجهی نگارش یافت
که اکر ارباب تمیز و شعور بنظر حقیقت درآن نکرند و علیل امراض کبر و غرور داروی مواعظ بالغه آنرا کما ینبغی بکار برند دیگر اثر
از این مرض کشنده و نشانی از این صفت ناپسند باقی نماند و مجملی از زلال آن سخنان که در این مقام بتازه کاری دلها از چشمه سار خامه
بیان میجوشد و شاهد خوش ادای مدعا در این مجلس جهت خود آرائی کسوت دوباره تکرار آن میپوشد اینست که در دیده بصیرت عاقلان
تامل پیشه و غواصان محیط اندیشه عبرت نکاهان تجربه کار روشن سواد دفتر لیل و نهار از آفتاب روشن تر است که سیم و زر
دنیا از دست چون رنگ حنا کریزانست و در رو کوهرش از چهره احوال مانند عرق انفعال ریزان آن هر روز در دست کسیست
و این هر ساعت در کردن شخص آرزوی ناکسی از کشت و زرعش کرانان بلب رسیده که جا بلب نرسیده و از باغ و بوستانش که
میوه چشیده که صد کونه تلخکامی نکشیده و از چوب شیرینش جز سوده کرفتکی خاطر نزاید و از حلوای شکرینش جز صفرای زود
روی عقبی تولد ننماید قصر و ایوانش بنیاد آشیان بوم است و قبه و خرکاهش حباب هوای نفس شوم متانت در و دیوارش
اساس بیمار است و طاق و رواقش محراب سجود دنیاپرستی خواب مخمل فراشش شکون بیماری دل جاهلست و بالش
و بستر پنبه کوش نفس غافل هر دینارش مهر محضر خسیسیست و هر درهمش چهره همت ناکسی پیسی چیزی که از بد کار هر
دقیق و جلیل در حق آن قل متاع الدنیا قلیل فرموده و حضرت سید انبیاء ببیان لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة
لما سقی کافرا منها شربة ماء قدر و قیمت آنرا باز نموده و ساقی کوثر علوم بسخن دنیاکم هذه اهون فی عینی من عرق خنزیر فی
ید مجذوم طریق توصیف آنرا پیموده باشد چکونه مناط اعتبار و افتخار میتواند بود و اکر غنا و مالداری شایسته مفاخرت
بودی حضرت بهتر عالم الفقر فخری نفرمودی و اکر امیزش شاهد دنیا خاک ننک بر تارک دلها نفشاندی سر و دمردانش بدو دنیا
الیک عنی از خود نراندی لمؤلفه ازین دیر که رفت عیسی بفلک و ز پر دردی برفت قارون بدرک کر زانکه کسی زکشت

به بوی

به بوی عیسی بفلک رفته و قارون بدرک طرفه اینکه آنچه نبی و وصی دست رد بر آن نهاده اند سرکرمان محبت دنیا تنکش
در بر دارند و آنچه مردان خدا از آن عار میدارند اینقوم بی بصیرت وسیله مباهات خود میشمارند و آنچه دوستان خدا از آن کریخته اند
دشمنان خدا در آن آمیخته اند و آنچه صاحب همتان پشت پا بر آن زده اند دنی طبعان بدو دست در دامنش آویخته و در کافی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلم مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که مرد مالداری جامه پاکیزه پوشیده بود و بخدمت پیغمبر صلی
الله علیه و آله آمد و نشست و مرد درویش جامه چرکینی نیز آمده در پهلوی او نشست آنمرد غنی دامن جامه خود را جمع
نمود حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله پرسیدند که ترسیدی که از فقر و درویشی او چیزی بتو چسبد گفت نه فرمودند
ترسیدی که از غنا و مالداری تو چیزی باو رسد گفت نه فرمودند که پس ترسیدی که جامه ترا چرکین کند گفت نه فرمودند
چه چیز ترا بر این داشت که این کار کردی گفت یا رسول الله بدرستیکه مرا قرینی است یعنی شیطان که هر قبیحی را بچشم من
میآراید و هر نیکی را در نظر من زشت مینماید بتحقیق که من نصف مال خود را باو دادم آنجناب بآنمرد فقیر خطاب کردند که
قبول میکنی گفت نه آنحضرت فرمودند چرا گفت میترسم کبر و غروری که او را از آن بهم رسیده مرا نیز بهم رسد رباعی دلشاد
بملک و مال دلشاد مکن از حرف جهان بجز فنا یاد مکن مانند حباب هر یک لحظه حیات از کبر و غرور کله بر باد مکن واما توانائی
و زور که اقویا و تنومندان اسرمایه مباهات و غرور داشت آن نیز امریست مستعار و صفتی بغایت ناپایدار و چه بنای
آن بر تندرستی و جوانیست و آن هر دو در معرض زوال و مهیای ارتحالند آن یک بدو روزه تب زایل و این یک به پنج
روزه عمر باطل میکردد و اکر دستم دستان با عارضه بیماری دست و کریبان کردد بر زور سستی نه بنوعی از پایش درمیآورد
که جوز بدست کیری دیکران از پهلو بپهلو تواند کردید و اکر سام سوار بر زال پیری دوچار کشته سراپا مید اکردد به
نیزه عصا از مرکب جوانی چنان افکند که دیکر تواند جنبید عنقریبست که نقش بند قضا برنک آمیزی اخلاط فاسد
چون صورت دیبا ببستر بیماریت بیافکند و فرداست که دیوار تن را از کهنکی پیری بی کسته بچوب عصا نهاده کار
ضرور میافتد و اکر کریبان از چنک امراض و علل خلاص کنی و در پیری و ناتوانی جانی بمراد کنی با مبارز اجل چه میتوانی
کرد که بسی زورمندان را بکمند عجز دست و کردن بسته و بسیار صفها صفشکنان را بیک حمله در هم شکسته و پیکر بی سخت
جانانرا بفشار آغوش لحد نرم ساخته و استخوان کالبد بسیار یلانرا بطپیدنهای سکرات موت از مغز جان پرداخته و سر
کشان عالم را از بند تسخیرش پای کریز نیست و اژدها صولتان روزکار را با کرفت و کیرش مجال ستیز نه مجملا شیر اجل را بسر
پنجه مردی چاره و درین دام کرا بکنده زور بپاره نمیتوان کرد لمؤلفه بساکرد شیر افکن پیل زور که سر رفتش آخر بباد غرور
نر ضحاک خورده سر مردما چه ساخورد آخر سرش را جهان الحاصل هیچیک از امور ستره مذکوره که خامه بیان بر دفتر اعتبار
یکان یکان خط بطلان کشید بجایش نداردکه صاحبان عقل و شعور بدان مفتخر و مغرور کردند محقق اینمقام و مؤید اینکلام
حدیثی است که از حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله منقولست و حاصل معنی آن بر سبیل احتمال اینست که افتخار مردمان در
دنیا بر شش نوع است اول بروی نیکو دویم بفصاحت سیم باصل و نسب چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت ششم
ببادشاهی پس الله تعالی فرموده که ای محمد بکو بآنکسی که بروی نیکو مینازد که تلفح وجوههم النار یعنی کسانیکه تر از روی
کردار ایشان از حسنات سبک باشد میسوزد و بهای ایشانرا آتش و بکو بآنکسیکه بفصاحت مینازد که الیوم نختم علی افواههم
یعنی در روز قیامت مهر مینهیم بر دهنهای اهل حشر و بکو بآنکسیکه باصل و نسب مینازد که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب

بینهم یعنی چون دمیده صور پس نباشد نسبها در میان ایشان یکی ازین دو معنی که مذکور شد و بگو با نکسی که بمال و فرزند فخر میکند که یوم لا ینفع مال و لا بنون یعنی روزی که فایده نرساند هیچ مالی و بکار کسی نیاید پسران و بگو با نکسی که بقوت و زور منی مینازد که و علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند بر آتش جهنم فرشتگان درشت کلام یا درشت اندام سختکاران و توانا یا در تعذیب دوزخیان که از چنگ ایشان گریز امکان نداشته باشد و بگو با نکسی که بپادشاهی فخر میکند که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار آورده اند که حق سبحانه و تعالی در روز قیامت همه مردم را در زمینی سفید که مانند نقره خام باشد جمع کند پس اول چیزی که بان تکلم نماید این باشد که ندا کند بهمه ایشان که لمن الملک الیوم یعنی از آن کیست پادشاهی و فرمانروایی امروز همه در جواب گویند که لله الواحد القهار مر خدایراست که یگانه بی مثل و نظیر است و غالب بر جمیع منازعان و مدعیان ملک و سریر گو چون ندای لمن الملک الیوم برآید هیچیک از اهل محشر را توانایی آن جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب خود سؤال خود را جواب گوید که لله الواحد القهار و نیز گفته اند که این ندا در میانه نفخه اولی و ثانیه باشد که خلایق همه فانی شده باشند و چون جواب دهنده غیر ذات بیزوال احدی نباشد هم خود در جواب خود فرماید که لله الواحد القهار و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سؤال و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظه سابق و لاحق آن ظاهر میگردد باد پیمایان وادی لاف و تهی دستان سرمایه انصاف و نرسیدگان منزل بیکسی و نفهمیدگان لذت بیکسی که از امور رسته مذکوره چندین بر خود چیده و از نیش کژدم اندیشه‌های باطل پر باد نخوت گردیده اند چرا همت بر ملاحظه آنچه کمال خود میدانند مقصود داشته گاهی نیز بشمار نقصان خود نمی پردازند و چنانکه از فخر هنرها بر خود میبالند از ننگ عیوب در آتش خجالت نمیگدازند چه هیچکس نیست جز خداوند خاصانش که در برابر هر کمالش نقصانی نبوده باشد و هیچ آفریده گوهر هنری در جیب هستی ندارد که دامن احوالش بلوث صد گونه عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای زمان از کیسه وجود از نقد هنر خالی و کمالشان منحصر در صاحب کمالیست و مع هذا از اهل هنر نسبی خودبین تر و خودپسندتر و در صف گردنکشان دعوی کمال یکسر و گردن از همه بلندتر و نمیدانند که با کمال بیکمالی چندین خود را ستودن و با نهایت خود نشناسی پیوسته معرفی خود نمودن بجز باد غرور در سر دماغ داشتن و کردن نزاکت غیرت پنداشتن با پستی فطرت برتری جستن و با همه سبکمغزی بلنگر نشستن و با همه هیچمدانی همه دان شدن و با کمال خری از مرتبه عیسوی دم زدن و باد عوی لنگر خود را بباد غرور دادن و با همه پیش خرامی سر در پی نفس اماره نهادن با همه خودبینی خود را گم کردن و با چندین سرکشی بسجده خودپرستی سر فرود آوردن و چون گردباد با همه آلودگی سر کبر بر فلک سودن و مانند موج سراب با وجود وجود نداشتن خودنمایی نمودن و با کمال زشتی چون معشوقان بناز و غنج سخن گفتن و با نهایت کند فهمی دهان بیچارگان را بمثقب زبان دراز سفتن و در مجالس و محافل با همه بی مایگی بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه بلندپروازی خود را بر زمین دوختن اینجمله نه کار صاحبنامان و نه نکته و نه شیوه آزادگان با فرهنگ بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود آختن است و خویشتن را دام مضحکه هوشمندان ساختن لمؤلفه شاخ نیست درخت حماقت را که غرور خود را کسی نیافتگی کم میکند

فصل دویم در مدح صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوه خاکساری و درویش نهادی که آب و رنگ گلشن حسن فعال است و پیرایه قطار صفات کمال معراج سپهر ارجمندیست و درة التاج فرق سربلندی گلگونه چهره آدمیت و مرغوله طره انسانیت زیور گردن خودآرایی است و نمک مائده گوارایی آتش گرمی خوهاست و داره خلوت درونها نشان پاکی گوهر است و برهان اصالت جوهر مسکن آتش عنادست و محلل سلسله وداد جاذب گرد کینهاست و

وصیقل

وصیقل آیینه سینه‌ها ترجمه کتاب فضیلت است و نقطه انتخاب برگزیدگی خرقه ژنده اینست پادشاه و گدا را لایق و جامه زیبنده برازنده بزرگ و کوچک موافق دشتیکه گلهای دوستکامی از آن توان چید هموار نیست و خاکی که بر دیده دشمن بدخواه توان افشاند خاکسار نیست کلیدیکه با آن در بهشت عافیت بروی خود توان گشود خستگیست و رخنه که از آن خود را بحصار آسودگی توان افکند شکستگی خمیدن قامت انتواضع در جهاد نفس اماره شمشیریست قاطع و گسستن زنار لاف کردن بر دعوی مسلمانی برهانیست ساطع همت بستگان تسخیر مملکت دلها را افتادگی شقه علم کشورستانیست و دلیران معارک مجاهده را سر افکندگی طاقه فرق پهلوانی پاک گوهرانی که از عیب کبر و عصبیت منزه اند جا در نگین دان دلها دارند و افتادگانی که قدم تلاش مؤخر نشینی در صف نعال میفشارند پا بر طاق دلها میگذارند لمؤلفه خواهی که سربلند شوی خاکسار باش راهی جز آستان نبود صدر خانه را مصدق این فقرات و محقق اینکلمات کلام حضرت فخر الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام است که فرموده اند ان التواضع لا یزید للعبد الا رفعة فتواضعوا رحمکم الله ملخص معنی آنکه از تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی مرتبه و اعتبار نمیافزاید و شیوه فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نمیگردد چنانکه زعم متکبران نادان و گمان سبکمغزان گرانجانست که پیوسته در مجالس و محافل دامان اعتبار از پهلو نشینی درویشان بمقدار کشیده میدارند و در خلا و ملا پای نگاه خرامان بسته را بر یمین و یسار شمرده میگذارند که مبادا در قصر سست بنیان رفعت شانشان قصوری و بدیوار پی شکسته خود درایشان فتوری راه یابد گویند حجاج ابن ارطاة را گفتند چرا بنماز جماعت نمیایی و از فضیلت و ثواب چنان خود را محروم میگردانی گفت مرا دشوار آید که هم صحبت بقال و قصاب گردم همانا اینگروه بدنهاد و یادگاران فرعون و شداد نشنیده اند که آرایش محفل هستی و خوانسالار موائد آداب حق پرستی جناب مستطاب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم وقتی طعام تناول میفرمود شخصی سیاه فام که آبله بر آورده و اعضایش پوست افکنده بود در آمد و در پهلوی هر کس که نشست تنفر نموده از پهلوی او بر میخواست آنفرستاده ربانی از روی شفقت و مهربانی ویرا در پهلوی خود جا داد و نیز در خبر است که آنجناب با جمعی از اصحاب در خانه خود طعام میخوردند سایلی بر در ایستاده و بمرضی که باعث تنفر و کراهت طبایع میگشت مبتلا بود سرور اخیار ویرا بار داده چون داخل شد بر ران مبارک خود او را نشاند و فرمود که طعام بخور مردی از قریش از آن واقعه و از آن سایل منقبض و درهم گشت از علتی که در وی بود کراهت نمود و نمرد تا خود نیز بچنان علتی مبتلا گردید و مرویست که مهر سپهر سعادت و لاله بوستان شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام میگذشت جمعی از درویشان نشسته بودند و نان پارها که از درها گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما موافقت کن آن شهسوار قلمرو آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده گشته فرمود که خدایتعالی متکبران را دوست نمیدارد و با ایشان نان خورد و بعد از آن فرمود که شما نیز مرا اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که مهر سپهر کرامت و احترام حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد و بر درازگوشی که داشت سوار بود و آنجماعت چاشت میخوردند ویرا دعوت نمودند آنحضرت اینمضمون ادا فرمودند که اگر روزه نمیبودم شما را اجابت مینمودم پس چون بمنزل خود رفت طعامی ساخته و امر کرد که آنرا نیکو و پسندیده سرانجام نمایند بعد از آن ایشان را طلبیده و با ایشان طعام تناول فرمود و در مجموعه ورام آورده که حضرت سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام چون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه اغنیا و اشراف را بنظر در میاورد تا بمساکین و درویشان میرسید پس با ایشان می نشست و میفرمود که انا مسکین اجالس مع المساکین

یعنی من درویشم مسکینم و با مسکینان همنشینی میکنم و در آثار آمده که چون نخل حیات جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام بتیغ
کین ابن ملجم لعین از پا در افتاد و داغ فراق بر جگر عالم و عالمیان نهاد آن دو سید کونین یعنی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما
السلام نعش والد بزرگوار خود را بموجب وصیت وی از کوفه بیرون بردند و آن گنج بزرگی و شرف را در زمین نجف بخاک سپردند
آن دو یتیم مانند اشک خویش بجانب شهر روان گشتند چون برابر کوفه رسیدند ناله و زاری شنیدند و بر اثر آن ناله
رفتند غریب نابینائی را دیدند که در خرابه بر خاک افتاده و خشتی بر زیر سر نهاده و بسوز و زاری مینالد و اشک حسرت از دیده
میبارد گفتند چه کسی گفت مرد غریبم و بیمارم و عاجز و بیخویش و یار گفتند پس تیمار تو که میکند گفت یکسالست که مرا
درین شهر مردی هر روز میآمد و بر بالین من می نشست چون پدر مشفق و برادر مهربان غمخواری من میکرد گفتند آنکس را
نمیدانی که بود گفت نمیدانم فرمودند هرگز نام وی نپرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چه کار من تعهد حال تو از برای
خدا میکنم پرسیدند که رنگ و هیأت او چگونه بود گفت من نابینایم و از آن نشانی نمیتوانم داد و وی سه روز است که نزد
من نیامده و تفقد احوال من نکرده نداینم او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار و نشانهای وی گفت پیوسته تکبیر و
تهلیل میکرد و چون نزد من آمدی و نشستی گفتی مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشم با درویشی می نشینم
و غریبم با غریبی همنشینی میکنم فرمودند ای پیر او علی بن ابیطالب علیه السلام بوده و وصی مصطفی ص پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین
روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی از بدبختان او را ضربتی زد و از دار دنیا رحلت فرمود و اکنون ما از دفن او باز میگردیم
پیر از استماع این واقعه جانگداز خروشیدن آغاز کرده و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت آن که امیر المؤمنین ع
تعهد حال من کند حضرت حسنین علیهما السلام آن پیر غریب را تسلی میدادند و او را دلداری مینمودند و اضطراب میکرد پس گفت
بحق جد بزرگوار و بروح مقدس پدر عالیقدر شما شما را قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت کنم آن دو امام رهنما
و آن دو دستگیر روز جزا هر کدام یک دست او را گرفته بر سر تربت آن سرور آوردند پیر خود را بر سر قبر آنجناب افکند و زاری بسیار
کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت مفارقت او ندارم دست دعای آن پیر صافی اعتقاد بر در امین اجابت
سعادت آثار رسیده نقد جان را از طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبله عالم و خاص نثار نمود و از ویرانه وحشت خیز عالم فانی و سیم
در فراش استراحت سرای جاودانی آسود حضرت حسنین بتجهیز وی پرداخته و در حوالی همان مشهد منور مدفونش ساختند الحاصل
فرقه انبیا و اوصیا و زمره برگزیدگان خدا که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ماه تا ماهی در زیر نگین
پادشاهی ایشان بوده و ماهیچه علم سربلند ایشان بر سپهر برین ارجمندی میسود از همنشینی گدایان بینوا و همکاسی دردمندان
مبتلا عار نداشتند و چون عار نشینان سرای دولت و برخود بستگان دعوی بزرگی و عزت شیوه تواضع و شکستگی را کسر
شان خود نمی پنداشتند بلکه بمفتاح این صفت خجسته ابواب سعادات کونین بر روی خود گشادند و بمزد با شکستگی و افتاد
و سایر ملکات رضیه با برآوردن اخاص تقرب الهی نهادند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که خدا تعالی
وحی کرد بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام که یا موسی اتدری لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه ای موسی
آیا میدانی که ترا از سایر خلق خود برگزیده بکلام خود اختصاص دادم حضرت موسی گفت یا رب چرا خدای عزوجل وحی فرمود
که یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم احدا ذل لی نفسا منک یا موسی انک اذا صلیت وضعت خدک علی
التراب او قال علی الارض حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستیکه من بندگان خود را پشت و رو کردم یعنی بر جمیع جهات ایشان

نظر کردم در میان ایشان یکی را نیافتم که نفسش برای من ذلیل تر و تواضع و خاکساریش بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی
بدرستیکه تو چون نماز گذاری جانب روی خود را بر خاک میگذاری یا فرمود بر زمین میگذاری بنا بر شک راوی و در
عدة الداعی مذکور است که الله تعالی بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام وحی کرد که از برای مناجات من بر فراز کوه برا و در
آن مقام کوهها بودند گردن کشیدند و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی بر فراز وی برآید غیر کوه طور یعنی کوه طور که
خود را حقیر شمرده گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدا برای مناجات رب العالمین بر فراز من برآید پس خدا تبارک و تعالی بر موسی وحی
کرد اصعد ذلک الجبل فانه لا یری لنفسه مکانا یعنی بر این کوه برآ که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت
بیند و نیز مرویست که حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه مدتی بحسب مشیت الهی در کشتی بود خدا تعالی وحی فرمود
بکوهها که انی واضع سفینة نوح عبدی علی جبل منکن یعنی بدرستیکه من خواهم گذاشت کشتی بنده خود را بر کوهی از جمله
شما پس کوهها تطاول نموده گردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سینه بر کوه جودی زده آنجا فرود
آمد و مضمون مسطور از حدیث طویلی که در کافی مذکور است استخراج شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی ص روایت
کرده که حاصل مضمون آن اینست که سه صفت است که نیفزاید خدا تعالی بر انصفتها جز خیر و خوبی اول تواضع که زیاده
نمیکرداند بآن خدا تعالی مگر رفعت و سربلندی را دیگر ذل نفس و شکستگی که زیاده نمیگرداند بآن مگر عزت و ارجمندی را و
دیگر عفت و پاکدامنی که نمی افزاید خدا تعالی بآن جز غنا و بینیازی را و مبین این مقال صورت احوال حضرت یوسف صدیق علی نبینا
و علیه السلام است وقتی که صورت خود را در آئینه دید بخاطر مبارکش رسید که احیانا اگر مرا فروشند آیا در عالم کسی یافت شود
که قیمت مرا تواند داد بنا بر این ویرا بهای اندک که بیست یا هجده یا هفده درهم بوده علی الاختلاف الاقوال فروختند و چون
ویرا بمصر آوردند کماشتگان عزیز او را دیدند و آوازه حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را بعزیز مصر رسانیدند عزیز فرمان
داد که او را با مداد ببازار آورند و در روز دیگر مالک یوسف علیه السلام را آراسته ساخته و آنگوهر بیقیمت را ببازار
آورد از شعشعه آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در ذرات خود و بزرگ مصر باز انداخت و دلال چنانکه رسم بود ندا کرد من
یشتری عبدا نظیفا لطیفا لیس فی الدنیا مثله یعنی که میخرد بنده پاکیزه یا لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل او نیست
در نیوقت یوسف علیه السلام دامن منادی را گرفته گفت دیگر چنین ندا مکن که نه چنین است که تو میگوئی طریق توصیف
من نه آنست که تو میگوئی منادی گفت پس چه گویم گفت بگو من یشتری عبدا نحیفا ضعیفا غریبا مظلوما حقیرا یعنی که میخرد
بنده ناتوانی نزاری غریبی ستمدیده بیمقداری منادی گفت بغلام رسم فروختن نه آنست که تو گفتی بلکه چنانست که من
گفتم القصه خریداران مزاد مینمودند و قیمت میافزودند تا ببرکت فروتنی و مسکنت که خود را بچشم حقارت دید عزیز
همسنگ او زر و نقره و مشک و دیبا داده و یرا خرید بجمال صفت تواضع و افکندگی موروث سعادت و فرخندگیست و آب
و رنگ این شیوه خجسته گوهر قدم مرد را سرمایه ارزندگی خاکساری پایه بنای عزتست و افتادگی پشتیبان دیوار دولت نامراد
سبب افزونی مقدار است و بیچارگی قوت بازوی اعتبار رباعی خواهی که بود بر سر خلقت مسکن اول باید خاک قدمها
گشتن تا آب بپای نخل نگذارد سر کی بر سر شاخ میتواند رفتن سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله فرموده التواضع
زینة الحسب یعنی فروتنی و درویش نهادی زینت قدر و شرفست و گویند یکی از هوشمندان بهارون الرشید گفت ان
تواضعک فی شرفک اشرف لک من شرفک یعنی شرف تواضعی که با وجود این بزرگی برای تو بیش از شرف بزرگیست

هرون بحسین این سخن کرد دیگر گفت ان امرءً آتاه الله جمالاً فی خلقته وموضعاً فی حسبه وبسط له فی ذات یده فعفّ
فی جماله وواسع فی ماله وتواضع فی حسبه کتب فی دیوان الله من خالصة الله ملخص معنی آنکه کسیکه اورا خدا تعالی در خلقت
حسن صورتی ودر حسب قدر ومنزلتی ودر مال وسعتی کرامت کرده باشد واو در جمال عفت ورزیده دامان پاکدامنی را بدنس
هوا نیالاید وبر مال شیوهٔ سخا را شعار خود ساخته با دوستان وبینوایان مهربانی نماید ودر حسب طریق تواضع را مسلوک
داشته با کافهٔ خلق خدا بشکستگی وفروتنی سلوک نماید نام وی در دیوان الهی در زمرهٔ خاصان حق نوشته میشود گویند
هرون کاغذ ودوات طلبید واینکلمات را بدست خود نوشت ویکی از شعرای عرب تمثیلی بس عجب درین مطلب بیان کرده وگفته
است شعر تواضع تکن کالنجم لاح لناظر علی صفحات الماء وهو رفیع ولا تکن کالدخان یرفع نفسه الی طبقات الجو وهو
وضیع ملخص معنی آنکه تواضع بزرگان وسروران وافتادگی مردم عالیشان چون نمودن ستاره در آبست که چنانکه نمودن ستاره
در آب سبب پستی مرتبهٔ آن نمیشود فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شان ایشان نمیگردد وتکبر مردم دنی پایه وگردنکشی سفلگان
فرومایه مانند دود بلند شدن دود است که چنانکه دود از بالا رفتن کسب منزلتی نمی نماید سفله را نیز از گردنکشی ونخوت قدر
وقیمتی نمیفزاید وسخن بعضی از اکابر است که تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست واز طبقهٔ اغنیا نیکوتر وتکبر از جملهٔ اصناف
مردم زشت است واز صنف فقرا زشت تر پس بر هر یک از آحاد بشر که شعور وتمیز خیر وشر داشته باشد ضرورست که یکچند
منافقانه در کمین خود بوده عیوب وسوآت خود را دست از پی برده وباچراغ عقل وشعور بکنج کاوی هالخانهٔ درون خویش
پرداخته در احوال واوضاع خود بدیدهٔ تامل نگرد وچون از صفت کبر وغرور که سرچشمهٔ اکثر عیوب وسوآت وسرکردهٔ بسیاری
از ذمایم صفاتست در خود اثری ببیند همت بر دفع آن گمارد وسعی خود را در چارهٔ آن معذور ومعاف ندارد وطریق دفع
اینصفت ناپسند ونسخهٔ علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار وآثاری که مذمت تکبر وفضیلت تواضع ورود یافته
وبعضی از آن بزبان قلم صدق رقم جاری گشت بنظر تامل نگریسته دقایق آنرا چنانکه باید خاطرنشان خود کند وآب صدای آنرا
از جویبار تفکر بغدیر ضمیر بستر از سموم ایما نشود باد غرور دل ناتوان از آن غوطه دهد زخم گزیدن زنبور کبر و
باستعمال تریاق سخنان حق مداوا نماید ودم باد نخوت را فرونشاند ودمل نخوت بالیدن نفس را با نیشتر تاثیر کلام اکابر
منفجر ساخته بفتیلهٔ پیچ وتاب اندیشه مواد خودپسندی را از خود مندفع گرداند وکام سرکش هوای طبع را با فیون مذمت کبر
تسکین دهد وسرفرو خود ستائی نفس را بشربت خشخاش وصف کوچک دلی مداوا کند واوضاع واطوار انبیا واوصیا را که
دستور العمل عالمیان اند قدوهٔ خود داند وپیروی اولیا واتقیا را که راست روان طریق سلوک اند پیشنهاد همت خود گرداند ودر
چند طبع سرکش را بارتکاب اموریکه مستلزم کسر شان وی باشد زجر کند وتوسن نفس را که سالها در صحرای خودسری چریده
رم نرم کرده بزیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته با آن تن در دهد وشیوهٔ تواضع وفروتنی عادت وملکهٔ او گردد وآن
امور عبارت از اینست که از خلق خدا جز خود کسیرا بچشم کم نبیند ودر مجالس ومحافل از مرتبهٔ خود فروتر نشیند با وضیع
وشریف تلاش پیش سلامی نماید ودوست ودشمن را در رفتن بر خود تقدیم فرماید چون در سن از خود بزرگتری بیند بالخود
گوید که وی پیش از من شرف اسلام وایمان دریافته وپیش از من خدا را بندگی کرده از آنجهت وی را تعظیم کند وچون از خود
کوچکتری بیند با خویش اندیشه نماید که من عصیان بیرون کرده ونافرمانی حضرت آفریدگار پیش از او کرده ام وبدان سبب اورا
بر خود ترجیح دهد وچون با همسالان خود ملاقات نماید گوید زبونی اطوار وزشتی کردار من مرا معلوم ومتیقن است

واحوال او بر من پوشیده ومشتبه است شاید که وی را نزد خدا تعالی منزلتی باشد واز من راه او بهتر داند وچون ببیند که جمعی
تعظیم وی میکنند وبا او طریقهٔ تواضع مسلوک میدارند گوید این از غایت اشفاق وحسن اخلاق ایشانست نه از جهت لیاقت
واستحقاق من وچون ببیند که با او بی التفاتی میکنند وبروی بنظر خواری مینگرند گوید این بجهت زشتی وناقابلی منست نه از
نفهمیدگی وجاهلی ایشان وچون از خود غنی تری ببیند گوید که حکیم علی الاطلاق وی را لایق آن دیده وچون مفلس تری ببیند
گوید تعیش انبیا واولیا او را روزی گردیده دیگر آنکه در جامه وپوشش چندان اهتمام وکوشش لازم نداند که بهر چه بود هد
ومیسر باشد بسازد وچون کودک طبعان روزگار ومتبعان صورت دیوار چندین تلاش در خوبی رنگ وقماش آن ننموده
طاوس وش از لباس منقش کردن افتخار ننماید واز جملهٔ وصایای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله که بابوذر رحمه الله خطاب
فرموده ودر امالی شیخ طوسی بتفصیل مذکورست اینست که یا اباذر من ترک لبس الجمال وهو یقدر علیه تواضعا لله
کساه حلة الکرامة ملخص معنی آنکه کسیکه ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد وغرضش تذلل وتواضع
بدرگاه الهی باشد خدا تعالی اورا حلهٔ کرامت بپوشاند گویند از سلمان فارسی پرسیدند که چرا جامهٔ نیکو نمیپوشی گفت انما انا
عبدٌ فاذا اعتقت یوماً لبست یعنی جز این نیست که من بنده ام وبنده را این جامه لایق است وچون آزاد شوم روزی خواهم
پوشید یعنی در روز قیامت دیگر آنکه با غلام وخدمتکار خود مشفقانه وپدرانه سلوک نموده از نام خواجگی خود وبندگی
ایشان خود را کم نکند بلکه خود وایشانرا از جملگی بندهٔ یکدرگاه دانسته فرمانبرداری خود وبندگی وخدمتکاری ایشانرا از
تفضلات الهی داند ودر خلا وملا بر پای ایستادن ایشان ودست ادب بر سینه نهادن چاکران از ضرور نشمارد واز صف بستن
خیل پرستاران اره در پای نخل سرافکندگی نگذارد واز هوس دست بر سینه نهادن سنبل وزیرکی فی الجمله دست بر خاطر
نهد واز آمد ورفت یوسف وکنعان سررشتهٔ ادب بندگی را از دست ندهد گویند یکی از ادب دانان رسوم بندگی وروشن
ضمیران چراغ دل زندگی در وقت طعام خوردن بارها غلام خود را طلبیده هم سفرهٔ خویش میساخت شخصی از مقیدان
رسوم تعارف در آن باب وی را ملامت کرده گفت غلامیکه از خواجهٔ خود این قدر کرم میبیند وبا او همکاسه وهمزانو
نشیند ضایع وبی ادب میآید گفت چنین است که میگوئی ولیکن غلام در خدمت من ضایع روزگار وبی ادب بر آید بهتر
از آنست که من در بندگی حضرت آفریدگار دیگر آنکه اگر بردن متاعی از بازار بخانه ضرور افتد وطبع را از آن امتناع باشد
خود را بارتکاب آن زجر کند وپیل نفس کجرو را بچنگ تواضع وفروتنی رام وفرمانبردار ساخته برداشتن آن بار را خود
وپندار را از دوش افکند جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله در وصایای مذکوره فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته فقد
بریء من الکبر مضمون آنکه کسیکه خود مباشر برداشتن مال خود شود از کبر بری ومنزه میشود ومشهورست که حضرت
امیر المؤمنین ع بعضی از حوایج خانه خریده خود برداشته بود خادم وی پیش آمده گفت یا امیر المؤمنین این بار را بر من نه
تا بردارم فرمود ابو العیال احق ان یحمل یعنی عیال بر داشتن آن سزاوارترست مجملاً تن در دادن بامثال این امور
بقصد تادیب نفس عزور وصفتی حمیده وشیوهٔ پسندیده است مگر آنکه از تقاضای وضع زمان ارتکاب آن باعث مفاسد
وسبب ملامت اقارب واباعد باشد چنانکه در کافی مذکورست که حضرت ابو عبدالله علیه السلام مردی از اهل مدینه را
دید که برای عیال خود چیزی خریده وخود برداشته بود آنمرد چون حضرت را دید شرمنده گردید آنجناب فرمودند که
اشتریته لعیالک وحملته الیهم اما والله لولا اهل المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی الشیء ثم احمله الیهم حاصل

در مدح بردن متاع
از بازار بکاشانه

معنی انکه این را برای عیال خود خریده و برداشته بسوی ایشان میبری بدان بخدا قسم که اکثر اهل مدینه میبودند یعنی اندیشه
از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم هر آینه دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود چیزی خریدم و برداشته بسوی ایشان
برم بباید دانست که در غایت امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خویش و بستن زبان هرزه گویان باید اندیش باشد
با ملکه تواضع و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه بر متامل صاحب شعور مخفی و مستور نیست دیگر انکه در وقت رفتار
در کوچه و بازار از بوی کنده دماغی آینده کان و روندکان را از خود نرماند و انبالیدن آماس باد نخوت و پهنا سینه
نفس بد طینت را هر ابر آمد رفت مردم تنک نکرداند چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم
در بعضی از راههای مدینه عبور میفرمود زن سیاهی سرکین بر میچید وی را گفتند از راه پیغمبر خدا دور شو گفت راه فراخ است
خواستند وی را گرفته از راه بیکسو کشند انحضرت فرمود که واگذارید او را که او جباره است زن سیاه را با شغل خسیس سرکین
چینی بسبب نخوت و خودبینی که در طبع شوم داشت سر نمی پیچید که از سر راه بهتر عالم و عالمیان یکسو رود و جناب ولایت
مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از غایت تواضع و انکسار و کریز
از تشبه کردنکشان جبار پیاده از بازار میگذشت و بمعاملات خود مشغول بودند چون زنی عمرو زندکانی از عبور آن عالم
بالای کسی واقف نمیگشت تا میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش را شنیده راه بروی کشودند دیگر انکه بهر
کس از وضیع و شریف ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید و بجوکان تواضع و سر افکندگی در ربودن گوی این سعادت
و فرخندگی پیشی و پیش دستی نماید چنانکه از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که بهر کس که بر میخورد
از بزرگ و کوچک درویش و توانگر سلام می کرد و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که من التواضع ان تسلم
علی من لقیت یعنی از تواضع است اینکه بهر کس ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایمضمون روایت است
که در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه کسی راست که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده است دیگر انکه اگر در سلک اهل
دانش منتظم باشد و مسئلهٔ از وی پرسند که در آن عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید و چون علما کردنکش مغرور که سر
نخوت شان بتسلیم ندانستن امری از امور فرود نمیاید بی تامل در مقام جواب در نیاید بلکه در حال ندانستن مسئلهٔ چند معدود
نکشته خود را از نادان شمارد و عتاب الهی را در فتوی بعلم از ملامت مردم سهل تر بپندارد گویند از شعبی مسئلهٔ پرسیدند
گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگوئی و تو فقیه عراقینی گفت فرشتگان شرمنده نگشتند که بجهل خود
اعتراف نموده گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح میبود ملائکه بان
جلالت قدر ارتکاب آن نمینمودند دیگر انکه اگر با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره رود همه جویای تحقیق بوده
همت بر پیش بردن سخن خود نگمارد و از قبول سخن حق اگرچه کودک خورد سالی گوید استکبار ننموده رگ گردن راستی
کاخ سربلندی نشمارد که انه لا یحب المستکبرین و در کافی از عبد الاعلی مرویست که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام
گفتم که کبر چیست فرمود اعظم الکبر غمص الحق و سفه الخلق ملخص معنی انکه بدترین اقسام کبر آنست که حق را سهل و سبک
گیری و مردمان را حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق کدامست فرمود یجهل الحق و یطعن علی اهله میتواند مراد این باشد
که سبک گرفتن حق آنست که حق را ندانی و بر آنکسانی که حق را میدانند طعن کنی و قول ایشان را بسمع قبول نشنوی
پس هر عارف صاحب هوش که دل حق جوی از خلق و از دوش انداخته و مرات خاطر را از زنگ عجب و غرور چنانکه باید

پرداخته است میباید که اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن جانش در قبول طوق وانقیاد آن خاضع باشد بلکه اگر در سخن
خود محق نیز باشد و خصم از قبول آن امتناع و رد کردن نموده جدل آغاز و ترک گفتگو کرده بجوانمردی که جواب ابلهان است وی را
ساکت سازد و در کافی از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است حدیثی که مضمون آن اینست که سه صفت است
که هر که با آن صفات بخدای تعالی ملاقات کند داخل بهشت شود از هر دری که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد و در غیبت و حضور
مردم از خدا ترسد و ترک جدل کند اگرچه محق باشد دیگر انکه اگر از اهل عبادت باشد و پیوسته بدست زهد و ورع خاک
ملامت بر دیده حرص و طمع پاشد بان مغرور نگشته از جوش مریدان و شیخان شیخنا گفتن ایشان باد بر خود نکند و از التماس
فاتحه و استدعای دعا که نمایند فریب شیطانی نخورده از فراز پشته مقدار خود را در مغاک عجب و پندار نیفکند بلکه حسن ظن
خلق را در حق خود نقشی بر آب و گرهی بر باد دانسته در درگاه الهی جز شیوهٔ تواضع و تذلل نورزد و از صرصر اندیشهٔ رد قبول
حسنات خویش پیوسته چون برگ بید برخود لرزد چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شده بادی سرخ پدید آمد که سبب وحشت
مردم و باعث شورش و اضطراب خلایق گردید شیخی زاهد و گوشه گیر عابد در آن عهد بود نزد وی رفته جهت دفع آن بلا
استدعای دعا نمودند شیخ گریان گشته گفت لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی کاش من باعث هلاک شما نباشم و نزول بلا
بر شما از شومی من نباشد و بسط و تفصیل این مطلب در فصل مذمت صفت عجب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد دیگر
آنکه اگر مؤمن مسکینی را عارضه بیماری یا مصیبتی رو دهد عیادت و پرسش او را کسر شان خود ندانند و اجرای این سنت سنیه را عین صحت
اعتقاد دانسته بان خود را از مرض انانیت رهاند صایب نکوه صحت جمعست خسته پرسیدن نگاه با عمر است پیش پا دیدن
و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله مرویست روایتی که حاصل آن اینست که خدای تعالی بنده از بندگان
خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید عبدی ما منعک اذ مرضت ان تعودنی ای بنده من چه مانع شد ترا وقتی که بیمار
شدم از اینکه عیادت من کنی آن بنده میگوید سبحانک رب لا تالم و لا تمرض یعنی پاکی و منزهی میدانم ترا از عیوب و نقایص تو
پروردگار بندگانی و الم و مرض بر تو روا نیست حق تعالی میفرماید که برادر مؤمن تو بیمار شد تو عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال
من که اگر عیادت او میکردی هر آینه مییافتی مرا در نزد او پس از آن متکفل احوال و حوایج تو میشدم و آنها را روا میکردم و این از کرامات
بندهٔ مؤمن منست و من رحمن و رحیم انتهی این خبر مرحمت اثر معلوم میکرد که عیادت مؤمنان چه قدر لازم و اقامت آن تا چه
مهم است که جناب احدیت آن را بمنزله عیادت خود گفته و وسیلهٔ حاجت گذاری بندگان شمرده است دیگر انکه اگر فقیر بینوائی وی را بکلبه
خود تکلیف نماید و در اجابتش انگشت بر دیده و منت بر خود گذارد و همکاسگی نامرادان را نعمتی دانسته سفرهٔ حصیر ایشان را
موجب دریای رحمت شمارد و نان خشک درویشان را از نان خورش نان برخورداری داند و آش کشک ایشان را آش خمار مستی نعین
و خودداری پندارد و از کاسهٔ سفالین ایشان شربت خوشگوار خورسندی نوشد و از قدح چوبین ایشان آب حیات لذت
در دمند از بوریای فرششان بر مسند شکستگی تکیه زند و از پستی سقفشان سر نخوت بزیر افکند تنگی سرای ایشان را از دهلیز
بوستان سرای آسودگی و خوشحالی داند و تاریکی کلبهٔ محقرشان را از سایهٔ بال هما فال رعنائی محمل اجابت دعوت بینوایان از نورهای
عظیم شمرده بزرگ دیار کوچک دلی بودن و کمان سرکش نفس را از رشتهٔ آشنائی شکستگان زه بستن شکار دلها خسته نمودن
اخلاق انبیا و اولیا و از آداب شریعت غراست چنانکه در امالی شیخ طوسی ره از ابن عباس مرویست که کان رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم یجلس علی الارض و یاکل علی الارض و یعقل الشاة و یجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر ملخص معنی آنکه حضرت رسالت

پناه صلی الله علیه و آله از غایت فروتنی و بی تعینی بر روی زمین می نشست و بر روی زمین اکل میکرد و گوسفند میدوشید و اگر
بنده او را بضیافت میخواند اگر چه بنان جو بودی اجابت او مینمود مجملا بر همین دستور در هر امری از امور که متضمن تأدیب و اصلاح
طبع مغرور باشد و توسن نفس اماره از قبول آن امتناع ورزیدن و در عقبهٔ دشوارئ آن بدچشمی و حرونی نماید بتازیانهٔ اکراه و
اجبار آن سرکش ضایع روزگار را بر عقبهٔ ارتکاب آن امر کند اند و طبع کودک خو و خصال را که از نفخ باد غرور و استکبار
بقولنج پیچ و تاب تلاش عزت و اعتبار گرفتار است دوای بادشکن بی تعینی و بیمقداری و سفوف سودمندی تواضع و خاکساری
در گلو ریخته از آن مرض مهلک جانکاه خلاص دهانند که تا این مرض زایل و طبع را از آن عافیت حاصل نمیگردد ذایقهٔ عقل باصلاح
نمیاید و از نعمت بندگی التذاذ نمی نماید و در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که
فرمودند ما لی لا اری علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت کدامست
در صحّت تکبر با متکبر نمودن
فرمود تواضع مخفی نماند که شیوهٔ افتادگی و تواضع با هر آفریده نیکو و مستحسن است مگر با متکبران که با آنقوم تکبر نمودن و
در اینصفت با ایشان طریقهٔ معارضه پیمودن اولی و انسب است چه جواب عربی عربیست و سزای بی ادبان ادبیست و شاید که
رشتهٔ اینصفت را دیدن آن در دیگران ایشان را حالی و ابنای طبع نخوت سرشت ایشان بسوزن خلیدن اینمعنی از باد غرور خالی گردد
مؤید این گفتار کلام حضرت سید ابرار است صلی الله علیه و آله و سلم که در مجموعهٔ ورام مذکور است که اذا رایتم المتواضعین
من امتی فتواضعوا لهم و اذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغار یعنی چون بینید متواضعان را
از امت من برای ایشان تواضع کنید و چون بینید متکبران را بر ایشان تکبر نمائید که تکبر با متکبران سبب خواری و مذلت و باعث
شکست شان بزرگی نخوت ایشان میگردد مجلس نهم در مذمت صفت ریا و سمعت که آن نیز از آثار شامت حب دنیا
مجلس نهم
و فرزند رشید آن عجوزهٔ مکارهٔ خود آراست بر زارع مزرع زندگی و سالکان مسلک بندگی پوشیده نماند که دو صفتست
که کشت زار محاسن اعمال را برقی فروزانتر و خرمن صفا کمال را آتشی سوزانتر از آن دو صفت نیست یکی ریا و دیگری عجب که
با هر یک ازین دو صفت کوه کوه طاعت در میزان اعتبار کم از کاهیست با هر کدام ازین دو عیب عالم عالم کردار از نظر قبول
حضرت کردگار حسرت کش نگاهی این دو دشمن خانگی چون پشت بر پشت هم دهند مخرب بنیان رستگاری اند و این دو عدوی
دینی و ایمانی چون زبان یکی کنند مقراض رشتهٔ امیدواری بلکه در ویران کردن خانهٔ ایمان بیاری هم نیز احتیاج ندارند و تنها
نخل برومند حسن عمل را از پا در میاورند و بنیاد نماهم این دو صفت و طریق دفع هر یک ازین دو آفت محتاج بایراد دو فصل است
فصل اول
فصل اول در ریا و سمعت ریا عبارت از آنست که بنده طاعتی کند بقصد اینکه مردمان ببینند و سمعت آنکه خواهد آوازهٔ
او را شنوند تا ویرا ثنا کنند یا نفع دنیوی بوی رسانند و این قصدها منافی نیت قربت و اخلاص است که از شروط صحت
عبادتست و مذمت اینصفت طاعت سوز در آیات و اخبار بسیار است و دامان بیان کتاب و سنت بر اسنکساد لها در خاک
ظلمت نشستهٔ اهل ریا از سنگ ملامت لبریز و سرشار از آنجمله حضرت بیچون عز شانه در سورهٔ ماعون میفرماید که
فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون الذینهم یراؤن حاصل معنی آنکه وای مر نماز گذارندگانی را که ایشان از نماز خود
فراموشکار و غافل اند آنکسانیکه ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را برای ثنا یا فایدهٔ دیگر از فواید دنیویه بخلق مینمایند
و در نظر ایشان جلوه میدهند و نیز در سورهٔ کهف فرموده است و عز من قائل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
و لا یشرک بعبادة ربه احدا حاصل معنی آنکه هر که امید دارد که ادراک ثواب پروردگار خود کند یا از عذاب او میترسد علی

الاخلاق

الاختلاف الاقوال پس باید که بکند عمل شایسته و شریک نسازد بعبادت پروردگار خود احدی را و در کافی از حضرت امام همام
ابی عبد الله علیه السلام در بیان معنی آیهٔ مذکوره مرویست که فرموده اند که الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب به وجه
الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس هذا الذی اشرک بعبادة ربه احدا ملخص مضمون آنکه آدمی طاعتی
میکند و مطلبش از آن تحصیل رضای الهی نیست همین میخواهد که مردم او را صالح و نیکو دانند و آوازهٔ طاعت او را شنوند
شخصی که باینصفت باشد آنکسیست که دیگری را بعبادت خود شریک ساخته باشد در عدة الداعی از نوردیدهٔ عالم و فخر دودمان
بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که فرمودند من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسی که نماز برپا کند که
در ریای اصغر
پس بتحقیق که برای خدا تعالی شریکی قرار داده است و بعد از آن آنحضرت آیهٔ مذکوره را قرائت فرمودند و نیز از آنجناب صلی الله
علیه و آله منقولست که فرمودند اتقوا الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمود که ریا و سمعت و هم
از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر یعنی خوفناک ترین آنچه میترسم
بر شما شرک اصغر است گفتند شرک اصغر چیست یا رسول الله فرمود ریا آنگاه اینمضمون ادا فرمودند که خدا تعالی در روز
وقتی که پاداش اعمال بندگان را امید هند با اهل ریا میگوید که اذهبوا الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا فانظروا هل تجدون
عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی آنکسانی که ریا میکردید و عملها خود را در نظر ایشان بقصد انتفاع جلوه میدادید
در دنیا پس به بینید آیا می یابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملها خود را و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست
که کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی هر ریائی شرکست بدرستی
که کسی که طاعتی کند از برای مردمان ثواب او بر مردمانست یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسیکه عمل برای خدا تعالی
کند ثواب او بر خدا تعالی و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند آنچه خلاصهٔ مضمون آن اینست که در
روز قیامت پیش از همه کس سه کس را نزد خدا تعالی برند مردیکه قرآن حفظ کرده باشد و شخصی که او را در راه خدا کشته
باشند و کسی که او را مالی داده باشند و او بذل کرده باشد حقتعالی خطاب بصاحب قرآن یعنی بمرد قاری کرده گوید ترا توفیق
دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند من و مولای من گوید با آن چه کردی گوید بار خدایا آنرا در نماز قرائت کردم و در
آناء اللیل تلاوت نمودم حقتعالی فرماید بلی چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند فلان کس
قاریست و قرآن میخواند ترا امروز بر من حقی نیست و اجر آن عمل همان مدح بود پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم
با آن چه کردی گوید بار خدایا نفقه کردم و صدقه دادم گوید چنین است ولکن قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلان مرد
سخیست پس ترا امروز نزد من نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای مردمان بود با آن شهید خطاب فرماید که نه من ترا قوت و
شجاعت دادم گوید بلی بجهت آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند گوید قصد تو از آن جهاد و شجاعت آن بود که مردمان
گویند فلانی مرد دلیر و شجاع است پس ترا بیش از آن مدح نصیبی نیست پس فرمان دهد تا هر سه را بدوزخ برند و در
عدة الداعی هم از جناب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی روایت کرده که ملخص و حاصل مضمون آن بر سبیل احتمال اینست
که خدا تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بهر آسمانی فرشتهٔ موکل فرمود که بعظمت خود آن آسمانها را
فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشتهٔ دربان کرد پس فرشتگانی که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را می نویسند
از صباح تا شب و بعد از آن آن عمل را بالا میبرند و آنرا نوریست چون نور آفتاب تابان تا باسمان دنیا میرسند و حفظه آنرا نیکو

در منع ملائکهٔ آسمانها [illegible] اعمال بنده [illegible]

و بسیار میشمارند آنفرشته که در آسمان دنیا است میگوید بایستید و اینعمل را برروی صاحبش بزنید من فرشتهٔ غیبتم هر که
غیبت کرده است نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و پروردگار من مرا باین مأمور ساخته است بعد از آن حفظهٔ اعمال میآیند
و با ایشان عمل صالحیست و آنرا میگذرانند و میبرند و نیکو و بسیارش میشمرند تا باسمان دویم میرسند فرشتگان که در آسمان
دویم است میگوید بایستید و بزنید این عمل را برروی صاحبش که وی باین عمل جز متاع دنیا قصدی نداشته و من صاحب دنیایم
یعنی خدایتعالی مرا موکل کرده است که هر عملی که برای دنیا کرده باشد آنرا رد کنم و نگذارم که عمل او از من تجاوز نماید و بسوی غیر من
برند بعد از آن حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و بآن میبالند و آنرا از آسمان اول و دویم میگذرانند
تا باسمان سیم میرسند فرشته که بر آن آسمان است میگوید که توقف کنید بزنید اینعمل را برروی و پشت صاحبش من صاحب کبرم
یعنی برای این موکلم که اعمال متکبران را رد کنم صاحب اینعمل در مجالس بر مردمان تکبر کرده است پروردگار من مرا امر کرده است
که عمل او را نگذارم که از من درگذرد و بسوی دیگری برسد فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را که میدرخشید چون
ستارهٔ درخشنده در آسمان و آنرا آوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند آنعمل را تا باسمان چهارم
میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید و بزنید اینعمل را برروی و شکم صاحبش من ملک عجبم صاحب اینعمل معجب و خودپسند
بوده و طاعتی کرده و بآن عجب و خودپسندی نموده پروردگار من مرا مأمور ساخته است که عمل او را نگذارم که از من تجاوز
کند و بسوی غیر من برسد و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی داماد برند پس مرور میفرمایند او را تا
بملک آسمان پنجم میرسند و آنعمل مشتمل بر جهاد باشد و صدقه ما بین الصلوتین و آنرا روشنی باشد چون آفتاب پس آنملک
گوید توقف کنید من فرشتهٔ حسدم بزنید این عمل را برروی صاحبش و آنرا بر دوش وی بار کنید برای آنکه او حسد میورزید
با کسیکه علم میآموخت یا عمل برای خدایتعالی میکرد بسبب طاعت وی و چون میدید که احدی را در عمل و عبادت افضلی حاصل
گشته برو حسد میبرد و در پوست وی میافتاد پس حفظه آنعمل را بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعنت نماید دیگر
فرموده که حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج و عمره و از آسمانها درمیگذرند تا باسمان ششم میرسند فرشته
آن آسمان میگوید که بایستید من صاحب رحمتم و بزنید اینعمل را برروی صاحبش و کور کنید چشمهای او را زیرا که صاحب اینعمل بر
کسی رحم نمیکرد چون بنده از بندگان خدا بگناه اخروی یا ضرر دنیوی مبتلا میگشت بر و شماتت مینمود پروردگار من مرا
امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد و فرمود حافظان اعمال عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و آنرا آوازی
باشد چون آواز رعد و روشنی مانند روشنی برق و با آنعمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میروند تا
نزد فرشتهٔ آسمان هفتم آنفرشته میگوید بایستید و بزنید اینعمل را برروی صاحبش من فرشتهٔ حجابم منع میکنم هر عملی را که برای
خدایتعالی نباشد مراد صاحب اینعمل جز این نبوده که نزد امرا بلند مرتبه و در مجالس ذکر او کنند و آوازهٔ وی در شهرها منتشر
شود پروردگار من مرا فرموده که نگذارم که عمل او از من درگذرد و بسوی غیر من دیگر فرمود و حفظه بالا میبرند عمل بنده را
مبتهج و مسرور با آنعمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکهٔ آسمانها و از هفت
ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت آنعمل میکنند پس از همه حجابها درمیگذرند تا نزد خدای سبحانه میایستند پس
گواهی میدهند از برای آن بنده که چنین عمل نیک و دعای شایسته کرده است حقتعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده من
نگاهبانم بر آنچه در ضمیر اوست بدرستیکه این بنده مرا اراده نکرده است باینعمل یعنی مرادش از اینعمل تحصیل رضای من نبوده
بروباد.

بروباد لعنت من پس فرشتگان میگویند بروباد لعنت تو و لعنت ما و حدیث مذکور طویل است و از آن آنچه درینمقام محتاج الیه
بود اکتفا شد پس بحکم این آیات و اخبار زنهار که از هوش پرداز بر امید قبول عمل در درگاه خدای عز و جل کثرت نماز و روزه و خواندن
دعا و اوراد هر روزه بس نیست و محض آراستگی ظاهر کردار و پاکیزگی جبه و دستار در رو بطهٔ پر کبر و وداروی از عجز و افزایدر سنی
بلکه تا نقد عمل در بوتهٔ یقین بمعیری دردی دین از غش ریا خالص نشود در سکه خانهٔ عنایت ربانی بسکهٔ قبول نرسد و تا سالک
طریق بندگی جزو تصدق رنگ اغراض دنیویه اندوش خاطر نفکند در آنحضرت شایستهٔ خلعت کرامت نشود و گوهر طاعت را
در بازار قیامت بی آب و رنگ خلاص چیزی نیابند هند و تحفهٔ اعمال را در درگاه حضرت ذو الجلال با آلایش تحسین خلق جز
دست رد ننهند نخل بندگی که در جویبار زندگی نه از آب اخلاص سر کشد شکوفه جز چشم حسرت بر رحمت الهی نگشاید و حسن
کرداری که چون شاهد بازاری هر لحظه از دریچهٔ اظهار در نظر این و آن جلوه خود نمائی کند هم آغوشی قبول حق را نشاید و مخفی
نماند که غش ریا و سمعت در نقد طاعت بغایت خفی است چنانکه از سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که ایاکم
و الشرک السر فان الشرک اخفی من امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیل الظلماء یعنی دور باشید و بپرهیزید از شرک
نهانی بدرستیکه شرک خفی تر است در امت من از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تار و گاه باشد که از غایت خفا بر صاحب خود
نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتواند نمود بسا کسانی که باعتقاد خود عمل خالص اندوخته اند و چشم امید باز آن
درجات بلند آنجهانی دوخته اند چون پرده از کارها برداشته شود خواهند دانست که آن صلاح و قید بدلس و زرق و شید
آلوده است و بسیاری از زهاد و عباد جهت خرید متاع ثواب در بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود مدخر و آماده ساخته اند
فردا که محک قبول و رد هر نیک و بد را از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت که آنجمله قلب و دغل و روانه بود و حسن و عمل
بوده مثل اینقوم عاقبت نامحمود مثل کسی است که برنج و محنت بسیار و طی نشیب و فراز سخت و سستی روزگار مالی
اندوخته و آنرا در کیسهٔ مضبوط ساخته باشد تا در روز قیامت و سختی بآن خود را از درماندگی رهاند و باستین آن
کیسه غبار احتیاج از چهرهٔ احوال امثال اند اتفاقا طراری و برا غافل ساخته از کمین خیزد و درهم و دینار آن کیسه را بربوده
سنگریزه و خزف پارهٔ چند بجای آن ریزد و لو آنکیسه را همچنان پر زر و خود را غنی و توانگر خیال کند تا روزی بجهة ضرورتی
کیسه را بر گرفته ببازار شتابد و سر کیسه را گشوده در آنجز سنگ ریزه و سفال چیزی نیابد که خروش و فغان بر دارد و خون
حسرت از دیده گان فرو بارد بر همین منوال مرائیان مخلص نما و خود فریبان بازار شید و ریا که یکساعت از گذارش
وظایف طاعت نمیآسایند و پای زندگی را جز در طی طریق بندگی نمیفرسایند کمال سعی و جد در ساختن برکه و مسجد
بکار میبرند و در شوارع و سبیل بنای رباط و پل را بر ذمت همت لازم میشمرند و دیدهٔ رغبت خواب را بر رشتهٔ طول قیام
شبها میدوزند و آتش تشنگی روزها را از ابتدا تا وسعت روزها در آب خود میافروزند مجملا در هر نوعی از انواع طاعات
سعی موفور بتقدیم رسانیده در لیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسهٔ حیات را از نقود طاعات پر کرده
جهت خرید متاع نجات خود میشمارند که ناگاه طراری از دنیا دین ربا بوسیلهٔ کمند سمعت و ریا بنهانخانهٔ اعمالش راه
یافته کیسهٔ عمرشانرا از نقود حسنات میپردازد و از شهرت ثنای خلق که در بازار قیامت نارواتر از سنگ و سفال است پر میسازد
و آن بیچارهگان مسکین را دلخوش که ذخیرهٔ طاعتی اندوخته اند و شمع نندگانی بنور سعادات آنجهانی افروخته اند و فردا حساب
که معاملات وعد و وعید الهی بر درگان ثواب و عقاب گشاید و منادی عدل و داد کافهٔ عباد را بمضمون الیوم تجزون بما اند

کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ندا فرمایند مُشتریان امیدها بجز بدی آن متاع بنعیم سرمدی از جا خیزند و نقود اعمال را از کیسه زندگی در بیع گاه اِنَّ
وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ فرو بیزند آنگاه خواهند شد که کیسها همه هیچ و سعیها جمله باطل بوده و کیسه پر خواهش دنیا بدست یاری
شید و ریا سرمایه اعمال بچون دل اندوخته را تمام ربوده آ پس در آنوقت بدست حسرت خاک نا امیدی بسر خواهند کرد و نیز
افسوس بدندان بیان خوابیده ناله یا حَسْرَتَا عَلٰی مَا فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللّٰهِ خواهند بر آورد لِمُؤَلِّفِهِ فرداکه معاملا هر فن طلبند
حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند آنها که درو ده جوی نستانند والهها که نکشته بجز من طلبند قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی فِی سُورَةِ
هُودٍ مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ اِلَيْهِمْ اَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ اُولٰٓئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِی الْاٰخِرَةِ اِلَّا
النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ حاصل معنی کلام صدق نظام آنکه بنا بر قول بعضی از مفسرین آنکه هر کس
از اعمال حسنه اراده تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیله حصول مرادات دنیوی کرده اند و منظور
از آن نه تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب باشد پادشاه عالم پاداش اعمال ایشان را بالتمام در دنیا بایشان میرساند
و چیزی از مزد دنیوی ایشان کم نمیکرداند و آن گروه آنانند که نیست برای ایشان در آخرت غیر از آتش تباه و ناچیز شد آنچه کرده اند
در دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطل است آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که اِنَّ الْمُرَائِیَ يُدْعٰی يَوْمَ الْقِيٰمَةِ بِاَرْبَعَةِ اَسْمَاءٍ يَا كَافِرُ يَا فَاجِرُ يَا غَادِرُ
يَا خَاسِرُ حَبِطَ عَمَلُكَ وَبَطَلَ اَجْرُكَ وَلَا خَلَاقَ لَكَ الْيَوْمَ فَالْتَمِسْ اَجْرَكَ مِمَّنْ كُنْتَ تَعْمَلُ لَهُ حاصل معنی آنکه کسی که عمل بریا کند
خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای بی دین یا ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی ای فاسق یا ای دروغ
گوی ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز نصیبی از ثواب
نیست اجر خود را از آنکس خواه که عمل خود را برای او میکردی و بباید دانست چنانکه هر یک از علل و امراض بدن را علامات
و اسبابیست که طبیب از آن علامات چون حمرت لون و سرعت نبض و امثال آن استدلال بر آن مرض نموده در دفع اسباب آن
میکوشد علت ریا و سمعت را نیز که از مهلکات امراض دل و دل ناتوان را از آن جان بردن مشکلست علامات و سببهاست که
طبیب عقل را بعد از ادراک علامات در دفع اسباب آن حذاقت بکار بردن و در علاج دل درد مند از آن مرض کشنده قدم
سعی و اهتمام افشردن بسیار ضرور است اما علامات مرض ریا در کافی از طبیب دار الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام مأثور است که فرموده اند که ثَلٰثُ عَلَامَاتٍ لِلْمُرَائِی يَنْشَطُ اِذَا رَاٰی النَّاسَ وَيَكْسَلُ اِذَا كَانَ وَحْدَهُ وَيُحِبُّ اَنْ
يُحْمَدَ فِی جَمِيعِ اُمُورِهِ خلاصه مضمون اینکه مرائی را سه نشانست یکی اینکه چون در نظر خلایق عبادتی کند ویرا نشاط
باشد و آن عبادت را از روی شوق بجا آورد دویم آنکه چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند و گذارش آن بر وی گران
نماید سیم آنکه در هر امری از امور وی دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنای وی نمایند پس هر هوشمند با خبری
که از علامات مذکوره در خود اثری یابد میباید که خود را بمرض ریا مبتلا دانسته باستعلاج آن شتابد ولیکن بسیاری
از مردمان را در یافتن این علامات در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و تامل بسیار را و اما سبب این مرض مهلک هیجان سودای
جاه و مال و غلبه دنیای اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه گذارش یافت عبارت از اینست که بنده عبادتی
کند و خواهد که مردمان بدیدن یا شنیدن بر آن مطلع گشته ویرا ثنا خوانند و از صلحا و اخیارش دانند و از این راه کسب اعتبار
و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و بکمند دراز ای اوراد و ادعیه صید

خلایق نموده با طبل آوازه صلاح و علم بلند نام بتسخیر کشور دلهای خاص و عام پردازد تا بدین وسیله مشتهیات و مستلذات
نفس شومش میسر گردد و مرادات و متمنیاتش باسهل وجهی بحصول پیوندد و غافل از اینکه کلید ابواب مقاصد دو جهان در دست
مشیت ربانی و بیخواه روی اکبر و مسلما موقوف بر تقدیر و اراده سبحانیست و جز او هر کرا بینی محتاج و درویش و درمانده کار
خویش است امید عطا این و آن مایه سرگرانیست و دست سخا و جود شان شانه طره پریشانی وسعت دستگاهشان از
وعدهای دروغ بیابانیست پر سراب و خمیده قامتشان از تواضع رسمی بلیست آنطرف آب از چشمه نظر التفاتشان جز آب
نومیدی نزاید و از کلید زبان اجابتشان غیر از ابواب بستگی بر روی دلها نگشاید لِمُؤَلِّفِهِ دل بفضل فضول خلق مبند دل در
بند رستی از غم و بند کار تو جز خدا نگشاید بخدا کز خلق هیچ آید تا توانی جز او بیار مگیر خلق را هیچ در شمار مگیر بیش
توحید او نه کهن نه نواست همه هیچ اند و هیچ اوست که اوست و اگر فرضا پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم
بلکه همه خلق عالم جملگی با هم اتفاق کنند و خواهند که بیکجو فایده بایک سر مو ضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون
اذن و مشیت پادشاهی نتوانند و در کافی مذکور است که اِنَّ اللّٰهَ جَلَّ جَلَالُهُ وَعَزَّ يَقُولُ وَعِزَّتِی وَجَلَالِی وَمَجْدِی وَارْتِفَاعِی
عَلٰی عَرْشِی لَاُقَطِّعَنَّ اَمَلَ كُلِّ مُؤَمِّلٍ غَيْرِی بِالْيَاسِ وَلَاَكْسُوَنَّهُ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ النَّاسِ وَلَاُنَحِّيَنَّهُ عَنْ قُرْبِی وَلَاُبَعِّدَنَّهُ
عَنْ وَصْلِی اَيُؤَمِّلُ غَيْرِی فِی الشَّدَائِدِ بِيَدِی وَيَرْجُو غَيْرِی وَيَقْرَعُ بَابَ غَيْرِی وَبِيَدِی مَفَاتِيحُ الْاَبْوَابِ وَهِیَ مُغْلَقَةٌ ملخص معنی
آنکه خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت و جلال من و سوگند به بزرگی و سلطنت و اقتدار من که هر آینه هر کسی بغیر من
امید دارد قطع امید وی کرده نا امیدش گردانم و جامه مذلت و خواری در نزد مردمانش میپوشانم و از مقام قرب خود ویرا
میرانم و از کمال نزدیکی خود دورش گردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها که ویرا از آن رهاند و حال آنکه سختیها
در دست منست یعنی جز من کسی بر دفع آن قادر نیست و نمیتواند و امید بغیر من میدارد و در دیگر را میکوبد یعنی حاجت
خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست منست و گشاد کارها در قبضه قدرت منست و روایت مذکوره
طولیست و از آن بآنچه در اینمقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن در گفتگوی توکل انشاء الله تعالی مرقوم قلم صدق رقم خواهد
شد مجملا منشأ صفت خبیثه سمعت و ریا غلبه حرص و طمع و فرط تعلق با هل دنیا و سبب مرض قوت و شدید علم توکل بر خدا
و اعتماد بر عمرو زید است و هوشمند آگاه چاره این درد را چنین جسته و طبیبان امراض قلبیه نسخه علاج این مرض را بدینگونه
نبشته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد میباید که نخست بمنضجات تامل در عواقب امور و بیوفایی دنیا پرش و شور
مداومت نماید و بایارج فکر مردن و اندیشه تلخی جان کندن قلع مواد حرص و آز و دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده دماغ
دل را از سودای جاه و مال بیحاصل دنیا تنقیه فرماید تبهای محرق کرمیهای یاران ظاهر مشفق را بمبردات مواعظ دلنشین
تسکین داده خود را از محبت همه سرد سازد و جهت دفع هوا زدگی دل از بادها و عدهای دروغ اهل زمانه پا شویی دست
از همه شستن دل را در عرق انفعال و ندامت نداز و طپش دل را از تشویش روی بمفرح دل بکرم الهی بستن مداوا کند و
و در دسر تلاش دوستی خلایق را بصندل آشنا درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل میباید اوراق لیالی ایام کتاب روزگار را
بسر انگشت نظر اعتبار گردانیده شرح احوال گذشتگان را از طبقات پادشاهان جور پیشه خونخواره و اصناف فقرا و درویشان بیچاره
یکیک بر نفس اماره خواند و بحکم کریمه وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و سایر آیات و اخبار یکه در توکل وارد و در آن باب انشاء
الله تعالی مذکور خواهد گشت از دیوار بی کس استر امید این و آن پشت بر کوه عنایت حضرت رب العالمین داده کافه خلایق را

در مدد و یاری و شیوه حاجتگذاری از صورت دیوار کمتر داند و چون مضامین مذکوره دل را خالی و سر خاطر از وقع الفات خلا
خلایق کشت بتوفیق الهی مرض مذکوره روی ببهبودی میگذارد و لکن مرد حزد پیشه میباید که بهمین خاطر جمع نکرده از نکس ایمن
کامل اندیشه نماید و دل ناتوان را پیوسته از غذا لطیف لذیذ تحسین و ثنای مردمان پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای مردمان اکثر
طبایع را خوش میاید و باعث عود مرض ریا و سمعت میگردد و طریق پرهیز از ثنای خلق آنست که پیوسته در اخفای عمل
خود کوشد و طاعات و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر بپوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
مرویست که بحواریین میگفت اذا کان یوم صوم احدکم فلیدهن راسه و لحیته و یمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس
انه صائم و اذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله و اذا صلی فلیطرح ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل
و ملخص مضمون آنکه روزی که احدی از شما روزه باشد باید که سر و ریش و لبها خود را چرب کند تا مردمان نیابند که او روزه است
و چون بدست راست خود عطایی کند از دست چپ خود مخفی کند یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید و میتواند بود
مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر کسی در جانب چپ او باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد پرده
در را فرو افکنده و خدای تعالی چنانکه رزق را در میان ایشان تقسیم فرماید مدح و ثنا را نیز بدستور در میان ایشان تقسیم نموده بهر
کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج باین نیست که کسی باظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیله
تقرب این و آن سازد و در بعضی کتب احادیث مسطور است از جناب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که ان فی ظل العرش ثلثة یظلهم الله
بظله یوم لا ظل الا ظله رجلان تحابا فی الله و افترقا علیه و رجل تصدق بیمینه و اخفاها عن شماله و رجل دعته
امراة ذات جمال فقال انی اخاف الله رب العالمین حاصل مضمون آنکه سه کس اند که در روز قیامت که هیچ سایه غیر سایه
رحمت الهی نیست خدای تعالی ایشان را در سایه عرش و پناه حمایت خود جا داده از تابش آفتاب طاقت گداز آن روز محافظت میفرماید
اول دو مرد دیگر با هم دوستی کنند و آن دوستی از برای رضا خدای تعالی باشد نه بجهت حصول مقاصد دنیا و همچنان باید دوستی
از هم جدا گردند دویم مردی که بدست راست خود تصدق کند و آن تصدق را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سیم
مردی که زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او گوید من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی و اندیشه مؤاخذه پادشاهی بکرد آن عمل
نگردد و از مهر سپهر کرامت و اعتلا حضرت علی بن موسی الرضا علیه الف الف التحیة و الثنا ماثور است که کن مستور
الطاعة و لا تکن مضیعها فان البذر اذا خفی نبت و اذا ظهر لم ینبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان و
باظهار در نزد این و آن عمل خود را ضایع و ناچیز مگردان که تخم را چون در خاک پنهان کنند میروید و چون از خاک بیرون
افکنند نمیروید یعنی بندگی نیز چون مخفی باشد مثمر ثواب و منتج رستگاری روز حساب است و چون ظاهر کنی و از خاک خفا
بیرون افکنی ضایع و باطل و در قیامت که در هنگام درویدن کشتهاست بیمایه و بیحاصل خواهد بود و در امالی شیخ طوسی
رحمه الله از جمله کلمات هدایت سمات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که خطاب بابی ذر غفاری رض فرموده اند مذکور است
که یا اباذر ان الصلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة یعنی بدرستی که نماز سنتی
که پنهان گذارده شود زیادتی و فضیلت دارد بر آنکه آشکار گذارده شود مانند زیادتی و فضیلتی که نماز واجبی بر سنتی دارد
یا اباذر ما یتقرب العبد الی الله بشیء افضل من السجود الخفی یعنی نزدیکی نمیجوید بنده بسوی خدای تعالی بچیزی بهتر از سجود
پنهانی یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا یعنی ذکر کن خدای تعالی را ذکر خامل گفتم یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمودند ذکر خفی

و نیز از جمله کلمات مذکوره است آنچه ملخص معنی آن اینست که یا اباذر بدرستیکه پروردگار تو عز و جل مباهات میکند بر ملائکه
بسه نفر مردی که در زمین قفری یعنی در بیابانی بی آب و علف یا در مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامه گوید بعد از آن
نماز گذارد پس پروردگار تو عز و جل میگوید بملائکه که نظر کنید بسوی بنده من که نماز میکند و هیچکس غیر از من او را نمی بیند
پس هفتاد هزار فرشته فرو میفرستد که در قفای او نماز میگذارند و برای او استغفار میکنند تا فردا آن روز دوم مردی که
نمازی از شب برخواسته بتنهائی نماز گذارد پس سجده نماید و همچنان در سجده باشد که بخواب رود پس الله تعالی بملائکه
گوید نظر کنید که روح او نزد منست و جسد او در طاعت من ساجد است سیم مرد دیگر در لشکری باشد پس اصحاب او فرار
نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از ابو الصلت عبد السلم بن صالح
هروی ماثور است روایتی که ملخص و حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از علی بن موسی الرضا علیهما السلم که میفرمود
که خدای عز و جل وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران که چون صباح کنی هر چه اول ترا پیش آید آنرا بخور دوم را بپوشان سیم را
قبول کن چهارم را نا امید مگردان و از پنجم بگریز آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد کوه سیاه بزرگ و عظیمی پیش
آمد توقف نمود گفت پروردگار من مرا امر کرده که این کوه را بخورم و متحیر گردید که کوه را چگونه توان خورد دیگر باره
با خود گفت پروردگار من جل جلاله مرا مامور نمیکند مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم بسوی آن کوه روان گشت که
آنرا بخورد چندانکه بآن نزدیکتر میشد آن کوه کوچکتر میگردید تا بآن رسید دید لقمه ایست آنرا اکل نموده خوشترین
طعامها یافت بعد از آن روانه گشته طشتی دید از طلا با خود گفت پروردگار من مرا امر کرده که این را بپوشانم پس
گودی کنده آن طشت را در آن نهاد و خاک بر آن ریخت و روانه شد بر قفا نظر کرده دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است
گفت من امتثال فرمان الهی کردم و آنچه مرا امر کرده بودند بجا آوردم پس دیگر باره روانه شد مرغی دید که بازی سر در پی او نهاده
آن مرغ بر گرد وی گردید گفت پروردگار من مرا امر کرده که این را قبول نمایم پس آستین خود را گشوده آن مرغ با آستین وی
در آمد باز گفت که تو صیدی مرا گرفتی و من چند روز است که در دنبال آنم نبی گفت که پروردگار من مرا فرمان داده که این را
نا امید نگردانم پس قطعه از ران خود بریده بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مرده دید گندیده و کرم در آن
افتاده گفت رب العالمین مرا امر کرده که از این بگریزم پس از آن گریزان گشته بمقام خود مراجعت نمود که گویا در خواب بوی
گفتند که آنچه بآن مامور گشته بودی بجا آوردی آیا میدانی که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند که اما کوه خشم است چون
بنده خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند و چون خود را محافظت نمود و مرتبه
خود را دانست و غضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمه طیبه میگردد حاصل اینکه چون غضب بر آدمی مستولی شد او را که
و یرا حالتی عارض میگردد که صبر کردن و خشم خود را فرو خوردن در نظر وی خوردن کوه ممتنع مینماید و چون لحظه دست
تامل بر خاطر نهاد و آتش هیجان خشم را بآب صبر و تحمل تسکین داد میداند که آن نه کوه عظیم بلند بلکه لقمه خوشگوار دلپسند
بوده است و اما آن طشت عمل صالح است که چون بنده آنرا از نظر خلق پنهان نماید خدای تعالی آنرا ظاهر میکند تا زینت
آن بنده گردیده و یرا ابدا آرایند با آنچه مدخر میسازد برای وی از ثواب اخروی و اما آن مرغ مردیست که نزد تو میاید و نسبت
بتو خیرخواهی و نصیحت میکند پس نصیحت او را قبول کن و اما باز مردیست که جهت حاجتی نزد تو میاید پس او را نا امید
مگردان و اما گوشت گندیده غیبت است از آن بگریز پس بدلالت این حدیث شریف آنچه شیاد خود نماو دست فرو

سبحه وردا از اظهار قید وصلاح توقع دارند که نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در مجالس و محافل بتقوی و دیندار
مذکور کردند سالکان طریق اخلاص که در اخفاء طاعات و حسنات بیش از عیوب و سیئات خود اهتمام مینمایند با حسن وجه
حاصل میگردد بلکه اینمعنی مخصوص مخلصانست و مرائیان را از آن اصلا بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه
السلم مرویست که من اراد الله عز و جل بالقلیل من عمله اظهر الله اکثر مما اراد و من اراد الناس بالکثیر من عمله فی تعب
من بدنه و سهر من لیله ابی الله عز و جل الا ان یقلله فی عین من سمعه ملخص معنی آنکه کسی که طاعتی کند
و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدای تعالی آنرا بیش از آن در نظر خلایق جلوه دهد و کسیکه عمل بسیار کند و تن
خود را در گذارش آن عمل ریاضت فرماید و شب خود را به بیداری گذراند و مرادش از آن مردم باشد خدای تعالی آن عمل بسیار را
در نظر هر که بشنود کم و اندک نماید و در عدة الداعی مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که مردی از
از بنی اسرائیل برای اینکه در زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت در روزگار نام برآورد مدتها متحمل مشقت عبادت میبود
و سنگلاخ وادی ریاضت را بقدم مبالغه و اهتمام می پیمود و بر هیچ گروهی عبور و از هیچ مجمعی مرور نمیکرد مگر اینکه
میگفتند که مرائی و شیاد است تا آنکه وقتی سبزه شعورش بآبیاری توفیق ربانی از خاک غفلت در اهتزاز و خاطر
سرگشته اش بدلالت عنایت سبحانی از طریق آن عزم ناشایست باز آمده با خود گفت که ای نفس تا کی بعبث خود را در بوته
ریاضت گدازی و عمر عزیز بی تخلف را در بیحاصلی ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار آنست که چندی در حسن عمل کوشیده
شهد طاعت را بولای اخلاص از درد اغراض فاسده پاک و کمر خلوص عقیدت بر میان جان بسته بیش از این دامن ضمیر بلوث ریا
و سمعت نیالایی القصه نیت خود را تغییر داده سالک طریق اخلاص گردید و بعد از آن هیچ قومی نمیگذشت مگر اینکه
نامش بخوبی میبردند و از اهل تقوی و ورعش میشمردند و از مؤیدات این گفتگو است آنچه جناب الهی بعضی از پیغمبران وحی
فرموده است که عملک الصالح علیک ستره و علی اظهاره یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق بپوشی و بر من است
که آنرا ظاهر گردانم مخفی نماند که اخفاء عمل همین نیست که در خلوت گذارده شود و در وقت گذارش بر آن مطلع نگردید
بلکه میباید که بعد از آن نیز پس طاعت خود را چون راز صاحب حوصلگان در زاویه نسیان خفیه و پردگیان حسنات را
مانند ناموس خویش در حرم سرا پوشیده نهفته دارد و چنانکه دأب نوکیسگان نقود بند کیست که بتقریبات ذکر آن
مینمایند که شب چنین برخواستم و روز چنان روزه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ دادم و در فلان موضع فلان
مسجد یا رباط بنا کردم و خیرات و مبرات خود را هر روز بر این و آن شمارد و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام که
الابقاء علی العمل اشد من العمل یعنی رعایت عمل و نگاهداشتن آن دشوارتر است از عمل پرسیدند که نگاه داشتن عمل
چیست فرمودند که یصل الرجل بصلته و ینفق نفقته لله وحده لا شریک له فکتبت له سرا ثم یذکرها فتمحی فتکتب
له علانیة ثم یذکرها فتمحی و تکتب له ریاء حاصل معنی آنکه شخصی که با قوم و خویش صله بجا آورد و مال در مصارف
خیر صرف مینماید و آنرا برای خدا میکند و جز تحصیل رضای الهی از آن منظوری و مدعائی ندارد پس آن صله و نفقه برای
عمل سر و عبادت پنهانی نوشته میشود بعد از آن ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق میگوید که چنین صله کردم و نفقه
چنان نمودم پس آن اظهار ثواب و فضیلت نهفتگی را باطل ساخته آن صله و نفقه که برای او عبادت پنهانی نوشته شده
از نامه عمل محو میگردد و عبادت آشکارا نوشته میشود و بعد از آن باز ذکر آن میکند و اظهار آن مینماید پس دیگر باره

از نامه

از نامه عمل محو میگردد و عمل ریا نوشته میشود و مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت صادق علیه السلم
مأثور است الحاصل در گنجینه کردار را از نظر اطلاع خلق روزگار بقفل خاموشی بستن و بود و نبود آنرا از نمانه و زبان
و سود این آشنا و بیگانه را در کنج عنایت الهی نقش بر آب و موج سراب دانستن بسیار دشوار است حضرت یگانه بیچون
و واقف احوال درون و بیرون آنرا بر جمیع سالکان طریق بندگی آسان کرده کشت اعمال همگنان را بزلال مرحمت خود از سموم ریا مصون
شید و و ریا ایمن گرداند و قوافل حسنات کافه بندگان را با بدرقه توفیق خویش از عقبات پر خوف و خطر شهوات نفس بد کیش
که راهزنه سلامت بمنزل قبول رساند فصل دویم در مذمت عجب و مراد از آن در اینمقام خود پسندی و غروریست که بنده را
از پسند اعمال و صفات بسیار دانستن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم میرسد و بدان سبب خود را از بندگان خاص
خدا بلکه سرآمد اولیا و اتقیا میشمارد و اینصفت چنانکه سابقا اشعاری بر آن رفته از اعظم اسباب تکبر و ماده علت ما
شر اسیر بزرگی و تجبر است طول قیام و قعود از اثر اینصفت نامحمود نخلیست سر ما برده و کثرت رکوع و سجود از گردن فرازی
نفس مردود فال زبیست کل برآورده و در عدة الداعی از آنک فی بوکلشن هستی و معلم آداب حق پرستی اعنی جناب رسالت
مآب صلی الله علیه و آله و سلم منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که سه چیز هلاک کننده اند یکی بخل با حرص که
بمقتضای آن عمل کنند دیگر هوا و هوسی که پیروی آن نمایند دیگر عجب و خودپسندی و آن باطل کننده ثواب عملست و باعث خشم
خدای عز و جل انسان را لا ر اتقیا حضرت علی المرتضی علیه السلم اینمضمون مرویست که سیئه که از آن دلگیر و آزرده باشی بهتر از
حسنه اینست که باعث عجب تو گردد و نیز مأثور است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بحواریین خطاب کرده فرمود
که کم من سراج اطفأته الریح و کم من عابد افسده العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه باد چراغ افروخته را میکشد عجب نیز عبادت را
فاسد و ناچیز میگرداند و در کافی از عبد الرحمن بن حجاج منقولست که گفت بحضرت ابی عبد الله علیه السلم گفتم الرجل
یعمل العمل و هو خائف مشفق ثم یعمل شیئا من البر فیدخله شبه العجب به حاصل معنی آنکه شخصی کاری ناشایسته میکند
و از آن خائف و ترسانست و بعد از آن عمل صالح میکند و عجبی بآن او را از آن بهم میرسد این دو حالت نسبت بهم چگونه اند حضرت
فرمودند که هو فی حاله الاولی و هو خائف احسن حالا منه فی حال عجبه یعنی حال اول آن شخص که از گناه خود خائف باشد
بهتر است از حال شخصی که بحسنه خود مغرور باشد و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست
که خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلم فرمود که یا داود مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را حضرت داود گفت
چگونه مژده دهم گناهکاران را و بترسانم صدیقان را فرمود یا داود بشارت ده گناهکاران را باینکه من توبه را می پذیرم و گناه را
عفو میکنم و بترسان صدیقان را که باعمال خود معجب و مغرور نگردند بدرستی که بنده نیست که او را از برای حساب
وا دارم مگر اینکه هلاک گردد همانا مراد اینست که بنده هر چند در عبادت معبود خود کوشد و شاهد عمر و زندگانی را نیز
حسن عمل بپوشد چون ترازوی مکافات در میان آید محاسب عدل ورا حسنات او را با نعمتهای الهی که خزاین انفاس از ادای حق
شکر و سپاس هر یک از آنها قاصر است موازنه نماید بنده بیچاره را از شرم تقصیر جز عرق خجلت بار نیاید و از انفعال تهی
دستی غیر پیش کردن خار یکچیزی بدست نماند آورده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندگی نموده و پای سعی
در طریق عبادت فرسوده بود اعتماد تمام بر طاعات خود داشت و قلم وار از بیمغزی برکوع و سجود خویش همه تن رک گردن
کشنده علم مباهات بر می افراشت حضرت حکیم علی الاطلاق بشربت لطف شامل خواست که آن مرض مهلک را از وی زایل گرداند

روحی که دارش به بیابانی آبی افتاد تشنگی برو غالب گردید و تندی آتش عطش آب حیاتش را از دیگ بدن او بر کرده کارش بهلاکت
انجامید در آن حال فرشته با قدح آب زلال بفرمان حضرت ذو الجلال برو ظاهر گشت زاهد از وی دم آبی طلبید گفت بهای آن بده
زاهد گفت چیزی با خود ندارم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را به بده گفت ده ساله طاعت خود بتو دادم فرشته گفت
تا همه طاعات خود را ندهی آب نمیدهم زاهد دید که نزدیکست که بمیرد و چاره نیست ناچار هفتاد ساله عبادت خود را داده دم
آبی آشامید و کشتی هستی خود را از گرداب آن مخمصه رهانید فرشته گفت عبادتی که بهای قدح آبی باشد شایسته نیست که
این همه بآن نازی و از عجب و خود پسندی چنین باد غرور در دماغ اندازی ای دل غفلت شعار وای سیاه مست باده پندار
ناقوس دیر بجه دینی وای مردم ملت دیده بینی که طبع حماقت پیشه ات به پنج روزه نماز و روزه چندین بخود سپرده و چراغ
خوف و اندیشه ات را دنت با عجب و غرور فرو مرده با خود حساب کن که هیچ روزی بوده که کام آرزویت از قدحها سرشار کرم
الهی آب مراد ننوشیده و هیچ دمی بر تو گذشته که جهت آبیاری بوستان حیات چشمهای نعمت از کوهسار کرمش نجوشیده
کدام ساعتست که طفل خواهشت از مکیدن پستان احسانش شیر مست مدعا نبوده و کدام لحظه است که بنان امتنانش از رو
امانات عقده آرزوی نگشوده و ورود روزی عامش بر سفره زندگی خاص و عام متواتر است و باران عطا بیشمارش بر کشت زار
هر خفته و بیدار متقاطر نعمت وجودت چنان مستغرق بحر جودش گشته و قامت طول عمرت را بجدی آب نعمتش انگشته که
اگر تمام عمر بشکر گذاری ادنی نعمتی از آن پردازی و جبهه را در سجده شکر کمترین عطایی از آن خاکساری همان در نخستین
نامه ناسپاسی مانده باشی و هنوز غبار تقصیر از چهره سعی نفشانده باشی و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از سپند آتش بیقراری
و چراغ دود نمای آه و زاری یعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام مرویست که این دعا میخوانده که الهی بعزتک
وجلالک وعظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین
سرمد الابد بحمد الخلائق وشکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک علی ولو انی کربت معادن
حدید الدنیا بانیابی وحرثت ارضها باشفار عینی وبکیت من خشیتک مثل بحور السموات والارضین دما وصدیدا
لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلائق اجمعین وعظمت للنار
خلقی وجسمی وملأت جهنم واطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک
بعدلک علی قلیلا فی کثیر ما استوجبه من عقوبتک حاصل معنی این کلمات اجابات از ملخص مضمون این مناجات هویدا
برسبیل اجمال آنکه الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر من از آنگاه باز که ابداع آفرینش من کرده از عدم بوجود آورده
ابتدای زمان یعنی از روز الست بندگی تو می کردم چندانکه خدایی تو جاوید و برقرار است بهر موئی که در بدن دارم در هر چشم زدن
رذی عبادت سرمدی و دائمی با حمد و شکری که همه خلایق میکنند با وجود این هر آینه در ادای شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای
تو که بر منست صاحب تقصیر بوده ام و اگر کانهای آهن دنیا را بدندانهای خود میکندم و زمینها را با اطراف پلک چشمهای
خود شخم میکردم و از ترس تو بقدر دریاها که در آسمانها و زمینهاست خون و خونابه میگریستم هر آینه این اندکی بود
از حق تو که بر من واجبست و اگر تو ای معبود من بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق و بزرگ میساختی
برای آتش بدن مرا و پر میکردی جهنم و طبقات آنرا از من تا در آتش معذبی غیر من نباشد و جهنم را هیزمی جز من نبودی
هر آینه میبود این بعدل تو بر من اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو اگر دماغ ادراک از کلمات این

سخنان

سخنان درک ادراک استشمام روایح معانی نماید و دیده شعور از کلیات انک معزبان این نالهای پرشور از خواب گران بیفکری گشاید معلوم
میگردد که حقوق خدا بر ذمه بنده بیش از آنست که بآن نماز و روزه ناقص ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی و ستایش
از آن دورتر است که با پای شکسته بسته این طاعتها این مرحله از مراحل آنرا توان پیمود طایر همت بشر با پر و بال گذر و سعی از آن
دورتر است و ناتوانتر که بقله قاف حق پرستی تواند پرید و کشتی عزیمت خلایق را احمال و اثقال علایق از آن گرانتر است که بساحل
انجام خدمت گذاری تواند رسید جایی که ملائکه مقربین و زمره کروبین در ادای حق بندگی بعجز خود قایل و چابکسواران مراکب
سعی و کوشش در قطع بوادی عبودیت راجل باشند ما بیچارگان بیدست و پا و خود پرستان خدا پرست نما باید که مایه عبادتی که بهر
عیب شرعی آلوده و گردنش از نکردن اندکی در پیش بوده یا نبوده باشد چندین مغرور بودن و از قبول و لا قبولش در دیوان
یوم الحساب اندیشه نکرده اینهمه اعتماد بر آن نمودن کمال بیعقلی و سفاهت و غایت سبکمغزی و بلاهتست رباعی ای
فسق و فجور کار هر روزه ما وی پر ز حرام کاسه و کوزه ما میخندد و روزنکار و میگرید چرخ بر طاعت و بر نماز و بر روزه
ما و در بعضی از احادیث قدسیه عبادتی وارد است که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من هست که سعی تمام در عبادت
من در برخواستن شب مینماید پس میافکنم برو مقدمه خواب را از شفقتی که مرا باو هست پس میخوابد تا صبح میشود
چون برمیخیزد از خود آزرده است و نفس خود را معاتب میسازد یعنی بسبب آن خواب و بازماندن از سعادت بندگی خود را ملامت میکند
و اگر واگذارم او را که آنچه خواهد کند یعنی بکام دل بندگی کند هر آینه او را ابدا عجب بهم میرسد بسبب عجب و خود پسندی
هلاک میگردد پس میپندارد که سر آمد عابدان گشته و بسعی و اجتهاد خود را از حد مقصرین در گذشته پس در اینوقت از من دور
میکند و گمانش اینکه بسوی من تقرب میجوید پس میباید که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه نکنند هر چند که نیکو و پسندیده
باشد و گنه کاران از آمرزش من نا امید نگردند اگرچه گناهان ایشان بسیار باشد لیکن باید برحمت من اعتماد کنند و بفضل
من امیدوار باشند و بخوف من دل قوی دارند چه من تدبیر بندگان خود میکنم بآنچه صلاح کار ایشان در آنست و من به بندگان
خود نیکو کاردانم و از احوال ایشان خبردارم و در عدة الداعی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که فرموده اند علیک بالجد ولا تخرج نفسک عن حد التقصیر فی عبادة الله وطاعته فان الله تعالی لا یعبد حق عبادته
حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش کنی و خیال نکنی که در عبادت و فرمانبرداری الله تعالی از تقصیر برآمده باشی
که کسی حق عبادت او را ادا نمیتواند کرد و از سخنان هدایت بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در نهج البلاغه مذکور است
اینست که وانهم علی مکانتهم منک ومنزلتهم عندک واستجماع اهوائهم فیک وکثرة طاعتهم لک وقلة غفلتهم عن
امرک لو عاینوا کنه ما خفی علیهم منک لحقروا اعمالهم ولازروا علی انفسهم ولعرفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک
ولم یطیعوک حق طاعتک ملخص معنی آنکه خداوندا فرشتگان با وجود قدر و منزلتی که در نزد تو دارند و خواهشهای ایشان
منحصر در ذکر و بندگی تست و با وجود اینکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند و اگر مشاهده میکردند کنه
آنچه پنهانست بر ایشان از تو هر آینه حقیر میشمردند عملهای خود را و عیب و ملامت مینمودند خویشتن را و هر آینه میدانستند
که حق عبادت ترا ادا نکرده اند و حق فرمانبرداری ترا بجا نیاورده اند و مشهور است که حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله
بزبان عجز و انکسار میفرموده اند که ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک یعنی نشناختیم ترا حق شناختن تو
و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو هر گاه سید عالم و فخر بنی آدم بدینگونه زبان بعجز در آید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما هیچ

دستی بحبل عزم گشاد و بکدام طاعت دل نهاد میتوانیم بود جز اینکه زبان بهرزه نال خودستائی نفس را بیهده از لاف و گزاف تر ترنیم
و بکوشش عجز و شکستگی در خزینه از ناشایستگی اعمال سر انفعال پیش افکنیم همواره بجاروب خاکساری در دهٔ مند حسن و غناشان
عجب و خودپسندی را از خانهٔ دل بروبیم و پیوسته عصا ملامت و سرزنش بر ترک و تارک نفس بدکنش کوبیم تا مگر در صف محشر
از سر افکندگی سری توانیم افراشت و بطپانچهٔ خجالت روی سرخ توانیم داشت که غیر این شیوهٔ مخفی پسند جناب احد وجز
عرق شرم نثاری شایستهٔ درگاه صمد مشکل تواند بود لمؤلفه نقد صبح را چون بر محک نقد عملهارا همین از کردهها
ما خجالت سرخ رو باشد مرویست که عابدی هفتاد سال خدایرا بندگی کرده و آن مدت نهارا بصیام نهار و قیام لیل بسر آورده
بود حاجتی از درگاه الهی طلب نمود روا نگشت متوجه نفس خود گشته گفت من قبلک هلکت لو کان عندک خیر قضیت
حاجتک حاصل معنی آنکه ای نفس از شومی تو هلاک شدم اگر در نزد تو خیری میبود حاجت تو روا میگشت پس بفرمان الهی
فرشتهٔ بر وی نازل شده گفت یا ابن آدم ساعتک التی ازریت فیها علی نفسک خیر من عبادتک التی مضت مضمون آنکه ای فرزند
آدم ساعتی که نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عبادتی که در بیمدت کردهٔ مخفی نماند که اکثر سفها و جهال را
در پسند اعمال و افعال خود نظر بر امور ظاهر است که عبادت را از محافظت ظواهر حدود و آداب و رعایت دقایق و وجوب
و استحباب مثل اینکه در نماز جامهٔ پاک سفید در بر کنند و تحت الحنک بند کنند و انکه موضع شریف یا مکان مباح جویند
و اذان و اقامه بلند و نیکو گویند و نماز را در اول وقت گذارند و در رکوع و سجود شیوهٔ خضوع و خشوع را از دست نگذارند
در قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فوت نکنند و در قیام و قعود از اذکار و ادعیهٔ مأثوره غافل نگردند و جمیع افعال را
بسکون و وقار بجا آورند و در هیچ حال از احوال بر یمین و شمال خود ننگرند و در ادای زکوة و صیام نیز همین نظام و در مناسک حج
و عمره نیز همین نهج عمل نمایند و اینجمله آداب ظاهر تن و افعال جوارحند و اکثر مردم را با بدان اهتمامی بغایت تمام میسر است و بندگی
حقتعالی را و کارها آداب و شروط دیگر هست که کار دل و متعلق باحوال باطنست از آنجمله اخلاص است و آن عبارت از اینست
که در گذاردن عمل خیر جز تحصیل رضای خدای عز و جل قصد دیگر نکند و متاع بندگی را در دکان خودفروشی بدستکار نگاه
این و آن از اظهار استعداد قبول نیفکند شهد سعادت عبادت را از ثقل اغراض دنیویه بر بالای پردهٔ دل پالایند و دامان
درازی نماز و طول اوراد را بدلکش ریا و سمعت نیالاید و بنده را در تصحیح عبادت از ینمعنی ناچار است و تحصیل آن با
خستگی مرض هوا و لبستگی علایق دنیا بسیار دشوار چه حصول آن چنانکه در فصل مذمت ریا بتفصیل مذکور شد
موقوف بر مجاهدهٔ سگ نفس اماره و محتاج زدو خورد این دیو وارونه کار خونخواره است و آن نگارستهادان بجوهر
و بندر خود دست و پای راحت طلبان تن پرورست و اکثر مردم را گمان اینکه دامن ضمیر از خار اغراض دنیویه رهانیده موم سر طاعت
خود را باکسیر اخلاص رسانیده و از اینجهت بر عمل خود دل بسته و از تشویش مؤاخذهٔ روز جزا فارغ نشسته اند و نمیدانند
که ریا و سمعت امری بغایت خفی و پنهانست و دیدهٔ شعور از ادراک آن عاجز و ناتوان مرد اگر صیرفیان عدل و داد در بازار
یوم المعاد در دکان مکافات کشایند و نقد کردار هر یک از بندها بر محک قبول و رد عرض نمایند آنگاه معلوم خواهد شد
که هیچ نیندوخته و متاع عمر را بنهار ابتلاء پر کش علمها فروخته اند پس از جملهٔ تهی دستان بیحاصل و در زمرهٔ الذین ضل
سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل خواهند بود و دیگر از جملهٔ آداب باطنی حضور قلب است
کردن دل از فکرها باطل و خیالات بیحاصل بر تافته خود را متوجه بندگی سازد و پردهٔ فراموشی و نسیان برابواب اندیشه این و آن

فرو هشته

فرو هشته در خلوتسرای خاطر بذکر جناب الهی پردازد و اینسعادت نیز کسی را میسر است که از دام تعلق دنیا رسته و از خار بست
دلبستگی بباغ دلکشا و آراستگی جسته باشد چه آدمی بهر چه تعلق دارد پیوسته در فکر آنست و از خاطرش نمیرود و از دیده
گرسنه چشمش در هر حال از دنبال او میدود و همچنین در حال بندگی نیز از آن غافل نمیتواند بود و آمد و رفت خیال آنرا از
خانهٔ دل منع نمیتواند نمود بیچاره که صیاد دنیا بدام علایقش کشیده و قلاب لذت عیش شیرین آن در کام ماهی دلش محکم
گردیده باشد چگونه مستغرق دریای ذکر و محو لذت بندگی میتواند گردید و بعضی از اکابر دین در بینمقام سخنی متین
بتمثیل دلنشین ذکر فرموده که خواهش دنیا مانند سرگین است که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالها چون مگسانند که
از آن بهم میرسند و بر سر آن هجوم میآورند و هر چند براندی باز میآیند و تا آن سرگین هست از جوش و خروش آن مگسان
نمیتوان رست پس چاره آنست که بجاروب همت والا سرگین محبت دنیا را از رفته دلرا از آن پاک سازند و از هجوم مگسان
اندیشه و خیال آسوده و فارغ البال گشته بر سر خوان حضور بکام دل بتناول نعمت بندگی پردازند و لیکن اینهمت از
نجابت و صلاحیت این همت گو هیچ من خود ندیده ام تو اگر دیدهٔ بگو جمال احسن عملی که بزیور صدق و اخلاص آراسته و شاهد
کرداری که بجز هفت این هفت اطوار و سایر آداب و شروط بندگی پیراسته باشد بغایت نادر و کمیابست و مخصوص خلصان
حق و نزدیکان آنجنابست و ما زاهد فروشان بیبا و فریب خود دکان شانه و مسواک را از آن بهره نیست و بر فرضیکه این
سعادت و اقبال احدی را حاصل و ملالت رکوع و سجود ناقصش از نور آفتاب توفیق بدرهٔ کامل گردد چگونه خاطر جمع میتوان کرد
که تا آخر عمر چنین خواهد ماند و سیلاب مخاطراتی که سالک را در طریق بندگی میباشد خانهٔ دین و ایمانش را زیر و زبر
نخواهد نمود چون میتوان دانست که در راه زندگی غارت زده راهزنان نفس و هوا نخواهد گردید و بار خانهٔ حسن عمل را
از کمینگاه بیم و خطر اجل بسلامت خواهد گذرانید بیت غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها
بریده اند مگر نشنیدهٔ که در بادیهٔ گوهر بهتر ابلیس لعین پیش از آنکه رانده درگاه احدیت و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها
در میان ملائکه بوده و از طاعت و عبادت طرفة العینی نیاسوده گویند که در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود که او سجدهٔ
حقتعالی آنجا نکرده باشد و در نهج البلاغه در خطبهٔ که مشهور است بقاصعه مذکور است که فاعتبروا بما کان من فعل الله
بابلیس اذ احبط عمله الطویل و جهده الجهید و قد کان عبد الله ستة الاف سنة لا یدری امن سنی الدنیا ام من سنی
الآخرة علی کبر ساعة واحدة حاصل آنکه عبرت گیرید و متنبه گردید بآنچه خدایتعالی با ابلیس کرد که عمل دور و دراز او که شش
بسیار او را باطل ساخت و حال آنکه او شش هزار سال خدایرا عبادت کرده بود و معلوم نیست که از سالهای دنیا بوده
یا سالهای آخرت اینهمه عبادت او را خدایتعالی باطل کرد بر تکبر نمودن یکساعت و منقولست که هر روز بر منبری از نور
که در زیر عرش بود بر آمدی و ملائکه را موعظه گفتی و ششصد هزار فرشته بپای منبر او حاضر شدندی و تقرب او در پایه بود
که روزی یکی از ملائکهٔ مقرب میگفت که اگر عیاذاً بالله از من جرمی صادر شود و فعلی قبیح سر زند غیر از ابلیس شفیع خود سازم
تا از برای من شفاعت کند و حضرت آمرزگار بشفاعت او از گناه من در گذرد القصه با عبادتی چنان و تقربی چنین عاقبت بسبب
یک نافرمانی بداغ سیاه روئی موسوم و بخطاب فاخرج فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین از درگاه قرب الهی محروم
گردید و بسیاری از زهاد و عباد بنی نوع انسان نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده و در قطع مراحل عبودیت چابکیها نموده
و سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جادهٔ هدی بیرون نهاده و سرمایهٔ ایمان و ذخیرهٔ اعمال بجنون دل از دست بباد فنا دادهاند

۱۶ فصل در بیان تلبیسات ابلیس — برصیصای عابد

ازانجمله برصیصای عابد است که از دنیا و ناز و نعیم دنیا کناره کرده و کثرت طاعت و عبادتش فرشتگان را بشگفت آورده بود
روزی ابلیس لعین مکر نهاد بقصد تخریب بنای ایمان آن سست بنیاد در زی عابدی پلاس پوش بصومعهٔ وی آمد برصیصا
پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم میخواهم که با تو همراه بطاعت حقتعالی پردازم و در عبادت معین و یاور
تو باشم برصیصا گفت هر که را بندگی حقتعالی هوس است حق یار و مصاحب اوست پس ابلیس بتلبیس بعبادت مشغول گشته
سه روز اصلا نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا چون این سعی و کوشش بسیار از آن فساد پیشهٔ نابکار دید متعجب گردید
ابلیس گفت منشأ این ریاضت و نخوردن و نخوابیدن من آنست که گناهی کرده ام و هرگاه بخاطرم میرسد از ندامت آن خورد و خواب
بمن تلخ میگردد برصیصا گفت چاره چیست که من نیز مثل تو شوم گفت برو گناهی کن و آنگاه توبه نمای که حقتعالی رحیم است تا
حلاوت طاعت دریابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا کن گفت زنا نمیکنم گفت بس شراب بسکر کن که این سهل تر است
عابد گفت نخواهم ساخت گفت بفلان ده رو که آنجا بهم میرسد القصه برفت و کمان آن پر تزویر بسوی آن قریه چون تیر روان گشت
و چون رسید زنی صاحب جمالی دید بنقد ورع از وی شراب خرید و بی تأمل بسر کشید چون اساس کاخ اجتنابش بسیلاب
شراب از هم ریخت و رشتهٔ آشنائی درگاه خداوندیش بزور بادهٔ پر شر و شور گسیخت با آن زن نیز زنا کرد اتفاقا زن شوهری
داشت در آنوقت آمد عابد برخاسته وی را نیز بقتل آورد و در آنحال شیطان بصورت انسان نزد حاکم رفته شکایت نمود حاکم
برصیصا را گرفته هشتاد تازیانه بجهت شراب خوردن و صد تازیانه برای زنا کردن بر وی زد آنگاه برای خون کردن بصلب وی
فرمان داد و چون بدارش کشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین نزد وی آمده گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که اطاعت
همنشین بد کند ابتش سزا است ابلیس گفت دویست و بیست سال است که زحمت تو میکشم تا بر دارت کشیدم اکنون میخواهم
که ترا ازین بلیه رهانم گفت میخواهم و هر چه اراده کنی بتو میدهم ابلیس گفت مرا یک سجده کن برصیصا گفت در این حال چگونه
سجده کنم و من بر دارم گفت بایما سجده کن القصه برصیصا بایما سجدهٔ ابلیس کرده و یکبارگی کافر و اندوختهٔ چندین ساله را
بیک اشارت بر باد داده بیایمان بسوی دیار عدم مسافر گردید و نیز آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده و
از سنگباران شر و شور دنیا بکنج تجرید و انزوا در خزیده بود صبح و شام از چمن زندگی او گلهای بندگی میدمید و روز و شب
آب روان گلهای ثنایش بر گل و ریحان حسنات میغلطید در شکارگاه وحشی غزالان فرصت تیر و کمان قیام و رکوع را از دست ندادی و در
نرم کردن آهن سخت روی نفس پلید سجودش انگار نیفتادی و معدهٔ آرزش بر سر خوان رضا از گرسنه چشمی سیر و پا از جستجو
از تواتر تسبیح و تهلیل در زنجیر دل آگاهش بر لب آرزوها زندگی کرده و استخوان سخت جانیش بغت بینائی پرورده توسن سعی
از تازیانهٔ اضطرابش همیشه در شتاب و پای سیر و سلوکش از حلقهٔ پیچ و تاب خویش پیوسته در رکاب شتر بیداری شبش
از غنچه کردن استراحت بی گره و چشم ریاضتش از نعمت گرسنگی فربه جامهٔ روشنی روز از چشم خونبارش گلرنگ و موزهٔ
وسعت شبها با پای شب خیزیش تنگ سینه راحت از ناخن ریاضتش افکار و پای عمر از دیدهٔ بیخوابیش آبله دار از شست اخلاص ناوک
تیر دعایش بر خاک نیفتادی و سعادت قبول دست دعا بر سینهٔ مسئولش نهادی چون متوطنین آن مرز و بوم را استجابت دعای وی
معلوم گردید و بیک آوازهٔ اطوار نیکش هر دور و نزدیک دویده بود هر سال چندین خسته و بیمار را بحوالی صومعهٔ
وی آورده التماس دعا جهت شفای ایشان میکردند و آن بیماران بدست دعای او از بند امراض و علل رسته و از بند مرض
انتقام بار صحت بسته رو بدیار خود میآوردند و آنجا ابلیس دام تلبیس را همیشه در کار نهاده و تیر تزویر پیوسته در کمان

نقل عابدی که چهل سال عزلت گزید و بشکار ابلیس افتاد

داشت

داشت و در کمین وی میبود تا وقتی دختر پادشاه آن دیار را مرض صعب عارض گشته کار از معالجهٔ طبیبان حاذق و استعمال ۱۶۱
دواهای موافق درگذشت لاعلاج برادرانش وی را بصومعهٔ آن عابد بردند و علاج آن علت را منحصر در دعای او شمردند و چون عابد
بر مدعای ایشان آگاهی یافت گفت دعا را وقتی است خاص که در آنوقت بتوقیع قبول میرسد و چون آنوقت برسد دعا دریغ
ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند و تا رسید وقت دعا سیر دشت و گشت صحرا را غنیمت شمردند چون صومعه
از وجود ایشان پرداخته و پردهٔ غیبتشان انداخته شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاده دل از دست داد و نخل سالخوردهٔ
ورع دیرینش بتندباد فسون ابلیس لعین از پای درافتاد ترکان میل و هوا بسرکردگی آن نگاه بیجا بشهربند دلش ریختند
یغمای هوسهای نفسانی بتحریک وسوسهٔ شیطانی از کشور خاطرش غبار فتنه برانگیختند مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطانی
بدامگاه وصال دختر پرید و توسن نفس سرکشش بمهمیز خار خار آرزو عنان تأمل از دستش کشید القصه عابد برگشته
بخت دست خیانت بآن امانت دراز و ابواب سیه روئی کونین بر روی خود باز کرد بعد از صدور آن خطای فاحش و حصول آتش
آنخواهش شیطان بصورت پیری بر وی ظاهر گشته از سبب ارتکاب آن عمل استفسار نمود زاهد تمامی احوال بازگفت شیطان
گفت آزرده مباش که کرم الهی از آن زیاده و در توبه گشاده است لیکن تدبیری باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند زاهد
گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم ابلیس گفت آسان است دختر را بکش و در خاک پنهان ساز و چون
برادران او آیند بگو من در نماز بودم او بیرون رفت و ندانستم چه شد عابد روسیاه آن ضعیفهٔ بیگناه را بصوابدید آن پلید
بقتل رسانید و در زیر صومعه در خاک کرد چون برادرانش رسیدند و احوال خواهر پرسیدند زاهد جوابی که ابلیس لعین
تعلیم کرده بود گفت چون ایشان بزاهد اعتقاد و بر قولش اعتماد داشتند قبول کرده روی برتافتند و در طلب خواهر
بهر سو میشتافتند در آنحال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از وی احوال پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه را میجوئید
زاهد با وی زنا کرده و آنگاه بقتلش رسانیده در خاکش پنهان کرد پس ایشان را بر سر آن خاک آورد چون خاک را شکافتند خواهر را
کشته و بخاک و خون آغشته یافتند جامها چاک و بر سر خاک میکردند و عابد را مقید ساخته بشهر آوردند خلق از
وقوع آن امر غریب متحیر ماندند و آب خلوص اعتقادشان در غدیر ضمیر از بوی گند آن عمل متغیر گردید جمعی که آب وضوی زاهد
بر تبرک میجستند بخونش تشنه گشته و گروهی که خاک پایش را بجای سرمه در چشم میکشیدند دامنها پر سنگ کرده بقصد
سنگسارش میدویدند پس داری نصب کرده زاهد را بر دار کشیدند و در آنوقت ابلیس لعنه الله بصورت پیری باصفا بروی
ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای زمینم و آنکه تو چندین سال بندگی او کردی خدای آسمان است جزای عبودیت چندین ساله
ترا این داد که ترا بر سر دار رسوا ساخت حالا مرا سجده کن تا ترا ازین ورطه برهانم عابد باشاره ابلیس را سجده کرد پس سنگبارانش
کردند و گرگ جانانش پاکش را با آن سنگها از جیفهٔ کالبدش رهانیده بدرکات جهنم فرستادند مجملا شیطان دین ربای ایمان
شکار در هر عصری از اعصار از نیکو نمو مکر و لعب بسیار باخته و بسی نامداران را صاحب سعادت و چابکسواران میدان عبادت را
از مرکب حسن عمل بنیزهٔ جانستان طول امل بر خاک هلاک انداخته و بر همین دستور همیشه جبین غرور آن لعین از کین
بنی آدم پر چین است و پیوسته اسب شتابش جهت راهزنی سالکان طریق صواب در زیر زین است از بند تزویر و کمند تسخیرش
تا نفس واپسین ایمن نمیتوان بود و از شمشیر تیزش جز آنوقت که نگاه مرگ نمیتوان آسود پس مرد آخربین باید که در سلوک
راه دین جز بسببهٔ عنایت الهی دل نبندد و بنماز و روزهٔ بسیار و بگریه و زاری بیشمار شبها تا بروز بنفس اماره نخندد بر

وبر تقدیری که خود را از دامگاه مکر و حیلهٔ شیطان رهانی و متاع ایمان و اعمال را از دست برد امانی و آمال سلامت بمنزل رسانی باخود
اندیشه کن که عباداتی که در تمام عمر کرده و خرمن علم و عملی که بدست سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعات انبیا و اوصیا و در برابر
حسنات مقربین و اولیا چه خواهد نمود مکر نشنیده که بهترین عالم و ارشد اولاد بنی آدم صلی الله علیه وآله منهج بندکی بقدم اهتمام
چکونه پیموده و در کذارش وظایف عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه فرموده مجملی از مفصل آن احوال و شمه‌ای
از کلشن آن اخلاق و اعمال آنکه در قیام و قعود از یاد حضرت ملک علام غافل نکشتی و زلال فکر و خیالش از جویبار مجاری احوال
بی زمزمهٔ ذکر و سپاس الهی نکذشتی و اوقات را سه قسم کرده قسمی را باداء وظایف بندکی کذرانیدی و قسمی را بتفقد احوال اهل و عیال
که آن هم قسمی از عبادتست صرف کرده از خوان التفات خود هر یکرا نصیبی رسانیدی و قسم دیکر را بکار رسانیدن خلایق و ترفیع
نموده قضاء حوایج مسلمانان نمودی و بتلقین واجب و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته باب اجرای احکام الهی را بر
کلشن دین فرمودی اکثر ایامش بروزه کذشتی و چشم رغبتش از نعمت کرسنکی سیر نکشتی و پیوسته بتنکی و قناعت بسر بردی و سه
روز متوالی از نان کندم سیر نخوردی و از روایتی که در امالی شیخ صدوق مذکور است چنین مستفاد میکردد که آن سرور نان
کندم هرکز تناول ننموده و از نان جو هرکز سیر نخورده و چون دو پیراهن خریدی غلام خود را در آنها اختیار دادی که هر کدام را
خواهد بپوشد و آن دیکر را خود پوشیدی و چون غریبان بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جا کرفتی کویند روزی
عمر بن الخطاب علیه ما علیه در اثناء سخن کفت و فرمود که مهلا یا عمر اتظنها کسرویة یعنی بس کن ای عمر کمان میکنی که
پیغمبری پادشاهیست که بتنعم کذرانم و مرویست که بستر آنحضرت عبائی بود و بالش چرمی از لیف خرما آکنده شبی عبا
دو ته جهت آنجناب انداخته بودند صباح فرمود لقد منعنی الفراش اللیلة من الصلوة یعنی نرمی بستر امشب مرا از نماز باز داشت
پس فرمود که من بعد آنرا یک لا کنند و از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت بنقد و جنس این عاریت سرا سه مرتبه حضرت
جبرئیل امین کلیدهای خزاین زمین را نزد وی آورد و آنجناب را در قبول آنها بی آنکه از مراتب اخروی چیزی کم شود مخیر کرد
آنحضرت قبول نفرمود و بسیاری از شبها را احیا کرده داد بندکی دادی و لوای بیداریش بجملهٔ سپاه خواب ز پا در نیفتادی و روایت
است که شبها از بس عبادت قیام کرده و بعضی کفته‌اند که بر سر انکشتان بر روی پایها ایستاده بود پایهای مبارکش آماس کرده بود
تا در شان وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل مضمون بقول بعضی از مفسرین آنکه ای محمد صلی الله
علیه وآله ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را اینکه تو مشقت و آزار کشی که کثرت طاعات و عبادات آنسرور و شدت ریاضات
و مجاهدات آن دین پرور از آن متجاوز است که شرح آن احدی را مقدور تواند بود و جیب دامن کتب اخبار و آثار از کلهای محامد
اوضاع و اطوار آن سید ابرار از آن پرتر که سر انکشت قلم بارشتهٔ سخن کلدسته بندی آن تواند نمود و بعد از آن حضرت
کسی که در کذارش بندکی مسلم عالمیان کشته و لوای صیت فضایل و مقاماتش از قبهٔ سپهر برین در کذشته حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام است که در شبانه روزی هزار رکعت کذاردی و بروایتی از خلوت او شبی هزار تکبیر احرام شنیدندی و اهتمامش در اقامت
مراسم بندکی بحدی بود که در وقت اشتغال بنایرهٔ جنک و قتال نیز که ابطال رجال را دل در سینهها لرزیدی و رنک دلیران از چهرهها
پای ثبات لغزیدی در میان دو صف جهتش فرشی میکستردند و باداء وظایف عبادت قیام مینمود و از تیرباران سپاه دشمن اندیشه
نکرده طریق معتاد خود را در نماز و اوراد تغییر نمیداد و در لیلة الهریر نیز که یکی از لیالی مشهورهٔ جنک صفین است و آن
شبی بود که سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند آنحضرت خود پانصد و بیست و سه کس را بضرب ذوالفقار صاعقه

کردار بجهنم فرستاد و با وجود اشتغال آتش فتنه چنین نماز شب از آن شب الا در بین فوت نکردید و مشهور است که روزی در جنک
صفین در عین اشتغال بحرب و قتال ملاحظهٔ آفتاب میفرمود ابن عباس از سبب آن استفسار کرد فرمود که انظر الی
الزوال حتی نصلی یعنی میخواهم به بینم که پیشین شده است که نماز کذاریم ابن عباس این مضمون ادا کرد که این چه وقت نماز
است که مشغول جنکیم آنحضرت فرمودند که علی ما نقاتلهم انما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما بر چه با این قوم جنک میکنیم
که نماز بر پا داشته شود و مراد آنحضرت آنکه غرض ما از این جنک و جدل ترویج دین و برافراشتن لوای بندکی حضرت رب العالمین
است و هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خود بهم رسانیده در راه خدا آزاد نمود و خود بلباس کرباس و نان خشک جوین
اکتفا میفرمود و مدتها مدید سه روز از نان جوین سیر نخورد و میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم ظهری یعنی بس است
از طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد و مرویست که مهر سپهر مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع وقتی بنزد پدر بزرکوار
خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمد و آنحضرت را دید که رنکش از کثرت بیداری زرد کشته و چشمهای مبارکش از کریه
کرده و پیشانی نورانی و بینی اطهرش از بسیاری سجود مجروح کردیده و ساقهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده بود ورم کرده
حضرت امام محمد باقر علیه السلام وقتی که آنحضرت را باین حال دید خود را از کریه نتوانست نکاه داشت و از غایت دلسوزی و مهربانی
نسبت بآنجناب کریست آنحضرت متفکر کشته بعد از اندک زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر علیه السلام کشته فرمود یا بنی
اعطنی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی بمن ده بعضی از این صحیفهها و نوشتهها
که عبادات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن نوشته است پس در آنحال نظر فرموده مضطرب حال از دست کذاشت و فرمود
که انی لی بعبادة علی علیه السلام یعنی کجاست که عبادت پدر تو بعبادت علی بن ابی طالب ع رسد و در اخبار و آثار وارد است
که حضرت امام زین العابدین ع نیز شبانه روزی هزار رکعت نماز کذاردی و چون بنماز ایستادی رنک رخسار مبارکش متغیر
کشتی و چنان ایستادی که بندهٔ ذلیل در نزد پادشاه جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز کذاردی که کویا
نماز آخرین اوست روزی در نماز بود که از یکدوش آنحضرت ردا افتاد آنرا راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب آنرا پرسیدند
فرمود وای بر تو میدانی که در پیش که بودم و مرویست که یوسف مصر کرامت و احترام حضرت امام محمد باقر علیه السلام در کودکی
بر سر چاهی که در سرای آنحضرت بود خزیده بچاه افتاد و والدهٔ ماجده‌اش واقف کشته فریاد بر آورد و حضرت علی بن الحسین را
از آن واقعه اخبار کرد آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود و در اتمام آن نیز اضطراب و تعجیل نفرمود وی باز کشته بر سر چاه
آمد و میکریست و فریاد میکرد و در چاه مینکریست و باز نزد وی پیش میرفت و دیکر باره بر سر چاه میآمد تا از غایت بیتابی
و غلبهٔ اندوه ضعف بر آن ضعیفه غالب کشت و این کستاخی بر زبان جرانش کذشت که چکونه درشت است جکرهای شما
ای جماعت بنی هاشم چون حضرت امام زین العابدین ع آن سخن بشنید نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست دراز کرده
حضرت امام محمد باقر ع را از چاه بر آورد و مادرش را کفت بکیر ای ضعیفه یقین و در کشف الغمه سبب ملقب کشتن آنحضرت
بزین العابدین برین وجه مذکور است که آنجناب شبی در محراب خود ایستاده بود و باداء تهجد قیام مینمود شیطان بصورت
اژدهایی خود را بر وی ظاهر ساخت که شاید از هجوم یاجوج خوف و هراس رخنه در سد محکم اساس قوت قلبش
و بسنک تفرقهٔ حواس شکست در آیینهٔ کیتی نمای حضور خاطرش افکند آن امام منصوص و آن بنیان مرصوص بآن
خدعه اصلا پروا ننموده بآن التفات نفرمود تا نزدیک وی آمد انکشت بزرک پای مبارکش را بدهن کرفت باز ملتفت

آغاز کردند کرد آنحضرت همچنان قطع نماز ننمود و چون از نماز فارغ گشت بالهام الهی دانست که شیطانست دشنام داده
ویرا سیلی زد و فرمود که دور شو ای ملعون پس آن لعین ناپاک از آنمقام فیضناک دور شد و آنحضرت با تمام ورد خود قیام
نمود پس آوازی شنید و گوینده او را نمیدید که سه بار گفت انت زین العابدین باین سخن مشهور گشته بزین العابدین ملقب
گردید و نیز در کشف الغمه آورده که در خانه که آنحضرت تشریف داشت آتش افتاد و
آنحضرت در سجده بود و آواز برآوردند که یا ابن رسول الله النار النار وی همچنان مستغرق بندگی بود سر از سجده برنداشت
تا وقتی که آتش را فرو نشاندند بعد از فراغ از وی سؤال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید
فرمود که آتش آخرت و در جود و احسان و تفقد احوال فقرا و تنگدستان چنان بود که شبها ظلمانی آن آفتاب نورانی از خانه بر
آمدی که در آن کیسهای درهم و دینار بودی و گاه نیز طعام یا هیزم بدوش مبارک خود برداشته بدر خانها رفتی و در کوفتی
و کیسه که بیرون آمدی دادی و در وقت دادن روی خود را پوشیدی که نشناسند و این معنی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند
که کیست که این کار میکند تا وقتی که از دار دنیا رحلت فرمود و آن مقرری مقطوع گردید دانستند که آنشخص علی بن الحسین ع
بوده و در محل غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که مثل شتر پینه بسته از بسکه طعام و غیره چنانکه مذکور شد باینهای
خود بخانهای فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت شبها بنحوی که ویرا نشناسند
میآمد و مبلغی از زر سرخ بوی میداد و او شکایت از آنحضرت میکرد و میگفت لیکن علی بن الحسین لا یوصلنی لا جزاه الله
عنی خیرا یعنی تو با من احسان میکنی اما علی بن الحسین با من صله رحم نمیکند و با حوال من نمی پردازد خدا او را جزای خیر مدهاد
و آنجناب این سخن را از و میشنید و تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود را باو نمیشناسانید تا بعد از وفات او که آن مقرری
قطع شد دانست که آنحضرت بوده پس بسر قبر آنحضرت آمد بر وی گریست و روزی مطرفی از خز که قیمتی از بالاپوش است بر دوش مبارک
داشت سایلی بخورده بالاپوش ویرا گرفت بسایل رها کرد و رفت و روزی بعیادت محمد بن اسامه بن زید قدم مبارک رنجه
فرمودند محمد میگریست آنحضرت سبب گریه پرسیدند گفت هزار مثقال طلا قرض دارم آنحضرت تعهد آن نموده ادا فرمودند
و صد خانوار از فقرای مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان میفرمودند و رعایت حرمت ابوین بحدی مینمودند که
از طعام خوردن با والده خود ابا میکرد گفتند یا ابن رسول الله تو رعایت بر والدین و صله رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست
که با مادر خود همراه اکل نمیفرمائی فرمودند که انی اکره ان تسبق یدی الی ما سبقت عینها الیه یعنی ناخوش میدارم که دست
من سبقت کند و زود تر برگیرد لقمه را که چشم او بیشتر بر آن افتاده باشد و بیست حج پیاده با کمال فقر کرده بود و یکبار نیز بر آن
زده بود روزی جمعی غیبت او میکردند آنحضرت رسیده فرمود که ان کنتم صادقین غفر الله لی و ان کنتم کاذبین غفر الله
لکم یعنی اگر در آنچه میگفتید صادق بودید خدا تعالی مرا بیامرزد و این عیوب را بر من نگیرد و اگر کاذب بودید خدا تعالی
شما را بیامرزد و آنکذب را بر شما نگیرد و از کثرت نماز هر سال هفت نوبت پوست از مواضع سجود آن در یکجا در محیط وجود
میافتاد و آنرا جمع میفرمود تا بعد از وفات با جسد مطهر آنوالا گهر دفن کردند و احوال عبادت و بندگی آنمهر سپهر فرخنده را
از کنیزی که بسعادت خدمت آنحضرت فایز بود پرسیدند گفت اطناب کنم یا اختصار نمایم گفتند اختصار کن گفت هرگز برای
او روز طعام نبردم و هرگز برای او شب رخت خواب نگستردم و مرویست که چون وقت نماز میشد رنگ روی مبارک آنحضرت
زرد میشد و لرزه بر اندام مبارکش میافتاد و در زیر آسمان میایستاد و اشک بر رخسارش روان میشد و این مضمون ادا

نقل علی بن الحسین با پسر عم [illegible] بعد از وفات آنحضرت

[illegible] آنحضرت با جمعی که غیبت او میکردند

میفرمود که اگر بنده میدانست که با که مناجات میکند از نماز روی برنمیتافت و نیز از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که چون
وقت نماز میشد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام برهنه پا بزیر آسمان میرفت و رنگ مبارکش متغیر میگردید و مانند شاخ درخت
از باد سخت میلرزید و چون گفتگوی بهشت میشنید صدا میکرد چنانکه گویا او را از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ
میشنید آوازی بر میاورد چنانکه گویا او را بدوزخ میبرند و یکی از موالی آنحضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی
صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او بیرون رفتم و یرا یافتم بر سنگ درشتی سجده کرده ایستادم و ناله و گریه وی میشنیدم
و میشمردم که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا آنگاه سر
از سجود برداشت و محاسن شریف و روی مبارکش از اشک چشم فرو گرفته بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که اندوه تو
بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب این مضمون را در جواب فرمودند که وای بر تو یعقوب بن اسحق بن ابرهیم علیه السلام
پیغمبر و پسر پیغمبری و دوازده پسر داشت خدا تعالی یکی از ایشان از غایب ساخت موی سر او از اندوه سفید شد و پشتش از غم
خمید و چشمش از گریه نابینا گردید و پسرش زنده بود در دار دنیا و من پدر و برادر و هفده تن از اهل بیت خود را دیدم
که کشته افتاده بودند پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله علیه مذکور است
حدیثی که مجمل و ملخص مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی بن ابی طالب ع چون دید که حضرت علی بن الحسین ع از کوشش و ریاضت
در بندگی چه با جا خود میکند نزد جابر بن عبد الله انصاری آمده فرمود ای صاحب رسول الله بدرستیکه ما را بر شما حقهاست
و از جمله حقوق ما بر شما اینست که چون احدی از ما را ببینید که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش در بندگی خود را هلاک میسازد خدا
بیاد وی آورید و بر آتش خوانید که بر خود رحم کند و این علی بن الحسین که بقیه پدرش امام حسین علیه السلام است بینی و
پیشانیش شکافته و سوراخ شده جابر بن عبد الله بر در سرای آن دین پناه رفته بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرت امام
محمد باقر علیه السلام بر در رو تبلیغ سلام حضرت خیر الانام بآن سرور بکیفیتی که در حدیث مزبور بتفصیل مذکور است بار یافته
آنجناب را دید در محراب طاعت خویش ماوا ساخته و جسم پاکش در بوته بندگی گداخته آنحضرت بتعظیم جابر از جا برخواسته
پرسش او نمود و یرا در پهلوی خود اجلاس فرمود آنگاه جابر گفت یا ابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما خلق الجنة لکم
و لمن احبکم و خلق النار لمن ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک حاصل معنی آنکه یا ابن رسول الله مگر
که خدا تعالی بهشت را همین برای شما و دوستان شما و جهنم را برای دشمنان شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد این ریاضت و مشقت
چیست که بر جان خود گذاشته آنحضرت فرمودند که یا صاحب رسول الله اما علمت ان جدی رسول الله قد غفر الله له ما
تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم یدع الاجتهاد له و تعبد له بابی هو و امی حتی انتفخ الساق و ورم القدم و قیل له
تفعل هذا و قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل مضمون اینکه ای
مصاحب رسول الله آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا بتحقیق که سابق و لاحق گناهان او را اگر بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب
خلاف اولی باشد خدا تعالی آمرزیده بود با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت را برای خدا واگذاشت و بندگی نمود پدرم
و مادرم فدای او گردند چنانکه ساق و قدمش آماس کرد گفتند با آنجناب که تو این ریاضت میکشی و حال خدا تعالی سابق و لاحق
گناهان ترا آمرزیده است فرمود که آیا پس من بنده شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی حضرت ملک علام
اظهار تذلل و خاکساری است و ادراک مرتبه بلند شکرگذاری جابر بن عبد الله چون گفتگو با آن قبله احرار در باب تخفیف

 ریاضت و آزار بی اندازه است گفت یا ابن رسول الله اتق علی نفسک فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء ویستکشف الاذی
وبهم تستمطر السماء یعنی یا ابن رسول الله بر خود رحم کن بدرستی که تو از آن قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب دفع بلا و دفع
شدت از خود مینمایند و بآبروی ایشان باران از آسمان میخواهند آنحضرت فرمود ای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود یعنی رسول
خدا و علی مرتضی باشم و طریق تاسی و پیروی ایشان صلوات الله و سلامه علیهما مسلوک داشته طریقه ایشان را منظور میدارم
تا وقتی که با ایشان ملاقات نمایم مجملا هر یک از اهل بیت نبوت و امامت و والاگهران محیط شرف و کرامت بدستور روز و شب
باقامت مراسم بندگی پرداخته و آب حیات خود را جز در نخلستان صعود حسنات جاری نساخته‌اند و اگر تفاوتی در اینجا عبادت
این نجوم فلک سعادت باشد همانا از آنست که بحسب اقتضای هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان
خمول و خفا و پا بدامن عزلت و انزوا کشیده از بستن ابواب آمیزش آن و این درهای سعادت عبادت بروی خود میگشاده‌اند
و از آتش سوز و گداز خود را در بوته ریاضت و کثرت نماز و روزه گداخته امتداد زندگی را رشته صفت در جواهر اوقات
بندگی غوطه میداده‌اند و بعضی نیز بجهت قلت تقیه خورشیدآسا از سحاب خفا چهره ظهور نموده پرتو هدایت بر سر گشتگان
ظلمات غوایت میانداخته‌اند و بتعلیم فرض و سنت و بتبیین منهاج دین و ملت بقدر مقدور کشیده از بحر دانش بیکران با موج
بیان سواحل خاطر خلایق را لبریز جواهر حقایق میساخته‌اند و بدین سبب طریق بندگی را هر یک بعنوانی پیموده و گوی سعادت را
در مضمار عبادت هر کس بچوگانی ربوده الحاصل بیچاره که بمرض عجب مبتلا گردیده و دیده دید ایشان در روز عمل ناقص بخود
گردیده باشد اگر دیده شعور بر طاعات و عبادات اگر مجملی از آن بر زبان قلم صدق رقم گذشت و شاهراه بیان بر کثرت تفصیل آن
تنگی نموده هنوز از هزار یکی مذکور نگشت برگشاید و ایشان پرداخته کردار خود را با گوهرهای اعمال مقربین بمیزان انصاف
موازنه نماید هر آینه خواهد دانست که در دست سعیش جز هیچ در دستی چیزی نیست و بریزش عرق انفعال بر حقارت وزن سبکی
اعمالش زار زار خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که بابوذر غفاری رحمه الله داده‌اند
مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر ان لله عز و جل ملائکة قیاما من خیفته لا یرفعون رؤسهم حتی ینفخ فی الصور
النفخة الآخرة فیقولون جمیعا سبحانک وبحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان نعبد فلو کان لرجل عمل سبعین نبیا
لاستقل عمله من شدة ما یری یومئذ حاصل معنی آنکه خدا تعالی را فرشتگان هستند که از ترس او بر پا ایستاده‌اند
و سر بالا نمیکنند تا نفخه آخرین صور دمیده شود پس همگی میگویند که پاک و منزه میدانیم خداوندا ترا از عیبها و نقصها
پاک دانستنی و بحمد و سپاس تو قیام مینمائیم ما بندگی نکردیم ترا چنان بندگی که ترا سزاوار و لایق باشد پس اگر مردی را
عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد هر آینه آن عمل و کردار خود را اندک و حقیر خواهد شمرد از سختی آنچه در آن روز می‌بیند
یعنی چون شدت حساب و دهشت عتاب روز قیامت را مشاهده نماید و ترازوی عدل و انصاف و گیرودار آن عرصه زهره شکاف را
ملاحظه میکند میداند که ادای حق بندگی نکرده و خود را از تقصیر بر بنیاد ورده اجر شبیه است احوال ما نادیدگان نقود
طاعت و نوکیسگان کم بضاعت باحوال آن عربی بدوی که همیشه در بیابانها بسر برده و چون مردم دیده پیوسته با آب
تلخ و شور تعیش مینمود ماهی چشمش دایم در شبکه امواج سراب طپیده و نخل عمرش چون گردباد در جویبار گذار ریگ
روان قد کشیده عروق و اعصابش چون لیقه دوات بیکاران عمری بخشکی بسر کرده و نای حلقومش مانند قلم کاهلان
گاهگاهی از تیره‌ها کام آرزو تر کرده جز آبله‌های خویش هرگز قدم بچشمه‌ساری ننهاده و غیر از عرق خود هرگز نظرش

 بآبی زلالی نیفتاده مغیلان صفت پای تعلق در بیابانها افشرده و شترآسا پیوسته در سنگستانها بسر برده روزگارش
بغدیری افتاد که از آب باران بهم رسیده و بمرور دنها متغیر و متعفن گردیده بود دمی از آن آشامیده چون هرگز چنان آبی ندیده
بود آنرا از انهار بهشت گمان نمود با خود گفت که اگر از این آب جهت خلیفه بغداد برم مرا بتشریف کرامت سرافراز و از مال دنیا
بی‌نیاز خواهد ساخت پس مشکی از آن پر کرده بدوش اهتمام برداشت و بپای شتاب راه بغداد سر کرده و بدرگاه خلیفه نهاد
اتفاقا بحوالی بغداد وقتی رسید که خلیفه با فوجی از پیاده و سواره بعزم سیر و شکار از شهر برآمده بود اعرابی آن کوکبه حشمت را
دیده دانست که خلیفه است پیش رفته زبان بدعا گشود و آن تحفه را عرض نمود خلیفه جام طلبید و جرعه از آن آشامید چون
از آن آب متعفن بر چگونگی حال متفطن گشت اصلا اظهار کراهت از آن ننموده جز تعریف آن آب و تحسین اعرابی بر زبان او
نگذشت پس در حضور وی آن مشک را با اهتمام تمام بیکی از خدام سپرد و اعرابی را بخلاع فاخره و جوایز لایقه نواخته از همانجا
بازگردانید بعد از آن جمعی از ندما و خواص که دماغ شعورشان از ناخوشی و گندگی آن آب بو برده بود از آن سوال نمودند
خلیفه گفت این مرد مارا گفته راه دوری طی کرده و باعتقاد خود آب بهشت برای ما آورده بود در این جوایز در روشنی
که از مذمت آن آب آبروی وی بریزیم و خاک ناامیدی بر تارک خاطرش بیزیم و اینکه او را در همان موضع بمطلب رسانیدیم و برای
که آمده بود بازگردانیدیم برای این بود که نخواستیم که با ما آمده شط بغداد را ببیند و از کرده خود خجل گشته گرد انفعال
بر چهره احوالش نشیند بر همین دستور است احوال ما بدو پای بیابان جهل و غرور که عمری آب تلخ و شور هوس از چاهسار فکرهای
عمیق دنیا خورده و پیوسته بدوش حرص و سوسه طول امل زندگانی بسر برده بمعموره شهر پاکان نرسیده و دجله و فرات
طاعات و حسنات انبیا و اولیا را ندیده با آب گندیده اعمال بهزار عیب آلوده که از مغاک خاکدان دنیا برداشته‌ایم چندین مباهات
و نازش داریم و از غایت سفاهت و بیخردی آن را تحفه لایق و دست‌آویزی شایسته درگاه صمدی و بارگاه احدی میشماریم اگر
پرده از روی کار برخیزد و پرده جلوه اعمال پاکان کنار افتد معلوم میشود که چه کرده‌ایم و از راه دور عمر چه تحفه بدرگاه
کبریا آورده‌ایم ولیکن امیدواریم که پادشاه پادشاهان پرده پوش تقصیر روسیاهان که صد هزار همچو خلیفه بغداد بر درگاه
جلالش جبهه‌سا و بر سخا ایشان در بیم بیکران کرم و احسان او پیداست بزشتی اعمال ما ننگرد و کرده ناپسند ما تهی‌دستان
در گذرد و ما را بر روی ما نیاورد لمؤلفه بدرگاه لطف توای پادشاه بیاورده‌ام تحفه جز گناه همه غفلت و مستی آورده‌ام
متاع تهی‌دستی آورده‌ام تهی‌دست از آن آمدم بر درت که کریم ترا دامن مغفرت ندارم بجز خود فروشی خرید بجا عمل بستر امید
فقیرم ندارم بجز احتیاج حکیمی بکن خسته را علاج اسیرم مرا از من آزاد کن کریمی بفضل خودم شاد کن ذلیلم سوی خویش
راهم بده دخیلم ز خشمت پناهم بده ز سوز غمت شمع راه خودم گدای توام پادشاه خودم گدای توام دارم از خلق رو بجز در گهت
سر نیارم فرو تو هستی مرا هیچکس گو مباش محیط کرم هست خس گو مباش توام بی‌نیاز زده ای بی‌نیاز توام دستگیری کن ای کارساز
رحیمی رحیمی بمن زاریم کریمی کریمی بکن یاریم که خوش مستم و سخت افتاده‌ام عصا جوی از کف داده‌ام عصا ده مرا از
اعتقاد درست که جا سست و پا سست عزمت سست تو دستی بکن بر من تیره‌بخت که دل سخت و رو سخت و کار است سخت ازین
سستی و سختیم نیست باک قبول تو بردارم از خاک مجلس نهم در ذم صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع شجره ملعونه
حب دنیای دون و از اخلاق و اطوار دنیاپرستان سیاه درون است و بیان این مطلب محتاج است بگذارش دو فصل فصل اول
در صفت بغض و مراد از آن در این مقام عداوتیست که مبنی بر امری از امور دنیوی باشد چه عداوت دینی چون عداوت باطن

کفار و مشرکین و اصناف مخالفان و منکران امامت ائمهٔ طاهرین از ینجهت که کافر و مخالفند از شروط مسلمانی و وسیلهٔ رستگاری
آنجهانیست و دعوی ایمان بخدا و رسول با محبت اینقوم فضول سخنیست واهی و لاف بیروا اهل بیت پیغمبر با الفت اینگروه ابتر
عین نفاق و کراهیست و حق سبحانه و تعالی زمرهٔ مؤمنان سعادت قرین را از تودد و دوستی دشمنان دین منع نموده و در سورهٔ
ممتحنه فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین در سبب نزول این آیت وافی هدایت
آورده اند که وقتی رافع لوای والای پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی و سروری جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعد از صلح
حدیبیه و سال عزیمت مکهٔ معظمه فرمود و بنحوی که مشرکان بدگوهر از ورود موکب همایون آنسرور واقف نباشند
حاطب ابن ابی بلتعه نامهٔ مشتمل بر این خبر باهل مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام که در آنوقت روانهٔ مکه بود ارسال
جبرئیل ع نازل گشته حضرت رسالت پناه را از آن واقف گردانید و آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلم را با جمعی از
دنبال آن زن فرستاد فرمود که در فلان موضع زنی یابید و با وی نامه چنین هست آن را از و گرفته بیاورید امیر المؤمنین
علیه السلم چنانکه آنحضرت خبر داده در همان موضع بساره رسیده طلب نامه کردند ساره بگریه در آمده انکار نمود او را
و متاع او را جستند نیافتند خواستند که باز گردند امیر المؤمنین علیه السلم فرمود بخدا قسم که هرگز پیغمبر با ما دروغ
نگفته و آنچه فرموده باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت و گفت مرا میشناسی بخدا که اگر نامه را ندهی
گردنت میزنم زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود بر آورده بآنحضرت داد و بنزد حضرت رسول آورد و جناب نبوی صلعم بر منبر
بر آمده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشان را از قصد ما آگاه سازد اگر برخیزد و باعتراف
کند فهو المراد و الا او را رسوا گردانم دو نوبت این سخن فرمود و کسی جواب نداد نوبت سیم حاطب برخواسته اعتراف کرد و
جهت اقدام بر آن عمل قبیح عذری آورد آن سید انس و جان و رحمت عالمیان عذر وی را پذیرفته خط عفو بر کردهٔ او کشید و اینقدر
آنست که فرمان داد که او را از مسجد اخراج کنند و مردمان دست بر پشت او میزدند و میانداختند و او بر قفا مینگریست که شاید
پیغمبر صلعم و آله بر وی رحم کند چون بدر مسجد رسید آنجناب فرمود که وی را باز گردانیدند و او را توبه داد حقتعالی آیهٔ مذکوره را
فرو فرستاد و حاصل معنی آن اینست که ای مؤمنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان محبت و صداقت
مورزید و نیز در سورهٔ مجادله فرموده است که الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم و لا منهم و یحلفون
علی الکذب و هم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا گویند این آیه در حق جمعی وارد گشته که بزبان مدعی ایمان آورده بودند
و با یهود محبت و آمیزش مینمودند و حاصل مضمون آنکه آیا نظر نکردی بسوی آنکسانیکه دوست گرفتند قومی را که خدایتعالی ایشان را
غضب کرده و خشم گرفته است نیستند آنکسانی که دوست گرفتند یعنی منافقان که با مغضوبان درگاه الهی دوستی نمودند
از شما که مؤمنانید و نه از ایشان یعنی یهود بدین و آیین هیچکدام نگرویده اند و مذبذبین بین ذلک اند و سوگند میخورند بدروغ
که ما مسلمانانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافقانند و آماده کرده است خدایتعالی برای ایشان عذاب سخت و هم در سورهٔ
مذکوره فرموده است که لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم
او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان ملخص معنی بر قول مفسرین آنکه ممتنع و محالست که بیابی قومی را که ایمان
بخدا و رسول و روز قیامت میآورند که دوستی کنند با کسانی که مخالفت میورزند با خدا و رسول او یعنی هرگز مؤمنان کافران
و مخالفان را دوست نمیدارند اگر چه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران یا اقربا و خویشان ایشان آنگروه که

با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته و ثابت گردانیده است خدایتعالی در دلهای ایشان ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی
بسیار است و جهت رعایت ایجاز زبان خامهٔ سخن پرداز بتلاوت این دو سه آیه از آنجمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات هدایت [illegible]
صفا توفیق که طومار ضمیرش بطغرای ایمان معنون و صفحهٔ پاکی نهادش برقم صحت اعتقاد مزین گشته پیوسته دامن خاطر از لوث
محبت مخالفان کشیده و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض و کین اینقوم بد نژاد را
روی ترکش محامد صفات و گل سرسبد طاعات و حسنات خود میشمارد و از آنجمله کسانیکه با خدا و رسول مخالفت ورزیده و مصداق
و من حاد الله و رسوله گردیده اند فرق نواصب و مؤخران مرتبهٔ حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلم و اولاد طیبین و طاهرین
اویند که بر خلاف فرمان واجب الاذعان یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین از حبل المتین تولا و اعتصام بائمهٔ اهل بیت
عصمت ع گسسته و کریمهٔ و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار را حرف و صوت انگاشته بظالمان خاندان مصطفوی و غاصبان
حق زهرا پیوسته اند و کافهٔ مؤمنان با صدق و صفا را با دشمنان اولاد مصطفی دشمن بودن و بغض و عناد اینقوم بد اعتقاد
سرمایهٔ نجات خود نمودن لازم و واجب است اگر چه دعوی نیکی آل عبا بعدات و این کافران مسلمان نما نامبرهمن و پیش طاق دلها
خلایق بیکرده کین اینگروه منافق بشیشهٔ نور ایمان مزین نگردد قال الشاعر تود عدوی ثم تزعم انني صدیقك ان الرای
عنك لعازب بیت با خارجی که باد برون نکنی حرام انگشت بر نمک نسرانشها مزن انگشت در کف تو از آن پنج آفرید
که جز بدامن آل عبا مزن از مبین طریق سود و زیان و ممیز کفر و ایمان حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله مرویست که حب علی
عبادة و النظر الی علی عبادة و لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته و البرائة من اعدائه یعنی دوستی علی بن ابی طالب علیه السلم
عبادتست و نگاه کردن از روی محبت بسوی او عبادتست و قبول نمیکند الله تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی او و بیزاری
دشمنان او و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که روزی ببعضی از اصحاب گفت یا عبد الله احبب فی الله و وال فی الله
و عاد فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک و لا یجد رجل طعم الایمان و ان کثرت صلواته و صیامه حتی یکون
کذلک ملخص مضمون اینکه میباید دوستی و دشمنی تو با مردم در راه خدا و بر طبق رضای او باشد که بمرتبهٔ ولایت خدا
و از جملهٔ دوستان خدا نمیگردی مگر باین صفت و هیچکس مزهٔ ایمان را در نمییابد اگر چه نماز و روزهٔ او بسیار باشد تا وقتی که
متصف باین صفت بود آن مرد گفت یا رسول الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کردم و دوست خدا کیست تا با او دوستی
کنم و دشمن او کیست تا با او دشمنی نمایم جناب اقدس نبوی اشاره بسوی علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلم کرده فرمود
میبینی این را گفت آری فرمود ولی هذا ولی الله فواله و عدو هذا عدو الله فعاده و وال ولی هذا و لو انه قاتل ابیک و ولدک
یعنی دوست علی بن ابیطالب دوست خداست پس با او دوستی کن و دشمن او دشمن خداست پس با دشمن وی دشمنی نما و دوستی
کن با دوست علی اگر چه کشندهٔ پدر و فرزند تو باشد و دشمنی کن با دشمن او اگر چه پدر و فرزند تو باشد توجیه مخفی نماند
که آیات و اخبار مذکوره خصوصا کریمهٔ لا تجد قوما الخ و حدیث و عاد عدو هذا و لو انه ابوك و ولدك بحسب ظاهر منافی
و منافی مینماید با احادیثی که در سفارش رعایت حق ابوین و صلهٔ ارحام که مخالف مذهب حق باشند وارد گشته و از آنجمله
حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در کافی در باب بر الوالدین از جابر روایت کرده که سمعت رجلا یقول لابی عبد الله علیه السلم
ان لی ابوین مخالفین فقال برهما کما تبر المسلمین ممن یتولانا حاصل معنی آنکه شنیدم که مردی بخدمت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلم عرض نمود که پدر و مادری دارم که مخالف مذهبند آنحضرت فرمود که با ایشان نیکویی کن چنانکه با مسلمانان

که مارا دوست میدارند و شیعه اند نیکوئی میکنی و نیز در باب صلهٔ رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله علیه السلام
که یکون لی القرابة علی غیر امری الهم علی حق یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب منند آیا ایشانرا بر من حقی هست که مراعات
آن باید نمود آنحضرت فرمود آری حق الرحم لا یقطعه شیء واذا کانوا علی امرک کان لهم حقان حق الرحم وحق الاسلام یعنی
قرابت و خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن آنرا برطرف نمیسازد و چون خویش تو باشند و از
اهل ایمان گردند ایشانرا بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و دیگری حق اسلام و امثال این دو حدیث که هر یک در موضع
خود انشاء الله تعالی سمت ذکر خواهد یافت وجه جمع و توفیق میتواند این باشد که مراد از عدم محبت مؤمنان با مخالفین
در آیات شریفه عدم محبت باطنی باشد یعنی میباید که مؤمنان در دل دوست و هواخواه مخالفان گمراه نباشند و حرف
مودت آنقوم بی سعادت را بکزلک بیزاری از صفحهٔ خاطر تراشند اگرچه در میان ایشان ربط پدر و فرزندی یا برادری یا خویشی
باشد و همچنین در دو حدیث نبوی که شهد ذکر آنها را اوت بخش کام و دهان خامه بیان گردید مراد از عداوت عداوت باطنی
باشد یعنی در دل بنده خدا بغض و عداوت و کین دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام باید داشت و منکر اعتقاد و کار و اطوار آنگروه ضلالت شعار
بوده سرچشمهٔ سینهٔ صافی را بغبار کینهٔ آنقوم جفاکار باید انباشت اگرچه پدر و مادر و فرزند باشند و مقصود از بر و نیکوئی
و رعایت حق ایشان در دو حدیث که از کافی نقل شده نیکوئی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی با پدر و مادر و خویشان اگرچه نه
بمذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقهٔ نیکی و خوش سلوکی را مسلوک باید داشت و ضابطهٔ بر و صلهٔ رحم را از دست نباید گذاشت
و پر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت باطنی منافات ندارد و از جملهٔ مصلحتها در رعایت آداب ظاهری با ایشان میتواند این باشد
که مؤمنان بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفانرا از طریقهٔ خود متنفر نسازند و خود را برزبان طعن و ملامت ایشان نیندازند
که شیعه چه طایفهٔ بیمروت اند و طریقهٔ ایشان چه طریقهٔ زشتی است که اقارب خود را چون عقارب میگزند و بجای
حقوق والدین عقوق میورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و بدا صیت فضایل
و آوازهٔ کمالات آن مسکینانرا بر خوان هدایت و نجات صلا دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مأثور است که کونوا دعاة للناس بالخیر بغیر السنتکم الخ حاصل معنی آنکه بخوانید مردمانرا بسوی خیر و صلاح بازبان حال
و چنان باشید که از دیدن اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی
نباشد و در نهایت کتاب از همان جناب علیه السلام مرویست که انا لا نعد الرجل مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا وان من اتباع
امرنا وارادته الورع فتزینوا به یرحمکم الله وکبدوا اعدائنا به ینعشکم الله ملخص معنی آنکه ما کسی را مؤمن نمیشماریم
تا وقتی که جمیع امر مارا تابع باشد و از آنجمله ورع یعنی اجتناب از محرمات است پس بزیور این صفت متزین و آراسته گردید خدا
تعالی رحمت کناد و باین تزین و آراستگی جگر دشمنان مارا خسته و مجروح سازید خدا قدر و منزلت شمارا بلند گرداند مجملا
مخالفان چون صورت احوال مؤمنانرا بزیور صفات کمال آراسته می بینند از آن در تاب میروند و گاه باشد که از پسند
اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت خاطر شان تافته از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر والدین از
ذکریا بن ابراهیم مرویست که وقتی نصرانی بوده و ثانی الحال ادراک شرف اسلام نموده توفیق حج یافته بسعادت ملازمت
حضرت ابی عبد الله علیه السلام فایز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته بتفصیلی که در آنجا مذکور است روایت کرده که بخدمت
آنجناب علیه السلام معروض داشتم که پدر و مادر و اهل بیت من بر دین نصرانی اند و مادر من نابیناست و من با ایشانم

و در اینکه یعنی در صحن و کاسهٔ ایشان اکل میکنم آنحضرت فرمود که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس آن نمیکنند
فرمود باکی نیست پس محافظت و غمخواری مادر خود نموده با او نیکی کن و چون بمیرد او را بدیگری وا مگذار و خود تجهیز
وی قیام نمای و از اینکه تو نزد من آمده کسی را اخبار مکن تا در منی انشاء الله نزد من آیی ذکریا گفت پس من در منی بخدمت
آنحضرت آمدم و مردمان گرد وی در آمده سؤال میمودند چنانکه کودکان از معلم کنند پس چون بکوفه آمدم با مادر خود
طریقهٔ ملاطفت مسلوک داشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سر اورا از شپش پاک میکردم و خدمت او مینمودم
پس مادر بمن گفت یا بنی وقتی که بر دین من بودی اینخدمت و مهربانی با من نمینمودی از آنگاه باز که بدین مسلمان داخل شده
این عطوفت چیست که از تو می بینم یعنی چه چیز باعث آن گردیده گفتم مردی از فرزندان پیغمبر ما مرا امر کرده است گفت آنمرد پیغمبر
است گفتم نه و لیکن پسر پیغمبر است گفت نه ای پسرک من این پیغمبر است بدرستیکه این شیوهها وصیتهای پیغمبرانست پس گفتم ای مادر بدرستیکه
که بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمیباشد و لیکن این مرد پسر پیغمبر ماست پس گفت ای پسرک من بدرستی دین تو بهترین دینهاست آنرا
بر من عرض کن عرض کردم پس مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را گذارد بعد از آن اورا در شب
عارضه روی داده گفت یا بنی اعاده کن بر من آنچه تعلیم کردی یعنی آنچه از دین و آداب دین گفته و مرا آموخته بودی باز
دیگر بگوی پس بار دیگر آنرا گفتم اقرار بآن کرده وفات نمود مجملا از دیدن شیوهٔ پسندیدهٔ بر والدین آن نصرانیهٔ نابینا را
دیدهٔ دل روشن گشته از بادیهٔ گمراهی بشارع آگاهی راه یافت و مسافر روح از بند دار تکلیف برسن نفس باز پسین
بار ایمان بسته بروضهٔ رضوان شتافت پس ممکنست که غرض حضرت شارع از امر بر عایت بر والدین و سایر خویشان که از دین
بیگانه اند بر و نیکوئی بحسب ظاهر مرعی باشد چون متضمن چنین فایده ایست و این خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی
نیست اگر گویند که هرگاه با خویشان کافر قاعدهٔ مهربانی و نیکوئی را بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرت اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب علیه السلام در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آنشهسوار مشارق و مغارب بودند بقتل رسانیده چنانکه
آورده اند که در آن روز بعد از تسویهٔ صفین از سپاه کفار سه شخص بمیدان کارزار در آمده مبارز طلبیدند یکی عتبه
بن ربیعه دویم برادرش شیبه سیم پسرش ولید سه جوان از انصار بقتال ایشان مبادرت نمودند قبول نکردند که ما بنی اعمام
خود را میخواهیم جناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله کرار غیر فرار سمند رآتش پیکار امیر المؤمنین علیه السلام را با حمزة بن عبد المطلب
و عبیدة بن حارث بن عبد المطلب بجنگ ایشان فرستاد و عبیدهٔ مذکوره را چون کهن سال بود بمقاتلهٔ عتبه که او نیز در سن
شیخوخت بود معین نمود و حمزه را که در سن کهولت بود بمعارضهٔ شیبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود و امیر المؤمنین
علیه السلام را که در آنوقت بیست و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود بهم آوردی ولید که او هم نو رسیده بود فرمان داد القصه
این سه شیر عرین بمجادلهٔ آن سه کافر بیدین پرداختند و امیر المؤمنین علیه السلام و حمزه نبردان خود را از تیغ گذرانیده گو آنکه
ایشانرا فنا فرمودند و عبیده و عتبه همدیگر را مجروح کردند چون زخم عبیده بر ساق بود و استخوان شکافته مغز
بیرون آمده بود از پا در افتاد امیر المؤمنین و حمزه متوجه کشته عتبه را بتیغ گذرانیدند و عبیده را برداشته بخدمت حضرت
سید کاینات صلی الله علیه و آله رسانیدند عبیده چشم گشوده نظرش بر جمال انور آنسرور افتاد گفت یا رسول الله آیا
شهید نیستم فرمود بلی تو از شهدا و سر دفتر سعدا و در حق او دعا فرمود و بعد از آن عبیده رخت زندگانی بسر منزل جاودانی
کشید و روح پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتلهٔ مذکوره در بعضی از کتب معتبره برین وجه مذکور است که بخت

جنگ امیر المؤمنین علیه السلام و حمزه و عبیده در غزای بدر

امیر المؤمنین علیه السلام هم آورد خود ولید را شمشیری بر دوش زد که از زیر بغلش بیرون رفت و حمزه و شیبه در هم آویختند
شیبه کردن حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند یا ابا الحسن آن لعین را نمی بینی که راه گردن عمت را گرفته است صاحب ذو الفقار
حمله بر آن نابکار کرده حمزه را گفت ای عم سر فرود آر حمزه سر خود را دزدید آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زده بجهنمش فرستاد
آنگاه متوجه عتبه کشته جان ناپاک او را نیز بمقر سقر روانه ساخت و باتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه بخدمت بهتر عالم صلی الله
علیه و آله رسانیدند چنانکه مذکور گشت القصه آن سه ابتر ناپاک بجملگی بتیغ جانستان سرور مردان بر خاک هلاک افتادند
و نیز بعضی از شارحین احادیث نبویه صلی الله علیه و آله در طی شرح حدیث المؤمن اخو المؤمن نقل کرده که وقتی که عباس
بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود را داده مستخلص گردید و بجانب مکه
رفت و عقیل مالی نداشت که فدیه خود را از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله او را با امیر المؤمنین ع تسلیم کرده
فرمود شانک باخیک حاصل معنی آنکه اختیار برادر ترا بتو گذاشتم آنچه سزاوار او باشد با او بکن پس حضرت امیر المؤمنین
دست عقیل را گرفته اسلام بروی عرض کرد وی ابا آن دعوت فرمود عقیل ابا کرد آنحضرت دست وی را رها کرده موی سرش را گرفت و
بیازار کش آورده بنشاند و شمشیر کشیده که وی را بکشد عقیل گفت ای برادر بحق آنکسی که قسم تو با وست مرا نخواهی کشت آنحضرت
فرمود آری قسم بآنکسی که نیست معبودی بر حق جز او که اگر ایمان نیاوری ترا میکشم عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله و ان هذا الذی هو دین الاسلام حق حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بترغیب و ترهیب ترا باسلام خواندم
اجابت نکردی پس چه بخاطرت رسید گفت در جنگ که تو در کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام تامل کردم دانستم که اگر
این دین تو بر حق نمیبود مثل تو کسی چون من برادری را نمیکشت این سبب اسلام من گردید پس آنحضرت دست در گردن عقیل کرده
فرمود که تو حالا برادر منی چه بدرستی که برادری برادری دینیست نه برادری نسب الحاصل اگر با خویشان کافر رعایت صله رحم
بحسب ظاهر میبایست کرد جناب ولایت مآب که در جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا عتبه و شیبه و ولید را میکشت و
چگونه در قتل برادر خود عقیل چندین مجد بوده قسم میخورد که اگر مسلمان نشود وی را بکشد جواب اینست که آنچه از حضرت امیر
المؤمنین ع مذکور شد در چنین اشتعال نایره قتال و جهاد و ثوران غبار فتنه و فساد بوقوع پیوسته و تسکین آن هنگامه
که بخونریزی چنان که خویشی و قرابت را منظور نداشتند و آشنا و بیگانه را در آن یعنی یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ
اسلام و ترویج دین جز باهتمام و سختگیری چنین میسر نمیگشت چه آنوقت دین اسلام را آغاز ظهور و عنفوان نمو و شجر
سعادت ثمر حق پرستی در جویبار هستی نوخیز و در کمال ناتوانی بوده و در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا اگر در شریعت جایز
و روا و از کلیه صله ارحام خارج و مستثنی باشد مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ
سپر خود ساخته باشند در وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار است و الله اعلم بالصواب و اما
که اهل دنیا بر سر ملک و مال این غدار بیوفا را با هم میورزند و حقوق اخوت دینی را که رعایت آن بر کافه اهل ایمان لازم است بر
هر امر سهلی یکسو نهاده اندیکه هم بر خود میلرزند صفتی است که آیینه دلها را از کرد کدورت هم بر خاک میفشانند و غبار
کلفت و ملال بر تارک آسودگی و فراغبال میفشانند لکن پیوسته خار عداوت در رو خلد بیدا که چه آسایش تواند نمود و خاطر بیکر
روز و شب در غبار کینه دشمن دیرینه غوطه خورد ظاهر است که چگونه دیده شکفتگی تواند گشود و نخل زندگی صاحبان
این صفت را ثمری جز خون دل خوردن نیست و کام رغبت گرفتاران این علت را لقمه غیر دندان از خشم بر هم فشردن نیز میسر

امتیاز

امتیاز اهل خرد سر گرانی با یاران انشا سبک مغزی و نادانیست و در نظر اربابِ بینش رسوم مسلمانی زنار بستن بر کمر
کمر عداوت برادران دینی و ایمانی و عقده رنجش آن و این را بدل گرفتن و در کل بدطینتی تخم شقاوت کاشتن است و دل
بجهاد با خلق خدا چه کشتن را در سینه گذاشتن خاج ترسایان در بغل داشتن در کافی از حضرت ابی عبد الله ع
منقولست که اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الصدود لاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین
اذوا المؤمنین و نصبوا لهم و عاندوهم و عنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود
منادی ندا میکند که کجایند آنکسانی که ضد و معاند دوستان بودند پس قومی برخیزند که در روهای ایشان هیچ گوشتی نمیباشد
گویند ایشان آنکسانند که مؤمنان را آزرده و با ایشان عداوت و عناد کرده اند و ایشان را در دین ایشان ملامت و سرزنش
نموده اند بعد از آن فرمان رسد که ایشان را بدوزخ برند و نیز در کافی از آنجناب علیه السلام مرویست که فرموده اند
که من زرع العداوة حصد ما بذر ملخص معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بر دارد و هم در کافی از حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که ما کان جبرئیل یاتینی الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم
خلاصه مضمون بحسب ظاهر آنکه هیچ بار جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه گفت بپرهیز از اینکه با کسان عداوت و دشمنی نمائی و نیز
در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل
طاعة الله و یبغض اهل معصیته ففیک خیر و الله یحبک و اذا یبغض اهل طاعة الله و یحب اهل معصیته فلیس
فیک خیر و الله یبغضک و المرء مع من احب حاصل معنی اینکه چون خواهی بدانی که در تو چیزی هست نظر بدل خود
خود کن پس اگر اهل طاعت خدا را یعنی کسانی که اوامر و نواهی الهی را فرمان بردار و طریق بندگی بر خود سوارند دوست میداری
و با اهل معصیت و متمردان درگاه حضرت عزت دشمنی پس در تو چیزی هست و خدایتعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت
و صلحا را دشمن داری و اهل معصیت و فساق را دوست میداری پس در تو خیری نیست و خدایتعالی با تو دشمن است و آدمی
هر که را دوست میدارد در نیک و بد حشرش با اوست پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمان را با هم دشمنی و کینه ورزی نمودن
و بر اسرار آب تمام مطالب دینی پیوسته بجنون هم تشنه بودن سبب خشم جناب باری و خلاف شیوه تقوی و دینداریست
و اگر فرضا باقتضا بشریت میان دو برادر مؤمن احیانا گفتگوی درشت و سخن ناصواب و بفتنه گری دنیا پرسش و شور تلخی
و شکر آبی واقع شود سالها کینه آن را در دل نباید داشت و این صفت خبیثه را غیرت و رگ مردی نباید پنداشت بلکه هما
آن را فراموش و زهر مرارت برغبت نوش میباید نمود و از تلاش صلح و کوفتن در آشتی ابواب رضا در جهان بر روی خود
باید گشود و در کافی از صفوان جمال منقولست روایتی که حاصل و مجمل معنی آن اینست که میان حضرت ابی عبد الله ع و عبد الله بن الحسن
گفتگوی واقع شد و شب همچنان آزرده از هم جدا گشتند و صبح من بجهت کاری بیرون رفتم حضرت ابی عبد الله علیه السلم را
دیدم بر در خانه عبد الله بن الحسن که میفرمود ای جاریه بگو با ابی محمد که بیرون آید پس عبد الله بن الحسن بیرون آمده گفت
یا ابا عبد الله چه چیز ترا درین صبح از خانه بیرون آورده است آنحضرت ع فرمودند که دوش من آیه از کتاب خدا تلاوت کردم
پس مرا در اضطراب انداخت گفت کدام است آنحضرت فرمودند که قول خدا عز و جل ذکره الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل
و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب این آیه در سوره رعد در وصف اولو الالباب است که قبل ازین مذکور گشته و حاصل
مضمون آن بقول مفسرین آنکه آنکسانیکه صله میکنند آنچه را امر کرده است خدایتعالی بصله آن یعنی صله رحم و صله مؤمنان

وامثال آن از انجا میاورند و میترسند از عذاب پروردکار خود و خوف دارند از دشواری عذاب و حساب روز قیامت عبد الله کفت
راست کفتی کویا من این آیه را در کتاب خدا هرکز نخوانده بودم پس درکردن یکدیکر کرده کریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله
روایت کرده که آنحضرت از پدر بزرکوار و از جناب اقدس سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم روایت فرموده اند که ایما مسلمین
هاجرا فمکثا ثلثا لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام ولم یکن بینهما ولایة فایهما سبق الی کلام اخیه کان هو
السابق الی الجنة یوم الحساب ملخص مضمون آنکه هر دو مسلمان که از هم خشم کیرند و سه روز همچنان بر آن خشم باقی بوده با یکدیکر
آشتی نکنند از مسلمانی بیرون روند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان با آن دیکری زودتر سخن کوید یعنی با آشتی سبقت نماید
در روز قیامت زودتر به بهشت خواهد رفت و نیز در کافی از امام دین پناه حضرت ابی عبد الله منقولست که لا یزال ابلیس فرحا
ما اهتجر المسلمان فاذا التقیا اصطکت رکبتاه وتخلعت اوصاله ونادی یا ویله ما لقی من الثبور حاصل معنی آنکه چندانکه
دو مسلمان از هم بخشم باشند شیطان فرحناک و خوشحال است و چون باهم ملاقات نموده صلح کردند شیطان برخود میلرزد
چنانکه زانوهای او برهم میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا میشود و فریاد میکند که ای وای بر من هلاک شدم و در همان کتاب
از ائمه اطهار مرویست که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراءة واللعنة وربما استحق ذلک کلاهما
یعنی دو مرد بخشم از هم جدا نشوند مکر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعن کردد وکاه باشد هر دو لعن شوند معتب که یکی از اصحاب
بود کفت جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم حاصل معنی آنکه فدای تو شوم از آن دو کس آنکه ظالم و در آن مناقشه بر
باطل است خود سزاوار لعنت است اما آن دیکر که مظلوم است و حق بطرف اوست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند که
لانه لا یدعوا اخاه الی صلته ولا یتغامس له عن کلامه ملخص معنی بحسب ظاهر آنکه آن مظلوم برای آن سزاوار لعنت است
که نمیخواند برادر مؤمن خود را بصله خود و با او در صلح نمیزند و از کفتکو خاموش نمیشود و شنیدم از پدر خود علیه السلام
که میکفت اذا تنازع اثنان فعاد احدهما الاخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی یقول لصاحبه ای اخی انا الظالم
یقطع الهجران بینه وبین صاحبه فان الله تبارک وتعالی حکم عدل یاخذ للمظلوم من الظالم حاصل مضمون آنکه چون
دو کس باهم نزاع کنند و آن یکی از ایشان بر آن دیکری زیادتی و ستم نماید پس باید آنکه مظلومست بسوی آن دیکری رجوع کرده بکوید
که ای برادر من بد و بیجا کردم نه تو تا از میان ایشان خشم و رنجش برطرف کردد چه بدرستیکه الله تعالی حاکم عادلست انتقام مظلوم را
از ظالم میکشد و اسناد ظلم بخود بجهت دفع کدورت با آن منافات ندارد پس نعره مؤمنا که بتجربه مطالب پوچ دنیوی
از هم نفور و از کرد کدورت یکدیکر پیوسته رنده در کورند میبایدکه بمیانجی مصلحان خیر اندیش روایت مذکوره جنک را به صلح
بدل نموده از کردها و کفتکوهای ناپسند بتدارک خاطر یکدیکر پردازند و خس و خار کینه هم را با آتش کرمی و مهربانی سوخته شکر
آبی را که در میان دارند در دیک ضمیر حلوای آشتی سازند آیینه سینه ها را از زنک کینه ها بصیقل آمد و شد سخنان معذرت
آمیز جلا دهند و نوشتجات افعال و اقوال همدیکر را از صفحه ضمیرها با خامه نسیان خط بطلان کشند خار عداوت و هم را بدست
در طریق دوستی از پای سلوک بر آورند و خاشاک اندیشهای باطل را بجاروب مضمون الصلح خیر از خانه دل رفته بیرون برند و سر
انکشت عذرخواهی کره از جبین هم کشوده چون دو ابروی پیوسته باهم نشینند و بکوش جوی آیینه کشاده روی هم را از آیینه
عیوب بر آورده که صورت حسن سیرت خود را در آن بینند و اکر کسی را دشمنی و پرخاش و کشت و کین و ستیز و تلاش باشد چرا با شیطان
عداوت و جهاد کفر کیش و با نفس اماره شرارت پیشه فساد اندیش نکند که پیوسته کمر کین بر هلاک اینکس بسته و روز و شب در

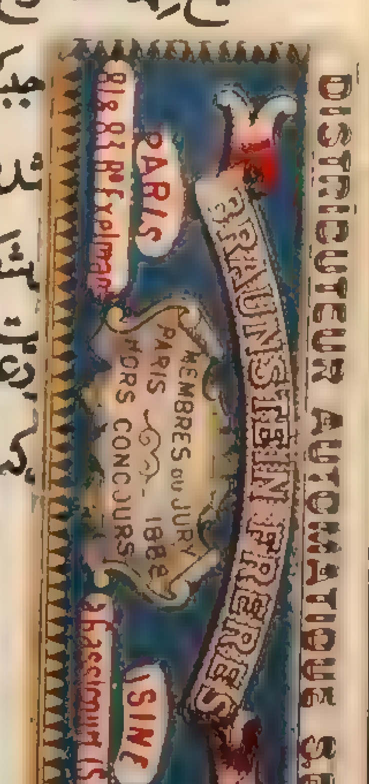
دذکین

دذکین دین و ایمان اینکس نشسته اند اما شیطان لعین پر ظاهر است که دو دشمن آدم زاد دشمن دیرینست و جبهه غرور شن از خشم
بنی نوع انسان پر چین پیوسته تیغ کینش بر میان بجون دین بسته است و همیشه ناوک بیداد کیش بر چله کمان کجنهادی بقصد
سینه ایمان پیوسته کمند تسخیرش بجهت شکار دلها روز و شب در بازو و سمند تزویرش برای راهزنی کاروان اعمال کاه و بیکاه در تکاپو
رایت عداوتش دایم بجنک ایمان بر افراخته است و شمشیر ستیزش متصل بر فرق مسلمانی آخته دست فریبکش جهت ساختن فساد
هر لحظه در رنک ریختن است و صرصر دمیدن فسونش هر نفس در غبار فتنه بر انکیختن در بیان بغض و عناد آن لعین همین بس که
سوکند خورده که اولاد آدم کمراه کند و از صراط المستقیم بندکی و فرمانبرداری سر بر بیابان خونخوار معصیت و نافرمانی دهد
چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سوره ص از آن خبر داده قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم
المخلصین حاصل معنی بقول اکثر مفسرین آنکه کفت شیطان که خداوندا بعزت تو قسم که هر آیینه کمراه کردانم اولاد آدم را همکی مکر
بندکان ترا از جمله ایشان که پاک کرده شده کان باشند از لوث کفر و دنس معاصی که مرا بر ایشان دست نیست چون انبیا و ائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و جناب الهی چند جا در قرآن مجید آن لعین پلید را نسبت به بنی آدم عدو مبین کفته
از آنجمله در سوره یس فرموده است الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین وان اعبدونی
هذا صراط مستقیم ولقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون ملخص مضمون این کلام هدایت فرجام بنا بر قول
مفسرین آنکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را اینکه عبادت و اطاعت مکنید بدرستیکه او شما را دشمنی است آشکار
و اینکه بندکی و فرمانبرداری من کنید که این راهیست راست که سالک خود را بمنزل فوز و فلاح میرساند و بعد از آن باوجود
ظهور عداوت شیطان دیکر باره بیان آن و تنبیه بر آن کرده میفرماید که هر آیینه بتحقیق که کمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان جمعی بسیار را
آیا نبودید که تعقل کنید اضلال او را و بدام فریب او نیفتید و اما نفس اماره بدکیش و این دیو وارونه کار کجروش که خلیفه
بزرک ابلیس و پهلوان پای تخت آن لعین پر تلبیس است خود آدمی غافل را دشمنی است خانکی و عفریتی خونخوار در لباس خانکی
پیوسته آدمی را بطرق مناهی داعیست و روز و شب در اضلال و اهلاک او ساعی و هو سها بیباک مجد و ساعیست چنانکه حضرت
ملک علام عز شانه در سوره یوسف حکایت از قول یوسف علی نبینا و علیه السلام کرده و فرموده است وما ابری نفسی
ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و مرویست که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی دشمن ترین دشمنان
تو نفس تست که در میان دو پهلوی تو جا کرفته و از غایت قرب و کمال اتحاد با تو در پیراهن یکبدن خفته و در کتب معتبره مذکورست
که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله فوجی از سپاه نصرت پناه را بجهادی فرستاد چون مراجعت نمودند آنحضرت فرمودند که
مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر وبقی علیهم الجهاد الاکبر حاصل معنی بر سبیل احتمال آنکه کشاده خاطر و شکفته دل
شدم بسبب آمدن قومی که کذارندند جهاد کوچکتر و باقیست بر ذمه ایشان جهاد اکبر یعنی بزرکتر پرسیدند یا رسول الله
جهاد بزرکتر چیست آنجناب فرمودند جهاد النفس یعنی بزرکترین جهادها جهاد نفس است که چون سپهبد نفس اماره با
لشکر جرار شهوات و آرزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آید و دست تعدی بنهب و غارت اعمال صالحه و اخلاق
حسنه بر آورده و در خرابی مرز و بوم دل چیرکی و خیرکی نماید همواره در مقام دفع وی در آمده قدم جرات و جلادت بمعرکه
کارزار این عدوی نابکار بی سعادت و مردانه مرکب عقل و کاردانی بر قلب سپاه آمال و امانی تاختن با نیزه نکاه بیش و شمشیر خارا شکاف
عزیمت دینی عمارات روز کار دشمن بدخواه بر آورد الحاصل کسی را که چون شیطان لعین عدوی در کمین و مانند نفس اماره

بدخواهی همخانه وقرین باشد چون فرصت دشمنی یابد یکران دارد وچکونه از مکر ونیرنک این دو دشمن تیز چنک فراغت یافته با برادران دینی طریق دشمنی میسپارد صایب باخلق صلح کل کن وباخود بجنگ باش فیروز جنگ معرکهٔ نام وننگ باش وعداوت پیشکان جفای وناشسته رویان سرچشمهٔ سینه صفای آلوده کان غبار کلفتها وجویای خاکستر کدورتها بپویان دفتر دانش وبینش وبخشیدکان لذت وآمیزش همانا ندانسته اندکه باخلق خدا دوستی نمودن ورنک بخش آن واین را از آیینهٔ خاطر زدودن موجب چه اثرها است ونهال عمر وزندکانی از پیوند الفت برادران دینی وایمانی مثمر چکونه ثمرها از باغ دلکشای وسعت مشرب چه کلهای شکفتکی وطرب که میتوان چید واز خیابان فرح فزای راست خانکی ودرست روی بچه کلشنهای سعادات دینی ودنیوی میتوان رسید اثمار حسن اخلاق را بی آفتاب شیوه کرمی واشفاق جز خامی نفزاید ومایهٔ پختکی مرد بی نمک رعایت حق نمک بمذاق پسند مردم حزومند راست نیاید ولهذا حضرت سید ابرار وائمهٔ اطهار علیهم السلام که اقتفاء آثارشان پیشه وطریق صواب تتبع اطوارشان بدرقهٔ مقصد حسن مآبست درباب ود ودوستی برادران مومن اهتمام تمام نموده ودر بسیاری از احادیث شریفهٔ خود بر اتصاف این شیوهٔ خجسته وصیت فرموده اند ازانجمله در کافی از حضرت سید کائنات صلی الله علیه وآله منقولست که وُدُّ المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان الا ومن احب فی الله وابغض فی الله واعطی فی الله ومنع فی الله فهو من اصفیاء الله ملخص معنی آنکه دوست داشتن مومن مومن را در راه خدا یتعالی از بزرکترین شاخهای درخت ایمانست بدانکه هرکس دوست دارد در راه خدا ودشمن دارد در راه خدا وعطا کند در راه خدا وانبذل مال خود را باز دارد در راه خدا پس او از برکزیدکان خداست ودرکتاب مذکور از آنجناب صلی الله علیه وآله مرویست که از اصحاب خود پرسید که ای عری الایمان اوثق یعنی کدام دسته از دستههای ایمان محکم تر است که مومنان از درکرفتن ونکاهداشتن آن اهتمام بیشتر باید نمود کفتند الله ورسوله اعلم یعنی خدا وپیغمبرش بهتر میدانند بعضی کفتند نماز وبعضی کفتند زکوة وبعضی دیکر کفتند روزه وبعضی کفتند حج وعمره وبعضی کفتند جهاد آنحضرت فرمودند که لکل ما قلتم فضل ولیس به ولکن اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض فی الله وتولی اولیاء الله والتبری من اعداء الله حاصل معنی آنکه هریک از آنچه کفتید فضیلتی دارد واما آنچه کفتم آن نیست لیکن محکم ترین دستهای ایمان دوستی ودشمنی است در راه خدا وموالات با دوستان خدا که ائمهٔ معصومین واتباع ایشان باشند وبیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین واتباع ایشان باشند ونیز در کافی از مبین احکام الهی حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که ان المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدهما حبا لصاحبه یعنی بدرستی که دو مسلمان که باهم ملاقات میکنند پس فاضلترین ایشان آنکسی است که آن دیکری را دوست تر دارد وهم در کافی از آنحضرت علیه السلام روایت کرده که ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم ونور اجسادهم ونور منابرهم کل شیء حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله حاصل معنی آنکه بدرستی که جمعی در راه خدا باهم دوستی میکنند در روز قیامت بر منبرهای نور خواهند بود وهر آیینه روشن خواهند ساخت نور رویهای ایشان ونور بدنهای ایشان ونور منبرهای ایشان هرچیز را تا بآن در عرصهٔ محشر ایشان را بشناسند پس کفته شود که این جماعت دوستی کنندکانند در راه خدا باهم ودرکتاب مذکور از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله منقولست حدیثی که مجمل وملخص مضمون اینست که آنکسانیکه در راه خدا باهم دوستی مینمایند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در سایهٔ عرش خدا از جانب راست آن خواهند بود ورویهای ایشان سفیدتر وروشن تر از آفتاب تابان تمنای منزلت ایشان کنند هر فرشتهٔ مقربی وهر پیغمبر مرسلی مردم کویند که این جماعت کیانند در جواب کفته شود که این جماعت دوستی کنندکانند باهم در راه خدا هم

درکافی

ودرکافی از نور دیدهٔ کونین حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست روایتی که حاصل آن اینست که چون خدا یعز وجل جمع کند خلق اولین وآخرین را یعنی در روز جزا منادی برخواسته ندا کند چنانکه بمردمان شنواند وکوید کجایند آنکسانیکه در راه خدا باهم دوستی میکردهاند پس کروهی از مردمان برخیزند پس کفته شود بایشان که بروید بسوی بهشت بیحساب پس فرشتکان بایشان برخورند وکویند بکجا میروید کویند ببهشت میرویم بیحساب ملائکه کویند شما کدام طایفه اید از مردمان کویند ما دوستی کنندکانیم بایکدیکر در راه خدا کویند چه چیز بود عملهای شما کویند دوست میداشتیم در راه خدا یعنی کسانیرا که دوست میبایست داشت ودشمن میداشتیم در راه خدا یعنی کسانیرا که دشمن میبایست داشت پس فرشتکان کویند نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه دخول بهشت بیحساب نیکو اجریست برای عمل کنندکان ونیز در کافی از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله ماثور است که انسک الناس نسکا انصحهم جیبا واسلمهم قلبا لجمیع المسلمین ملخص معنی آنکه عابدترین مردمان کسی است که باطنش از شومی نفاق وکین صافتر ودلش از مرض بغض وحسد سالمتر باشد ونیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده که کفت من در خدمت ابی عبدالله علیه السلام بودم مردی داخل شد آنحضرت بمن کفت که دوست میداری اورا کفتم آری فرمودند ولم لا تحبه وهو اخوک وشریکک فی دینک وعونک علی عدوک ورزقه علی غیرک یعنی چرا دوست نداری ورا وحال آنکه برادر تست وشریک تست در دین تو ومددکار تست بر دفع دشمن تو وروزی او بر تو نیست بر دیکریست وهم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که المسلم اخو المسلم هو عینه ومرآته ودلیله لا یخونه ولا یخدعه ولا یظلمه ولا یکذبه ولا یغتابه حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست وبمنزلهٔ چشم اوست که با او خیر وشر ونیک وبد را میتواند دید وبمنزلهٔ آیینهٔ اوست که باو بر عیب وهنر خود مطلع میتواند کردید وراهنمای اوست بطرق خیرات وحسنات میباید که با او خیانت نکند ومکر وحیله نبازد ودر حق او ظلم وستم ننماید وبا او دروغ نکوید وغیبت او نکند ونیز از صاحب مناقب ومفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل کرده که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چندکس از مسلمانان بسفری رفتند راه را کم کردند وتشنکی بر ایشان غلبه کرده چنانکه دل بر مرک نهادند وکفنها پوشیدند ودر زیر درختان ماوی کزیدند در اینحالت شیخی جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمد وکفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست پس برخواستند وآب آشامیدند وسیراب کشتند وکفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند کفت از آن جماعت جنم که با رسول خدا صلی الله علیه وآله بیعت کردند بدرستی که من شنیدم از آنحضرت که مومن برادر مومنست وچشم اوست وراهنمای اوست بنابرین کنجایش نداشت که کذاردم شمارا در حوالی سر منزل من هلاک شوید وهم از معلی بن خنیس روایت کرده که بحضرت امام جعفر صادق ع کفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند که له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا وهو علیه واجب ان ضیع منها حقا خرج من ولایة الله وطاعته ولم یکن لله فیه من نصیب ملخص معنی آنکه مسلمان را بر مسلمان هفت حق است [illegible] اکر یکی از آنها را ضایع کند ورعایت ننماید از ولایت وفرمانبرداری حقتعالی بیرون رود وخدا یتعالی را [illegible] شد یعنی همهٔ او از شیطان خواهد بود کفتم فدای تو کردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجبست فرمود [illegible] شفیق اخاف ان تضیع ولا تحفظه وتعلم ولا تعمله حاصل معنی آنکه ای معلی من بر تو مشفقم میترسم که بآن [illegible] رعایت نکنی وندانی وبآن عمل نکنی کفتم لا قوة الا بالله مراد اینکه بیاری خدا یتعالی وتوفیق او بعمل خواهم آورد [illegible] که ایسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسک الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث فی الجمله طولی داشت از آن



بدخواهی همخانه و قرین باشد چون فرصت دشمنی با دیگران دارد و چگونه از مکر و نیرنگ این دو دشمن تیز چنگ فراغت
یافته با برادران دینی طریق دشمنی میسپارد صاحب باخلق صلح کل کن و با خود بجنگ باش فیروز جنگ معرکه نام و ننگ باش
عداوت پیشگان نجاوناشسته روی یا سر چشمه سینه صفا آلودگان غبار کلفتها و جوگیان خاکستر کدورتها بپوادان دفتر
دانش و بینش و بخشیدگان لذت و آمیزش همانا ندانسته اند که با خلق خدا دوستی نمودن و زنگ بخش آن وایزرا از آیینه
خاطر زدودن موجب چه اثرهاست و نهال عمر و زندگانی از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی مثمر چگونه ثمرها از باغ دلکشای
وسعت مشرب چه گلهای شگفتگی و طرب که میتوان چید و از خیابان فرح فزای راست خانگی و درستروی بچه گلشنهای سعادات
دینی و دنیوی میتوان رسید اثمار حسن اخلاق را با آفتاب شیوه کریمی و اشفاق جز خامی نفزاید و مایه پختگی مردم بینمک
رعایت حق نمک بمذاق پسند مردم حزم منداست نیاید و لهذا حضرت سید ابرار و ائمه اطهار علیهم السلام که اقتفاء
آثار شان بیشه و طریق صواب تتبع اطوار شان بدرقه مقصد حسن مآبست در باب تودد و دوستی برادران مؤمن اهتمام تمام
نموده و در بسیاری از احادیث شریفه خود برا تصاف این شیوه خجسته وصیت فرموده اند از آنجمله در کافی از حضرت سید کاینات
صلی الله علیه و آله منقولست که وُدُّ الْمُؤْمِنِ لِلْمُؤْمِنِ فِي اللّٰهِ مِنْ اَعْظَمِ شُعَبِ الْإِيمَانِ اَلَا وَمَنْ اَحَبَّ فِي اللّٰهِ وَاَبْغَضَ فِي اللّٰهِ وَاَعْطَى
فِي اللّٰهِ وَمَنَعَ فِي اللّٰهِ فَهُوَ مِنْ اَصْفِيَاءِ اللّٰهِ ملخص معنی آنکه دوست داشتن مؤمن مؤمن را در راه خدایتعالی از بزرگترین شاخهای
درخت ایمانست بدانکه هر کس دوست دارد در راه خدا و دشمن دارد در راه خدا ... و بذل مال خود را باز
دارد در راه خدا پس او از برگزیدگان خداست و در کافی از آنجناب ... از اصحاب خود پرسید که
اَيُّ عُرَى الْإِيمَانِ اَوْثَقُ یعنی کدام دسته از دستهای ایمان محکم تر است که مؤمنان ... تن آن اهتمام بیشتر باید
نمود گفتند اللّٰه و رسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبرش بهتر میدانند بعضی گفتند ... زکوة و بعضی دیگر گفتند
روزه و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی گفتند جهاد آنحضرت فرمودند که لکلٍّ ... لکن اَوْثَقُ عُرَى الْإِيمَانِ الْحُبُّ
فِي اللّٰهِ وَالْبُغْضُ فِي اللّٰهِ وَتَوَلِّي اَوْلِيَاءِ اللّٰهِ وَالتَّبَرِّي مِنْ اَعْدَاءِ اللّٰهِ حاصل ... نیست فضیلتی دارد و اما
آنچه گفتم آن نیست لیکن محکم ترین دستهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه خ... ذاکر ائمه معصومین و اتباع
ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین و اتباع ایشان باشند ... کلام الله حضرت ابی عبد الله
مأثور است که اِنَّ الْمُسْلِمَيْنِ يَلْتَقِيَانِ فَاَفْضَلُهُمَا اَشَدُّهُمَا حُبًّا لِصَاحِبِهِ ... که با هم ملاقات میکنند پس
فاضلترین ایشان آنکسی است که آندیگر را دوست تر دارد و هم در کافی از آنحضرت علیه السلام روایت کرده که اِنَّ الْمُتَحَابِّينَ فِي اللّٰهِ
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ عَلٰى مَنَابِرَ مِنْ نُورٍ قَدْ اَضَاءَ نُورُ وُجُوهِهِمْ وَنُورُ اَجْسَادِهِمْ وَنُورُ مَنَابِرِهِمْ كُلَّ شَيْءٍ حَتّٰى يُعْرَفُوا بِهِ فَيُقَالُ هٰؤُلَاءِ الْمُتَحَابُّونَ
فِي اللّٰهِ حاصل معنی آنکه بدرستیکه جمعی در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز قیامت بر منبرها از نور خواهند بود و هر آیینه روشن
خواهند ساخت نور رویهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیز را تا بآن در عرصه محشر ایشانرا بشناسند
پس گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند در راه خدا با هم و در کافی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست
حدیثی که مجمل و ملخص مضمون اینست که آنکسانیکه در راه خدا با هم دوستی مینمایند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در
سایه عرش خدا از جانب راست آن خواهند بود و رویهای ایشان سفیدتر و روشنتر از آفتاب تابان باشد منزلت ایشان کنند هر فرشته
مقربی و هر پیغمبر مرسلی مردم گویند که اینجماعت کیانند در جواب گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و هم

در کافی از نور دیده کونین حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست روایتی که حاصل آن اینست که چون خدای عزوجل جمع
کند خلق اولین و آخرین را یعنی در روز جزا منادی برخواسته ندا کند چنانکه همه مردمان شنوند و گوید کجایند آنکسانیکه در راه
خدا با هم دوستی میکرده اند پس گروهی از مردمان برخیزند پس گفته شود بایشان که بروید بسوی بهشت بیحساب پس فرشتگان بایشان
برخورند و گویند بکجا میروید گویند به بهشت میرویم بیحساب ملائکه گویند شما کدام طایفه اید از مردمان گویند ما دوستی کنندگانیم
با یکدیگر در راه خدا گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میداشتیم در راه خدا یعنی کسانیرا که دوست میبایست داشت
و دشمن میداشتیم در راه خدا یعنی کسانیرا که دشمن میبایست داشت پس فرشتگان گویند نِعْمَ اَجْرُ الْعَامِلِينَ حاصل معنی
آنکه دخول بهشت بیحساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان و نیز در کافی از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مأثور است
که اَنْسَكُ النَّاسِ نُسُكًا اَنْصَحُهُمْ جَيْبًا وَاَسْلَمُهُمْ قَلْبًا لِجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ ملخص معنی آنکه عابدترین مردمان کسی است که باطنش
از شومی نفاق و کین صاف تر و دلش از مرض بغض و حسد سالمتر باشد و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده که گفت
من در خدمت ابی عبد الله علیه السلام بودم مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت که دوست میداری او را گفتم آری فرمودند که چرا
لَا تُحِبُّهُ وَهُوَ اَخُوكَ وَشَرِيكُكَ فِي دِينِكَ وَعَوْنُكَ عَلٰى عَدُوِّكَ وَرِزْقُهُ عَلٰى غَيْرِكَ یعنی چرا دوست نداری و او حال آنکه
برادر تست و شریک تست در دین تو و مددکار تست بر دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر دیگریست و هم از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که اَلْمُسْلِمُ اَخُو الْمُسْلِمِ هُوَ عَيْنُهُ وَمِرْاٰتُهُ وَدَلِيلُهُ لَا يَخُونُهُ وَلَا يَخْدَعُهُ وَلَا يَظْلِمُهُ وَلَا
يَكْذِبُهُ وَلَا يَغْتَابُهُ حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست و بمنزله چشم اوست که باو خیر و شر و نیک
و بدرا میتواند دید و بمنزله آیینه اوست که باو بر عیب و هنر خود مطلع میتواند گردید و راهنمای اوست بطرف خیرات و حسنات
میباید که باو خیانت نکند و مکر و حیله نبازد و در حق او ظلم و ستم ننماید و باو دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از
صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آن اینست که چند کس از مسلمانان
بسفری رفتند راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرده چنانکه دل بمرگ نهادند و کفنها پوشیدند و در زیر درختان
مأوی گزیدند در اینحالت شیخی جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست پس برخواستند
و آب آشامیدند و سیراب گشتند و گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت از آن جماعت جنم که با رسول خدا صلی الله علیه
و آله بیعت کردند بدرستیکه من شنیدم از آنحضرت که مؤمن برادر مؤمنست و چشم اوست و راهنمای اوست بنابرین گنجایش
نداشت که شما را در گذارم در حوالی سر منزل من هلاک شوید و هم از معلی بن خنیس روایت کرده که بحضرت امام جعفر صادق
گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند که لَهُ سَبْعُ حُقُوقٍ وَاجِبَاتٍ مَا مِنْهُنَّ حَقٌّ اِلَّا وَهُوَ عَلَيْهِ وَاجِبٌ اِنْ
ضَيَّعَ مِنْهَا حَقًّا خَرَجَ مِنْ وِلَايَةِ اللّٰهِ وَطَاعَتِهِ وَلَمْ يَكُنْ لِلّٰهِ فِيهِ مِنْ نَصِيبٍ ملخص معنی آنکه مسلمانرا بر مسلمانان هفت حق است
که رعایت آنها واجبست اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمانبرداری حقتعالی بیرون رود و خدایتعالی را
در او نصیبی نباشد یعنی همه او از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجبست فرمود
که یا معلی عَلَيْكَ شَفِيقٌ اَخَافُ اَنْ تُضَيِّعَ وَلَا تَحْفَظَهُ وَتَعْلَمَ وَلَا تَعْمَلَهُ حاصل معنی آنکه ای معلی من بر تو مشفقم میترسم که بیان
آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و ندانی و بآن عمل نکنی گفتم لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ مراد اینکه بیاری خدایتعالی و توفیق او بعمل خواهم آورد
آنحضرت فرمودند که اَيْسَرُ حَقٍّ مِنْهَا اَنْ تُحِبَّ لَهُ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث فی الجمله طولی داشت از آن

بدخواهی همخانه و قرین باشد چون فرصت دشمنی نیابد یکران دارد و چگونه از مکر و نیرنگ این دو دشمن تیز چنگ فراغت
یافته با برادران دینی طریق دشمنی میسپارد صاحبا با خلق صلح کل کن و با خود بجنگ باش فیروز جنگ معرکهٔ نام و ننگ باش
عداوت پیشگان جا و ناشسته روی یا سر چشمهٔ سینه صفای آلوده کان غبار کلفتها و جوکیان خاکستر کدورتها بپیوادان دفتر
دانش و بینش و بخشیده کان لذت و آمیزش همانا ندانسته اند که با خلق خدا دوستی نمودن و زنگ رنجش آن و این از آیینهٔ
خاطر زدودن موثر چه اثرهاست و نهال عمر و زندگانی از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی مثمر چگونه ثمرها از باغ دلگشای
وسعت مشرب چه گلهای شگفتگی و طرب که میتوان چید و از خیابان فرح فزای راست خانگی و درستروئی بچه گلشنهای سعادات
دینی و دنیوی میتوان رسید اثمار حسن و اخلاق زایل آفتاب بشیوهٔ کرمی و اشفاق جز خامی نفزاید و مایهٔ پختگی مرد بسی نمک
رعایت حق نمک بمذاق پسند مردم حزم مند راست نیاید و لهذا حضرت سید ابرار و ائمهٔ اطهار علیهم السلام که اقتفاء
آثارشان بیشه و طریق صواب تتبع اطوارشان بدرقهٔ مقصد حسن مآب است در باب تودد و دوستی برادران مومن اهتمام تمام
نموده و در بسیاری از احادیث شریفهٔ خود بر اتصاف این شیوهٔ خجسته وصیت فرموده اند از آنجمله در کافی از حضرت سید کاینات
صلی الله علیه و آله منقول است که وُدُّ المؤمنِ للمؤمنِ فی اللهِ من اعظمِ شُعَبِ الایمانِ الا و من احبَّ فی اللهِ و ابغضَ فی اللهِ و اعطی
فی اللهِ و منعَ فی اللهِ فهو من اصفیاءِ اللهِ ملخص معنی آنکه دوست داشتن مومن مومن را در راه خدا یتعالی از بزرگترین شاخهای
درخت ایمانست بدانکه هرکس دوست دارد در راه خدا و دشمن دارد در راه خدا و عطا کند در راه خدا و از بذل مال خود باز
دارد و در راه خدا پس او از برگزیدگان خداست و در کتاب از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که از اصحاب خود پرسید که
ایّ عُری الایمانِ اوثق یعنی کدام دستاویز ایمان محکم تر است که مومنان از آن در گرفتن و نگاه داشتن آن اهتمام بیشتر باید
نمود گفتند الله و رسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبر بهتر میدانند بعضی گفتند نماز و بعضی گفتند زکوة و بعضی دیگر گفتند
روزه و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی گفتند جهاد آنحضرت فرمودند که لکلّ ما قلتم فضل و لیس به و لکن اوثق عری الایمان الحبّ
فی الله و البغض فی الله و تولّی اولیاء الله و التبرّی من اعداء الله حاصل معنی آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی دارد و اما
آنچه گفتم آن نیست لیکن محکم ترین دستهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا که ائمهٔ معصومین و اتباع
ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی از مبین احکام اله حضرت ابی عبد الله
مأثور است که انّ المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدّهما حبّاً لصاحبه یعنی بدرستی که دو مسلمان که باهم ملاقات میکنند پس
فاضلترین ایشان آنکسی است که آندیگر را دوست تر دارد و هم در کافی از آنحضرت علیه السلام روایت کرده که انّ المتحابّین فی الله
یوم القیمة علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم و نور اجسادهم و نور منابرهم کلّ شیء حتّی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابّون
فی الله حاصل معنی آنکه بدرستی که جمعی که در راه خدا باهم دوستی میکنند در روز قیامت بر منبرهای نور خواهند بود و هر آینه روشن
خواهند ساخت نور رویهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیز را تا بآن در عرصهٔ محشر ایشان را بشناسند
پس گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند در راه خدا باهم و در کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقول است
حدیثی که مجمل و ملخص مضمون اینست که آنکسانیکه در راه خدا باهم دوستی مینمایند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در
سایهٔ عرش خدا از جانب راست آن خواهند بود و رویهای ایشان سفیدتر و روشنتر از آفتاب تابان تمنا مینمایند منزلت ایشان را هر فرشتهٔ
مقرب و هر پیغمبر مرسلی مردمان گویند که اینجماعت کیانند در جواب گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند باهم در راه خدا هم

در کافی از نور دیدهٔ کونین حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست روایتی که حاصل آن اینست که چون خدای عز و جل جمع
کند خلق اولین و آخرین را یعنی در روز جزا منادی برخواسته ندا کند چنانکه بمردمان بشنواند و گوید کجایند آنکسانیکه در راه
خدا باهم دوستی میکرده اند پس گروهی از مردمان برخیزند پس گفته شود بایشان که بروید بسوی بهشت بیحساب پس فرشتگان بایشان
برخورند و گویند بکجا میروید گویند به بهشت میرویم بیحساب ملائکه گویند شما کدام طایفه اید از مردمان گویند ما دوستی کنندگانیم
با یکدیگر در راه خدا گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میداشتیم در راه خدا یعنی کسانیرا که دوست میبایست داشت
و دشمن میداشتیم در راه خدا یعنی کسانیرا که دشمن میبایست داشت پس فرشتگان گویند نعم اجر العاملین حاصل معنی
آنکه دخول بهشت بیحساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان و نیز در کافی از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است
که انسک الناس نسکاً انصحهم جیباً و اسلمهم قلباً لجمیع المسلمین ملخص معنی آنکه عابدترین مردمان کسی است که باطنش
از شومی نفاق و کین صافتر و دلش از مرض بغض و حسد سالمتر باشد و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده که گفت
من در خدمت ابی عبد الله علیه السلام بودم مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت که دوست میداری او را گفتم آری فرمودند که لم
لا تحبّه و هو اخوک و شریکک فی دینک و عونک علی عدوّک و رزقه علی غیرک یعنی چرا دوست نداری او را و حال آنکه
برادر تست و شریک تست در دین تو و مددکار تست بر دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر دیگریست و هم از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که المسلم اخو المسلم هو عینه و مرآته و دلیله لا یخونه و لا یخدعه و لا یظلمه و لا
یکذبه و لا یغتابه حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست و بمنزلهٔ چشم اوست که با او خیر و شر و نیک
و بد را میتواند دید و بمنزلهٔ آیینهٔ اوست که با او بر عیب و هنر خود مطلع میتواند گردید و راهنمای اوست بطرق خیرات و حسنات
میباید که با او خیانت نکند و مکر و حیله نبازد و در حق او ظلم و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از
صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل کرده که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چند کس از مسلمانان
بسفری رفتند راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرده چنانکه دل بر مرگ نهادند و کفنها پوشیدند و در زیر درختان
مأوی گزیدند در اینحالت شیخی جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست پس برخواستند
و آب آشامیدند و سیر گشتند و گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت از آن جماعت جنم که با رسول خدا صلی الله علیه
و آله بیعت کردند بدرستی که من شنیدم از آنحضرت که مومن برادر مومنست و چشم اوست و راهنمای اوست بنا بر این گنجایش
نداشت که گذارم شما را در حوالی سر منزل من هلاک شوید و هم از معلی بن خنیس روایت کرده که بحضرت امام جعفر صادق
گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند که له سبع حقوق واجبات ما منهنّ حقّ الا و هو علیه واجب ان
ضیّع منها حقّاً خرج من ولایة الله و طاعته و لم یکن لله فیه من نصیب ملخص معنی آنکه مسلمان را بر مسلمان هفت حق است
که رعایت آنها واجب است اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمانبرداری حق تعالی بیرون رود و خدای تعالی را
در او نصیبی نباشد یعنی همهٔ او از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجب است فرمود
که یا معلّی انّی علیک شفیق اخاف ان تضیّع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل حاصل معنی آنکه ای معلی من بر تو مشفقم میترسم که بیان
آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و ندانی و بآن عمل نکنی گفتم لا قوّة الا بالله مراد اینکه بیاری خدای تعالی و توفیق او بعمل خواهم آورد
آنحضرت فرمودند که ایسر حقّ منها ان تحبّ له ما تحبّ لنفسک الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث فی الجمله طولی داشت از آن

۱۷۸ بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینمایم و آن اینست که سهلترین حقی از جملهٔ آن حقوق که رعایت آنها واجبست اینست که دوست داری
برای برادر مسلمان آنچه برای خود دوست میداری و مکروه میداری برای او آنچه برای خود مکروه میداری و حق دویم اینست که از چیزی که باعث
آزردگی او شود اجتناب کنی و رضای وی جویی و اطاعت فرمان وی نمایی و حق سیم آنکه بنفس خود و بمال خود و بزبان و دست و پای خود
اعانت و یاری او نمایی و حق چهارم اینکه بمنزلهٔ چشم او باشی که بتو خیر از شر و راه از چاه تواند شناخت و دلیل او باشی که برهنمایی تو طریق
خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح را تواند یافت و آیینهٔ او باشی که اگر عیبی و نقصی در وی یابی از روی صداقت و یاری نه از طریق سرزنش
ظریفی و خاطر آزاری وی را بر آن مطلع سازی و حق پنجم آنکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نگردی و حال آنکه او تشنه
باشد و جامه نپوشی و حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خوردن و پوشش برادر مسلمان خود را هرگاه محتاج باشد بآن با خود
شریک سازی نه اینکه از گرسنگی و برهنگی او چشم پوشیده همت بر سیر کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصور گردانی و حق
ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی تو خدمتکاری نداشته باشد خادم خود را فرستی که جامهٔ وی را بشوید و طعام را
سرانجام نماید و فراشش را گسترد و حق هفتم آنکه سوگند او را راست دانی و دعوتش را اجابت نمایی و بیمارش را عیادت کنی و بر
جنازه اش حاضر گردی و هرگاه دانی وی را حاجتیست بآوردن حاجت او مبادرت نمایی و نگذاری که بطلب آن حاجت از تو ملجا و لاعلاج
گردد بلکه پیش از طلب بگذارش آن مسارعت نمایی پس چون این کارها کردی حقوق مذکوره را رعایت نموده وصل کرده
دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان باین چند چیز منوط و برادر دینی برعایت حقوق
مذکوره موقوف و مشروط است پس اگر آن بعمل آید سخن دوستی راست و دعوی برادری بجاست و الا محض دعوی و لاف و سر بسر
کذب و خلاف خواهد بود و نیز از جملهٔ مؤیدات فضیلت دوستی و خلت و از مؤکدات قواعد آشنایی و الفت احادیث و اخبار است
که در باب زیارت برادر مؤمن وارد گشته و از آنجمله در کافی از سرور عالم و اشرف ذریت آدم صلی الله علیه و آله مرویست که من
زار اخاه فی بیته قال الله عز و جل له انت ضیفی و زائری علی قراک و قد اوجبت لک الجنة بحبک ایاه یعنی کسی که زیارت
کند برادر دینی خود را در خانهٔ وی خدای عز و جل با او گوید که تو مهمان منی و زیارت کنندهٔ منی چنانست که بزیارت من آمده با
بر منست مهمانداری تو بر وجهی نیکو و بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مؤمن را و در کتاب مذکور از حضرت
ابی جعفر ع ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که مؤمن هر آیینه بیرون میآید از منزل خود که برادر خود را زیارت
کند پس خدای عز و جل فرشته را با او موکل میگرداند آنفرشته بالهای خود را بر زمین یعنی در زیر قدم او میافکند و بال
دیگر سایبان او میکند پس چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل شود خدای تعالی با و ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کنندهٔ حق من و
پیروی نمایندهٔ آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو
تا بطلب حاجت تو برآورم پس چون مراجعت نماید آنفرشته مشایعت او کرده همچنان بال خود را سایبان او میسازد تا بمنزل خود
داخل گردد و بعد از آن باز خدای تعالی با و میفرماید که ای بنده تعظیم کنندهٔ حق اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب گردانیدم
برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم در بندگان خود و در همان کتاب از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله منقول است
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای عز و جل فرستاد فرشته بر زمین پس آنفرشته میرفت تا بدر خانهٔ
رسید که مردی ایستاده بار میطلبید که داخل شود فرشته گفت با صاحب اینخانه چکار داری آنمرد گفت برادر مسلمانم است در
راه خدای تبارک و تعالی بزیارت او آمده ام فرشته گفت برای همین آمده و قصد دیگر نداری گفت برای همین آمده ام فرشته گفت پس

بدرستی

بدرستیکه خدای عز و جل میگوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمان مؤمنی کند نه اینست که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب ۱۷۹
او بر من بهشتست و نیز شیخ کلینی رحمه الله حدیثی از حضرت ابی جعفر یا ابی عبد الله علیهما السلام در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن
اینست که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر مؤمن خود نماید و عارف بر حق او باشد بنویسد خدای تعالی برای او بهر گامی
حسنه و محو کرده شود از و سیئه و بلند کرده شود برای او درجه پس چون در خانهٔ وی را کوبد گشوده شود برای او درهای آسمان و چون باهم
ملاقات نمایند و مصافحه کنند و دست بگیرند یکدیگر را فکند الله تبارک و تعالی متوجه ایشان گردد بعد از آن بسبب ایشان بر ملائکه
مباهات کرده گوید نظر کنید بسوی این دو بندهٔ من که زیارت هم کردند و با یکدیگر دوستی نمودند در راه من و لازمست بر من که عذاب
نکنم ایشان را بآتش بعد از این پس چون باز گردد فرشتگان بعدد انفاس و بعدد گامهای او و بعدد کلام او مشایعت وی کرده
او را از بلاهای دنیا و شداید آخرت محافظت مینمایند تا مثل آنشب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت
معاف باشد و اگر آن مؤمن زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد در حق آن زیارت کننده بآنچه او عارفست از حق وی او را نیز
مانند اجر آن زیارت کننده باشد و دیگر از جملهٔ اخبار و آثاری که زمرهٔ مؤمنین سعادت قرین را بدوستی و الفت یکدیگر ترغیب مینماید
و بیگانه خویان از هم رمیده را بر خوان فضیلت این صفت حمیده صلا داده باد را ادای این نعمت عظمی تکلیف میفرماید اخبار و احادیث
است که در باب مصافحه و معانقه ورود یافته از آنجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ان المؤمنین
اذا التقیا و تصافحا ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح اشدهما حبا لصاحبه حاصل معنی آنکه چون دو مؤمن باهم ملاقات کنند
و مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را میان دستهای ایشان داخل کرده با آن دیگر بیشتر دارد مصافحه فرماید همانا مراد اینست که مصافحه
برادر دینی با محبت چنین از غایت فضل و ثواب بمنزلهٔ مصافحه با جناب رب العالمین است و نیز در کافی از ابی عبیده حدیثی روایت
شده که خلاصهٔ مضمون آن اینست که من با حضرت ابی جعفر علیه السلام زمیل یعنی هم کجاوه یا ردیف بودم و اول من سوار میشدم
بعد از آن آنحضرت و چون درست مینشستیم آنحضرت سلام میکرد و پرسش میفرمود مثل پرسش کسیکه یار خود را از دیرگاه باز
ندیده باشد و مصافحه مینمود و در فرود آمدن او پیش از من فرود میآمد و چون من و او بر زمین درست مقام میگرفتیم
باز سلام میکرد و پرسش مینمود چون کسیکه یار خود را ندیده باشد گفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش ما کسی
آنرا نمیکند و اگر یکبار میکند آنرا بسیار میشمارد آنحضرت فرمودند که آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده است بدرستیکه دو مؤمن
که باهم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با آن دیگری مصافحه میکند پس پیوسته گناه از ایشان فرو میریزد و خدای تعالی نظر رحمت میکند
بسوی ایشان تا وقتیکه از هم جدا گردند و هم در آنکتاب ابو عبیده از آنجناب روایت نموده که فرمود ینبغی للمؤمنین اذا توارا احدهما
عن صاحبه بشجرة ثم التقیا ان یتصافحا حاصل معنی آنکه هرگاه درختی در میان دو مؤمن حایل گردد و بعد از آن باز باهم
ملاقات کنند سزاوار است اینکه با یکدیگر مصافحه نمایند و ایضا در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که تصافحوا فانها تذهب بالسخیمة یعنی مصافحه کینه را از دلها میبرد و نیز در آنکتاب مرویست که مصافحة المؤمن خیر
من مصافحة الملائکة یعنی مصافحه با مؤمن بهتر از مصافحه با فرشتگان است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بحذیفة بن الیمان ملاقات فرمود حذیفه
دست خود را دراز نکرد آنحضرت فرمود که ای حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز کردم تو دست خود را از من نگاه داشتی
حذیفه گفت یا رسول الله بملامسهٔ دست مبارک تو رغبت بود و لیکن جنب بودم و نخواستم که بجانب دست من بدن تو مالید

با آنکه محبت

حکایت

در فضیلت مصافحه

شود آنحضرت فرمودند که آیا نمیدانی اینکه بدرستی که دو مسلمان چون باهم ملاقات کنند پس بایکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد
گناهان ایشان چنانکه فرو میریزد برگ از درخت و نیز در آنکتاب در باب مصافحه از اسحق بن عمار مرویست روایتی که حاصل معنی
آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آنحضرت بر من تندی و چین ابرو بسوی من نگریست گفتم چه چیز ترا با من
متغیر و خاطر مبارکت را از من منحرف ساخته فرمود آنچیزی که ترا با برادران تو متغیر ساخته یعنی سبب تغیر و آزردگی من از تو آنست
که تو با برادران دینی خود تغیر سلوک داده بمن رسیده ای اسحق که تو بر در خانه خود دربانی نشانده که فقراء شیعه را از تو باز
میگرداند یعنی نمیگذارد که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم من از شهرت ترسیدم فرمود افلا خفت البلیة یعنی از بلا نترسیدی
که بسبب منع فقرا بر تو نازل شود و ما علمت ان المؤمنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عز و جل الرحمة علیهما فکانت تسعة
و تسعین لاشدهما حبا لصاحبه فاذا ترافقا غمرتهما الرحمة و اذا قعدا یتحادثان قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا
بنا فلعل لهما سرا و قد ستر الله علیهما خلاصه معنی بر سبیل احتمال آنکه آیا ندانسته که دو مؤمن چون باهم ملاقات کرده و با
یکدیگر مصافحه نمایند خدای عز و جل بر ایشان رحمت فرو فرستد و نود و نه جزو آن رحمت از آن دیگریست که محبت بیشتر دارد پس
چون باهم رفیق شوند رحمت هر دو را فرا میگیرد و چون بنشینند و باهم سخن کنند حفظه یعنی فرشتگان که حافظان و ضابطان
اعمال اند باهم گویند بیائید کناره گیریم که شاید این دو مؤمن را سری باشد و بتحقیق که خدا تعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده
نمیگذارد که کسی بر رازهای ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم نه خدای عز و جل میفرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب
عتید یعنی بیرون نمیافکند آدمی از دهن خود هیچ سخن مگر اینکه نزد او یا نزد آن سخن نگهبانیست مهیا که ضبط آن مینماید همانا
اسحق میپنداشته که نگهبان البته میباید که از فرشتگان باشد آنحضرت فرمودند که یا اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع فان
عالم السر یسمع و یری ملخص معنی آنکه اگر فرشتگان که حافظانند سخن ایشان را نمیشنوند که ضبط کنند جناب الهی که بر همه رازها
آگاهی دارد میشنود و افعال هر یک را می بیند و نزدیک بمضمون این روایت است مضمون روایتی که قدوة ارباب قلوب شیخ محمد بن
یعقوب در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن عمار نقل نموده و از مسلم مخالف موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت فرموده و حاصل معنی آن اینست که دو مؤمن چون باهم معانقه نمایند یعنی دست در گردن یکدیگر کنند رحمت الهی ایشان را
فرو میگیرد و چون هم را در آغوش کشند و از آن جز رضای الهی نخواهند و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته شود بایشان
یعنی از جانب جناب الهی که مغفورا لکما فاستأنفا ملخص معنی اینکه گناهان شما آمرزیده شد پس عملها از سر گیرید پس چون او باین
به پرسش یکدیگر نمایند فرشتگان که حافظان اعمال اند همه بیکدیگر گویند که دور شوید از ایشان که ایشان را سریست و خدای تعالی
پوشانیده است بر ایشان یعنی نمی پسندد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته
نمیشود بر ایشان و حال آنکه خدای عز و جل فرموده است که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفسی بلند بر آورد
چنانکه در وقت دلتنگی و غلبه اندوه متعارفست و بعد از آن بگریست چندانکه محاسن مبارکش از اشک تر شد و فرمود ای
اسحق ان الله تبارک و تعالی انما امر الملائکة ان تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما و انه و ان کانت الملائکة
لا تکتب لفظهما و لا تعرف کلامهما فانه یعرفه و یحفظه علیهما عالم السر و اخفی حاصل معنی اینکه بدرستی که خدای تعالی جز این نیست
که برای تعظیم آن دو مؤمن فرشتگان را امیفرماید که از ایشان کناره گیرید چون باهم ملاقات مینمایند اگرچه فرشتگان عبادت
ایشان را نمی نویسند و سخن ایشان را نمیدانند حضرت عالم السر و الخفیات آنرا میداند و ضبط مینماید و نیز از جمله شواهد نمیکند ما

اخبار

اخبار و آثاریست که در باب ضیافت و ثواب عیادت و اجابت دعوت و تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها چنانکه در کتب معتبره مذکور
است و وارد یافته چه ظاهر اینست که غرض حضرت شارع از ترغیب بامور مذکوره این باشد که مؤمنان باین تقریبات باهم ملاقات نمود
بلمعه مهربانی و غمگساری تخم صداقت و یاری در زمین دلها یکدیگر کارند و با اجرای سنن و آداب مذکوره گلشن آشنائی و دوستی همرا سبز
داشته از یکرنگی چون اوراق گل سر از گریبان یکرنگی بر آورند الحاصل تودد و التیام مؤمنان سعادت فرجام باهم امریست اهم و رعایت
حقوق اخوت دینی و ایمانی بر ذمت همت مقیدان آیین مسلمانی دینی لازم است پویندگان طریق دینداری و جویندگان کعبه رستگاری
میباید که خود را از این دین مذکور بری الذمه گردانیده از صفحه صافی سینها خط پاکی از همستانند و رضا جوی اخوان مؤمنین
متضمن خوشنودی حضرت رب العالمین دانسته از زینه پایه مراتب آشنائی این و آن خود را بقصر جهان نمای مقام مقربین رسانند
و اگر یکی از ایشان را در طریق سلوک آشنائی لغزشی واقع شود بخورده گیری او را بر آن مؤاخذه ننمایند و اگر احدی را باقتضای
تقلبات اوضاع جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیا تنزلی روی دهد چنانکه سنت ابنای زمانست وی را از نظر اعتبار نیندازند
و پیوسته در مقام اعزاز و اکرام در صدد توقیر و تعظیم هم باشند و از طبله حسن اخلاق عبیر مهربانی و اشفاق در گریبان احوال
یکدیگر باشند و بدست ستم ظریفی پرده حرمت هم ندرند و از دیده شوخ چشمی بنظر حقارت در هم ننگرند از خنکی با فقرای مسلمین
برگ و بار نخل ایمان خود را نسوزند و از اهانت عزیز کردگان خدا آتش خشم الهی را بر خویش نیفروزند از غرور کثرت مال قدر
درویشان ضعیف الحال را کم ندانند و از بی پروائی در توقیر مساکین مؤمنین خود را مستوجب سخط جبار سموات و ارضین نگردانند
و در کافی از آزاده سرو جویبار چمن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام حدیثی منقولست که معنی آن اینست که در زمان بنی
اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان جمع گشته مناظره در میان داشتند که نفر چهارم آمده در کوفت
غلام بیرون آمد گفت مولای تو کجاست غلام گفت در خانه نیست آمرد باز گشت و غلام داخل گشته نزد مولای خود رفت
مولای او پرسید که بود که در میکوفت گفت فلانی بود احوال پرسید و من گفتم در خانه نیست باز گردید و ساکت شده
پروا نکرد و غلام را ملامت ننمود و هیچکس از ایشان از باز گشتن آن مؤمن آزرده نگشتند و متوجه گفتگوی که داشتند گردیدند
چون فردا شد دیگر باره آمرد اول صبح آمد و ایشان را دریافت در حالتی که بیرون آمده بودند و اراده داشتند که بمزرعها
نخلستانها که متعلق ببعضی از ایشان بود بروند پس بر ایشان سلام کرد و گفت من نیز با شما رفیقم گفتند آری و از او معذرت
نخواستند آمرد محتاج و ضعیف الحال بود یعنی بجهت درویشی و پریشانی وی را حقیر شمردند و باستین عذر خواهی غبار
رنجش آن کدورت را از چهره احوال خود نستردند و در راه ابری بر ایشان سایه افکند گمان بردند که بارانست بشتافتند
پس ابر بر سر ایشان راست ایستاد ناگاه منادی از جوف آن ابر ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را من جبرئیلم فرستاده خدا پس
آتشی از جوف آن ابر بر جسته آن سه نفر را در ربود و آمرد دیگر ترسان مانده و از آنچه بر آنقوم نازل شد تعجب مینمود و نمیدانست
که سبب نزول آن بلا چیست پس بشهر عودت کرده با حضرت یوشع بن نون علی نبینا و علیه السلام ملاقات نمود و ویرا از
آنچه دیده بود اخبار نمود حضرت یوشع گفت آیا ندانسته که خدای تعالی بر ایشان غضب کرده بعد از آنکه از ایشان خوشنود
بود و آن بلا بسبب فعلیست که با تو کردند آمرد گفت با من چه کردند حضرت یوشع آنچه گذشته بود حکایت کرد آمرد گفت من ایشان را
بحل کردم و از ایشان عفو مینمایم گفت این بحل کردن اگر پیش از این میبود هر آینه فایده بحال ایشان میرسانید و از ورطه
بلا ایشان را امیرهانید اما حالا که بلا نازل گشته فایده بحال ایشان نمیرساند و شاید که بعد از این یعنی در آن عالم فایده

موعظه

نقل حکایت چهار نفر مومن بنی اسرائیل

بجمال ایشان رساند عاقلان تامل پیشه و روشن سوادان کتاب اندیشه از مطالعهٔ صفحهٔ مضمون این حکایت سراپا هدایت
استعلام و از استنشاق روایح نصایح اینخبر موعظت اثر استشمام میتوانند نمود که شان مومنان در درگاه جناب احدیت
تا چه حد عظیم و بلند و خاطر ایشان در آنحضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بیلت جزئی و سهل انکاری که در مراعات خاطر
احدی از ایشان واقع شده آتش قهار یتش برافروخته و بشعلهٔ غضب جزمن حیات جماعتی را در هم سوخته است تا حال
آن کسانی که برای دو روزه ملک و مال این عالم خیال سالها دشمنی و کین اهل دین را ذخیرهٔ خاطر میسازند و تیغ زبان تعدی
و ناخوشی از نیام تغافل و خاموشی کشیده بترک و تارک عرض و ناموس یکدیگر میتوانند چه باشد حضرت خالق یگانه و الفت
بخش طبایع متضاده چهار گانه عز اسمه کافه اهل ایمان را باهم دوست و مهربان ساز و آیینهٔ ضمیر جملهٔ مومنان سعادت مصیر را
بصیقل توفیق از زنگ کدورت یکدیگر پرداز فصل دویم در مذمت حسد و آن عبارت از رشک بردن بر کسی بسبب
نعمتی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد بطریقی که طلب زوال نعمت از وی نماید و اگر زوال آن نعمت از وی نخواهد و مثل آن نعمت
برای خود تمنا و آرزو نماید آنرا حسد نمیخوانند بلکه غبطه مینامند و آن منافی ایمان و احدی مستوجب مذمت بر آن نیست بخلاف
حسد که از آفات دین و از صفات منافقین است و خبر حضرت صادق ع در کافی بر اثبات این مدعا دلیلیست وافی و آن اینست که
اِنَّ الْمُؤْمِنَ یَغْبِطُ وَلَا یَحْسُدُ وَالْمُنَافِقُ یَحْسُدُ وَلَا یَغْبِطُ یعنی مومن غبطه میکند و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه
نمیکند حاصل معنی اینکه آرزوی نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال آن از ایشان منظور باشد در مومن یافت میگردد و با
ایمان ایشان منافات ندارد اما طلب انتقال نعمتی از دیگری بخود که آنرا حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقینست
و چهرهٔ احوال مومنان سعادتمند از نیل این صفت ناپسند پاک و مبراست و بعد گوهر اینفرقه نیکوسیر از غش این خصلت شقاوت
اثر خالص و مصفاست و هم در آنکتاب صلی الله علیه و آله مرویست که اِنَّ الْحَسَدَ یَأْکُلُ الْإِیمَانَ کَمَا یَأْکُلُ النَّارُ الْحَطَبَ یعنی
بدرستی که حسد میخورد و معدوم و ناچیز میسازد ایمان را چنانکه میخورد آتش هیزم را و در احادیث ائمهٔ طاهرین سلام
الله علیهم اجمعین اینمضمون مذکور است که بر در هر آسمانی از آسمانها فرشته‌ای بدربانی موکلست که اعمال بندگان را از ایشان
میگذرانند فرشته که در باب آسمان پنجم است عملی میآورند که انوار بکذرانند و آنعمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین
و آنرا نوری باشد چون نور آفتاب و آنعمل را بسبب آنکه صاحبش متصف بحسد بوده رد نماید و گوید بزنید اینعمل را بر روی
صاحبش و بر دوش وی بار کنید پس بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعن نماید و شرح اصل اینحدیث در مجلس
سابق مفصل گذارش یافت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که اصول
کفر سه است حرص و استکبار و حسد و از درر کلمات حضرت امیر المومنین علیه السلم است که الْإِیمَانُ بَرِیءٌ مِنَ الْحَسَدِ
یعنی ایمان از حسد بیزار و صاحب ایمان از آن صفت برکنار است پس بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمان و رخنه کردن دین است و ضرر
حسد با ایمان و فساد آن در دین از دو وجه است اول اینکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت رزاق و تن در دادن بقضای وقدر
حکیم علی الاطلاقست که سهو و خطا را در حریم منع و عطای او راه نیست و ساحت علم عالم گیرش مجال غلط و اشتباه نیست و
کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز نلغزیده و قدم قلم تقدیرش از مسطر جادهٔ و داد هیچ باب نلغزیده ما بنده گان
هیچ مدلی از عدم رضا بر کردهٔ قضا خلاف قاعدهٔ انقیاد و امتثالست و انگشت اعتراض بر حرف مشیت علم مخالفت و جدال
با پادشاه لم یزل و لا یزال لِمُؤَلِّفِهِ ز قسمت گمت آزرده گی خطا باشد که چین جبهه لب شکوه از خدا باشد و پر ظاهرست

کہ حسد

که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار انتقال آن نعمت از ایشان روز و شب دل خود خوردن منافی تسلیم و رضاست که رکنی از
ارکان دین و ایمانست چنانکه در کافی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که قال الله عز و جل لموسی بن عمران
یَا ابْنَ عِمْرَانَ لَا تَحْسُدَنَّ النَّاسَ عَلَى مَا آتَیْتُهُمْ مِنْ فَضْلِی وَلَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ إِلَى ذَلِکَ وَلَا تُتْبِعْهُ نَفْسَکَ فَإِنَّ الْحَاسِدَ سَاخِطٌ لِنِعَمِی
صَادٌّ لِقَسْمِیَ الَّذِی قَسَمْتُ بَیْنَ عِبَادِی وَمَنْ یَکُ کَذَلِکَ فَلَسْتُ مِنْهُ وَلَیْسَ مِنِّی ملخص مضمون بر سبیل اجمال آنکه خدای عز و
جل بموسی علی نبینا و علیه السلام خطاب فرمود که ای پسر عمران زنهار حسد مبر بر مردم در آنچه از فضل خود بر ایشان داده‌ام و چشم
بر آن سیاه مکن و پیروی آن منما یعنی اگر از حسد تراخار خاری در باطن بهم رسد از پی آن مرو و بمقتضای آن عمل مکن چه سببه
که حاسد ناراضی است بنعمتهای من و منع کننده است قسمت مرا که در میان بندگان خود کرده‌ام و کسیکه چنین باشد من از او
نیستم و او از من نیست و از جناب ولایت مآب امیر المومنین ع ماثور است که الْحَسُودُ غَضْبَانُ عَلَى الْقَدَرِ یعنی صاحب حسد
بر تقدیر الهی خشمناک و از آن ناراضیست توضیح اینمقال آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح عقل و خرد چز این نیست که
چرا مال و ثروتی که بعمرو و زید داده شده بمن داده نشده یا قدر و منزلتی که بکر و خالد را روزی گشته مرا نگشته و فضل و کمالی
که فلان راست بایستی مرا باشد نه او را و عزت و اعتبار یکه همان دارد مرا شایسته است و نه او را و امثال اینخیالهای پوچ و ناپسند
واهی که مبنی بر عدم رضا بقضای الهیست چنانکه گاهی نیز از طرف باطن بی ادبان بدنهاد و سخت دلان سست اعتقاد بیرون
تراویده بر زبان هرزه نالشان میگذرد که چشم آسمان کور است یا تمیز عالم بالا هم معلوم شد و مانند این مزخرفات که نقل
آن نیز نزدیکست که خروج از طریقهٔ ادب باشد و نامقیدان شعرا و ثناخوانان هرزه درای خود امثال این لاطایلات کفرآمیز را
اشعار خود ساخته از گفتن آنها بنظم و نثر اصلا پروا ندارند و هر مضمونی که بخاطر ایشان رسد برای آنکه لطافت شعری که
در آن گمان کنند هر چند مشتمل بر کفر و زندقه باشد دست رد بر آن نمیگذارند گاه با آسمان در جنگند که چرا چنین و چنین کرده
و زمانی با دور فلک در خطاب و عتابند که چرا کام ایشان بر نیاورده بعضی قضا و قدر را طور نام میبرند و برخی فلک و کرسی را
فرو تر پایهٔ ممدوح خود میشمرند گروهی موسی را و عیسی را مورد اعتراض میسازند و جمعی بملامت خضر و الیاس می‌پردازند
و اندیشه نمیکنند که رتبهٔ برگزیدگان خدا و شان مقربان حرم کبریا از آن برتر است که ما بیسر و پایان بینام و نشان چنین
گستاخ نام ایشان بر زبان توانیم آورد و کتاب قضا و قدر و کارکنان دفتر عز او سبحانه از تمشیت امور و نظم و نسق مهمات
عالم نه مطلق العنان و خود سرند که بر آهرام سهلی که نه بر وفق خواهش ما جاهلان بیخبر رو دهد اسناد ظلم و خطا بر آنها توانیم
کرد بلکه گردش آسیای فلک دوار در آب اجرای فرمان حکیم عز شانه و مدار قطار لیل و نهار در قبضهٔ اقتدار علیم عظیم سلطانست
که دقایق حقایق امور خلایق در بیابان عملش بیقدر تر از ریگ بر هم ریخته و دست قدرتش در کارخانهٔ وجود
صاف مصالح را از نخالهٔ مفاسد به پرویزن حکمت بیخته است و هرگاه سررشتهٔ قبض و بسط احوال عالم و پیمانهٔ هر زیادتی
هر بیش و کم در دست اراده و مشیت سبحانی باشد و خدمت گذاران عالم علوی و سفلی در آن محکوم و بی اختیار و بندهٔ فرمان
بردار باشند اسناد جور و غلط بر ایشان فی الحقیقه اسناد بر خدا و اعتراض بر کارکنان اعتراض بر کار فرمای ایشان خواهد بود
تَعَالَى اللهُ عَمَّا یَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا کَبِیرًا پس مراعات شروط بندگی و گردن نهادن طوق تسلیم و فرمان برداری میباید
که در همه حال از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری و صحت و مالداری و عسرت بداده خدا خرسند بوده دیدهٔ تنگ چشمی بر مال
و نعمت کسی نداشته باشند و دل پر خون از آتش رشک این و آن با سیخ مدنگ مخصر کباب ننموده هر لحظه کونهٔ خاطر نباخن

حسد بخراشند گفته‌اند که اگر همه ناز و نعیم دنیا لقمه شود و بدهان سگی فرو رود مؤمن میباید که از آن آشفته و در هم نشود
و جهد و تیم آنکه آدمی باقتضاء این صفت خسران مآل پا از جادهٔ استقامت و اعتدال بیرون نهاده ارتکاب بعضی اعمال ناشایست که
هر یک قفل باب نجات را چون پره و نخل برومند دین و ایمان را بمثابهٔ اره است مینماید و بشامت این خصلت سراپا ندامت دست
ستمکاری از آستین خود داری بر آورده بکلید شرارت و کینه خواهی ابواب سخط الهی را بر روی خود میگشاید چنانکه از قابیل
آدم علی نبینا و علیه السلام با برادرش هابیل بوقوع پیوست که بسبب حسدی که با او ورزید جرأت بر قتل او کرده مستوجب
لعنت الهی گردید و تفصیل حکایت ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان بر وجهی مضبوط است که زبان خامه بیان احتیاج
بتذکار و تکرار آن باشد و نیز از جملهٔ شواهد این کلام جفای برادران حضرت یوسف صدیق است علی نبینا و علیه السلام که
بشومی حسدی که بروی بردند آن همه بسعی در ایذا و آزار وی فشردند که نخست زبان بمکر و حیله چاپلوسی گشودند و بکری از کنار عطوفت
پدر مهربانش که بودند آنگاه زهر کربتش چشانیدند و به بیابان غربتش دوانیدند و او دوش عبارش در انداختند و بطپانچه
دست تعدّی چهره‌اش نیلی ساختند پیراهن عافیت از برش کندند و بچاه تیره روزیش در افکندند و با چندین ستم که بر ستم افزودند
بسیئهٔ کذب نیز که وی را گرگ خورده اقدام نمایند مجملاً این همه قبایح و فضایح نتیجهٔ حسد شوم و ثمرهٔ شجرهٔ این صفت مذموم است
و نظیر اینها و حکایت در کتب تواریخ و سیر بیش از آن مذکور گشته و وقوع امثال این وقایع در هر عصری از اعصار از آن در
گذشته است که سرانگشت قلم را با سحر سطور ضبط حسابش آن مقدور باشد بلکه هر یک از آحاد ناس فی الجمله سواد شعور
روشن و دیدهٔ ادراکش باشد از صفحهٔ روزگار خود نیز بسی از این حکایات مطالعه و از اوضاع و اطوار ابناء زمانه بسیار از این قصه‌ها
با مشاهده میتواند نمود الحاصل صفت خبیثه حسد آدمی را بانواع معاصی وا میدارد و از سیلاب کاها خانهٔ دین و ایمان روی بویرانی
میگذارد و قطع نظر از اینکه حسد آفت بوستان ایمان و تیشه نخل سرافرازی آنجهانست در دنیا نیز آدمی را در نظر شناسای این و آن
زشت و خوار و در میان امثال ز عالمیان سبک و بیمقدار میگرداند و سیما این صفت نامحمود خداشناس وجود حسود را از فراز
شرف و کرامت به نشیب مذلت و حقارت میدواند چه جای اینکه از مرتبهٔ خود ترقی نماید و از حضیض دنائت و بیغوله بر ایوان بزرگی
و برتری در آید و از جملهٔ کلمات هدایت سمات قاید طریق نجات و معدن جواهر محامد صفات حضرت امیرالمؤمنین ع است که الحسود لا
یسود یعنی صاحب حسد بلند مرتبه و بزرگ نمیشود و خداوند شرف و ارجمندی نمیگردد و نیز صاحب این صفت ذمیمه پیوسته
در چنگ غم اسیر و از خوردن غصه جانکاه همیشه در رنج زحیر است از جام مراد خلق زهر ناکامی مینوشد و از مینا کردن نوازش
مردم سرکهٔ ترش روئی میفروشد خار صد گونه تشویش روز و شب در گریبان فکر و خیال است و دل پر دردش صبح و شام در
فشار منجنیق دلتنگی و ملال دست زمانه از پا هر که خاری کشد در دل وی خلد و گردش چرخ دوار رشتهٔ کار هر کس را که محکم
تابد شیرازهٔ جمعیت خاطر او از هم گسلد دل مفتونش از رشتهٔ حیات کسان رغبت ببستر بال و در دو بر خونش از شیرینی
عیش این و آن کاسه لیست از زهر غصه مالامال نهال خرسندیش بصرصر فسون ناخرسندی از زمین دل کنده و خاطر
محزونش در شکوه گردون پلاس کدورت بر گردن افکنده حسود بدبخت بمرض همیشه رنجور است و بمصیبت پیوسته
در ماتم و سوگ هر حلقهٔ جمعیت یاران با هم نزد وی دهانیست دلخور و همه که هر دو دست با یکدیگر در نظرش مقراض رشته بود در
بیابان اندیشه‌ها دور چون موج سراب همه روز با خشک لبی دمساز است و از شعلهٔ این خوی زشت شمع صفت همه شب بی گداز
از سخنان حکمت بنیان حضرت سید انس و جان که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه بتفصیل مذکور است اینست که اقل الناس

لذة

علاج حسد

لذة الحسود و مراد از این عبارت همانا آنست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران ملتذ میگردد چه مذاق طبع زشتش
از تلخی زهر حسد همیشه متغیر است و ادراک لذة نعم از این جهت وی را متعذر است و بر طبق این کلمات است آنکه حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام فرموده‌اند که الحسود مغموم و نیز فرموده‌اند که الحسد حبس الروح و نیز از فواید کلام آنجناب است که الحسد یذیب
الجسد حاصل معنی این کلمات صدق مبانی آنست که حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا سازد و تنش را در بوتهٔ غصه و ملال میگدازد و هم
از آنجناب صلی الله علیه و آله مأخوذ است روحی فداه چه عادل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب خود کرده اول وی را از غم و غصه
ملال میگرداند و لهذا گفته‌اند که هیچ ظالمی بحسود شبیه‌تر بمظلوم نیست ارسطاطالیس را پرسیدند که چونست که حاسد
از همه کس بیشتر است گفت برای آنکه اندوه غم که خلایق میخورند او تنها میخورد و از شادمانی مردمان نیز غمگین میگردد بیت
روزن فانوس را ماند حسود تنگ چشم هر کرا سوزد چراغ او را کدورت میرسد الحاصل صفت حسد موجب عذاب و نکال الحزن
و مایهٔ اندوه و ملال دنیوی است و آدمی را صفتی از این ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده‌تر نیست مرد خردپیشه را باب اندیشه
دائما وجود از لوث این صفت نامحمود شستن و از دار الشفاء عنایت ربانی و توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک جستن بغایت ضروری است
و از جملهٔ دواهائی که گرفتاران این مرض را نافع و این درد جانکاه را سودمند و دافع است یاد مرگ و تامل در بی بقائی سرای سست
بنای دنیا چه سبب این مرض هیجان اخلاط حرص و آز و امتلاء معدهٔ خواهش از فکر مال و جاه عمر کاه جانگداز است و دفع این سبب محتاج
بآشامیدن شربت ذکر موت و اندیشهٔ تلخی جان کندن و سست عهدی روزگار بی بقا و گریز پای دولت و اقبال این عبرت سرا را که طبیعی خاطر
نشان خود کردن و چون این معنی چنانکه باید جای و دلنشین شد و اثر شربت یاد مرگ بعروق دل بر وجهی که شاید دوید اخلاط حرص
و طمع مندفع و مواد میلها و شهوتهای نفسانی منقطع میگردد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبود میابد
الحق زهی شکست بر حال صاحب سعادتی که دامن خرد بچنگ خار حسد نداده خود را باین مرض مهلک مبتلا نگردانیده باشد یاد
استعمال این و استعلاج خود بجا کوشیده خود را از آن بسلامت رهانیده باشد چه آزادی از حسد نشان بندگی الله و دوری
از این صفت باعث نزدیکی آن درگاه است و در ارشاد القلوب بروایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام مردی را در زیر عرش دید آرزوی مقام و مرتبهٔ وی نمود گفت یا رب چرا و بچه عمل این مرد باین مرتبه رسیده
که در سایهٔ عرش تو ساکن گردیده الله تعالی فرمود که وی آن بود که هرگز بر مردمان حسد برد و در مجموعهٔ ورّام روایتی ذکر نموده که
ملخص مضمون آن اینست که راوی گوید که نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم آنجناب فرمودند
که در نمی‌آید بر شما الآن از این راه مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار در آمد آب وضو از محاسن او میچکید و نعلین خود را بدست
چپ آویخته بود پس سلام کرد و فردای آن روز نیز آنسرور آنسخن فرمودند و همان مرد در آمد در آمد و روز سیم نیز بدستور
چون آنحضرت از مجلس برخواست عبدالله بن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد انصاری رفته گفت که گفتگوئی در میان من و پدرم واقع شده و قسم
خورده‌ام که تا سه شب نزد وی نروم اگر صلاح بینی تا انقضای این سه شب مرا در نزد خود جا ده گفت چنین باشد پس سه شب
نزد بسر بردند و او ندید از وی عبادتی زیاده بجز آنکه بر جامهٔ خواب گردید و ذکر خدا کردی و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخواستی
ولیکن از وی جز سخن خیر نشنید عبدالله گوید که چون سه شب گذشت وی را گفتم که میان من و پدرم خشمی نبود و لیکن از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق تو چنین سخن شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز
ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده انصاری گفت غیر آنچه دیدی از من بندگی بتقدیم نمیرسد پس چون برگشت

خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله از شخصی که او از اهل بهشت بوده

کردانیدم کفت عمل من غیر آنچه دیدی نیست جز اینکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمییابم و بر خیر و خوبی که خدا تعالی بوی عطا کرده باشد حسد در نفس خود نمییابم عبد الله کفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده و این صفتی است که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن نمانمی آید تنبیه بر ارباب دقیقه یا اولوا الابصار و الالباب پوشیده نماند که از بعضی اخبار چنین مستفاد میکردد که کویا خاطر هیچکس از چنین حسد رها و دامن ضمیر احدی از دنس این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از آنجمله حدیثی است که در مجموعه ورام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله مرویست که ثلث لا ینجو منهن احد الظن و الطیرة و الحسد و ساحدثکم بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطیرت فامض و اذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی آنکه سه صفت است اگر هیچکس از آن خلاصی ندارد یکی کمان بد بمردم بردن دوم شکون بد زدن سیم رشک و حسد و بکویم و بنمایم از برای شما طریق نجات و بیرون شدن از این صفات چون ظن بد بکسی بری آنرا غلط و خلاف واقع شمار و چون چیزی را بشکون بد کرفتی ملتفت مشو و از آن پروا مدار و چون رشک بکسی بری باقتضای آن بغی و ستم بروی مکن و در ازاله آن نعمت مدکم از طریق حق بیرون مکذار پس عبارت لا ینجو منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مؤمن و غیر مؤمن از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالفست با حدیث ان المؤمن یغبط و لا یحسد که ازکافی در صدد این مبحث مذکور شد و وجه جمع و دفع منافات همانا اینست که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه محض وسوسه و خلجان خاطر باشد و توطین نفس و قرار داد خاطر بآن ضم نشود و اثری در خارج از فعلی و قولی که دخل در ازاله نعمت محسود داشته باشد بر آن مرتب نکردد و این مرتبه حسد در مؤمنان نیز میباشد و ضرری بایمان ایشان نمیرساند چه اینمعنی طبیعی انسان و بیرون از اختیار ایشانست و مانند تصور کفر است مثلا که تا تصدیق و اذعان بآن ضم نشود فاعل آن مستحق لوم و عذاب نمیکردد دوم آنکه دل نهاد وسوسه مذکوره کشته در باطن عطای آن نعمت را بمحسود بیجا شمرده و در ظاهر دست و زبان را بازاله آن نعمت از وی کماشته مقتضای طبع شوم را از فعل و قول در آن باب بعمل آورد و این مرتبه حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان و آتش خرمن دین و ایمانست امید که حضرت حکیم ذو المنن و واقف سر و علن خانه دین اهل ایمانرا از سیلاب این صفت نامستحسن نکاه دارد و کافه خستکان امراض قلبیه را بعنایت بیغایت خود تکفل و غمخواری کناد بحق محمد و آله الامجاد مجلس پانزدهم در مذمت صفت طمع که آن نیز شرار آتش راحت سوز خرمن مال و روغن شعله عزت کداز زبان سؤالست حریصان طمع شعار و بادیه کنجیان اعتبار که بال همتشان از طیران براوج عزت بر رشته نکاه طمع محکم بسته و کدای طبعشان با کاسه دریوزه بیم توقع پیوسته بر سر راه التفات میر و وزیر نشسته همانا نمیدانند که دیده امید شاه و کدا از درکاه عطا کریمی که مجوب و دامان آرزو از پرش دست احسان منعمی مملو میتواند شد که ابواب حاجتکذاریش کاه و بیکاه بر روی عالمیان کشاده و پیک ناله خود و بزرکان را جهة عرض مطالب دو جهانی بحریم قرب خود بار داده است بیت هر که آید کو بیا و هر چه خواهد کو بخواه نازکبر و حاجب و دربان در این درکاه نیست جذبه امتنانش دست ذکریا الحاج بندکان برنداز تا مرسوم بند کیشان در دامن زندکی نکذارد و میزبان جودش از مهمانخانه وجود هیچ آفریده را رخصت خروج ندهد تا خوان روزی مقرریش در پیش ننهد کاسه بحر رحمتش دیده تقعد بر خشک لبان سواحل حاجت همیشه باز است و کوهسار کرمش را دست سیلاب نعم بر دامن صحرا اهلی دستی پیوسته دراز خوشا نصیب بد بختی که روی نیاز از درکاه بنکه نوازی چنین تافته کام دل از در این و آن طلب ننماید و خواری سزای بیسعادتی که دست سؤال از دامن نوال کریم متعال چنین برداشته بر عطا و جود منت آلود امثال خود کف دریوزه کشاید بید و اندی که بسبب رنکی و عوف طبیبان محتاج طریق استعلاج خرش پویند و ناپیدا کوهر مرادی که بغربال دیده هاطمع از خرابها

حکایت ذو النون مصری

موعظه

شهرستان امکان جویند سود که عقده مشکلی که کشادش بناخن تدبیر مردم حواله شود و زمین دوز دانه هوسی که سبز کردنش بدامن صحرای وسعت احوال خلق واکذاشته کردد باطل امیدیکه براه وفای وعده کسان نشیند و بیحاصل نهالی که بر لب جوی سرا مقام کزیند خراب خانه تمنائی که بر خاکستر دلسوزی ابنای زمانش بنا نهند و افتاده دیوار املی که به پشتیبان یاری خلق رو نکارش تکیه دهند بیت از خلق هر هی طلبی این چه کمرهیست خاک بسر مکر بخدا آشنا نهٔ کوئی کریمه الیس الله بکاف عبده را نشنیده یا باور نکرده و بر وعده و من یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد ننموده و روی طلب بدرکاه صاحبجاه و منصب آورده تکیه بر مهربانی خلق بیش از خداداری و تار عنکبوت آشنایی مردم را از حبل المتین عنایت الهی محکم تر میشماری هیهات هیهات شاهها سلیمان حشم در دربار عظمت خداوند عالم از آن مور وجود ترند که تکفل روزی موری توانند نمود و دیوار پشت کرمی خواقان سکندر نشاد در مرز و بوم عالم امکان از آن شکسته تر است که سد یاجوج غمها روی تواند بود جام التفاتشان بر لب آرزو نرسیده ریخته است و حلوای چرب و نرمشان بزهر صد کونه بلا آمیخته بیت زهر است عطای خلق هر چند دوا باشد حاجت نکه میخواهی جایی که خدا باشد کویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را کفته راضی میشوی که وجه کفاف و معاش ترا متکفل شده ضروریات و ما یحتاج ترا از خزانه مقرر دارم تا از فکر آن آسوده هر روز نزد ما آیی بهلول کفت اکر چند عیب در آن نمیبود راضی میشدم اول اینکه تو نمیدانی که من بچه محتاجم تا آنرا برای من مهیا سازی دوم آنکه نمیدانی در چه وقت محتاجم تا در آنوقت بدادن آن بپردازی سیم آنکه نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا همانقدر را داده از بیش و کم آن مراد و رطه بلا نیفکنی و خداوندیکه متکفل روزی منست این هر سه را میداند و آنچه را که من محتاجم در وقتی که میباید و بقدری که میشاید بمن میرساند و نیز ممکنست که در وقتی بسبب حرکت ناخوشی که از من صادر کردد بر من غضب نمایی و آن وظیفه مقرر را از من قطع نمایی بیت ولیکن خداوند بالا و پست بعصیان در رزق بر کس نبست و نیز از مقوله این مقالست آنچه یکی از اهل حال بپادشاه زمان خود کفته در وقتی که پادشاه بوی میکفته چرا پیش ما نمیآیی و از صحبت ما کناره مینمایی زاهد کفت چرا نزد تو آیم که آمدن بنزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است اکر کرمی و التفات میفرمایی و بر مسند قرب جا میدهی از آن بفتنه میافتم و خانه دینم خراب میکردد و اکر نامهربانی میکنی و نظر شفقت بسویم نمیافکنی از آن آزرده و دل فکار و از زندکی خود بیزار میکردم و نیز از من امری صادر نمیکردد که بدان سبب از تو ترسم و جهت تدارک آن نزد تو آیم و از تو خیری متصور نیست که بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه کفت که حوایج خود را بمن رفع نما تا روا کنم زاهد کفت قد رفعتها الی من هو اقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت و ما منعنی منها رضیت یعنی حوایج خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود را بدرکاه پادشاه عرض نموده ام که بر انجاح آن از تو تواناتر است پس از جمله آن حاجتها آنچه روا نموده و عطا فرموده است قبول کرده ام و آنچه را باقتضای مصلحت بر نیاورده و نداده راضی کشته و کردن نهاده ام پادشاه از آن سخنان متاثر کردید شد بعد از آن مفارقت مالی بجهت وی یکساله دلشت زاهد آن مال را باز پس فرستاده پیغام داد و الله لا ارضاه لک فکیف ارضاه لنفسی یعنی بخدا سوکند که این مال را برای تو راضی نیستم که داده باشی پس چکونه برای خود راضی باشم زهی طبع و دنائت همت که بوظیفه روزی پادشاه پادشاهان خورسند نبوده بعطای منعم اسم فرو پشت کرم باشی و جاروب صفت صبح و شام رو بر آستان آن و این سوده خاک مذلت بر فرق همت پاشی الحق پای خیالی که بدر خانه صاحب طالبی بقصد طلب آمد و شد نماید بداس یاس پی کردنیست و کردن هر تمنائی که بر عطای اهل دنیا بر اطمع کشیده کردد بتیغ حرمان

حکایت بهلول با یکی از خلفا

حکایت یکی از اهل حال با پادشاه زمان

موعظه

ستان خوماند بی سری که بر آستان ارباب دولت سجده تملق کند بسنگ سرزنش کوفتن را در خور است و چشمی که بمال
ثروت سیاه باشد از انتظار حصول مراد سفید گردیدنش بهتر چهره که بجای عرق شرم آب رو در پیش کسان ریزد بزلت سزاست
و دستی که بجای دامن کرم الهی دامن احسان خلق گیرد در کیش عزت بریدنش روا گویند یکی از عباد را که پیوسته در گوشه بینوائی و بی
نیازی بسر برده و روی اعتبارش هرگز سیلی منت اهل روزگار نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطراری روی نمود و دست بینوائی
روزن دلکشائیش را بگل کدورت اندود ضعیفه در پرده عفاف داشت گفت برو گدائی کن تا بفروختن آبرو شاید جان
خود را از آن سختی توانیم خرید عابد گفت مرا شرم میاید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود را بپوش تا ترا
نشناسند القصه عابد برگشته بخت ناچار بگدائی تن در داده و نخل استغنا طبعش بمنشار آنگفتار از پا در افتاد و روی
بست و بر سر راهی نشست اتفاقا در آن روزها طراری درهمی چند از کسی ربوده بود و شحنه در جستجوی آن بود ناگاه
عابد لخسته را چون روبسته دیدند و بآن امر شنیعش متهم ساخته یک دستش را ببریدند عابد دست بریده را بدست دیگر
گرفته بخانه رفت زن گفت این چیست گفت دستیست که بسوی غیر خدا دراز شده بیت برای یکلب نان در ریزد چه
تو راه درگه حق را مگر نمیدانی بنده حق شناس هر چند بمحنت پریشانی و افلاس مبتلا باشد سزاوار آنست که کشیدن
خفت را از تحمل آن محنت دشوارتر دانسته پا غیرتش بر آید و نان براه خانه دونان نرود و تا مقدور باشد بکد یمین و عرق
جبین نان خشکی بتحصیل نموده کوکب سخن بر پیشانیش چون اشک مصیبت زدگان از پرده چشم خوبینی بر دامن اظهار
نرود و دل تنگیش از رهگذر تنگدستی دست تنگی چون غنچه پیکان از شاخ نفس شکستن نداند و مرغ نگاهش از سبز
چشمی نعمت استغنا باب و دانه ریزش اهل زمانه طپیدن نتواند داغ دلرا از تابش آتش احتیاج لاله صفت پیش هر خسی
بر کف دست اظهار ننهند و از تندباد نوائب روزگار از غایت تنگ ظرفی چون گل آفتاب بیده عرضه پریشانی بهر طرف
روان نکند روزن قصر دلرا از مزبله منت اهل دنیا بسته بباغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم کشاید و سر خط بندگی
اهل دولت را بدست همت دریده دخل روزی خود را از خزانه کن فکان که خرج عالمیان از آنست طلب نماید گویند درویشی
بینوا بدر خانه یکی از اهل دنیا بر حاجتی رفت اتفاقا خواجه در معبد خود بوده بگذارش وظیفه بندگی قیام مینمود درویش
گوشه گرفت تا خواجه چون از نماز و اوراد بپرداخته از معبد بر آید مطلب خود را بوی عرض نماید در آنحالت آواز خواجه را
اندرون آنخلوت شنید که بسوز و زاری میگفت خداوندا فلان حاجتم را برآور و در فلان ورطه ام درمانده مگذار و
بفلان مطلبم برسان و از فلان آرزو نا امیدم مگردان که توئی دلنواز بندگان و کارساز درماندگان و ازینقبیل سخنان
دردناک میگفت و مینالید و روی تضرع بر خاک میمالید درویش از آنگفتگو متنبه شده با خود گفت ای نادان حاجت
خود پیش کسی آورده که او نیز کف دریوزه نزد دیگری میگشاید چرا عرض حال خود پیش آنکس نبری که خواجه نیز محتاج و
از گنجخانه عطاوی کامجوست بلکه همه خواجگان عالم از گدائی درگاه او سرمایه توانگری اندوخته و جمله شاهان
روزگار از کرم روی عنایتش چراغ کامکاری بر افروخته اند بیت بدوست روی دو عالم توآشنا که جهان گدای در
اوست تو گدای که مجملا پادشاه و گدا بدست دعا از بحر افضال خداوند متعال معترفند و گبر و مسلما با زبان حال بگدائی
درگاه جلالش معترف هر وسعت صحرائی ببارش ابر عطای او دامنی است باز و هر دلو ابری بسوی محیط کرمش کرد نیست و از
جویبار احوال اسخیا را فیضان عطا هم از سر چشمه فضل و انعام اوست و سمند همت کریمان از عرق فشانی احسان تازیانه

موعظه

موعظه

توفیق

توفیق و الهام او بنجه خورشید جودش درکار خانه وجود هر روز در رشته روزی خلق تافتن است و غواص نزول
رحمتش از محیط امکان هر شب در گوهر احتیاج بندگان یافتن پیش دیده امیدوار از کوه عطا چنین پروردگاری بستن
و گوهر مراد خویش از پشته ریگ روان بزرگی ابنای زمان جستن غایت کوری و نهایت بیشعوریست آورده اند که
وقتی درویشی تنگدست بدرخانه منعم تنگ چشم رفت گفت شنیده ام که مالی نذر کرده که در راه خدا بدرویشان دهی
اگر مرا نیز از آن نصیبی باشد میتواند بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده ام که بکوران دهم تو کور نیستی درویش
گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدر خانه چو تو گدای لئیم آمده ام این گفت و رو از او برتافت
خواجه از آنسخن متأثر گشته است از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن همت
بلوث منت او نیالود الحاصل صفت خبیثه طمع و سؤال از غیر درگاه حضرت ذو الجلال در شرع و عرف بغایت
مذموم و اخبار و آثار هدایت انتما در مذمت اینصفت خفت فزا در کتب معتبره بسیار مرقوم است از آنجمله در عدة الداعی
مذکور است که نور دیده کونین حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سؤال میکردند
فرمودند هؤلاء شرار خلق الله الناس مقبلون علی الله و هم مقبلون علی الناس ملخص معنی آنکه اینجماعت بدان خلق خدا اند
چه مردمان در اینوقت رو بخدا آورده حوائج خود را از آن درگاه مسئلت مینمایند و اینجماعت رو بمردمان آورده نزد ایشان
زبان سؤال میکشایند و هم در عدة الداعی از حاکم محکمه خیر و شر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله مرویست که
فرموده اند شهادة الذی یسئل فی کفه ترد حاصل معنی آنکه گواهی آنکسی که دست پیش کسان دراز کرده سؤال کند مقبول
نیست و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که لو یعلم السائل ما فی المسئلة ما سئل
احد احدا و لو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احد احدا حاصل مضمون اینکه اگر سائل دانستی در سؤال او هیچکس از
هیچکس سؤال نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضایل و فواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم باز نگردانید و نیز در مجموعه
ورام از چهره کشای عرایس احکام حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایتی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که قومی
بخدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده گفتند یا رسول الله ضامن شو برای بهشت را آنجناب فرمودند بشرط
اینکه یاری مرا کنید بطول سجود آنقوم قبول شرط مذکور کرده آنحضرت برای ایشان بهشت را ضامن گردید این خبر بقومی
از انصار رسیده بشرف خدمت آنسرور فایز گشته استدعای ضمان بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله فرمودند برای شما باین شرط ضامن میشوم که از هیچکس هیچ چیز طلب نکنید ایشان قبول این شرط
کرده آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید بعد از آن شرط چنین بود که اگر مردی از ایشان را در حالت سواری تازیانه
از دست میافتاد خود فرود آمده برمیداشت از جهت اینکه نمیخواست از کسی سؤال کند که آنرا برداشته بوی دهد و بند نعلین
مردی از ایشان که پاره میشد مکروه میداشت که از کسی بند نعلین طلبد و در عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر علیه
السلام روایت نموده که اقسم بالله و هو حق ما فتح رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی
آنکه سوگند بخدا اینکه میگویم حق است هیچکس بر خود در سؤال نگشاید مگر اینکه خدا تعالی بر او در فقری بگشاید و نیز
از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که من یسئل من غیر فقر فکانما یاکل الخمر یعنی کسیکه سؤال کند بی آنکه فقیر و
محتاج باشد چنانست که شراب خورد مجملا از زبان سؤال پیش کسان گشادن و زرد روئی طلب با زعفران خنده

طمع شوم خود نمودن مطلقا مذموم است خصوصا از کسی که شدت افلاس و پریشانی برو زور نیاورده و سلطان فقر و
احتیاج او را مضطر و بیعلاج نکرده باشد بلکه بیطلب نیز قبول صدقات و اموالی که بقصد رعایت از جهت استحقاق بذل نمایند
هرگاه محتاج و مستحق آن نباشد قبیح و مذموم است و باستحقاق نیز هرگاه دهنده آن از شرار خلایق و ممنون کشتن شان
آزادگان را سزاوار و لایق باشد قبول آن دلیل بیغیرتی و نشان دون همتی است لهذا امتداد تیان کیش عزت و عنقا منشان
قاف همت بر طبق مضمون اللهم لا تجعل لفاسق علی یدا و لا منة دست رغبت از زیر سنگ عطایا و جوایز فساق خلق کشیده
و دوش همت از زیر بار منت جبابره و ملوک میدزدیده اند چنانکه در مجموعه ورام مذکور است که تیشه بوستان دین و دنیا
معیدان نعض و کین عثمان بن عفان لعین وقتی دویست دینار بدو نفر از موالی خود داده برای ابی ذر غفاری رحمة الله علیه فرستاد
ابوذر رضی الله عنه انکار کرده بود که آن از بیت المال و از جمله اموالیست که سایر مسلمین را در آن حق است فرمود که آیا عثمان باحدی
از مسلمانان نیز داده است مثل آنچه بمن داده گفتند نه فرمود انما انا رجل من المسلمین یسعنی ما یسع المسلمین یعنی غیر این نیست
که من هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شود بمن نیز همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که
این از مال منست و قسم بآنکسی که جز او الهی نیست که مال حرامی باین مخلوط نکرده و جز از حلال برای تو نفرستاده نشده ابوذر فرمود
مرا حاجتی درین مال نیست بتحقیق که من صباح کرده ام امروز از غنی ترین مردمان گفتند عافاک الله ما در خانه تو از آنچه در او
معاش تمتع از آن توان بود نه کم و نه بسیار چیزی نمی بینیم پس چگونه خود را از غنی ترین مردمان میشماری گفت در زیر این پلاس که
می بینید دو گرده نان جوین است که چند روز بر آن گذشته پس با معاش چنین این دینارها را چه میکنم بخدا قسم که نمیگیرم
تا خدا تعالی داند که من قادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و هر آینه صباح کرده ام در حالتی که غنی و بینیازم بولایت علی بن ابیطالب
و عترت او یعنی نعمت دوستی آنجناب و اولادش مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته و دوباش لذت بند کیش خانه دلم را از آرزوهای
دنیوی پرداخته پس ابوذر رحمه الله فقره چند در فضل و کمال آن برگزیدگان حضرت ذو الجلال مذکور ساخته و فضلی از
رفعت شان و جلالت قدر ایشان که از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود بر داخت بعد از آن فرمود که این مال را
بر عثمان باز گردانید و او را اعلام کنید که مرا باین مال و آنچه نزد اوست حاجتی نیست تا وقتی که با خدا خود ملاقات کنم و او در
میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه سمت ذکر پذیرفت مجمل و حاصل مضمون اخبار یست که در کتاب مذکور مسطور است الحاصل زهر
منت ناکسان بودن و با پیمانه دست عطا دهندگان زهر خوردن کرا ای خجلت بر خود پیمودن برای با غیرت بغایت دشوار است تا بطمع
گدایی چه رسد لمؤلفه زیر گل بودن بسی خوشتر که زیر منتی وای اگر در عهد ما میبود صاحب همتی و مخفی نماند که از جمله معایب
و مفاسد صفت طمع و سؤال که داس کلهای محامد خصال است اینست که آدمی بشومی آن در نظر اهل خوار و نزد اکابر و اصاغر
خفیف و بی اعتبار میگردد چنانکه در کافی از منظور نظر اله حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که طلب الحوائج الی الناس
استسلاب للعز و مذهبة للحیاء و الیأس مما فی ایدی الناس عز للمؤمن فی دینه و الطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون آنکه
رفع حوایج خود بمردمان و طلب بر آوردن آن از ایشان موجب خواری و بیقدری و مورث بیحیایی و بیشرمیست و نا امیدی از مال مردمان و
قطع نظر کردن از آن مؤمن را در دینش مایه ارجمندی و پایه سربلندی است و طمع فقریست حاضر چه اعظم شداید فقر و احتیاج
بخلق و چشم بدست کسان داشتن است و آن در اهل طمع هر چند مالدار باشند محقق است بر خلاف صاحب همتانی که چشم
توقع از احسان خلق دوخته و خار و خس یاری هر کس را با آتش استغنا سوخته اند که هر چند مفلس و تنگدست باشند در شمار

اغنیا و در سلک توانگران خواهند بود چنانکه از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که لیس الغنی کثرة
العرض انما الغنی غنی النفس یعنی بینیازی به بسیاری مال نیست بی نیازی همین بینیازی نفس و غنای طبع است و بر طبق
این مضمونست شعر حاتم طایی اذا عرفت الیأس الفیته الغنی اذا عرفته النفس و الطمع الفقر و در وصایای لقمان که
پسر خود را کرده مذکور است یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه و افقرهم من مد عینیه الی ما فی ایدی الناس و علیک
یا بنی بالیأس مما فی ایدی الناس و الوثوق بوعد الله ملخص معنی آنکه غنی ترین مردمان کسی است که بآنچه دارد قناعت کند
و فقیرترین ایشان کسی است که چشم طمع بمال مردمان افکند و بر تو باد که آنچه در تصرف مردمانست مأیوس باشی و قطع نظر
نمایی و بوعده الهی که کفایت امور متوکلان میکند واثق و خاطر جمع باشی و نیز از جمله وصایای مذکوره آنکه یا بنی اجعل
غناک فی قلبک و اذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرک فتهون علیهم و لکن اسئل الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسر
من چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را
بمردمان مگوی و طریق اظهار آن مپوی که نزد ایشان خوار و بی اعتبار میگردی و لیکن حاجت خود را از فضل الهی و نقد مدعا
خود را از آن خزانه نامتناهی مسئلت کن هرگاه محض اظهار تنگدستی در نزد خلق موجب خفت و سنگ شیشه عزت باشد
زبان اظهار بحرف سؤال گشودن و گردن طمع بر سفره نعمت شادان نمودن چگونه خواهد بود لمؤلفه چه پیش خلق گشایی
دهان برای طلب که موج ریختن آبروست جنبش لب ایضا منه در وقت طلب کردن جنبیدن لبها را بر شمع نیکونامی دامن
دامن شمرد عاقل و از فراید فواید حضرت امام المتقین علیه السلام است که لا ذل اعظم من الطمع و ایضا از جمله کلمات آنحضرت است که
لا شیمة اذل من الطمع و نیز آنجناب فرموده که لا ذل کالطلب حاصل مضمون اینکلمات صدق مشحون که هر حرفی از آن
دل را امیلی توتیا و هر کلمه گوش جان را ایکاد و گرانبهاست آنکه هیچ خواری و مذلت عظیم تر و دشوارتر از خواری طمع و مذلت
طلب نیست جمعی نادان که مذاق شعورشان از مغز و پوست ساخته دیده ادراکشان خواری را از عزت نشناخته کرامت و بلندی
کر قدر و شرف در مال دار بیست و فقر و تنگدستی که سید عالم صلی الله علیه و آله بآن افتخار میفرموده باعث مذلت و خواری
بلکه خواری را منحصر در پریشانی میدانند و در یکجا جامه و دستار را در این پرده عزت میخوانند و از اینجهت تا اندک عسری
که روی داد و جامه و دستار را تنگی نهاد بی تامل بدر خانه این و آن میدوند و از بخیلان نامرد صد گونه سخن سرد میشنوند
و گاه از سخن گرسنگی عیال عالمی را از جان سیر میکنند و گاه از شرح بی برگی اطفال نخل آسایش جهانی را از ریشه میکنند
هر لحظه آستین دریده را طومار شکوه تنگدستی میسازند و دمانی از چیرگی کریبان پلاس شکایت دوران بر گردن
میاندازند گاهی بازنان را دیشه دستار پاره پاره حرف بیسر و سامانی میگویند و گاهی بیاسخن دریدگی کفش و موزه طریق
شکستن اظهار سختی می پویند تا بصد گونه اظهار پریشانی دو سه دینار جمع کرده جامه و دستار را نو میسازند و
هزار جو ثقیل کوه منت دونان بخیل را بر گرفته بر فرق سر بلند خود مینوازند و منظورشان از تجدید لباس پوشیدن عیب
پریشانی و افلاس است غافل از اینکه نهفتن این عیب موجب پیدایی صد عیب دیگر و گریز از بیخواری مستلزم گرفتاری بخواری
از آن بدتر است مثل این جمع ساده لوح مثل آن زن روستاییست که بغیر از یک پیراهن لباس دیگر در بر نداشت ناگاه بمردی
نامحرم برخورد از غایت حیا خواست که آنمرد روی او را نبیند دامن پیراهن خود بر گرفته روی خود پوشیده و ندانسته که از آن
حجاب چگونه فضیحتی لازم میاید مجملا صاحب نظران هوشیار و قدردانان گوهر اعتبار میباید که روی دستگاه از این مال

دنیوی بخورده پیوسته در پاس عزت خود بجان کوشند و دامن ضمیر از غبار اندیشهٔ احسان امیر و وزیر افشانده قطرهٔ از
ابروی خویش بدریا دریا در و کوهر نفروشند چنانکه زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت امیر المؤمنین ع تصدیق این
معنی میفرماید که مَن کَرُمَ عَلَیهِ عِرضُهُ هانَ عَلَیهِ المالُ ملخص معنی آنکه کسی که عرض خود را کریم و عزیز میدارد مال دنیا
سهل شمرده بر آن عرض و اعتبار خود را از دست نمیگذارد و لؤلؤ لعنه خون خود را میتوان در پای دشمن ریخت لیک آب روی
خویش پیش دوست نتوان ریختن مفسدهٔ دیگر آنکه صفت خبیثهٔ طمع مخدوم را خادم میسازد و آزاد را به بندگی می
اندازد چنانکه ارباب اینصفت مشاهده میکردد که پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا
دست ادب بر سینه می‌نهند و اگر باعتقاد ایشان طالع یاری کرده بار جاع خدمتی سرافراز کردند چون نور نظر سر افتخار بر
فلک میسایند و مانند پیک نفس در تمشیت آن روز و شب نمیآسایند تا مگر به نسیم آن تلطف غنچهٔ انقباض طبع خواجه
بر روی ایشان خندد و میوهٔ مرادشان از شاخ کشیدن کردن طمع بحصول پیوندد و از سخنان حقایق بنیان حضرت امیر المؤمنین ع
است لا یَستَرِقَّنَّکَ الطَّمَعُ وَقَد جَعَلَکَ اللهُ حُرّاً حاصل معنی آنکه الله تعالی ترا آزاد آفریده زنهار خود را برای طمع بندهٔ کسان مساز
و نیز بعضی از اکابر فرموده که العَبیدُ ثَلاثَةٌ عَبدُ رِقٍّ وَعَبدُ شَهوَةٍ وَعَبدُ طَمَعٍ یعنی بندگان سه قسمند یکی بندهٔ رق که خرید
و فروخت در آن جاریست دوم بندهٔ شهوت که خواهش نفس شوم اسیر و مقهورش ساخته و طوق بندگی بر گردن خود و سری
و اختیارش انداخته سیم بندهٔ طمع که برای سیم و زر دنیا خط بندگی بکسان داده و سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده است
و نیز سخن بعضی از هوشمندانست که الیَأسُ حُرٌّ وَالرَّجاءُ عَبدٌ گویند عارف هوشیاری دو کودک را در رهگذری دید که
هر یک نانی در دست داشتند بر نان یکی قدری عسل و بر نان دیگری کامه بود کودکی که کامه داشت از آن دیگری عسل خواست
گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک صاحب عسل رشته بدهان او داده تا بدندان گرفت و بدنبال
افتاده بهر جانبش میکشید و او بعقبش میدوید و بانگ سگ میکرد آن مرد آگاه متوجه رفیق خود گشته گفت اگر این کودک
بکامهٔ خود ساختی و در عسل آن دیگر طمع نکردی سگ وی نگردید بیت نانخورش بترش روی بزمانه بساز شکر بتلخی منون
شدن نمی‌ارزد و گاه هست که اطاعت و فرمانبرداری ظلمه و طواغیت روزگار برای طمع بجایی میرسد که بالکلیه دست از بندگی
حق برداشته از ارتکاب اقبح قبایح و اعظم فضایح پروا نمیدارند و دست از گرفتن دامان مقصود سر رشتهٔ آشنایی حضرت معبود را
رها کرده برای استرضای حکام و سلاطین مخالفت حضرت رب العالمین را سهل میشمارند نشنیده که بشومی طمع از تبعه و
جانفشانان خلفای اموی با خاندان کرام نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع پیوست و از کمان تجبهادی هواخواهان عباسیان چه تیرهای
جور و جفا بر تن و جان اولاد مصطفوی صلی الله علیه و آله نشست از آنجمله در عیون اخبار الرضا مذکور است حکایتی که مختصر
مضمون آن اینست که او آرهٔ بنیان کفر و ضلال هرون الرشید پلید بد سگال وقتی که دامن پاک خاک خراسان از آلوث وجود
خود آلوده در طوس بود شبی از شبها کس نزد حمید بن قحطبهٔ طایی فرستاده وی را طلبید آن لعین چون حاضر شد دید که شمعی
میسوزد و شمشیری برهنه در پیش وی نهاده و خادمی بر پا ایستاده است هرون متوجه وی گشته گفت کَیفَ طاعَتُکَ
لِأَمیرِ المُؤمِنینَ یعنی اطاعت و فرمانبرداری تو مرا در چه مرتبه و تا چه غایت است حمید گفت در مرتبه که جان و مال در
راه تو فدا کنم هرون سر تفکر پیش افکنده وی را رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز گشته هنوز قرار نگرفته که هرون باز
کس فرستاده او را طلب نمود و چون حاضر شد دیگر باره همان سؤال از او کرد حمید گفت اطاعت دیگر یکی من نسبت بتو در مرتبه است

و مال در راه تو نثار و اهل و اولاد خود را بر تو فدا سازم هرون تبسمی کرده دیگر باره وی را مرخص کردانید و هم چنان بعد از
اندک زمانی باز باحضار حمید فرمان داد چون داخل شد بار دیگر انگشت امتحان بر لب اعتقاد وی زده همان سؤال را اعاده نمود
حمید گفت فرمانبرداری و اخلاص من با تو تا این غایتست که جان و مال و فرزند در راه تو دهم و از دین و ایمان نیز درگذرم
هرون پلید چون اینسخن از وی بشنید گلهای خنده و سرور از دامن طبع ناپاک آن مغرور شکفته گفت این شمشیر را برگیر
و آنچه این خادم میفرماید بتقدیم رسان آن سررشتهٔ طینت ناپاکی آن تیغ را بدست بیباکی گرفته با خادم روانه شد تا بدر
خانه رسیدند خادم در گشوده داخل گردیدند چاهی دیدند در میان خانه و بر اطراف آنخانه سه خانهٔ دیگر که درهای آن بسته
بود خادم در یکخانه را گشود بیست نفر جملهٔ سادات علوی و فاطمی در آنخانه بودند گیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی میانه
سال و بعضی جوان خادم گفت امیر المؤمنین یعنی هرون ملعون امر کرده که اینجماعت را بقتل رسانی پس ایشان را یکیک بیرون
بیرون میاورد و آن کافر سنگدل گردن میزد تا مجموع آن بیست نفر از جوی شمشیر آن بدگهر آبحیوان جاودانی نوشیدند و از
شاه راه آن تیغ بیدریغ بروضهٔ جنت خرامیده خلعت کرامت پوشیدند آنگاه خادم رفت سرها و جسدهای پاک آن قوم
بیگناه را در آن چاه انداخت پس در خانهٔ دیگر گشوده همچنان بیست نفر دیگر همگی از نسل پاک علی و فاطمه مقید در آنخانه بودند
خادم گفت اینجماعت را نیز بفرمان خلیفه میباید بقتل رسانی پس ایشان را نیز یکان یکان از آنخانه بیرون میکشید و آن شقی
بیمروت آن گلهای بوستان نبوت را بداس ستم درهم میتراشید و خادم در چاه میانداخت پس در خانهٔ سیم را گشود آنجا نیز بدستور
بیست نفر از سادات عالیه درجات علوی و فاطمی بودند ذوایب گیسوان افتاده و بندها بر ایشان نهاده خادم بقتل ایشان نیز اشاره کرده
یکیک را بر میاورد و حمید لعین نخل حیات ایشان را از پا در میاورد تا نوزده نفر از ایشان شربت هلاک چشیدند حمید گفت چون
نوبت به بیستمین شد و او شیخی معمر بود خطاب بر من کرده گفت وای بر تو ای مشئوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت چون
نزد جد ما رسول خدا صلی الله علیه و آله آیی و حال آنکه شصت نفر از اولاد او را بقتل آورده که از نسل علی و فاطمه بودند چون
اینسخن از وی شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد خادم از روی غضب بمن نگریسته بر قتل وی تحریص نمود پس پیش رفتم و او را نیز بقتل
آوردم الحاصل امتثال فرمانبردن هرون بدین غایت و ارتکاب عملی باین شناعت یا بطمع مال و جاه بتنهایی یا با انضمام طمع
بوده که چون آن خدمت بتقدیم رساند از خشم و غضب هرون مامون و محفوظ و از عطایا و جوایز او بهره مند و محفوظ گردد
و اگر هم در خصوص اینعمل منظور جایزه نبوده و ارتکاب آن طمع ننموده باشد پر ظاهر است که حمید مذکور و امثال او در هر
جزو زمانی اولا اختیار ملازمت جبابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده و میکنند که شاید بوسیلهٔ نوکری و چاکری بمناصب عالیه
و انعامات متوالیه رسند و بنابر این همگی همین میکارند که وقت و بیوقت در دربار باشند و لحظهٔ از نظر غایب نگردند تحمل امور
شاقه نمایند و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا بدین جد و سعی مقرب حضرت و شایستهٔ هر گونه خدمتی میشوند و ادراک
مرتبهٔ چنین منشأ ارتکاب عملی چنان که عبارت از قتل شصت نفر سید بیگناه باشد میگردد پس باعث اصلی بر صدور امثال
این قبایح حرص و طمع است و با اینصفت زشت خلاصی از جنگ معاصی متعسر بلکه متعذر است و لهذا جناب ولایت مآب امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده اند که کَیفَ یَملِکُ الوَرَعَ مَن یَملِکُهُ الطَّمَعُ حاصل معنی آنکه چگونه مالک میتواند شد ورع و پرهیزکاری را
کسی که مالک او شده و وی را مسخر خود کردانیده است طَهَّرَنَا اللهُ تَعالیٰ وَسائِرَ المُؤمِنینَ مِن أدناسِ أمثالِ هٰذِهِ الرَّذائِلِ بِمُحَمَّدٍ
وَآلِهِ ذَوِي المَناقِبِ وَالفَضائِلِ مفسدهٔ دیگر آنکه این صفت همچنین که گوهر بعیمت عقل و خرد را که سرمایهٔ سعادات دنیوی و

واخروی و پشت حیات آدمی بآنقوی است از کیسه تصرف اینکس مبراباید و درو ندکان طریق استقامت را بر اهها دور و در از از
خیالات باطله کربدیار حرمان منتهی میشود دلالت مینماید چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان اینصفت مستنبط و مشاهد
میکردد که برای انکشتری عسل ده کاسه زهر بلا مینوشند و بطمع جامه لباس صد رنک رسوائی میپوشند از پی سراب و عده دروغ
عمری در بادیه انتظار سرکشته میباشند و در تحصیل مرهمی سالها سینه خاطر بناخن حسرت مجروح باشند برای کلاهی دستار میبازند
و جهت نعلی کفش پاره میسازند هر جا که دو کسی باهم رازی کویند باامید انکه شاید تمهید عطائی باشد کردن طمع میکشند
و هر سخنی که در آن حرف نفعی بود هرچند محال باشد بی تامل باور میکنند از اشعب طامع که باینصفت حسن در عالم مثل است
پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا چه غایت است کفت هر کاه از خانه کسی دودی برمیاید من ثلثی چند مهیا میکنم که
شاید از آن مطبوخ حصه جهت من فرستند و اکر در غرابی دو کس باهم مشورتی کنند جزم میکنم که میت وصیتی برای من کرده و بیو
دامن کشوده دارم که اکر کسی از بامی چیزی اندازد یا مرغی در هوا زخمی خورده باشد یا تحفه کند بدامن من افتد و چون از بازار
مسکران کذرم سفارش کنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظروف بزرکتر کردد باامید انکه اکر روغنی در آن طعام کنند و نزد من آورند
بیشتر کیرد مجملا امثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از صاحبان حرص و طمع بسیار صادر میکردد و بعضی از اکابر در ینمقام
تمثیلی بس تمام ذکر نموده که وقتی صیادی مرغکی کهان را چکاوک کویند صید کرد مرغ از صیاد خود پرسید که مرا چه خواهی کرد کفت ترا
ذبح کرده کوشت ترا خواهم خورد کفت کوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند ولیکن من ترا سه خصلت یاد دهم که آن
ترا بیش از خوردن کوشت من بکار آید یکی از آن سخن ترا اکنون میکویم که در دست توام و دوم را وقتی که مرا رها کنی و بر شاخ درخت
نشینم و سیم را چون بر قله کوه مقام کزینم صیاد کفت اکنون خصلت اول را بکو کفت لا تلهفن علی ما فاتک یعنی بر آنچه از تو فوت
شود از مال دنیا دریغ محور پس صیاد ویرا آزاد کرد چون بر شاخ درخت نشست کفت آنچه محال باشد وقوع آنرا باور مکن
و چون از آنجا بکوه پرید کفت ای نادان اکر مرا ذبح میکردی هر اینه از حوصله من دو دانه کوهر بهم میاوردی که هر یک بوزن بیست مثقال
است صیاد چون این سخن شنید از غایت سفاهت و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی نموده لب حسرت بدندان تاسف کزید و کفت پس
کفت خصلت سیم را بکو کفت چکویم دو سخن اکنون ترا آموختم فراموش کردی نه ترا کفتم که بر آنچه از تو فوت شود افسوس مخور
نه ترا نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور مکن نکونی که جثه من از کوشت و خون و پر و بال همه بیست مثقال نیست
چکونه در حوصله من دو کوهر که هر یک بیست مثقال باشد میتواند بود انکاه پرید و رفت و این مثال احوال جمعی است که در
وقت طمع دیده بصیرت شان از ادراک حق کور و از غلظت دود اینصفت نامحمود چراغ عقل و شعور شان بی نور میکردد
چنانکه جناب ولایت مآب امیر المومنین علیه السلام فرموده اند که اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع حاصل معنی آنکه
جاها که عقلها در آن از پا در میآیند و بر خاک هلاک در می افتند بیشتر زیر تیغهای درخشان و شمشیر های جان ستان طمعها است
مراد اینست که از هیچ چیز عقل آدمی آنقدر تباه و از هیچ غباری آیینه وجدان آنچنان تیره و سیاه نمیکردد که از طمع بالجمله مفاسد
و عیوب مذکوره صفت طمع و سوال از لوازم و صاحبان عقل و فرهنک را بر چیدن دامان نام و ننک از دنجر آن فرض و متحتم است
قطع نظر از مفاسد یکه بسر انکشت قلم صدق رقم اشارت بآنها شد حریصان طمع شعار را اغلب دامان امید از نقد متاع آمال
و دلبستکان یار خلق را مضمون این بیت پیوسته حاصل میباشد لمؤلفه خاصل نصیب مزرع امید ما نشد هر چند تخم بجان
آبروی خویش منصالوا این کفتار روایتی است که شیخ کلینی رحمه الله در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن

اینست

اینست که وقتی برای طلب علم در یکی از مجالس درس بودیم و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده بود یکی از یاران کفت در بعضی حقوق
و پریشانی که ترا روی داده امید بکه داری که تدارک احوال تو کند کفتم فلانی کفت چون چنین است بخدا قسم که او حاجت ترا بر نمیارد
و مطلوب تو ار و بحصول نمی پیوندد کفتم چه میدانی کفت بدرستیکه حضرت ابی عبد الله علیه السلام برای من حدیث کرد که در بعضی از
کتب یعنی کتب سماوی خوانده ام که الله تبارک و تعالی میفرماید که و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل
مؤمل غیری بالیأس و لأکسونه ثوب المذلة عند الناس و لأنحینه من قربی و لأبعدنه من وصلی چون کلام منکور طویل است
جهت رعایت اختصار عنان کمیت قلم از وادی تحریر آن منعطف ساختن و بذکر حاصل معنی و خلاصه مضمون آن پرداختن انسب خواهد
بود و آن اینست که قسم بعزت و جلال و بزرکی و اقتدار من که هر آیینه قطع میکنم امید هر کسی که بغیر من امید وار باشد بنا امیدی
و میپوشانم او را جامه مذلت و خواری در نزد مردمان و از قرب خود و یرا میرانم و از کمال نزدیکی خود دورش کردانم آیا امید بغیر
من میدارد در سختیها و حال انکه سختیها بدست منست یعنی جز من کسی رفع آن نمیتواند و امید بغیر من میدارد و در غیر امیکو
یعنی حاجت خود را از در دیکران میجوید و حال انکه کلید درها بسته در دست منست و در کرم و حاجتکذاری من باز است برای
کسی که مرا بخواند پس کیست آنکسی که برای رفع نوایب خود امید بمن داشته باشد که من رفع آن نکرده قطع امیدش کرده باشم و کیست انکه
در واقعه صعبی چشم یاری و نجات از من داشته باشد که من نا امیدش ساخته باشم امیدهای بندکان خود را نزد خود حبس و ضبط
کردم یعنی بعضی از مقاصد ایشان را در دنیا برای حکمتی بر نیاورده نکاه داشتم که ذخیره عقبای ایشان باشد بنکاه داشتن من راضی
نشدند و پر کردم آسمانهای خود را از کسانی که ملول و مانده نشوند از تسبیح من یعنی از فرشتکان و فرمان دادم ایشان را که نبندند
درها مسائل را میان من و بندکان من پس اعتماد بقول من ننمودند آیا نمیدانند کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش میاید که
هیچکس جز من مالک کشف آن مصیبت و قادر بر رفع آن نیست مکر بعد از اذن من پس چرا مرا کذاشته بغیر من امید میدارد عطا
کردم و یرا بجود و بخشش خود آنچه از من سوال نکرده بود یعنی بی طلب نعمتی بوی دادم و بعد از آن از و باز کرفتم از من سوال
ننمود که آنرا دیکر باره بوی دهم و از غیر من سوال کرد آیا مرا چنین میدانند که پیش از سوال عطا میکنم و بعد از انکه سوال کرده
شوم سائل خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل میشمرد آیا نیست جود و کرم از من آیا نیست عفو و رحمت بدست
من آیا نیست اینکه محل آمال بندکانم یعنی منع و عطا امیدهای ایشان در دست منست پس که قطع آنها میکند جز من یعنی
قطع امیدهای که از خلق دارند و روا نمیکرداز جانب منست پس که قطع آنها میکند جز من یعنی پس نمیترسند امید واران از
امید داشتن بغیر من که ایشان را نا امید کردانم پس اکر اهل آسمانهای من و اهل زمینهای من همکی امیدها و آرزوها کنند بعد از
آنکه هر یک از ایشان را عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو کرده اند از پادشاهی من بقدر عضو مورچه کم نمیشود و چون کم
شود پادشاهی که من قیم آنم پس بد حال آنکسانیکه از رحمت من نا امیدند و بد حال آنکسانیکه عصیان من کرده و از من اندیشه
ننمودند الحدیث و نظیر این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار وارد است و قطع نظر از آنها هر ذی شعوری که فی الجمله تتبع
اوضاع و اطوار روزکار نموده و راه آشنائی ابنای زمان را بقدم تجربه و امتحان پیموده معلوم است که تخم آرزو دادر شوره زار
وعده خلق جز دهقان فرا موشی نپوسید و نخل تمنا را از دم سردی که بمبها ظاهر لیمان کریم نماجز لباس بی برکی و عریانی نپوشید
حاصلی نیست پس سزاوار آنست که آدمی نقش امید آن و این را باز لک توکل و یقین از صفحه خاطر حک سازد و رشته آشنائی
میرو زیرا بقوت رمید کشته خود را بکشش جان فزای و من یتوکل علی الله فهو حسبه اندازد و مراد خود را از دری جوید که جز

نقل بستگی همه را بر آن دریا است و در بوته مقصود اند درگاه معبودی کند که غیر تو میک همه را از و مطلب کونین در کار در
منی از کرند فاقترنا الذکر دم رحمت الهی خار احتیاجش اندل بر نکند بینوایی اند دست عارضه بر پیشانی بلند نشان دکر کجود
اجابتش دست در کیسه حاجتگذاری نکند مور ضعیف را بروزی رسانیش پشت امید قوی است و عنکبوت ناتوان را بکمند جز بر زور دین
کرم بالادوی کرم بیست و پا را در طلب رزق همه تن دست و پا کرده و پشه لاغر زاد لونیش رنجها بسیار ابدان خلایق لبریز آورده
آورده اند که وقتی فرمانفرمای جن و بشر حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام در کنار دریایی نشسته بود موری چند را دید که
دانه گندمی برگرفته بجانب دریا میبرد تا بکنار آب رسید ناگاه کشفی سر از آب برآورده دهان خود گشود و آن مور چند بدهان وی رفت
و کشف سر باب فرو برده تا زمانی طویل بر آن برآمد حضرت سلیمان از آن امر غریب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید تا بعد از
زمانی کشف از آب برآمد و دهان گشوده آن مور چند بیرون آمد و دانه گندم با او نبود حضرت سلیمان آن مورچه را طلبید و از واستکشاف
آن راز نمود گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگی مجوف است و در جوف آن سنگ کرمیست نابینا و خدای تعالی آن کرم را همانجا خلق کرده است و توانائی
ندارد که جهت طلب معاش از آنجا بیرون آید و مرا متکفل روزی وی ساخته که دانه برگرفته بسوی وی میبرم و آن کشف را خدای تعالی
امر کرده است که مرا در کام خود جا داده بی گزند آب بآن سنگ میرساند و دهن بر رخنه آن سنگ گذاشته تا من از دهن او برمیآیم
و بجوف آن سنگ میروم و چون روزی او را باو میرسانیدم دیگر باره بدهان کشف برمیآیم و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان پرسید
که آیا از آن کرم هیچ تسبیحی شنیده گفت آری میگوید که یا من لا ینسانی فی جوف هذه الصخرة تحت هذه اللجة برزقک لا تنس
عبادک المؤمنین برحمتک یا ارحم الراحمین حاصل معنی آنکه ای آنکسی که فراموش نمیکنی مرا در جوف این سنگ در قعر این دریا و روزی
بمن میرسانی فراموش مکن بندگان مؤمن خود را و برایشان رحمت کن ای رحم کننده ترین رحم کنندگان و در بعضی از احادیث مذکور
است که جناب اقدس محمدی صلی الله علیه و آله وقتی بشعبی از کوهسار مدینه رفتند راوی گوید من نیز در خدمت آنجناب بودم
آنحضرت داخل وادی شدند و بعد از آن بدست مبارک اشارت فرموده مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی نشسته
منقار بر هم میزد آنسرور فرمودند که میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید اللهم انت العدل الذی لا تجور
حجبت عنی بصری و تدعنی فاطعمنی یعنی ای معبود برحق تو آن عادلی که ستم نمیکنی مرا نابینا ساخته و من گرسنه شده ام مرا
طعمه ده در این وقت ملخی متوجه وی شده بدهان وی رفت بعد از آن دیگر باره آن مرغ منقار برهم زد آنحضرت فرمودند میدانی چه میگوید
گفتم نه فرمودند که میگوید که من توکل علی الله کفاه و من ذکره لا ینساه یعنی کسی که توکل بر خدا نموده کار خود را باو اندازد
او کفایت وی کرده کارش را میسازد و کسی که یاد حضرت او نماید او نیز وی را فراموش نکرده بتدارک احوالش میپردازد نبی حضرت
خواجه عالم صلی الله علیه و آله این مضمون را ادا فرمودند که کیست آنکسی که من بعد برای روزی دلگیر گردد و روزی میجوید صاحب
زیاده از آنکه روزی خود را میجوید صاحب بیکس هرگز مانند عنکبوت رزق را روزی رسان میرسد رزق را آرام جز
در کام روزی خوار نیست و لخ دهن موری بود هر دانه و نیز از جمله غرایب آثار رزاقیت که تسلی بخش خاطر تنگدستان
اندیشه روزی میتواند شد خلقت مرغ سقاست و آن مرغ قوی و بزرگ جثه است و چنانکه مشاهده شده در زیر حلقوم آن پرده
مانند مشک مخلوق گردیده و از این جهت آن مرغ را سقا گویند که بمرغان ضعیف که در بیابانهای بی آب میباشند آب میرسانند و کیفیت
آن را بر این وجه نقل کرده اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم تعالی آن پرده ها شبیه بمشک را که در زیر حلقوم ایشانست از آب
پر کرده به بیابانهای بی آب میبرند و آن مرغان ضعیف ایشان را میشناسند و چون نزدیک میشوند بر گرد ایشان جمعیت مینمایند

ایشان

ایشان نیز چون آن مرغان را میبینند بر زمین فرو میآیند و حلقوم خود را بر زمین نهاده منقار میگشایند و آن مرغان فوج فوج آمده
از منقار ایشان آب میآشامند تا سیراب میکردند و پیوسته کار ایشان اینست فتبارک الله احسن الخالقین الحاصل حضرت خلاق
داور رزاق بنده پرور جلت عظمته و عمت نعمته هر کرا جان داده نان داده و هر آفریده را که رخنه دهن گشوده لقمه در خور آن
نهاده است حکیم سنائی جان بی نان بکس ندهد خدا زانکه از نان نماند پا برجا با تو زانجا که لطف یزدانست گرو نان بدست تو جانست این گرو
سخت دار نان میخور چون گرو رفت قوت جان میخور روزی تو اگر بچین باشد اسب کسب تو زیر زین باشد تا تراز او برد بشتاب
ور نه او را بتو در خواب کار روزی چو بعد دان بدرست که نه او رود رو نه روزی تست قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود
و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حاصل معنی آنکه نیست هیچ رونده بر زمین یعنی هیچ ذیحیاتی مگر اینکه بر خدای تعالی
است روزی آن صاحبان شعور و آگاهی و مصداق آن وعدهای الهی را اگر حبل المتین این آیه شریفه هیچ متمسکی نبود که دست
اعتقاد بر آن زنده خود را از چاه بسیار فکرهای عمیق تلاش معاش رهاند همین آیه ایشان را کافی و مرض اندیشه روزی را
شافی بودی فکیف که زبان وحی الهی برای تسلی مشوش خاطران اندیشه رزق از این مقوله سخن بیش از آن گفته و گلهای اشفاق
و احسان جهت تقویت دماغ ایمان ما بینوایان از ریاض کتاب و سنت زیاده از آن شکفته است که از غایت کثرت گنجایش شرح
و بیان و بنان اقلام را باشد طول کلام گلدسته بند آن امکان داشته باشد از آنجمله در عدة الداعی مذکور است که جناب اقدس
سبحانی در بعضی از وحیها آسمانی فرموده است که یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفة فلم اعی بخلقک و یعیینی رغیف
اسوقه الیک فی حینه حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم ترا از خاک آفریدم و بعد از آن از نطفه خلق کردم پس در آن عاجز نگشتم
آیا عاجز خواهد کرد مرا گرده نانی که آن را بسوی تو رانده در وقتش بتو برسانم و در وصایای حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
که ابوذر غفاری رحمه الله را در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر لو ان ابن آدم فر من رزقه کما یفر من الموت لادرکه
رزقه کما یدرکه الموت ملخص معنی آنکه اگر فرزند آدم از روزی خود گریزد چنانکه از مرگ میگریزد هر آینه دریابد او را روزی
چنانکه در میابد او را مرگ و گفته اند وقتی حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه السلام گفت اترزق فرعون و هو یدعی الربوبیة یعنی
خداوندا آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوای خدائی میکند حضرت واهب ذوالمنن و روزی ده دوست و دشمن تعالی شانه
فرمود یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرد من ترک ربوبیت نمیکنم لمؤلفه نمیدانم اگر ما راه رسم بندگی کردن خدا را نیکو میداند
آیین خدائی را و نظر اینکه آدمی نادان با دعوی تصدیق و ایمان با این همه اخبار و آثار خاطر جمع نکرده برای نان و آب پیوسته در تفرقه
و اضطراب میباشد و با چندین امور غریبه و آثار عجیبه که از رزاقیت الهی در مدت عمر دیده و شنیده و هیچ صبح و شامی نبوده
که زلال نوالی از بحر احسان کریم متعال در جدول حیاتش روان نگردیده و روز و شب دل بیقرارش برای معاش گذار غبار کدورت
میباشد لمؤلفه دائم رسید روزیت از مطبخ کرم روزی چه میخوری غم روزی چه میخوری چه شبیه است احوال آدمی باحوال
آن جانوری که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد و در گرما و سرما بیصبر او هر روز نگاه هفت صحرا میخورد و آب
هفت دریا میآشامد و هر شب در اندیشه اینست که فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر کریمه ان الانسان
خلق هلوعا گفته اند که هلوع جانور مذکور است و حق سبحانه و تعالی آدمیزاد را در بیصبری و اندیشه روزی تشبیه بآن کرده
است و بعضی دیگر ما بعد آنرا که اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا است تفسیر هلوع گرفته اند چنانکه در مجلس
مذمت بخل انشاء الله بتفصیل مذکور خواهد شد مجملا رابطه روزی کسان در کارخانه احسان خداوند روزی رسان مرتب و مهیا

198 وما بیچو صله کار از دل در بوته اندیشه آن گداختن و جان شیرین را طعمه غصه آن ساختن عبث و بیجاست لکن مصلحت
الهی هر کس را شایسته قدری از آن شناخته و دست حکمت بالغه اش در خور هر دهانی لقمه ساخته است پس اگر احدی را وظیفه
روزی نه باندازه خواهش نفس باشد و معاش بتنگی گذرد چون سررشته آن در کف کفایت حضرت حکیم علیم است عز شأنه میباید
بآن خورسند و راضی گشته اندر دهانش جز حمد و شکر سر نزند و سر خط بندگی خود را از چین جبین خط بطلان نکشد
سرمایه بار محنت تنگدستی نگرداند و بستگی کار خود را بگشاده روئی گذارند و در هر امری از امور دامن توکل را از دست ندهد
و کار خود را در هر باب بدامن کفایت حضرت مسبب الاسباب افکند لو لقیه واعظ مباش غافل و محکم بگیر کار یعنی کرد واگذار بحق کار
خویش را مخفی نماند که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست از جستجوی رزق کشیده پا طلب کار بدامن بیکاری بپیچد
و در کنج آسایش روز و شب منتظر گنج باد آورد روزی بیکمان نشیند چه این شیوه در آیین شرع ناپسند و مذموم و صاحب
اینصفت از نیل مقصد نا امید و محروم است چنانکه در کتاب دعای کافی مرویست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که سه کس اند
که دعای ایشان مردود میگردد و بدرجه اجابت نرسد یکی مردی که خدایتعالی او را مالی روزی کرده باشد و آن را بیجا و در غیر مصرف
کرده باشد و بعد از آن گوید یا رب ارزقنی خداوندا روزی ده مرا پس در جواب او گفته شود که مالی بتو دادم چرا در غیر مصرف
صرف کردی دوم مردی که از زن خود راضی نباشد و او را دعا بکند پس گفته شود او را الم اجعل امرها بیدك یعنی آیا اختیار طلاق
او بدست تو ندادم سیم مردی که در خانه خود نشیند و گوید خداوندا روزی ده مرا پس در جواب او گفته شود الم اجعل لك سبیلا
الی الطلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی بر تو گشاده و قدرت بر سلوك آن طریق ترا داده نشده است و در کتاب معیشت کافی از علی
بن عبد العزیز منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام احوال عمر بن مسلم را از من
پرسیدند گفتم فدای تو گردم رو بعبادت آورده و ترك تجارت کرده است فرمود که ویحه اما علم ان تارك الطلب لا یستجاب له یعنی
وای بر او آیا ندانسته است که دعای ترك کننده طلب روزی مستجاب نمیگردد بدرستیکه قومی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه
و آله که بر آیه و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد درخانها یا دکانها خود را ببستند یعنی ترك
معاملات نموده در خانها نشستند و رو بعبادت آورده گفتند قد کفینا یعنی خدایتعالی کفایت امر ما نموده روزی ما را متعهد
فرموده دیگر چه حاجت که ما در طلب آن رنج بریم این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده بسوی ایشان فرستاده فرمود
که چه چیز شما را برین داشت گفتند یا رسول الله تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العبادة یعنی چون تکفل روزی ما شده بنا
برین رو بعبادت آورده و مشغول بندگی شدیم آنجناب فرمودند که انه من فعل ذلك لم یستجب له علیکم بالطلب یعنی بدرستی
که این کار کند یعنی دست از طلب رزق کشیده از خدا رزق خواهد دعای وی مستجاب نمیگردد و بر شما باد که طلب نمائید و بقدم
جستجو طریق کسب معاش پیمائید پس آدمی در کسب وجه معاش از سعی و تلاش ناچار است و خداوند عالم جل جلاله
راههای تحصیل آن را بر خلق گشوده و قوت چشم را بنور شعور بر آن راهها دلالت فرموده است از آنجمله زراعت و دهقنت است
که آب مزرع مکنت و بیپایان زیست و تخم خوشه عزت و سرافرازی زمین سخت ایام را شخم است و حاصل برگ معیشت را تخم
داس خار زار پریشانی و افلاس است و خرمن اندوز جمعیت حواس باران کشت زار امیدواریست و سرچشمه خوبیها کامکاری
باغبان گلشن عزت و اقبالست و دشت پیمای صحرای وسعت احوال مقدمه قناة روز زیست و آبیار بوستان فیروزی و در کتاب معیشت
کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که کیمیای اکبر زراعت است و هم در کافی ایضا از آنجناب مأثور است که در

حق

199 حق زارعان فرموده که و هم یوم القیمة احسن الناس مقاما و اقربهم منزلة یدعون المبارکین یعنی زراعت کنندگان در روز قیامت
بحسب جاه و مقام از مردمان نیکتر و بحسب قرب و منزلت از ایشان بدرگاه الهی نزدیکترند و خوانده میشوند و صاحبان برکت و نیز
در همان کتاب از حضرت ابو جعفر ع روایت کرده که پدرم میگفت که خیر الاعمال الحرث تزرعه فیاکل منه البر و الفاجر اما البر فما
اکل من شیء استغفر لك و اما الفاجر فما اکل منه من شیء لعنه و یاکل منه البهائم و الطیر خلاصه مضمون آنکه بهترین
کارها زراعت است بنا بر آنکه زراعت میکنی و نیك و بد از آن میخورند آنچه نیکان میخورند برای تو استغفار میکنند و آنچه
بدان میخورند ایشان را لعنت میکنند و نیز چهارپایان و پرندگان از آن میخورند و منتفع میگردند و نیز در کافی از علی بن ابی
حمزه مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که دیدم حضرت ابا الحسن علیه السلام که کار میکرد در زمینی که متعلق بسرکار
آنحضرت بود و قدمهای مبارك آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جعلت فداك این الرجال یعنی فدای تو گردم ملازمان و چاکران
با عمله و فعله این کار کجا اند که شما خود مرتکب این کار و متحمل این آزار میشوید فرمود یا علی قد عمل بالبیل من هو خیر منی
فی ارضه و من ابی یعنی بتحقیق که کار کرده است با بیل در زمین خود کسیکه از من و پدر من بهتر بود گفتم کیست آنکه از تو و پدر
تو بهتر بود فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین ع و پدران من همگی بدست خود کار میکردند و این کار از کارهای
انبیا و مرسلین و از اعمال اولیا و صالحین است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله ع مأثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که
امیر المؤمنین ع بیل میزد و زمین را کود میکرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله تخم خرما را بدهان مبارك میمکید و غرس مینمود همان
ساعت سبز گشته از خاك میرست و امیر المؤمنین ع هزار بنده از مال خود بکسب و رنج دست خود آزاد کرد و در همان کتاب از ابی عمرو
شیبانی روایت شده که حضرت ابی عبد الله علیه السلام را دیدم که بیلی در دست و ازاری درشتی در بر داشت و در حصاری که متعلق بسرکار
وی بود کار میکرد و عرق از پشت مبارك آنحضرت میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که ترا کفایت کنم یعنی آنچه باید کرد من
بتقدیم میرسانم گفت که انی احب ان یتأذی الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشة یعنی بدرستیکه من دوست میدارم که آزار
کشد مرد بسبب گرمی آفتاب در طلب وجه معاش و ازین قبیل اخبار و آثار از ائمه اطهار علیهم السلام که زارعان تخم معارف و
حقایق و باغبانان گلشن معاش و معاد خلایق اند در فضیلت زراعت و دهقانی بسیار مأثور است و کشت این عمل میمنت آثار را
همین حاصل و فایده بس که آدمی بآن مستغنی از التفات عوام و خواص و کیمیا طبعش از چنین صفت خبیثه طمع و گدایی خلاص
میتواند شد بیت درین دو روزه که از عمر بی بقا مانده است بدار ملك قناعت اگر مقام کنی یکی دو گاو بدست آوری و مزرعی یکی امیر و دیگر را
وزیر نام کنی بنان خشك حلالی گران شود حاصل قناعت از شکرین لقمه حرام کنی هزار مرتبه بهتر که پیش همچو خودی بسینه
دو دست از ادب سلام کنی دیگر از جمله طرق تحصیل وجه معاش تجارتست که سرمایه خرید متاع ارجمند است و توشه سفر طلب
سربلندی بندر قماش هیاز زیست و کیسه خرج درویش نوازی در قطع بیابان زندگی مرکبیست راهوار و در عبور از قلزم
خونخوار حوایج روزگار سفینه ایست محکم و استوار در باران نوایب هر خیمه ایست از سفرها دور و در وزش طناب وار
تند باد مکاره شهر حجره ایست کشاده روی بیابانش فتح الباب مرحله پیمایان راه کسب معیشت هر کجاوه و محمل قصر جهانگردیست
چهارستون قوایم مراکبش اساس و راه نوردان بوادی سیاحت ظهر دامن صحرایی از نگهای بحر به بوستانسرائیست خانه زینش
کرباس چه گلها اعتبار که اینگروه از دشت و کوه پست و بلند اصناع روزگار نمیتوانند چید و چه گوهرها تجربه که اینطایفه
باسرانگشت نگاه بصیرت برشته عمر نمیتوانند کشید بختیار این قوم جوهر شناس که بجز بدا امتعه و اجناس خود را از فروختن گوهر

آبرو مستغنی میسازند و رو سفید این فرقه صاحب دید که مجالس شام عزت آیینهٔ حرمت خود را از زنگ ننگ منت دونان می پردازند و در کان فواید کاروان اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که تَعَرَّضُوا لِلتِّجَارَةِ فَإِنَّ فِيهَا غِنًى لَكُمْ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ حاصل معنی آنکه تجارت کنید که در تجارت بی نیازیست شما را از اموال مردمان و هم در آنکتاب محمد بن عذافر از حضرت امام همام ابی عبدالله ع روایت نموده که فرموده اند مَنْ طَلَبَ التِّجَارَةَ اسْتَغْنَى عَنِ النَّاسِ یعنی هر که طلب تجارت کرد و پی آنکار رفت از مردمان مستغنی شد گفتم و اگرچه عیالمند باشد فرمود اگرچه عیالمند باشد بدرستیکه نه عشر رزق یعنی از ده حصهٔ رزق نه حصه در تجارتست و نیز در کتاب مذکور از عذافر مرویست که حضرت ابو عبدالله ع هفتصد دینار به پدرم داده فرمودند یا عذافر اصرفها فی شیء اما علی ذلک ما بی شرهٌ ولکنی احببت ان یرانی الله متعرضا لفوائده حاصل مضمون آنکه ای عذافر بابن هفتصد دینار متاعی خریده برای من تجارت کن و آگاه باش که من باین امر حریص نیستم یعنی داعی برین تجارت مرا نه حرص و آز و دوستی مالست لیکن دوست میدارم که خدایتعالی مرا ببیند که متعرض فواید و طالب فضل و احسان اویم عذافر گوید که صد دینار در آن فایده کردم پس در وقت طواف با آنحضرت گفتم فدای تو گردم خدایتعالی در آن مال صد دینار روزی کرده است فرمود که اثبتها فی رأس مالی یعنی آنرا داخل سرمایهٔ من کن و هم در کافی از اسباط بن سالم منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله ع رفتم آنجناب احوال عمر بن مسلم پرسیدند گفتم باصلاح و نیکوکاری و احوالش برنهج خیر و ثوابجاریست لیکن ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمودند که عمل الشیطان یعنی ترک تجارت کردن او کار شیطان و وسوسهٔ آن لعین باعث و منشأ آنست آیا ندانسته که رسول خدا صلی الله علیه و آله متاع قافله که از شام آمده بود خرید یعنی برای تجارت و در آن نفعی یافت که قرض خود را ادا نمود و در میان اقربا و خویشان خود تقسیم فرمود مراد اینکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن نبودی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که در هر امری از امور عالمیان دستور است ارتکاب آن نفرمودی تتمهٔ حدیث آنکه الله عز و جل میفرماید که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ الی آخر الآیه یقول القصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون کذبوا ولکنهم لم یکونوا یدعون الصلوة فی میقاتها و هو افضل ممن حضر الصلوة فی میقاتها ولم یتجر آیهٔ مذکوره در سورهٔ نور است و خدایتعالی در آن وصف قومی میفرماید که از غایت چابکی و اهتمام در گذارش بندگی حضرت ملک علام مشغول بسیار ذکر ایشان از خرید و فروخت از ذکر خدایتعالی حضرت امام علیه السلام فرمودند که قصه خوانان هرزه گویان میگویند که اینقوم که خدایتعالی در آیه ذکر ایشان کرده تجارت نمیکرده اند یعنی آیه برین حمل میکنند که از غایت اشتغال بذکر الهی مرتکب تجارت نمیشده اند دروغ گفتند تجارت میکرده اند و لیکن وا نمیگذاشته اند نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز میشده سودا و معاملات را انداخته بگذارش بندگی میپرداخته اند و چنین کسی افضل است از کسیکه بنماز حاضر شود و تجارت نکرده باشد الحاصل شغل تجارت کاریست دینی و دنیوی و برکت و میمنت آن بغایت واضح و جلیست و لیکن مباشران این امر میباید که در طی طریق آن توسن نفس سرکش را آنقدر رخاء عنان نکنند که از شارع شرع قویم بیرون رفته بوادی خونخوار شبهات و محرمات افتند و باغوای حرص و آز در فته رفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل وجه معیشت و بینیازی از ارباب جاه و ثروتست دور گشته بیابان ملکها دور و دراز نشان سازد چه مال دنیا پر شر و شور چنانکه سابقا گذارش یافته مانند آب شور است که کس هرچند بیشتر میآشامد تشنه تر میگردد و شوق طلب آن آدمیزاد را دایم چون آتش در نی است که چندانکه شعلهٔ آن بالا میگردد اطفاء آن مشکل تر صورت میپذیرد الموٴلف مِنه هست خود داری محال آنرا که فکر زر بود

بامیکرد در کرخانه که سیل از جا کند و لهذا اکثر اینقوم را فکری جز دو نقد حجره و بازار نیست و ذکری غیر شمار درهم و دینار نیست بجای صدقه و زکوة نقد فرصت بر دامن عدم میشمارند و از شروط و آداب بوره نخورده زمام عزیمت بر مال شوم سفر زنند و در بسفر یثرب و حجاز نمیدهند و گذاردن حج و عمره را بمروت وصی و وارث حوالت میکنند بر آنروز مرگ زادی جز تهی دستی نمی بندند و جهت شبستان لحد چراغی غیر دین و آخرت خود نمیسوزند از دهشها جز فریب خلقشان از دست نیاید و از خورشها غیر سوگند دروغشان دروغ ننماید دیدهٔ امید فقرا جز از عرق جبینشان در تلاش دینار نریشه ندیده و گوش گدایان بیوایشان از زبانشان غیر خدا بدهد نشنیده و اگر گاهی بوی طعامشان بدرها رود بکاسهٔ همسایه حسابکنند و چون بر سر خوان خود اجتماع پنج انگشت خود ببینند باد کاسهٔ سرنگونی در دماغ افکنند از خواب راحت بخواب غفلت ساخته اند و تکیه گاه غیر بالش زر نشناخته و این اخلاق زشت جملگی نتیجهٔ سهل انگاری و ارخاء عنانیست که از روز اول با نفس دغل کرده اند پس سالک اینطریق میباید پیش از آنکه توسن نفس کجرو عنان اختیار از دست ستاند بلکام ذکر مرگ و اندیشه باز خواست روز حسابش سر باز زده از بیابان بیپایان زیاده طلبی و حرص مال بشاهراه توسط و اعتدالش باز گرداند و تقسیم مراتب طلب دنیا و تبیین ممدوح آن از مذموم در فصل اول این باب مفصلا مرقوم گردیده و در دست فکر و اندیشه با دوانگشت خامهٔ سخن پیشه بر قع اشتباه و اختفا از عارض شاهد این مدعا کشیده اگر احدی از خار خار کلچینی فواید این تحقیق در خاطر بدیدآید گو یا قدم نظر تامل بر آن روضهٔ جان فضا پرگل و لاله دامن شوق در کف عبور نماید دیگر از جملهٔ طرق کسب معاش که آدمیزاد از ذلت طلب منت اهل منصب میرهاند و بدیهم خود سری و بینیازی سرافراز ساخته بر سریر آسایش کونین مینشاند حرفت پیشه وریست که استاد صنعت خود ساز نیست و خلیفهٔ دکان زنگ از دل پرداز نقش بند کارخانهٔ وسعت است و محمل باف چار بالش خواب راحت خیاط جامهٔ عافیت دو جهانیست و علاقه بند دستار سرافکندگی و پریشانی نداف پنبه ملایمت و همواریست و شعر باف حریر نامرادی و کم آزاری جوهر آبلهٔ دستها و صیقل زنگ سناسای دین و دنیاست حداد آهن سختی دورانست و نجار در سرا امن و امان سپرساز امنیت و درویشی است و کمانگر حمیدگی و سر در پیشی نده ساز دیدها بخوابست و تیرگر ناوک دعاهای مستجاب سیاف شمشیر نفس کشیست و روشنگر آیینهٔ دلخوشی رسن تاب رشتهٔ روزیست و خیمه دوز سرادق فیروزی شکرریز مزهٔ تمنا و کلابکر عرق پیشانی شیرازه بند اوراق برگ و نواست و رنگرز سرخ روئی دنیا و عقبی مباشران حرفت و صناعت عرق ریزان کرم خانهٔ کسب و ریاضت بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یحب المؤمن المحترف دوستان خدا و پسندیدگان حضرت عزتند پس اینقوم پاک درون چرکین قبا و این طایفهٔ بزرگ قدر کوچک نما بتقاطر عرق جبین آتش جانسوز احتیاج خود را فرو مینشانند و بعرق صحت آبلهٔ دست خود را از مرض جانکاه طمع و سؤال میرهانند و در کتاب معیشت کافی از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که حاصل معنی آن اینست که خدا عز و جل بحضرت داود علیه السلام وحی نمود که انک نعم العبد لولا انک تاکل من بیت المال ولا تعمل بیدک شیئا یعنی بدرستیکه تو نیکو بنده اگر این صفت در تو نمیبود که از بیت المال میخوری و بدست خود عملی و کسبی نمیکنی پس حضرت داود ع چهل صباح بگریست خدایتعالی وحی نمود باهن که نرم شو بر ابندهٔ من داود پس خدایتعالی آهن را برای او نرم کرده وی هر روز زرهی میساخت و بهزار درهم میفروخت پس سیصد و شصت زره ساخته بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی گردید و در مجموعهٔ ورام مذکور است که انصاری از فقر و احتیاج روزی احوال خود را بحضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله معروض داشت آنجناب فرمودند که آنچه در خانهٔ تو هست یعنی

از اثاث البیت وغیره بیارو چیزی از آن احقیر مشمار و محمد زینبی وقدحی آورد آنحضرت فرمودکه اینها را که میخرد مردی گفت من
این هر دورا میگیرم بیک درهم آنحضرت فرمودکه زیاده میکند مردی گفت من بدو درهم میخرم فرمودکه از توست یعنی بردار و قیمت بده
پس آن برگزیدهٔ حضرت باری متوجه آن مرد انصاری گشته فرمودند که یکی ازین دو درهم طعامی برای عیال خود بگیر و بیک درهم
دیگر تبری بگیر پس آن مرد تبری خرید نزد آن سرور آورد فرمودند که دسته برای این تبر بزن که هست مردی گفت نزد من نیست پس
آنحضرت آن دسته را گرفته بدست مبارک خود آنرا نصب کرده فرمودند که برو هیزم بکن و هیچ خاری از خشک و تر را سهل
مشمار یعنی هرچه ببینی جمع کن و چیزی را وامگذار پس آن مرد تا پانزده روز آن کار کرده و بخدمت مصطفی آمد آن رهنمای دین
و دنیا دید که حالش بخوشی گشته و پشت طاقتش هیزم کشی از بار احتیاج سبکبار گردیده آنحضرت فرمودند هذا خیر
من ان تجیئ یوم القیمة وفی وجهك كدوح الصدقة حاصل مضمون آنکه بکد یمین و عرق جبین کسب معاش کردن بهتر از
آنست که روز قیامت بعرصهٔ محشر آیی و در روی تو اثر ذلت صدقهٔ مردمان باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است که حاصل
معنی آن اینست که هرکه از دست رنج خود خورد بگذرد از صراط چون برق خاطف و هم در مجموعهٔ ورّام آورده که حضرت داود
نبی علی نبینا و علیه السلام بکفش دوزی گذشت فرمود که یا هذا اعمل و کل فان الله یحب من یعمل و یاکل ولا یحب من یاکل
ولا یعمل یعنی کار کن و بخور که خدا تعالی دوست میدارد کسی را که کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسی را که میخورد و کار
نمیکند و مشهور است که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام که جمله ممالک روی زمین چون نگین خاتم در زیر نگین وی بود و همای همت
رایت قدرتش با مهر و ماه همچشمی مینمود سرادق بزرگی و عظمتش طناب شهرت بشرق و غرب عالم کشیده و زیاده بر گردن
روزگار از صرصر آوازهٔ رفعتش سر بگریبان خموشی در دزدیده بود با اینهمه حشمت و جاه از برای حرمان زنبیل و امثال آن بافتی
و بقیمت آن معاش کردی الحاصل صنعت گری و پیشه وری شغل نیکو و کار پسندیده است بشرط اینکه قاعدهٔ امانت و دیانت
مرعی دارند و از منهج عدل و انصاف پا بیرون نگذارند یا بانکه حیله و ربا رشد و کار دانی تمام نکنند و نخل راستی خود را
بصرصر دروغ و باد پیمایی از پا نیفکنند و عیوب کالای خود را در پردهٔ ستودن بیجا پنهان ننمایند و زلال کسب حلال خود را بگل
شبهه و حرام نیالایند حضرت یگانهٔ صمد و واقف اعمال هر نیك و بد در کلام مجید خود چندین جا این طایفه را تعلیم راستی
نموده و از دزدی و خیانت پرهیز و اجتناب فرموده است از آنجمله در سورهٔ هود حکایت قول حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام کرده
که بقوم خود گفت که یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره ولا تنقصوا المکیال والمیزان انی اریکم بخیر وانی اخاف علیکم
عذاب یوم محیط یعنی ای قوم بپرستید خدا را و نیست شما را الهی و مستحق عبادتی جز او و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی کیل را
درست بپیمایید و بسنجید بدرستی که من میبینم شما را در توانگری و نعمت یعنی درمانده و محتاج نیستید که آنشمارا داعی باشد
بخیانت بلکه منعم و توانگرید و بدرستی که من میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است یعنی از عذاب آن روز شما را حجاب
بیرون شدن نباشد و نیز بعد این کلام از غایت تاکید و اهتمام فرموده که یا قوم اوفوا المکیال والمیزان بالقسط ولا تبخسوا الناس
اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین یعنی ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را بعدل و سویت یعنی درست بپیمایید و درست
بکشید و حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید و فساد مکنید در زمین در حالتی که فساد کنندگان باشید گفته اند که فایده قید
مفسدین اخراج چیزیست که صورت افساد داشته باشد اما مقصود از آن صلاح باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند والله اعلم
و هم در سورهٔ الرحمن فرموده است وعز من قائل واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و در سورهٔ بنی اسرائیل فرموده که

اوفوا

واوفوا الکیل اذا کلتم وزنوا بالقسطاس المستقیم و در سورهٔ مطففین فرموده ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس
یستوفون واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون ملخص معنی آیهٔ اخیره بقول مفسرین آنکه وای هر مطففین را که چون پیمانه میکنند
بر خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون میپیمایند یا میسنجند برای مردمان در وقت دادن ناقص میدهند و گفته اند ویل وادیست
در جهنم که اگر کوهها را بآن وادی اندازند هر آینه از گرمی آن بگدازند و در آثار آمده که اهل مدینه همگی تاجر بودند و این کار را
ارتکاب مینمودند چون این سوره نازل شد هادی طریق صلاح و سداد و ناصب میزان عدل و داد یعنی جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله بمیان ایشان آمده بر ایشان خواند و بعد از آن فرمود خمس بخمس یعنی پنج خصلت است اگر قرین پنج بلیه اند گفتند یا رسول الله
ما خمس بخمس که فرمود که ما نقض قوم العهد الا سلط الله علیهم عدوهم وحکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم الفقر وما
ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت ولا طففوا الکیل الا منعوا النبات واخذوا بالسنین ولا منعوا الزکوة الا
حبس عنهم المطر حاصل مضمون آنکه هیچ قومی عهد را نشکستند مگر اینکه خدا تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط سازد و
هیچ گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکنند مگر اینکه در میان ایشان تنگدستی ظاهر شود و هیچ جماعتی در میان ایشان زنا یا مطلق
فحش ظاهر نشود مگر آنکه مرگ در میان ایشان منتشر گردد و هیچ گروهی و جماعتی پیمانه را ناقص نکنند مگر اینکه از نبات ممنوع
و محروم شوند و ببلای قحط گرفتار گردند و هیچ قومی منع زکوة و ترك آن نکنند مگر اینکه باران از ایشان باز داشته شود و در کافی
از حضرت بهترین عالم صلی الله علیه و آله منقول است که من باع واشتری فلیحفظ خمس خصال والا فلا یشترین ولا یبیعن الربوا
والحلف وکتمان العیب والمدح اذا باع والذم اذا اشتری ملخص معنی آنکه کسی که خرید و فروخت میکند باید پنج خصلت را
باشد که پیرامون آنها نگردد والا نه خرید و فروخت نکند ربا و سوگند خوردن و عیب متاع خود را پنهان کردن یعنی در وقت
فروختن متاع را ستودن و در وقت خریدن مذمت متاع نمودن و در نهایت ارتکاب از زبینده سیر احتساب حضرت امیر المؤمنین روایت
شده است که محصل و مجمل معنی آن اینست که آنحضرت هر روز صبح در بازارهای کوفه بازار ببازار میگشت و دره که آن را سبیبه
مینامیدند و دو سر داشت بر دوش مبارك میگذاشت و برابر اهل بازار میایستاد و ندا میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا
و چون اهل بازار آواز آن بزرگوار را میشنیدند آنچه در دست داشتند میانداختند و گوش هوش متوجه آنحضرت میساختند پس
از رونق بازار دینداری و روایی ده متاع پرهیزکاری رشحات اینکلمات از روی اشفاق و رأفت بر چهرهٔ گران خوابان بستر غفلت
میافشاند و جواهر این سخنان با بنان زبان وحی ترجمان در نگین دلهای خاطر مستمعان مینشاند که قدموا الاستخارة وتبرکوا
بالسهولة واقتربوا من المبتاعین وتزینوا بالحلم وتناهوا عن الیمین وجانبوا الکذب وتجافوا عن الظلم وانصفوا
المظلومین ولا تقربوا الربوا واوفوا الکیل والمیزان ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین خلاصه
مضمون آنکه پیش از شروع در سودا از خدا طلب خیر و خوبی کنید و اگر قدموا الاستخارة بجیم باشد چنانکه در بعضی نسخ است
معنی همانا آن خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه جویید بجناب الهی از شآمت آن تا از شر و فریب شیطان و طلب برکت کنید بسهل
البیع بودن و سخت گیری و نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان و آراسته گردید بصفت حلم و باز ایستید از سوگند و کناره کنید از دروغ
و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف دهید با مظلومان و نزدیك مگردید بربا و تمام کنید پیمانه و ترازو را الخ چنانکه در آیهٔ سورهٔ
هود مذکور شد و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هرکه در کیل و وزن خیانت کند فردا او را بقعر دوزخ
آورند و در میان دو کوه آتشین جا دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن و او همیشه باین کار مشغول باشد شخصی که مرا

۲۴ همسایهٔ بود بیمار شد بعیادت وی رفتم در حالت نزع بود و فریاد میکرد و کوه آتش قصد من میکند گفتم این محض خیالیست که ترا
مینماید گفت نه چنین است بلکه واقعست زیرا که مرا دو پیمانه بود یکی ناقص و دیگری زاید بناقص میدادم و بزاید میگرفتم این
عقوبت آنست و در مجموعهٔ ورام مذکور است که مرشد طریق راستی و امانت و استاد پیشهٔ تقوی و دیانت امیر المؤمنین
بخیاطی خطاب نمود و جامهٔ آگاهی بر اندام خاطرش بسوزن این سخنان دلنشین خیاطت فرمود که یا خیاط احکم الخیوط
ودق الدروز وقارب الغرز فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یحشر الخیاط الخائن وعلیه قمیص ورداء
مما خاط وخان فیه واحذروا السقطات صاحب الثوب احق بها حاصل معنی آنکه رشتهها را محکم و پرتاب کن و درزها
نازک بدوز و سوزن را نزدیک هم فرو بر بدرستی که من شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه و آله که میگفت حشر کرده میشود
روز قیامت خیاط خیانت کننده و بر او باشد پیراهن و ردائی از آنچه دوخته و در آن خیانت نموده است یعنی تا باعث فضیحت
و رسوائی او گردد و حذر کنید از پارهها که در بریدن میافتد که صاحب جامه بآن سزاوارتر است و در کافی از سرور عالم و عالمیان
صلی الله علیه و آله منقولست که بمردی که خرما میفروخت خطاب کرده فرمود یا فلان اما علمت انه لیس من المسلمین من
غشهم یعنی آیا ندانستهٔ اینکه بدرستی که نیست از جملهٔ مسلمانان کسی که با مسلمانان غش و خیانت کند و نیز در کافی از
هشام بن حکم منقولست که گفت من سابری که قسمی از جامهها است میفروختم در سایه و جای تاریک حضرت ابوالحسن
بر من گذشت پس فرمود یا هشام ان البیع فی الظلال غش والغش لا یحل یعنی فروختن در تاریکی غش است و غش حلال نیست
مجملاً آثار و اخبار در مدح راستی و دیانت و مذمت غش و خیانت بر السنه و افواه اقلام و محابر و جنس این سخن در چهار بازار کتب
اربعهٔ حدیث و سایر مصنفات اکابر بسیار و وافر است و قطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم است که اهل خیانت در اندک
روزی پیش خلق انگشت نما و مشهور و باین صفت خبیثه زبان زد هر نزدیک و دور میگردند چه سودا و معاملات محک
عیار مرد و معرف عیب و هنر آدمیست و شهرت ایشان بناراستی باعث نفرت خلق از ایشان و سبب ترک سودای بیگانگان
و خویشان میشود در بیوقت راه دخل و نفع ایشان روز بروز مسدود و مال دنیا که برای افزودن آن از ایمان خود میکاهند
دفتر رفته ضایع و مفقود میگردد پس بحکم نقل و عقل خیانت و ناراستی موجب خسران دین و دنیا و مورث خزی و رسوائی
هر دو سرا است و جمعی نادان بیهوش و گروهی گندم نمای جو فروش میپندارند که کم کردن حق کسان باعث افزودن مال
و ترقی احوال میگردد نمیدانند که خیانت برق خرمن ثروت و کجی داس سبزهٔ بوکشت ملکی که بخیانت اندوخته گردد همان
بخیانت از دست میرود ع هر که را باد آورد بادش برد گویند شخصی جامهٔ دزدیده ببازار برد و بدلال داد که بفروشد اتفاقاً
جامه را از دلال دزدیدند چون باز یارانش پرسیدند که جامه را بچند فروختی گفت بآنچه خریده بودم و در کافی مذکور است
که مردی پیشهٔ او آرد فروشی بود و بمجلس سعادت حضرت ابی عبدالله علیه السلام شرف دخول یافت آنجناب فرمودند که ایاک والغش
فان من غش غش فی ماله فان لم یکن له مال غش فی اهله حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت بدرستی که کسی که خیانت
کند خیانت کرده شود در مال او پس اگر او را مالی نباشد در اهلش خیانت کرده میشود و کریمهٔ انما بغیکم علی انفسکم مؤید
اینمقام و حدیث شریف کما تدین تدان مقوی این کلام است بیت اگر سنگ کجی داری ترازو را فلاخن کن که اینجا محتسب نو کسته
در بازار میگردد پس اصناف تجار و محترفه را که طلب سود و راهی بهتر از راستی و امانت نیست امانت کیمیای اقبال و سعادت و نور
چشمهٔ افزونی و زیادت پایهٔ علو درجاتست و بهار نمو برکات مشکوة مصباح رجا و مرآت چهرهٔ و من یتق الله یجعل له مخرجاً

۲۵ عاقلان بچراغ اینصفت خجسته گوهر مراد دو گیتی جسته اند و هوشمندان در چشمهٔ این شیوهٔ حمیده رخ از گرد ناکامی دو عالم
شسته چه سودها بیشمار که دیده و از ان بازار رونکار بدلالی صدق و راستی برده اند و چه میوههای مقصود که خشک
لبان بیابان وجود از شجر نیکو ثمر امانت خورده اند آورده اند که وقتی در خزانهٔ یکی از پادشاهان سلف خوشهٔ گندمی دیدند که
هزار دانه داشت چون از حقیقت آن استفسار شد گفتند شخصی از شخصی زمین زراعتی خریده بود خواست چون شخم
کند گنجی پیدا شد مالک را اعلام نمود گفت این گنج از آن تست چه من از تو جز زمین نخریده بودم وی گفت من زمین را
با هر چه در آن بوده بتو فروختهام و اکنون این از آن تست و در آن مرا حقی نیست پس آن دو شیر مرد مردصفت و آن دو پلنگ
کوهسار علو همت در آن باب منازعه نمودند و نزد قاضی رفتند قاضی چون احتیاط ایشان را از قبول آن مال معلوم کرد
و سر همت هیچیک را بتصرف آن نتوانست فرود آورد صلاح چنان دید که بایع دختر خود را به پسر مشتری داده آنمال را با ایشان
سپارند حضرت واهب ذو المنن ببرکات راستی و امانت ایشان را حاصلی داد که در هر خوشه هزار دانه گندم بود و از غایت
تعجب نزد پادشاهان میبردند و ایشان آنرا بخزانها میسپردند بیدار دلان با خبر بدیدهٔ حزم و احتیاط گنج ایمان و ورع
خود را از کیمیاگری حرص و طمع بدینگونه پاسبانی مینموده اند و کاردانان سودا جوهر بدام قطع نظر از کشت زار عنایت الهی
چنین حاصلهای نامتناهی درویده اند حضرت خداوند متعال و رهنما بخش گرفتاران تیه ضلال جمله سرگشتگان کوچهٔ
پر پیچ و خم کجی را بشارع مستقیم راستی رساناد و نخل حیات کافهٔ انام را از شاخ و برگ ذمایم صفات پیراسته بثمر سعادات
دو جهانی کامیاب گرداناد مجلس دوازدهم صفت بخل و خست که سرمایهٔ آوازهٔ نیکنامی و مادهٔ نخل سرفرازی و دوستکامی است و این
مجلس مشتمل بر دو فصل است فصل اول در مذمت بخل که غرض اصلی در اینمقام آنست که بر خستگان مرض عشق مال
و بستگان زنجیر طول آمال که طبعا منعم نما و تهیدست سرمایهٔ سخا دنیاطلبان کوه و هامون و مستوجب سیاست قارون
خود بران ناپاک و دست بستگان رسن امساک و بختگان دار فنا و آمادگان تیرباران ملامت عقلا ابن آزادگان بجان
اسیر دوام صفات خبیثه ضمیر فرمانبران خواجهٔ دنیا و باجگذاران سلطان نفس و هوا که پیوسته دل پر دردشان بتفرقهٔ
جمعیت گرفتار است و دست تصرفشان در مال خویش از بستگی در نکار مخفی نماند که عرصهٔ دنیای ناپایدار مانند کشتزار
و اصناف و طبقات خلایق در آن بمنزلهٔ اراضی و قطعاتند و مال دنیا که از آن جاری مجرای آب روانست و چنانکه هر یک از
اراضی و قطعات کشت زار میباید نصیبی از آب داشته باشد تا بآن تازه و خرم تواند بود و ساز و برگ نشو و نما تواند نمود
هر یک از اصناف خلایق را از مال دنیا که روان تر از آب جاری و شتابانتر از سیلاب بهاریست قدری شایسته ضروریست
تا برگ معیشت خود سازد و سبزهٔ حیاتش از تشنگی احتیاج رنگ خرمی از چهره نبازد و چنانکه زمینها بلند و پست میباشد
باشد و بلندیها از آب بیش از قدر حاجت نگرفته زیادتی را از خود میگذرانند و پستیها بقدر پستی و گنجایش ظرف خود
ضبط آن مینمایند از مردم نیز آنکه قدرش بلند و پایهٔ همتش رفیع و ارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده
زیادتی را بر بیدستان مبذول میدارد و هر که به پستی همت و دنائت مرتبه موصوفست چون آب روان مال دنیا بمغاک خود
تصرف وی در آمده دیگر از آنجا پا بیرون نمیگذارد و چنانکه بلندی و پستی زمینها از رفتن و ایستادن آب معلوم میگردد بلندی
و پستی همتها و مرتبهها نیز از خرج و امساک مال بتحقیق می پیوندد لمؤلفه با همت والا زر دنیا نشود جمع باران که بکهسار
رسد بند نگردد پس بخیلان رونکار و حوصلگان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایهٔ ایوان بلند مرتبه و مقدار

میدانند بدلیل مذکور ذلیلترین خلق وپست مرتبه ترین اهل روزگار خواهند بود و بانشان بخل وخست دعوی شرف وعزت نمیتوانند نمود چنانکه کلام صدق نظام پیشوای اهل کرم ومقتدای ارباب همم امیر المؤمنین علیه السلام بر بینید عادای شهادت مینماید که فرموده اند من کرم یمنح لم یسد حاصل یعنی انکه کسیکه از حلیه جود وبخشش عاریست بر ضد این مرتبه سیادت وبزرگوارانه ونیز از کلمات کثیر البرکات آنحضرتست که البخل یزری بصاحبه یعنی صفت شنیعه بخل حقیر وبیمقدار کرداند صاحب خود را ونیز از مجدد آنجنابست این کلام دلخوش که احذروا البخل فانه لوم ومسبة یعنی بپرهیزید از بخل بدرستیکه اینصفت سبب ملامت وموجب دشنام وسرزنش اینکس میکردد ونیز از شقایق حقایق که دست تتبع از کلزار کفتار آن پیشوای خلایق چیده اینسخن است که جود الرجل یحببه الی اضداده وبخله یبغضه الی اولاده ملخص مضمون آنکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان میسازد وبخل دشمنی وی در دل فرزندانش میاندازد ونوال این مقال نیز از موائد فواید آن قبله اهل کمالست که ابخل الناس بعرضه اسخاهم بعرضه یعنی بخیل ترین مردمان بمتاع ومال خود سخی ترین مردمانست بعرض وناموس خود یعنی از بخل وامساک مال دنیا عرض اینکس ببادفنا میرود واین جرعه روح پرورد هوش آورد هم از خمخانه کلمات سلفی کوثر است که احذروا الشح فانه یکسب المقت ویشین المحاسن ویشیع العیوب حاصل معنی آنکه بپرهیزید از بخیلی که با حرص باشد که اینصفت باعث دشمنی خلق میشود ونیکیهای آدمی را در نظر مردمان زشت وقبیح میسازد وعیبهای را شایع کرده بر زبانها میاندازد واین کل زیبا نیز از کلشن مقالات آن پیشواست که لیس للبخیل حبیب یعنی نیست هیچ بخیلی را دوستی واین کوهر بیبها نیز از آن معدن سخاست که لو رأیتم البخل رجلا لرأیتموه مشوها یغض عنه کل بصر وینفر عنه کل قلب محصل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مردی مصور میشد و بنظر میآمد هر آینه بصورت زشت ومنظر کریه خواستی بود که چشمها از وپوشیده کردند ودلها از و نفرت نماید پس بحکم اخبار مذکوره صفت خبیثه بخل مایه خری وخواری وپایه بیقدری وبی اعتباریست وبخیلان احمق را کمان آنکه بجمع کردن دینار و درهم خود را ارجمند واز نهادن مال بر روی هم پایه مقدار خویش را بلند میسازند ومیدانند که چنانکه ایستادن آب در پای عمارت خشت وکل باعث انهدام آن میشود از اجتماع مال وامساک آن نیز حصار رتبه پاس ننک ونام آدمی ویران وقصر عزت واعتبار با خاک تیره یکسان میکردد چه بحکم تتبع آشنایی خلق با ارباب ثروت اغلب بنظر توقعست واکر پاس خاطر اینطایفه را دارند بتعظیم وتوقیری نسبت با ایشان بعمل آورند اکثر معلل بغرض وانزدی احتیاجست وهرگاه شیوه حاجتکذاری در اینان مفقود وابکیر جمعیتشان از راه خرج بلکه صفت بخل مسدود باشد بالضرورة خلق نیز روی دل از ایشان تافته پاس خاطری نخواهند داشت ووجود وعدمشان را یکسان خواهند انکاشت وجمعی دیکر از خلق که ایشان را با اینطایفه بازاری وانزداه توقع واحتیاج اصلا سروکاری نیست وچون بیحاصلی وناجوانمردی این ناکسان را باکسان مشاهده میکنند که عداوت ایشان بسته باده ملامت وتیشه سرزنش نهال سرافرازی اینقوم بدکیش را از پا میافکنند بخیلان نابکار را در نزد خلق روزکار رفتند وقیمت این اما طریق تعیش وزندکانی وکیفیت تنعم وتن آسایی آنکه نان خشکشان هرکز همسفره نان خورش نکردیده وبلعور آشنان بابلی نرسیده بوی حیوانی نشنیده کام آرزو نیشان از شربتها بغربت مرک ساختر وبدندان طمعشان از میوهها بحنظل تلخ زندکی پرداخته بند وبست ضبطشان نه بحدیکه جوشیدان آشنان چیزی تواند خورد ومصالح طعامشان نه بقدری که شامه مطبخی از بوی آن نصیبی تواند برد بیمزکی آشنان ازبیم شرکت ذایقه است وکجی طعامشان از اندیشه همکاسکی باصره نکرمال در خاطر ملالشان بچنان هجوم کشته که یاد لذتی در آن نتوان کشت ودست امساک راه کلو نیشان نه بحدی فشرده که رشته روزی

باسانی تواند کذشت کویند یکی از ظرفا را یاری بود که اسناد بخل بوی میکردند روزی بخانه او رفت واو در تب بود کفتند هرچند او را الکرم میدارم عرق نمیکند کفت از نان او نانی بخورید ودر حضور او بجویید فی الفور در عرق میافتد لمؤلفه وقت خورش با بخیل هست شراکت محال او دل خود میخورد کر تو خوری نان او ونیز کویند از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست کفت کسیکه آواز دهان جمعی که نان او خورند شنود وزهره اش آب نشود القصه روزکار اینقوم نکبت شعار با وجود مکنت بسختی وبا چندین وسعت بتنکی میکذرد چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که عجبت للشقی البخیل یتعجل بالفقر الذی منه هرب ویفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء ویحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء حاصل معنی آنکه عجب آمد مرا از حال بدبخت بخیل که فقری که از آن کریخته است بآن میشتابد وتوانکری که در طلب آن بوده از و فوت میکردد پس زندکانی میکند در دنیا چون زندکانی فقرا وحساب کرده میشود در آخرت مانند حساب اغنیا وهم از آنحضرت علیه السلام منقولست که افقر الناس من قتر علی نفسه مع الغنی والسعة وخلفه لغیره ملخص معنی آنکه فقیرترین مردمان کسیست که با وجود داشتن مال ووسعت احوال بر خود تنک میکیرد وآنرا بنکاه دارد ومیمیرد وبرای دیکری بکذارد کویند کسری از وزرای خود پرسید که چه چیز است که آدمی را از آن بدتر نباشد کفتند فقر واحتیاج کسری کفت بخل از آن بدتر است زیرا که چون فقیر مال یابد حالش نیکو شود وبخیل هرکز از تنکی خلاص نشود وآنچه مذکور شد از خواری وخفت وحقیری ونکبت جمله احوال دنیا این کروه مکروه بود اما احوال آخرت وقدر وقیمت اینطایفه در درکاه حضرت عزت آنکه کان کرم ومحیط سخا حضرت علی مرتضی علیه السلام فرموده اند که ابعد الخلائق من الله تعالی البخیل الغنی حاصل معنی آنکه دورترین مردمان از درکاه الهی ومحرومترین کسان از نظر رحمت نامتناهی بخیل مالدار است واز سر حلقه کرام حضرت ابی عبد الله علیه السلام در من لا یحضره الفقیه منقولست که شاب سخی مرهق فی الذنوب احب الی الله عز وجل من شیخ عابد بخیل همانا مراد اینست که با وجود اینکه پیر از سبب کبر سن قدر ومنزلتی دیکر وعابد از آبرو وعبادت عزت وکرامت بیشتر میباشد جوان سخی که در کناهان وبی تامل باشد محبوب تر است در نزد خدای تعالی از پیر عابدی که بخیل باشد وهم در آن کتاب از سر مایه افتخار امت وخورشید سخاوت فروغ فلک همت اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله مرویست که ما محق الاسلام محق الشح شیء یعنی هیچ چیز مسلمانی کس را چنان باطل وناچیز نمیکرداند که بخل با حرص توضیح اینحدیث شریف آنکه آدمی بشومی بخل از ادای لوازم حقوق چون خمس وزکوة وصله ارحام ونفقات وامثال اینها باز میماند وبکنده خواری حرص وطمع مزاده عمر را از توشه تقوی وورع خالی کرده از جیفه مال حرام ولقمه های شبهه ناک پر میکرداند واین دو صفت زشت چون زبان یکی کنند تیغ دودمه تاراج دین وایمانند وچون دل یکی سازند مقراض رشته امید وآرزو آنجهانند ودر امالی شیخ طوسی رحمه الله هم از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله مأثور است که ان السخاء شجرة من اشجار الجنة لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان سخیا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی الجنة والبخل شجرة من اشجار النار متدلیة فی الدنیا فمن کان بخیلا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی النار ملخص مضمون آنکه بدرستیکه سخا درختیست از درختهای بهشت وآنرا شاخهاست که آویخته است در دنیا هر که سخیست شاخی از آن شاخها کرفته وخود را بآن در آویخته است وآن شاخ او را به بهشت میرساند وبخل درختیست از درختهای جهنم که شاخها دارد که آویزانست در دنیا هر که بخیل است بشاخی

ازان چسبیده است و آن شاخ او را بجهنم داخل میگرداند و در ارشاد القلوب هم از آنسرور صلی الله علیه و آله مرویست که رأیت
علی باب الجنة مکتوبا انت محرمة علی کل بخیل و مرائی و عاق و نمام یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیل
و بر هر کسی که عبادت بریا کند و هر که پدر و مادر عاق باشد و هر که سخن چینی نماید مجملا بخیلان در دنیا خوار و زار و در
عقبی بعذاب الیم گرفتار اند نه در این سرا ایشان را لذت از حیات است و نه در آنجهان سرمایه برای نجات از آن صندوق داری
نگهداشتن گوهر تنگدلی شعار است و ماهی وار از شومی فلس باتش سوزان سر و کار چشم علیل از بخل نور نگاه خود را بجای
مذلت سرمه میاندازد و چشم بخور از امساک عرق روز و شب در آتش تب میگدازد از حماقت این بیخردان کار خود مدار
همین بس که مالی که بان تحصیل سربلندی دنیا و ارجمندی عقبی میتوان نمود صندوق صفت تنگ در آغوش کشیده اند و دینار
و درهمی که بان متاع سعادت جاوید میتوان خرید مانند سکه بر آن چسپیده گوئی هرگز این معنی بگرد خاطرشان نگشته و این
اندیشه از حوالی ضمیرشان نگذشته که زیادتی نقد و مال بر سنگ و سفال جز این نیست که باز در دنیا از راحت خوردن و
پوشیدن و جاه از لذت دادن و بخشیدن میسر و در عقبی بوسیله ادای حقوق شرعیه آن مال و بکمند دستگیری افتادگان
و بیچارگان پریشان احوال خود را بر ایوان سعادت قرب الهی رسانیدن مقدور است و هرگاه فواید مذکوره بر آن مترتب
نگردد محض نگهداشتن و برای وارث گذاشتن باشد کجا برای نهادن چه سنگ و چه زر از مطلق عجوزه دنیا حضرت علی المرتضی
علیه السلام مرویست که درهمی بر کف دست مبارک گرفته خطاب بآن نموده میگفتند اما انک ان لم تخرج عنی لا تنفعنی حاصل
مضمون آنکه ای مال دنیا تا تو از دست من بیرون نمیروی فایده بمن نمیرسانی مجملا از جمله غلطهای این قوم بیشعور اینست که پندارند
مال از بذل و انفاق کم و از بخل و امساک زیاد میشود و نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن مال بمنزله بریدن تاک و بید است
که منشا افزونی برگ و بار و سبب قوت نشو و نما میگردد چنانکه شاعر گفته سعدیا نماند حاتم طائی ولیک تا باید
بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور زکوة مال بدر کن که فضله رز را چه باغبان ببرد بیشتر دهد انگور و اگر بذل و انفاق باعث
افزونی مال نشود سبب کمی آن نمیگردد چه وسعت دستگاه توانگران بمثابه خلیجیست که بمحیط بیکران کرم کان پیوسته است
یا ابگیری که مر دخلش بدریای بیپایان فضل و کرم الهی پیوسته هر آنچه از اینجا بر گیرند عوضش از آنجا میاید و هر چه از این سر کم
سازند بدلش از آن سر میفزاید و در این صورت شیوه انفاق سبب نقصان مال پنداشتن تهمت بخل بر خداوند کریم گذاشتن است
و بر سر هر قطره از این ابگیر چون موج لرزیدن از کیسه آن دریا امساک ورزیدن است لمؤلفه بخشش نه تو و مایه بخشش
ز خداوند کرا بر شوی دست تو در کیسه دریاست شاهد این دعوی کلام حق تعالیست که در سوره سبا فرموده است و ما
انفقتم من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین حاصل معنی آنکه بقول مفسرین که آنچه نفقه کنید و در راه خدا صرف نمائید
از چیزی که شما را بود پس خدایتعالی عوض آنرا میدهد و او بهترین روزی دهندگانست و نیز در سوره بقره فرموده است که
الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه و فضلا والله واسع علیم مفسرین در تفسیر این
آیه شریفه چنین گفته اند که شیطان در نفقه کردن مال وعده میکند شما را فقر و تنگدستی یعنی وسوسه میکند و شما را
بواهمه میافکند که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان احوال خواهید شد و امر میکند یعنی اغوا و اکراه مینماید شما را
ببخل یا بمعاصی و خدایتعالی وعده میفرماید شما را آمرزش از جانب او و فضل یعنی اینکه گناهان شما را بیامرزد و آنچه انفاق کنید
عوضی که بهتر از آن باشد بشما دهد در دنیا و در آخرت و در ارشاد القلوب مرویست که ان الشمس تطلع فی کل یوم

علی قرنی ملک ینادی اللهم عجل لکل منفق خلفا و لکل ممسک تلفا حاصل معنی آنکه هر روز در وقت طلوع آفتاب
فرشته ندا میکند که خدایا هر کس نفقه کند مال خود را عوض آنرا زود بوی برسان و هر که امساک نماید مال او را زود
تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین ع ماثور است که و من یبسط یده بالمعروف اذا وجده یخلف الله له ما انفق
فی دنیاه و یضاعف له فی آخرته ملخص مضمون آنکه کسی که بگشاید دست خود را باحسان در وقتی که مقدور باشد خدایتعالی
عوض آنچه انفاق کرده است میدهد بوی در دنیا و زیاد میگرداند برای او در آخرت و هم در آنکتاب از حضرت ابی عبدالله یا
ابی جعفر علیهما السلام منقولست که ینزل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤنة فمن ایقن بالخلف سخت نفسه
بالنفقة حاصل معنی آنکه خدایتعالی دخل را بقدر خرج از آسمان بسوی بنده فرو میفرستد پس کسی که یقین کند و اعتقاد
نماید آنچه خرج میکند عوض آن میرسد نفسش در انفاق سخی و دلش در آن قوی میگردد و هم در آنکتاب مذکور است بروایتی
که محصل آن اینست که مولای از جناب اشرف ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بادراک خدمت آنحضرت فایز شده
فرمودند امروز چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام علیه السلام فرمودند که فمن این یخلف الله علینا انفق و لو
درهما واحدا مراد همانا اینست که منشا خلف و منبع عوض انفاق است و هرگاه آن نباشد پس از کجا خدایتعالی خلف بر ما
فرو میفرستد نفقه کن اگر چه یک درهم باشد و نیز در کافی مذکور است بروایتی که حاصل معنی آن اینست که حضرت ابو عبدالله
بر پسر خود محمد گفت یا محمد از آن خرجی نزد تو چند زیاده مانده است گفت چهل دینار فرمود بیرون آور و آنرا صدقه کن
گفت غیر آن با من نمانده فرمود صدقه کن آنرا بدرستی که خدای عز و جل عوض آنرا میدهد آیا ندانسته هر چیزیرا کلیدیست
و کلید رزق صدقه است پس آنرا صدقه کن محمد چهل دینار صدقه نمود پس بیش از ده روز بر آن نگذشت که از جائی چهار
هزار دینار جهت آنحضرت آمد پس فرمود یا بنی اعطینا الله اربعین دینارا فاعطانی الله اربعة آلاف دینار یعنی ما برای
خدا چهل دینار دادیم پس خدایتعالی چهار هزار دینار بمن عطا فرمود و هم در آنکتاب از ابن ابی نصر روایت نموده که در نامه
خواندم که یا ابا جعفر بلغنی ان الموالی اذا رکبت اخرجوک من الباب الصغیر چون ذکر حدیث بعبارت مذکوره باعث تطویل میشد
از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن اینست که یا ابا جعفر بمن رسیده است که غلامان گاه وقتیکه سوار میشوی ترا از در کوچک
بیرون میبرند همانا دولتسرای آنحضرت را دو در بوده یکی در بزرگ که آمد و رفت مردمان از آن و جمعیت محتاجان و سائلان در آن
در متعارف بوده بنابرین موالی آنجناب از کیسه همت آن والا همت ضنت نموده موکب همایون او را از در دیگر که خلوت بوده
عبور میفرمودند این خبر بوالد ماجد آنسرور رسیده در آن باب بآنجناب نوشته که غلامان چنین میکنند این از آن بخیلی است
گردانند تا احدی از تو بخیری نرسد و سؤال میکنم از تو بحقی که مرا بر تو است که میباید دخول و خروج تو نباشد مگر از آن
در بزرگ و چون سوار شوی میباید قدری از طلا و نقره با تو باشد و هیچکس از تو سؤال نکند مگر اینکه بوی عطا نمائی و هر کس از
اعمام تو سؤال از تو کند کمتر از پنجاه دینار که عبارت از پنجاه زر سرخ است باو مده و بیش از آن اختیار با تو است و هر که از
عمهای تو سؤال کند کمتر از بیست و پنج دینار بوی عطا مکن و بیشتر اختیار با تو است بدرستیکه مراد من باین جز این نیست
که خدایتعالی ترا رفیع و بلند مرتبه گرداند پس انفاق کن و مترس از صاحب عرش و خداوند ملک که ترا مفلس و تنگدست سازد
یعنی خدایتعالی ببذل و عطا بنده را بتنگدستی مبتلا نمیگرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان صلی الله علیه
و آله منقولست که الرزق الی السخی اسرع من السکین الی ذروة البعیر یعنی روزی بسوی سخی سریعتر و تندتر میاید از کارد

بگوشها شتر و از غرایب حکایات اینمقام که اغنیا را برخوان فیض رغایب فقرا میخوانند و دنیاداران را از دغدغه خسران اینمعامله میرهانند حکایتی است که هم در ارشاد القلوب روایت شده و محصل و مجمل آن اینست که در زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلام زنی از خانه خود بیرون آمده و سه گرده نان و سه رطل جو همراه داشت فقیری از وی سؤال نمود آن سه گرده نان را بوی داده با خود گفت جو را آسیا میکنم و بآن معاش مینمایم و آن جو در ظرفی بود و بر سر داشت ناگاه تندبادی وزیده آنرا از سر او در ربود زن از آن تنگدل گشته بخدمت حضرت داود رفت و از آن واقعه شکایت نمود حضرت فرمودند نزد فرزندم رو و اینواقعه را بر او حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان رفت آنحضرت هزار درهم جهت تسکین اضطراب آن ضعیفه بوی عطا فرمودند زن بازگشته نزد حضرت داود آمد وی را از آن ماجرا اخبار نمود حضرت داود نبی الله فرمود درهمها را بسلیمان واپس ده و بگو چیزی نمیخواهم جز آنکه خبر دهی مرا که باد چرا جو مرا برد مجملا زن باز نزد سلیمان رفته آنحضرت هزار درهم دیگر بر آن افزودند زن همچنان بخدمت حضرت مراجعت کرد آنحضرت دیگر باره فرمود که درهمها را باز گردان و بگو چیزی نمیگیرم بلکه میخواهم که از خدای تعالی سؤال نمائی و فرشته را که بباد موکلست برای تو حاضر سازد تا سر اینواقعه منکشف گردد پس پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی استدعای احضار فرشته باد از درگاه حضرت رب العباد نموده چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت تاجری چهارپایان بسیار همراه داشت و توشه وی تمام شده بود یعنی در بیابان نذر کرده بود که از تو هر که بخورد ثلث اموالی که بار آن چهارپایانست از و باشد و ما جو آن زن را بوی عطا کردیم و او خورد و بر او واجب شد که وفا بنذر مذکور نماید پس حضرت سلیمان آن تاجر را حاضر ساخته از وی سؤال فرمود تاجر بآن معترف گشته از آنحضرت استدعا نمود که آن زن صاحب جو را حاضر گردانند چون زن حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چهارپایان من بتو متعلق است و آن سیصد و شصت هزار دینار است حضرت داود علیه السلام متوجه حضرت سلیمان گشته اینمضمون را فرمودند که ای پسر هر که معامله خواهد که از آن سود برد باید که معامله با رب کریم کند آن زن از سودی که با خداوند عالم کرد چنین سودی برد و در عوض گرده چند که بدرویش مستمندی داد آن بدست آورد سیصد و شصت هزار دینار که بحساب اینروزگار قریب به پنجاه هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی گرفت و نیز در نهایت الکتاب مذکور است که ابودلف که از اعاظم امرا نامدار و در جود و کرم مشهور روزگار بود وقتی جلیقی خرما بصدقه داد و در آن سه هزار و شصت عدد خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار و شصت ده هزار درهم از آن دهی بوی کرامت فرمود الحاصل آنچه حریصان بدبخت و بخیلان تنبخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال میگردد محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت کریم متعالست بلکه برخلاف اعتقاد اینقوم سست نهاد غالب آنست که مال از نگهداشتن و ذخیره نهادن تلف و مانند پشته ریگ روان که بر رهگذر تندباد باشد از هبوب صرصر حوادث روزگار در اندک فرصتی پراکنده و بر طرف میگردد بیت بخل ببر و میبرد از دست منعم مال را آب در دست کسی هرگز با فشردن نماند مؤید اینسخن حدیثی است از حسین بن ایمن در کافی منقولست که از حضرت ابی جعفر ع روایت نموده که فرمودند یا حسین انفق وایقن بالخلف من الله فانه لم یبخل عبد ولا امة بنفقة فیما یرضی الله عز و جل الا انفق اضعافها فیما یسخط الله عز و جل حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین دان که عوض از جانب خدای تعالی میرسد بدرستی که هیچ بنده از مرد و زن بخل ننمود بنفقه کردن چیزی که بتحصیل رضای الهی بآن میشود مگر اینکه نفقه کرد چند برابر آن چیزی که باعث خشم و غضب الهی میگردد یعنی هر که در صرف کردن قدری از مال در مصرف خیری که روز دهد امساک نماید وی را مصرف خرج نامشروعی پیش آید که اضعاف آن از دست

وی

[illegible]

[illegible]

وی بیرون رود در بیصورت هم اضعاف مالی که در نگهداشتن آن دست از تحصیل رضای الهی برداشته از وی فوت گردیده و هم
از سعادت خوشنودی حضرت باری محروم گردیده خود را بسخط و غضب جباری مبتلا گردانیده خواهد بود و همانا اینست معنی بتوفیق و خذلان که خداوند انس و جان در سوره واللیل اذا یغشی در صاحبان اینصفت خبیثه نموده در حق ایشان فرموده است که واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری وما یغنی عنه ماله اذا تردی ملخص مضمون بقول مفسرین آنکه واما کسی که بخل کرد در دادن حقوق الهی و طلب غنا نمود یعنی مرادش از آن بخل و منع حقوق آن بود که غنی و صاحب ثروت گردد یا خود را از جناب الهی و از رحمت و ثواب او بی نیاز گرفت و تکذیب کرد کلمه توحید را یا بهشت و ثواب و وعده عوض را پس زود باشد که میسر گردانیم او را برای اعمالی که موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت و توفیق از و باز داریم و وی را در بادیه خذلان وا گذاریم تا از شرور و سیئات اعمال که باعث عذاب و نکالست آنچه اراده کند با آسانی وی را میسر باشد و دفع نکند از و عذاب را مال او که در آن بخل کرد چون افتد در آتش جهنم و در شان نزول این آیه شریفه نقل کرده اند که در خانه مردی از انصار درخت خرمائی بود که شاخهای آن بخانه مرد فقیر عیالمندی آویخته بود و چون آن انصاری برای چیدن خرما بر آن درخت بر آمدی گاه بودی که خرما افتادی و کودکان آن همسایه فقیر آنرا برگرفتندی و آنمرد از درخت فرود آمده آن خرما را از دست ایشان بستدی و اگر یکی از ایشان آنرا در دهن داشتی انگشت در دهن وی کرده آنرا بر آوردی پس آنمرد فقیر بینوا شکایت وی نزد سید انبیا صلی الله علیه و آله برد آنحضرت صاحب درخت را طلبیده فرموده نخله مایله خود را که شاخهای آن بخانه همسایه تست بمن میدهی که ترا در عوض آن نخله در بهشت باشد آن دو در گلشن سیادت و آن نخل ثمربخش را مصلی گفت مرا درخت خرما بسیار است و هیچکدام در خوبی میوه نزد من بهتر ازین درخت نیست یعنی خاطر من بآن متعلق است نمیتوانم داد پس آنمرد بیرون رفت یکی از انصار که ابودحداح نام داشت گفت یا رسول الله اگر من این نخله را از وی بگیرم تو از من بستانی مانند آن که در بهشت بوی میدادی فرمود آری پس ابودحداح نزد آنمرد رفته از وی طلب بیع آن نمود انصاری گفت تو واقفی که پیغمبر برای آن نخله نخله در بهشت بمن میداد و من چنین و چنان گفتم بجهت آنکه این نخله بهترین نخلات من بود دلبستگی تمام بآن داشتم بار ندادم اما اگر تو بر وفق مدعای من میخری بتو میفروشم ابودحداح گفت مدعای تو چیست گفت اینکه او را بکمتر از چهل نخله نفروشم ابودحداح هر چند مبالغه کرد بکمتر از آن راضی نشد آخر الامر نخلستانی که در مدینه داشت و مشتمل بر چهل درخت بود آنرا داده از وی خرید و جمعی را بر آن گواه گرفت بعد از آن بخدمت سید ابرار صلی الله علیه و آله رفته گفت یا رسول الله آن نخله را از صاحبش خریدم الحال آنرا بطریق فوز و فلاح آن نخله را از ابودحداح خرید بدرختیکه در بهشت بوی دهد پس نزد آن همسایه رفته فرمود این نخله را بتو و عیالان تو بخشیدم پس حق سبحانه و تعالی این سوره را فرو فرستاد و در آن ذکر اختلاف سعی آدمی نمود که بعضی برای دنیاست چون سعی انصاری و بعضی جهت عقبی مانند سعی ابودحداح و احوال هر یک از این دو فرقه و مآل هر کدام ازین دو طایفه را بیان فرمود و آیات و اخبار در مذمت اینصفت زشت و بیان عقوبت بدسرشت بسیار وارد است ولیکن سالک قلم چابک قدم را بر جناح سفر مطلب دور و دراز است جهت استقصای آن درینمقام پیش ازین مجال توقف نیست و بعضی از آن هم در مجلس در بیان احوال مانعین زکوة انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و قطع نظر از آن بخیلان ناکس را همین خسارت بس که از لذت جود و کرم محروم و تهی دست و در صف خلق خدا نکبر و کردن پست اند چه لذت مال و ثروت بخشش و دادنست و اعظم فواید آن بناخن درهم و دینار گره از جبین تنگدستان گشادن از گلشن مکنت اغنیا چه گل

[illegible]

شکفته شود که خوش ترانه و بوتر از کشودن خاطر فقرا باشد و از جویبار آب روان مال کدام نهال سر کشد که در عنا تر از نخل
اجابت ثمر دعا شکسته دلان بی برگ و نوا بود کار روانیان مصر وجود را در بر آورند یوسف دل از تیره چاه کدورت بساحل برساند
محکمتر از دست آویز رشته دامن محتاجان نیست و صید افکنان بهن دشت وسعت احوال ابر اشکار هما سعادت اقبال جارحه تیز پر
از شاهین نظر رحمت بر حال عاجزان شکسته بال نه دست کشاده کریمان از سر علم رایت بلند نامست و رشته آشنایی فقیران
ناقه لیلی حسن سیرت را زمام مدنکاه عطوفت بزیردستان شاهد خوبی را پرچم زلف دو تاست و فیض دعای درویشان از دنبال
عروسان محامد خصال الرطره گیسوی رسا شجر سعادت ثمر گلشن سخا سرافرازی داریست و شکوفه شاخسار همت والای سفلگی
کونین بیسی مردم ناقابل از دل دور که از دعای درویشان عروج اجابت در دلها کشاده اند و بیپی فرومایه گان بیسر و پا که بدست کیری
بینوایان بر سریر عزت وارجمندی نهاده از آنرو اینصفت خجسته زینت جمال ثروت و مکنت است و پیرایه ایوان بزرگی و رفعت
چنانکه جناب مستطاب امیر المومنین ع فرموده اند که سُلَّمُ الشَّرَفِ التَّوَاضُعُ وَالسَّخَاءُ یعنی نردبانی که بآن از حضیض بعقبه
بلند اعتبار بر اوج شرف و بزرگواری توان بر آمد دو صفت است تواضع و سخا لِمُؤَلِّفِهِ شیوه بخشش بدست آور که کرد اری
تکیه بر دست شهان از نَیَک دادن زر و سخا و نیز آن یکانه در بحر وجود در وصف صفت جود فرموده که مَنْ جَادَ سَادَ یعنی هر که
جود و رزید بزرگ گردید لِمُؤَلِّفِهِ خال خود منعم ببین از شیشه ساعت عیان ریزشی تا میکنی از تست اوج برتری و هم
آنجناب درین باب فرموده اند که إِنَّمَا سَادَةُ أَهْلِ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ الْأَجْوَادُ حاصل معنی آنکه آنکسانیکه در دنیا و آخرت بزرگند
و اطلاق اسم بزرگی بر ایشان از روی استحقاق است آنانند که بصفت جود موصوف باشند و هم از درر سخنانی که از آن بحر زخار
بر ساحل روزگار افتاده است اینست که عَجِبْتُ لِمَنْ یَشْتَرِی الْعَبِیدَ بِمَالِهِ فَیُعْتِقُهُمْ کَیْفَ لَا یَشْتَرِی الْأَحْرَارَ بِإِحْسَانِهِ
فَیَرِقُّهُمْ ملخص مضمون آنکه شکفت آمد مرا از کسی که بندگانرا بمال خود میخرد و آزاد میکند چون آزادانرا باحسان خود نمیخرد
که بنده خود سازد و در فضل اینصفت حمیده در کافی مذکور است که أَتَى رَجُلٌ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ يَا رَسُولَ
اللهِ أَيُّ النَّاسِ أَفْضَلُهُمْ إِيمَانًا قَالَ أَبْسَطُهُمْ كَفًّا خلاصه معنی آنکه مردی بخدمت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمد و گفت
یا رسول الله از مردمان کدام بحسب ایمان فاضلتر است فرمودند آنکه دست او کشاده تر باشد و هم در آنکتاب از حضرت ابو الحسن
علیه السلام مأثور است که السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللهِ وَقَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَقَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ یعنی صاحب سخا نزدیکست بخدا و
نزدیکست ببهشت و نزدیکست بمردمان و نیز از حضرت ابی الحسن موسی الرضا ع حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که صاحب
سخایی که خلق او نیکو باشد در پناه خداست و حقتعالی او را در پناه خود دارد و دست عنایت از و برنمیدارد تا داخل بهشتش
میکرداند و مبعوث نساخته خدا تعالی هیچ پیغمبری و هیچ وصی پیغمبر را غیر سخی و هیچیک از صالحان نبوده مگر سخی و همیشه
پدر من را السخا سفارش مینمود تا وقتیکه از دنیا رحلت فرمود الی آخر الحدیث و هم در آنکتاب شریف از حضرت ابی عبد الله ع
منقولست آنچه خلاصه مضمون آن اینست که جمعی از یمن بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و در میان ایشان
مردی بود که در گفتگو از ایشان عظیم تر بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن با آنجناب بیشتر استقصا و مبالغه مینمود
آنحضرت از آن خشمناک شد تا حدیکه در رک غضب نمایان دو چشم و که پیچش در آمد و روی مبارکش متغیر کردید و چشم
بسوی زمین انداخت پس حضرت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت رَبُّكَ يَقْرَؤُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ هَذَا رَجُلٌ سَخِيٌّ يُطْعِمُ
الطَّعَامَ یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و میگوید این مرد سخی و نان دهست پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود

اگر

اگر نه این میبود که جبرئیل از جانب خدا عز و جل مرا اخبار نمود که تو سخی و نان دهی هر آیینه ترا میکشتم آن مرد گفت خداوند تو سخی را
دوست میدارد فرمود آری پس آن مرد گفت که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللهِ وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَا رَدَدْتُ مِنْ
مَالِي أَحَدًا الحاصل از استشمام رایحه صدق آن خبر غیبی دل سیاه مستش از بیهوشی غفلت هشیار و از صبح ظهور دلالت آن معجزه
باهره دیده ضمیرش از خواب گران کفر بیدار گشته از گفتار کلمتین شهادتین بسعادت تشرف اسلام فایز گردید و گفت سوگند
بآنکسیکه ترا بحق برگزیده که من احدیرا از مال خود رد نکرده ام و محروم باز نگردانیده ام و نیز در کافی مذکور است که اوحی الله
عز و جل الی موسی علیه السلام أَنْ لَا تَقْتُلِ السَّامِرِيَّ فَإِنَّهُ سَخِيٌّ همانا حضرت موسی ع خواست که سامری را که جمعی کثیر از بنی
اسرائیل را گوساله پرست ساخته و رخنهای در کار دین انداخته بود بقتل رساند خدای عز و جل باو وحی فرمود که سامری را
مکش که او سخی است صاحبان طبع لطیف ازین دو حدیث شریف میتوانند دریافت که متاع جود و سخا را در عالم بالا چه قدر
و قیمت و رعایت خاطر صاحبان اینصفت در آن درگاه تا چه غایت است و هم در آنکتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی
روایت شده که ملخص مضمون آن اینست که آنجناب ببعضی از همنشینان خود خطاب فرمودند که آیا اخبار نکنم ترا بچیزی که بنده را
بخدا و بهشت نزدیک میسازد و از آتش دور میکند و بری میکرداند گفت بلی فرمود بر تو باد بسخا بدرستیکه خدا تعالی خلق
کرده است خلقی را برحمت خود یعنی برای اینکه بوساطت ایشان رحمت خود را شامل حال بندگان سازد پس ایشانرا اهل
احسان و موضع خیر کردانیده و شریف و بزرگ مردمان کرده که در حوایج خود بسوی ایشان میشتابند تا احیا کنند مردمانرا
یعنی ایشانرا باصلاح آورند چنانکه باران احیا میکند زمین و کشور یرا که در آن خشکی و گرانی باشد آنجماعت ایشانند که
کامیند در روز قیامت یعنی از مواخذه و عذاب آن روز آسوده و خاطر جمع خواهند بود و در ارشاد دیلمی مذکور است که
از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله پرسیدند که از عملها کدام افضل است فرمودند که سخا و حسن خلق پس مردمان از
با شیدایند وصف خجسته را یعنی دست از آنها بر ندارند تا رستکار شوید مجملا ازین قبیل اخبار و آثار در فضیلت صفت
خجسته سخا بسیار و جیب و دامن کتب معتبره از گلها همیشه بهار اینسخن پر و سرشار است شعرای عرب و عجم در مدح خداوندان
جود و کرم سخنان کفته اند و منشیان دفاتر احوال روزگار جهت آرایش شاهد دلفریب اینصفت گوهرها آبدار معانی سفته
منشات متقدمین را از زلال مدح اینقوم سعادت قرین هر سطر جو بیت و قصاید متاخرین را جهت اشارت بثنای
اینطایفه هر مصرع آبروی دهان سخنور را خوش زبان چون در خانه کریمان بتوصیف ایشان همیشه باز است و زبان نکته
سرایان فصیح بیان بتعریف اهل جود و احسان مانند دست جود ایشان بسفره ایشان پیوسته دراز امواج ثنای اینقوم از بحار
افکار پر سواحل گفتار گاه و بیگاه چون عطای ایشان متواتر است و باران مدایح ایشان از سحاب سیاهی مداد بر مزارع صحایف
شب و روز مانند فیض ایشان متقاطر کلها مضامین رنگین درین باب از اراضی طبایع ارباب طبع در هر عصری چون خون
عطوفت جوانمردان در جوش است و عندلیب ناطقه هر صاحب سخنی بزمزمه ذکر فضایل اینصفت حمیده در هر عهدی مانند
آوازه جود کریمان در خروش مجملا این شیوه خجسته نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات و اشرف ملکاتست و در
دنیا و عقبی باعث سرافرازی و وسیله نجات لهذا طالبان سر منزل سعادت و کرامت دو جهانی همواره سالک این طریقه
میبودند و برگشته احوالی بیبرگان پیوسته سحابی نموده فکر خود را گذاشته بفکر بینوایان میپرداخته اند و نان خود را
بگرسنگان داده خود بلذت آن دادن میساخته اند چنانکه از منبع جود و احسان و مفخر بنی نوع انسان اعنی جناب مستطاب

بنوی صلی الله علیه وآله مأثور است که سه روز متوالی چندان تناول نمیفرمود که سیر شود تا از این دار فانی بسرای جاودانی انتقال کرد
ازینجهت که آنچه داشت ایثار مینمود و گرسنگان دیگر را در آن بر خود مقدم میفرمود و از مکارم اخلاق آن قبلهٔ آفاق
این بود که چون کسی از وی حاجتی خواستی تا مقدور بودی همانا حاجتگزاری او نمودی و بر ما دیگر وعده نفرمودی
و مأثور است که روزی عربی بخدمت آنسرور آمده طلبی نمود و میان دو کوه پر گوسفند بود آن قدوهٔ اهل کرم و بخشش
آموز اهل عالم جملهٔ آن گوسفندان را باو بخشید وی نزد قوم خود رفت و گفت مسلمان شوید که محمد چنان عطا میدهد
که از درویشی نمیترسد و بعضی چنین نقل کرده اند که وی گوسفندان را میراند و میرفت تا بخانه رسید و میگفت
ایقوم مسلمان شوید که پیغمبر چنان عطا میدهد که خوف فقر و اندیشه تنگدستی نمینماید و از علو همت آنسرور و بیقدری
مال دنیا در نظر اشرف آن پاک گوهر همین بس که خدایتعالی جبرئیل امین را فرستاده تا خزاین دنیا را بوی عرض کرد گفت
یا محمد هذه خزائن الدنیا ولا ینقص من حظک عند ربک یعنی این خزاین دنیاست و اگر در آن تصرف نمائی از نصیب
تو که نزد خداوند تست یعنی از نعمتهای جاودانی و مراتب وجیهی چیزی کم نمیشود آنجناب چشم رغبت از آن
پوشیده و دامن خاطر از آلایش خواهش آن کشیده فرمودند حبیبی جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت سئلت الله ربی
و اذا شبعت اشکر الله یعنی ای دوست من جبرئیل مرا در آن حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خداوند خود رزق میطلبم و چون
سیر گردم بشکر او قیام مینمایم و نیز مأثور است که جبرئیل ع بآنحضرت نازل گشته گفت یا رسول الله حقتعالی ترا سلام
میرساند که اگر میخواهی کوههارا طلا و نقره کنم و هر جا که باشی با تو باشد آنجناب ساعتی در تامل فرموده گفت یا جبرئیل این
دنیا خانهٔ کسی است که خانه ندارد و مال دنیا مال کسیست که مال ندارد و کسی جمع دنیا کند که او را عقل نباشد جبرئیل گفت
حقتعالی ترا بر این قول ثابت دارد مجملا با وجود اینکه مال دنیا را از آنسرور دریغ نمیداشتند و کلید خزاین این عالم را بر دامن
اختیارش میگذاشتند دیدهٔ التفات بآن نیانداخته دست رغبت بآن دراز ننموده ایام زندگانی بنوعی گذرانید که چون
ازین کوچگاه بار سفر بست و طایر روح پاکش بر شاخسار ریاض قدس نشست زره وی پیش یهودی بنفقهٔ عیال رهن
بود و بعد از آنحضرت کسی که داد دهش داد وجود و سخا را بر طاق بلند همت و الا نهاد جناب ولایتمآب امیرالمؤمنین ع بود و
بعد از وی اولاد طیبین و طاهرین او علیهم السلام که این صفت ستوده را از جد بزرگوار و پدر نامدار خود بمیراث داشتند و
خواهند داشت و سیر گردون نظیر علو همت را تا انقراض عالم خالی نگذاشته اند و نخواهند گذاشت و اگر چه یک آوازهٔ بذل
و جود آن برگزیدگان حضرت معبود بچندان با قطار عالم شتافته و آفتاب جهانتاب ذره پروری و درویش نوازی
ایشان بنوعی پرتو اشتهار بر گرد روزگار افتاده است که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد ولیکن قلم موعظت
شیم را در اینمقام جهت تجدید اسم و رسم کرم که در روزگار از آن نشانی نمانده بذکر بعضی از آن پرداختن و بمذاکرهٔ مجملی
از بذل و عطای آن پیشوایان دین و دنیا سرگشتگان بوادی بخل و امساک را بوادی تاسی و اقتدای ایشان انداختن ضروری
است و از آنجمله حکایت اطعامیست که سبب نزول سورهٔ مبارکهٔ هل اتی شد و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره بروجهی
مسطور است که حاصل معنی آن اینست که وقتی دو نور کونین حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را عارضهٔ
بیماری روی نمود و عاقبت بمهر دو فراق آن دو یگانهٔ آفاق مبتلا گشته از حسرتگان بزم قرب معبود جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه وآله با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته فرمود یا ابا الحسن برای این دو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیرالمؤمنین ع

عرض خزاین دنیا بر آنحضرت

سبب نزول سورهٔ هل اتی

نذر کرده که اگر حقسبحانه وتعالی ایشانرا شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانهٔ آن روزه دارم حضرت خیر النسا نیز بآن دو
فرزند عزیز و خادمهٔ ایشان که فضه نام داشت مجملا که در آن نذر موافقت نمودند و طریق اقتدا بحضرت شاه اولیا پیمودند
و چون جناب الهی از خزانهٔ کرم نامتناهی ایشانرا لباس عافیت پوشانید و از دار الشفای رحمت بعنایت شربت شفا و صحت
نوشانید خواستند که بنذر خود وفا نمایند و در حجرهٔ طاهره از خوردنی چیزی نبود که بآن افطار نمایند حضرت سید اوصیا
چنانکه در بعضی از روایات مذکور است نزد شمعون یهودی که همسایهٔ آنحضرت بود رفته فرمود که هل لک ان تعطینی
جزة من صوف تغزلها لک بنت محمد صلی الله علیه وآله بثلثة اصوع من شعیر خلاصه معنی آنکه آیا ترا رغبت هست
باینکه پارهٔ پشم بمن دهی که دختر محمد صلی الله علیه وآله آنرا برای تو بریسد و سه صاع از جو اجرت دهی شمعون گفت آری
پس آن پشم و سه صاع جو را تسلیم کرده حضرت امیرالمؤمنین ع آنرا بحجرهٔ خیر النسا آورد و بعضی چنین نقل کرده که
آنجناب شبی تا صباح مزدوری کرده نخلستانرا آب داد و قدری جو باجرت گرفته بخانه آورد بهر تقدیر اهل بیت بوفای
نذر پرداخته روزه داشتند و حضرت خیر النسا روز اول ثلث جو آرد کرده پنج قرص مهیا فرمود چون شب شد نماز شام
گذاردند و میخواستند افطار نمایند ناگاه آوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینی ام از مسکینان
مرا طعام کنید تا خدایتعالی شمارا از موائد جنت طعام کند سرور اسخیا قرص خود را بوی عطا فرمود و با اهل بیت نیز
تاسی بآنجناب جسته قرصها خود را دادند آنشب همگی بی طعام ماندند و بآب خالص افطار فرمودند روز دوم نیز حضرت فاطمه
بدستور پنج قرص مهیا ساخت و چون شب شد و خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت
محمد یتیمی بر در سرای شماست و بیکس و درمانده و گرسنه است توانگر بوده او را طعام دهید تا خدایتعالی شمارا از طعام بهشت
بهرهمند گرداند و در روایتی دیگر چنین است که یتیمی از ایتام مهاجرین آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر
من در روز عقبه شهید شد مرا طعام دهید تا خدایتعالی شمارا از مائدهای بهشت طعام دهد حضرت امیرالمؤمنین
دیگر باره قرص خود را باو تصدق کرد و اهل بیت و فضه نیز متابعت نمودند و آنشب نیز بآب خالص افطار فرمودند و روز
سیم نیز سیدهٔ دو سرا بدستور پنج قرص پخت و چون شب شد خواستند که روزه گشایند آوازی شنیدند که من اسیری از اسیران
محمدم و در اینجا غریب و مضطر و گرسنه ام مرا طعام دهید تا خدایتعالی شمارا از خوان بهشت طعام دهد شاه ولایت پناه قرص
خود را باو تصدق نمود و فاطمه و حسن و حسین و فضه نیز بدستور قرصها را اعطا فرمودند و آنشب نیز بآب خالص روزه
گشادند القصه سه روز و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر آب خالص چیزی نچشیدند و چون روز چهارم شد حضرت
سرور اولیا و آن دستگیر روز جزا دو فرزند دلبند خود حسن و حسین را گرفته بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله رفت و آن دو ثمرهٔ نهال ریاض کرم و فتوت از شدت جوع و قلت قوت میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را چشم مبارک برایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشانرا چه شده است که چنین ضعیف و ناتوانند
امیرالمؤمنین علیه السلام حقیقت احوال را بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانهٔ حضرت فاطمه روان شد و چون بحجرهٔ طاهرهٔ او
در آمد حضرت زهرا در مصلای خود بنماز مشغول بود و از شدت گرسنگی شکمش بر پشت چسبیده بود و در روایتی آنکه
چشمهای مبارکش بر مغاک افتاده بود چون حضرت رسالت پناه قرة العین خود را بآنحالت دید فرمود واغوثاه یا الله
اهل بیت محمد یموتون جوعا یعنی الها اهل بیت محمد از گرسنگی میمیرند و بروایت دیگر چون آنحضرت اهل بیت خود را

چنان دید ایشان را جمع کرد و خود را بر ایشان افکند و میگریست و میگفت انتم منذ ثلث فیما اری و انا غافل عنکم حاصل
مضمون آنکه شما سه شبانه روز است که گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بوده ام پس حضرت جبرئیل نازل گشته
سوره مبارکه هل اتی در شأن ایشان آورد و بر متتبعان کتب اوایل و اواخر روشن و ظاهر است که اخبار و آثار در نزول آیات
این سوره در شأن امیر المؤمنین و اهل بیت او علیهم السلام از طرق مخالف و موافق بیشتر از آنست که شک و ریب را در خاطر احدی مجال
خلجان باشد و جمعی از اهل عناد و انکار که دست از نیم اخبار و آثار بر میدارند و با قلم رد تعصب و مداد سیاه دلی نقطه
شک بر آنها میگذارند همانا نمیدانند که برای مطلب خود در امر ظاهر همچنین قدح نمودن و بقصد اطفاء نور حق دهان
بر باد پیما گشادن بباد صرصر تف کردن و بچراغ آفتاب پف کردنست یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم و یأبی الله
الا ان یتم نوره بیت چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد و لله در القایل بیت الی م الام و حتی
متی اعاتب فی حب هذا الفتی و هل زوجت فاطمة غیره و فی غیره هل اتی هل اتی مخفی نماند که نزول آیات مذکوره در
شأن امیر المؤمنین ع و اهل بیت او بسبب ایثاری که نمودند منافات ندارد با اینکه هر مؤمنی که از روی اخلاص این شیوه را معمول
و آنطریقه را مسلوک دارد نیز در مصداق این آیات داخل باشد دیگر از جمله حکایات بذل و ایثار سالار اخیار حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام که عالمیان را بر مایده لذت جود صلا میزنند حکایت ایثاریست که بنا بر بعضی روایات سبب نزول
کریمه و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة گردیده و مجمل آن اینست که شبی حضرت رسالت و آفتاب سپهر جلالت
صلی الله علیه و آله چون از نماز خفتن فارغ گشت مردی از میان صفوف برخواست و گفت ای مهاجر و انصار مرد غریبم و بر
هیچ چیز قادر نیستم مرا طعامی دهید جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که ای درویش ذکر غربت مکن که دل
مرا اندوهگین ساختی بعد از آن فرمود که غربا چهار اندیکی مسجدی که در میان قومی باشد که بآنجا نروند و نماز نکذارند
دوم مصحفی که در خانه باشد و اهل خانه از آن تلاوت ننمایند سیم عالمی که در میان جماعتی باشد و ایشان تفقد او
نکنند و مسایل دینی از وی نپرسند چهارم اسیری از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمودند که کیست که موونت
این مرد را کفایت کند تا در فردوس اعلی او را جا دهند خواننده را مواید فواید دین اعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر
خواست و دست آن سایل را گرفته بحجره طاهره در آورد و بحضرت خیر النسا گفت ای دختر رسول خدا در کار این مهمان
فکری کن حضرت فاطمه گفت یا ابن عم در خانه طعام اندکیست و حسن و حسین هر دو گرسنه اند و تو روزه داری و آن طعام بیک
کس زیادتی کفایت نکند فرمود آنرا حاضر کن حضرت خیر النسا آنرا پیش آورد و آنجناب آنرا پیش مهمان گذاشت و با خود
گفت اگر من طعام خورم مهمان را کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال وی گردد پس آن امام عالی شیوه دلجوی و فروزنده چراغ
کرم روی دست بچراغ دراز کرده بایهام اینکه اصلاح میکنم آنرا فرو نشاند و فاطمه را گفت که در افروختن چراغ تاخیر کن
تا مهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود لبهای مبارک را بر هم میزد تا مهمان پنداشته باشد که طعام میخورد بعد از فراغ
از اکل چون چراغ آمد دیدند که طعام همچنان برجاست امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که ای درویش چرا طعام نمیخوری
گفت سیر شدم پس حضرت امیر المؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین و فضه و همسایگان همه از آن طعام تناول فرمودند و همون
باقی بود روز دیگر آن قانون مهمان نوازی و احسان بخدمت حضرت سید عالمیان صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت فرمود یا علی دوش
کذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله خاموش کردن چراغ و طعام نخوردن وی و چنان نمودن

طلب طعام کردن از امیر المؤمنین بعد از نماز عصر جهت

که طعام میخورم و برکت یافتن طعام جمله را با امیر المؤمنین علیه السلام حکایت نمود آنحضرت پرسید که یا رسول الله که تراعلام
کرد فرمود جبرئیل نزد من آمد و اظهار این معنی کرده این آیه را آورد که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة آیه
شریفه در سوره حشر است و حاصل مضمون آن اینست که اخبار میکند و مقدم میدارند دیگر ان را بر خود و اگر چه خود فقیر
و محتاج اند و تتمه آن اینست که و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و هر کاه نگاه داشته شود از حرص و بخل نفس
خود درین دو صفت که نفس شوم داعی بر آنهاست فرمان نفس نبرده بمقتضای نفس آنها را بعمل نیاورد پس آنگروه ایشان
رستگاران و فیروزی یافتگانند دیگر از جمله حکایاتی که از آن معلوم میگردد که اهتمام آن امام همام در بذل و کرم تا چه حد
بوده و از محروم باز گردانیدن سایلان تا چه غایت احتراز میفرموده حکایت تصدق خاتم است در رکوع که سبب نزول
کریمه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون گردید و اخبار و آثار
در آن بر چند گونه وارد است از آنجمله شیخ طبرسی طاب ثراه در مجمع البیان از ابی ذر غفاری رحمه الله علیه حدیثی ذکر نموده
که حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله باین دو گوش و اگر نه کر شوند و دیدم آنحضرت را
باین دو چشم و اگر نه کور شوند که میفرمود علی قائد البررة و قاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله
آگاه باشید که چه میگویم بدرستی که من روزی از روزها با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر گذاردم سایلی در مسجد
سؤال کرد و هیچکس باو چیزی نداد سایل دست خود بسوی آسمان برداشته گفت اللهم انی سألت فی مسجد رسول الله و لم
یعطنی احد شیئا یعنی خداوندا من در مسجد رسول الله سؤال کردم و هیچکس بمن چیزی نداد و حضرت امیر المؤمنین ع در رکوع
بود و بر او اشاره بانگشت کوچک راست خود نمود و طریقه آنحضرت بود که خاتم بانگشت دست راست میکرد پس سایل رو بسوی
او آورده تا انگشتر از انگشت کوچک او گرفت و جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله آنرا مشاهده فرمود پس چون حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان کرده گفت که اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری
و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری
فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما اللهم انا محمد صفیک
و نبیک فاشرح لی صدری و یسر لی امری و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری ملخص معنی آنکه الهی بدرستی که من
برادر من موسی از تو در خواست کرد و گفت خداوندا گشاده گردان برای من سینه مرا یعنی حوصله کرامت کن که متحمل وحی توانم
شد و از هر سخنی دلتنگ نشوم و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالت است و بگشا گره را از زبان من تا سخن مرا فهم
کنند و از اهل من برادر من هرون را وزیر من گردان یعنی یاری دهنده یا بار بردارنده من کن قوی گردان بوی پشت مرا و شریک
سازا و را در کار من پس فرو فرستادی بر وی کتابی ناطق که زود باشد که سخت کنیم بازوی ترا یعنی بیفزاییم قوت ترا ببرادر تو و بدهیم
شما را غلبه و تسلطی بر اعدا پس نرسند ایشان بشما یعنی استیلا نیابند و دست تغلب ایشان بشما نرسد الهی بدرستی که من محمد
برگزیده تو و پیغمبر توام پس گشاده ساز سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و از اهل من برادر من علی را وزیر من گردان و قوی کن
باو پشت مرا یعنی چنانکه موسی از درگاه تو این استدعا نمود من نیز این استدعا مینمایم ابوذر رحمه الله گفت بخدا قسم آنحضرت
سخن را تمام نکرده بود که جبرئیل از نزد الله تعالی نازل شده گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله
و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون این آیه شریفه در سوره مائده است و حاصل معنی آن

در تفضیل نمودن بر نفس
امیر المؤمنین علیه السلام
خاتم خود را بسایل در
حالت رکوع

بود و همچنین آن کسانی که از اولاد او سؤال خواهند کرد از ملائکه خواهند بود پس بنا برین ایراد بیضاوی و بعضی از اهل عناد که لفظ
جمع در الَّذِینَ آمَنُوا منافات دارد باینکه مراد از آن علی بن ابی طالب باشد مندفع است و احتیاج بجواب دیگر که علماء شیعه رحمهم الله
گفته اند ندارد دیگر آنکه از جملهٔ حکایات بذل و ایثار آنحضرت که غالیه بازار راه ورسم مردی امیاموزد و در ظلمتکدهٔ خاطر اهل بخل
چراغ رغبت دلجوئی فقیر امیافروزد حکایتیست که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق رحمه الله و ارشاد القلوب
دیلمی و غیر آن مذکور است و ملخص مضمون آن اینست که وقتی جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام بجهت بعضی از حوایج خود
بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که دامن جامهٔ کعبه را گرفته دعا میکند و چهار هزار درهم از خزانهٔ کرم الهی مسئلت مینماید
آنحضرت پیش رفته فرمودند که ای اعرابی چه میگوئی اعرابی گفت تو کیستی فرمود که من علی بن ابی طالبم گفت انت والله حاجتی
یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو بر میاید فرمود بخواه حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که صداق زن کنم و هزار
درهم که دین خود را بآن ادا نمایم و هزار درهم که بآن خانه خرم و هزار درهم که بآن زندگانی کنم آنحضرت فرمودند انصفت یا اعرابی
اذا خرجت من مکة فسل عن داری بمدینة رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی انصاف کردی ای اعرابی زیاده طلب ننمودی چون
از مکه بیرون آئی در مدینهٔ رسول خدا خانهٔ مرا بپرس یعنی در مدینه نزد من آی که حاجت تو برآوردم پس اعرابی هفته در مکه
اقامت نموده در طلب آنحضرت بمدینه آمد و ندا کرد کیست مرا بخانهٔ امیر المؤمنین راهنمائی کند در اینوقت هادی طریق هدی
و سر حلقهٔ زمرهٔ شهدا یعنی حضرت امام حسین علیه السلام باو برخورده فرمود که من ترا بخانهٔ امیر المؤمنین راهنمائی میکنم
اعرابی از اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار نمود چون دانست که آن تازه گل نهال از گلشن جانفزای هدایت و آن یکتا در لآلی
از بحر نبوت و ولایت است از و استدعا نمود که نزد امیر المؤمنین رفته معروض دارد که اعرابی که تعهد حاجتش کرده بودی و فرموده
بودی بیا آمده اینک بر در ایستاده است پس حضرت امام حسین علیه السلام بخانه رفته آمدن اعرابی را بعرض رسانید حضرت امیر المؤمنین
بیرون آمده سلمان فارسی رضی الله عنه را طلبیده فرمود یا سلمان حدیقه که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من کاشته آنرا بر تجار یعنی
بر خریداران عرض کن بجهت سلمان حدیقهٔ مذکوره را بدوازده هزار درهم فروخته آنحضرت از آنجمله چهار هزار درهم بنا بر وعده
که کرده بود باو چهل درهم دیگر برای خرجی باعرابی عطا فرمود پس فقرای مدینه از آن با خبر گشته نزد آنحضرت جمعیت نمودند و آنجناب
آن دراهم در پیش وی ریخته بود از آن مشت مشت بر میگرفت و بهیکان یکان میداد و بدست مبارک خود عطا بر حرف لجت حساب
مینهاد تا بر کجوی از آن هیچ نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیر النسا گفت یا ابن عم فروختی باغی را که پدرم برای تو غرس کرده بود
فرمود آری فروختم بچیزی که بحسب دنیا و عقبی از آن بهتر است حضرت زهرا ویرا دعا کرد بعد از آن فرمود که من گرسنه ام و دو
پسر من گرسنه اند و شکی نیست که تو نیز گرسنهٔ پس حضرت شاه اولیا و بلندی ده مرتبهٔ فقر و فنا علیه الصلوة و السلام
از خانه بیرون آمد که چیزی قرض کرده صرف مایحتاج ایشان سازد در ینحالت مهر سپهر رسالت صلی الله علیه و آله قدم مبارک
رنجه داشته فرمود یا فاطمه پسر عم من کجاست گفت بیرون رفت فرمود این دراهم را بگیر و چون پسر عمم باز آید ویرا بگو که
باین دراهم برای شما طعام ابتیاع کند چون آنجناب بیرون رفت امیر المؤمنین علیه السلام باز آمد و فرمود که بوی خوشی میشنوم همانا
پسر عم یعنی رسول خدا آمده بود حضرت خیر النسا فرمود آری و آن دراهم را باو داد و آن هفت درهم سود هجری بود و آنچه
آنحضرت گفته بود باز گفت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای حسن برخیز و با من بیا پس بیا بازار آمدند مردی را دیدند ایستاده میگوید
من یقرض الوفی الملی که قرض میدهد بخدائی که وفا کننده است بوعدهٔ عوض و خزانهٔ کرمش از مال و نعمت پر است یعنی هر که

اینست که صاحب اختیار در امور شما خداست و رسول او و مؤمنان آن مؤمنانی که بر پا میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتی
که ایشان در رکوع اند و شیخ صدوق محمد ابن بابویه نور الله مرقده در امالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام در شان نزول این آیه
شریفه حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که جمعی از یهود که از جملهٔ ایشان عبد الله بن سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین
و ابن صوریا شرف اسلام دریافته بخدمت حضرت سید رسل صلی الله علیه و آله آمدند پس گفتند یا نبی الله موسی
وصیت کرد یوشع بن نون را یعنی او را وصی و جانشین خود کردانید وصی تو کیست و بعد از تو ولی ما یعنی امام و پیشوای
ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد که إِنَّمَا وَلِیُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلَاةَ وَیُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ
رَاكِعُونَ جناب قدس نبوی فرمودند برخیزید برخواستند و بمسجد آمدند سائلی از مسجد بیرون آمد آنحضرت فرمود
ای سائل آیا کسی بتو چیزی عطا نکرد گفت آری این انگشتر را فرمود که عطا کرد گفت این مردی که نماز میکند فرمود
بر چه حال بود گفت در رکوع بود آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس بهتر عالم صلی الله علیه و آله
فرمودند که علی بن ابی طالب بعد از من ولی شماست گفتند رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و بعلی بن
ابی طالب ولیا ملخص مضمون آنکه راضی شدیم و گردن نهادیم بربوبیت الله تعالی و باینکه اسلام دین ما باشد و بنبوت
محمد صلی الله علیه و آله و بولایت علی بن ابی طالب پس خدای تعالی این آیه فرستاد که وَمَنْ یَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا فَإِنَّ
حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ خلاصهٔ معنی آنکه کسی که ولی و صاحب اختیار میداند خدا و رسول خدا و آن مؤمنانی که در رکوع
زکوة میدهند یعنی علی بن ابی طالب ایشان لشکر خدایند و لشکر خدا ایشانند غلبه کنندگان بر اعدا و از ما بر حکم
کین عمر بن خطاب لعین مرویست که گفت والله لقد تصدقت باربعین خاتما و انا راکع لینزل فی ما نزل فی علی بن ابی
طالب علیه السلام ما نزل یعنی بخدا قسم که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در شان علی بن ابی طالب نازل
شد در حق من نیز نازل شود نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین آن انگشتری که معدن جود و سخا
حضرت علی مرتضی علیه در رکوع بصدقه داد یاقوت سرخی بود بوزن پنج مثقال و قیمت آن معادل خراج شام بود که سیصد
خروار نقره و چهار صد خروار طلا باشد و آن انگشتر از طوق بن کنانه بود چون حضرت کرار او را غیر قرار و برق خرمن حیات اهل کفر
و انکار آن بیدین نابکار را بقتل رسانید آنرا از انگشت او بیرون کرده بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله آورد
حضرت خاتم النبیین آنخاتم را بامیر المؤمنین علیه السلام عطا فرمود و حکایت تصدق در رکوع در حدیثی مبسوط که ثقة الاسلام
شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام روایت
نموده بر وجهی مذکور است که حاصل آن اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نماز ظهر میکذارند دو رکعت گذارده در رکوع بوده
حلهٔ در بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود که بحساب این روزگار تقریبا صد و سی تومان تبریزی باشد و آنرا حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله بوی داده بود و از برای آنحضرت نجاشی بهدیه فرستاده بود پس سائلی آمد و گفت السلام علیک
یا ولی الله و من هو اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی سلام بر تو باد ای ولی خدا و ای آنکسی که سزاوار تر و صاحب اختیار تر
در امور مؤمنان از خود شان تصدق کن بر مسکینی امیر المؤمنین علیه السلام حله که بر دوش داشت انداخت و اشاره فرمود که
این را بردار پس الله تعالی این را فرستاد و در آنحدیث این مضمون نیز مذکور است که مراد از الذین آمنوا علی و اولاد طاهرین
اویند که چون برتبهٔ امامت میرسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند نمود و سائلی از آنحضرت سؤال نمود از ملائکه

بود

بمن عطا ده که چنانست که مجمل ایتعال آنرا بقرض داده باشد عوض آنرا باز یافت خواهد نمود پس آن والاجناب بحضرت امام حسن
خطاب فرمودند یا بُنَیَّ تُعطیهِ الدَّراهِمَ یعنی ای فرزند عزیز دراهم را باین مرد میدهی گفت آری بجدای پدر پس آنحضرت آن دراهم
بوی عطا فرمود و بدرخانه مردی روان شد که چیزی از وی بقرض طلبد درین وقت اعرابی بوی برخورده و ناقه
با وی بود آنحضرت گفت این ناقه را از من بخر فرمود لَیسَ مَعی ثَمَنُها یعنی قیمت آنرا همراه ندارم اعرابی گفت که من ترا مهلت
میدهم تا وقتی که بهم رسانی فرمود بچندای اعرابی گفت بصد درهم فرمود بگیر ناقه را ای حسن پس حضرت امام حسن ناقه را
گرفت و آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر برخورد و گفت یا علی ناقه را میفروشی فرمود وَما تَصنَعُ بِها یعنی اگر بفروشم با این
ناقه چه خواهی کرد گفت بر آن سوار شده جهاد میکنم در اول غزوه که پسر عم تو یعنی رسول خدا صلی الله علیه وآله کند
فرمود اِن تَقبَلها فَهِیَ لَکَ بِلا ثَمَنٍ یعنی اگر قبول کنی این ناقه را بتو میبخشم اعرابی گفت قیمت آنرا با خود دارم بچند خریده فرمود
بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم امیر المؤمنین ع فرمودند بگیر ای حسن دراهم را و ناقه را بوی تسلیم
کن صد درهم از آن اعرابیست که ناقه را بما فروخت و هفتاد از آن ماست حضرت امام حسن علیه السلام صد و هفتاد
درهم را از و گرفته ناقه را تسلیم نمود پس جناب مستطاب ولایت مآب آن تاجر بازار مَن یَشری نَفسَهُ ابتِغاءَ مَرضاتِ الله
علیه الصلوة والسلام فرمودند که من رفتم بطلب اعرابی که ناقه را از و خریده بودم تا قیمت آنرا بوی دهد رسول خدا را
دیدم در مکانی که قبل از آن ندیده بودم بر کنار راه پس چون آنحضرت نظر میکرد تبسم نموده گفتم یا ابا الحسن اعرابی را
میطلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت آنرا بوی رسانی گفتم آری بجد اقسم فدای تو کردند پدر و مادرم فرمودند یا ابا الحسن
آنکسی که ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکسی که آنرا از تو خرید میکائیل و آن ناقه از ناقهای بهشت و آن درهمها از نزد رب
العالمین بود که ملی وفی است اشاره بآن عبارتست که سایل گفته بود مَن یُقرِضُ الوَفیَّ المَلیَّ دیگر از جمله آثار جود کرم
و ایثار آن ابر عطا بار که از باران فیض تذکار آن سبزه رغبت بذل و احسان از طبع منعمان میتواند دمید و از
نسیم دلگشای روح افزای استماعش غنچه کرم نکو خواجگان شگفته میتواند گردید حکایت قرض کردن دینار و بذل
نمودن آن بمقداد رحمه الله است و تفصیل این اجمال در کشف الغمه بروجهی مذکور است که حاصل مضمون آن بر سبیل ایجاز
و اختصار اینست که لذت شناس نعمت جوع و تصدق فاطمه در نوع اغنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی
از روزها صباح کرده فرمود ای فاطمه آیا نزد تو چیزی هست که جهت من آوری که چاشت کنم حضرت خیر النسا گفت قسم
بآنکسی که اکرام نمود پدر مرا بنبوت و ترا بوصیت که صباح نکرده نزد من چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از جنس
خوردنی چیزی نزد من یافت نمیشود و از دو روز باز است که نزد من چیزی نبوده جز اینکه ایثار میکردم ترا بآن بر خود و
بر حسنین یعنی از خود و فرزندانم می بریدم و برای تو میآوردم فرمود ای فاطمه چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما چیزی فکر کنم
یعنی بتحصیل قوتی نمایم گفت یا ابا الحسن بدرستی که من شرم میکنم از آله خود که تکلیف کنم ترا بچیزی که قدرت بر آن
نداشته باشی پس حضرت امیر المؤمنین با وثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذو المنن از خانه بر آمده دیناری قرض نمود که بر عیال خود
قوتی خرد مقداد بن اسود رضی الله عنه برخورد آن روز روزی بود بسیار گرم و حرارت آفتاب چهره وی را متغیر ساخته بود
فرمود یا مقداد ما اَزعَجَکَ فی هٰذِهِ السّاعَةِ مِن رَحلِکَ یعنی چگونه ضروری رو داده که درین ساعت گرم ترا از مکان خود
بر کنده ساخته و از خانه بیرون آورده است مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و پرده از روی کارم بر مدار مجملا امیر المؤمنین ع در

استکشاف

استکشاف از حال او مبالغه میکرد و وی مضایقه مینمود تا آخر الامر گفت قسم بآنکسی که گرامی ساخته محمد را بنبوت و ترا بوصیت
که بر کنده نساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر سختی احوال و تنگی معاش هر آینه گذاشته ام عیال خود را گرسنه و چون آواز گریه
ایشان را شنیدم یعنی از شدت گرسنگی زمین مرا بر نداشت یعنی آرام از من رفت و مضطر الحال بیرون آمدم پس آنسحاب مکرمت و افضال
از استماع آن حال گریان گشت و آنکوه مجد و معالی از شنیدن آن پریشان حالی لاله سرشک از چشمه سار دیده مبارک روان کرد بحدی
چنانکه محاسن شریفش تر شد پس فرمود اَحلِفُ بِالَّذی حَلَفتَ بِهِ ما اَزعَجَنی اِلّا الَّذی اَزعَجَکَ قسم میخورم بآنکسی که تو
با و قسم خوردی که مرا نیز بر کنده نساخته مگر آنچیزی که ترا برکنده ساخته یعنی سبب بیرون آمدن من نیز درین وقت گرسنگی عیال
و فکر تدارک احوال ایشانست و من دیناری بقرض گرفته ام از ایشان که من ترا بر خود ایثار کردم پس آنحضرت آن دینار را به
بمقداد داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را گذارد پس چون جناب اقدس نبوی صلی الله علیه
وآله از نماز شام فارغ شد بر امیر المؤمنین ع گذشت آنحضرت در صف اول بود پای مبارک عضوی از آنحضرت فشرد انا
بانکه برخیز بیا پس امیر المؤمنین علیه السلام برخواسته در در مسجد بآنحضرت ملحق شد و سلام کرد آنحضرت جواب سلام
گفته فرمود یا اَبَا الحَسَنِ هَل عِندَکَ عَشاءٌ تُعَشّینا یعنی در خانه تو طعامی بهم میرسد که امشب شام کنیم امیر المؤمنین ع
از شرمندگی سر بزیر انداخته جوابی نگفت پیغمبر صلی الله علیه وآله خود بوحی الهی حکایت ایثار و اینکه از کجا گرفته و بکجا صرف
نموده ایجمله را دانسته بود و از جانب خدا تعالی مامور شده بود که امشب را نزد امیر المؤمنین ع تعشی نماید پس چون دید
که حضرت امیر المؤمنین ع ساکت شد فرمود یا اَبَا الحَسَنِ ما لَکَ لا تَقولُ لا فَانصَرِفُ اَو نَعَم فَاَمضی مَعَکَ حاصل معنی آنکه
چرا نمیگویی نه تا باز گردم یا نمیگویی آری تا با تو بیایم امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند حُبّاً وَتَکَرُّماً فَاذهَب بِنا پس جناب اشرف
نبوی دست آنحضرت را گرفته روانه شدند تا بحجره طاهره حضرت فاطمه علیها السلام داخل گشتند دیدند که آن مصلی دو جهان در
بود چون از نماز فارغ شد در قفای وی کاسه دید نهاده و بخار از آن میآمد چون کلام پدر بزرگوار خود شنید از مصلی
خود بر آمده بر آنحضرت سلام کرد و آنجناب جواب سلام وی گفته از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی کشیده فرمود یا بنتاه
چگونه شب کردی خدا رحمت کناد فرمود بخیر و خوبی یا رسول الله فرمود چیزی بیار که تعشی کنیم خدا ترا رحمت کند بتحقیق
که رحمت کرده است پس حضرت خیر النسا آن کاسه را بر گرفته پیش پیغمبر و امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت چون امیر المؤمنین ع
آن طعام را دید و بوی آن شنید بنظر خشم بسوی فاطمه نگریست حضرت زهرا فرمود سبحان الله چه شد که از روی خشمست نگاه
آیا کاری از من صادر شده که مستوجب خشم باشم امیر المؤمنین ع سوگند داد که از دو روز باز چیزی نخورده چنانکه گذشت
مذکور ساخت پس حضرت خیر النسا نظر بسوی آسمان کرده فرمود الٰهی یَعلَمُ فی سَمائِهِ وَاَرضِهِ اَنّی لَم اَقُل اِلّا حَقّاً خلاصه مضمون
آنکه معبود من دانا و آگاه تر است که من جز حق نگفته ام حضرت امیر المؤمنین ع فرمود پس از کجاست ترا این طعام که من هرگز
مثل رنگ آن ندیده و مثل بوی آن نشنیده و خوشتر از آن نخورده ام پس جناب مستطاب نبوی دست مبارک خود بر میان
دو شانه امیر المؤمنین ع گذاشته فشرد و بعد از آن فرمود یا علی این عوض و جزای دینار تست از نزد خدا تعالی بدرستیکه خدای
تعالی روزی میدهد هر کرا خواهد بیحساب بعد از آن آنحضرت گریان گشته قطرات عبرات بر گل برگ رخسار انور فرو ریخته
و فرمودند اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذی اَبیٰ لَکُما اَن تَخرُجا مِنَ الدُّنیا حَتّیٰ یُجرِیَکَ مَجریٰ زَکَرِیّا وَیُجرِیَ فاطِمَةَ مَجریٰ مَریَمَ بِنتِ عِمرانَ
ملخص معنی آنکه حمد خدایرا که بیرون نبرد شما را از دنیا تا آنکه ترا مثل زکریا و فاطمه را مانند مریم گردانید چه هرگاه زکریا بر مریم

طعام دیدیم سیدی انی لک هذا وی کفتی من عند الله و در وصف جود و سخای آن پیشوا همین بس که هزار بنده بکد یمین و عرق
جبین خریده آزاد کردانید و خود در مدت عمر بنان خشک و جامهٔ پنبه دار معاش کذرانید و جامع نیز زاکه اشرف از هر چیز
هست بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده جهت تقویت دین و تمشیت امر رسالت حضرت سید المرسلین بقتال
ابطال و جدال پرداخت و از کثرت صفوف دشمنان و بروق سیوف زهره شکافان ایشان پروا نکرده خود را بمخاطرات عظیمه انداخت
و حکایت لیلة المبیت که بر فراش پیغمبر خفت و در باری آن برکزیدهٔ حضرت باری جانشین نیز از آن کفت از آن مشهورتر است که در مقام
بذکر آن احتیاج باشد تا بمال و منال دنیا سیم و زر کودک فریب این عاریت سرا چه رسد و بعد از آنجناب بر همین منوال
آل و اولاد طاهرین او طریقهٔ ویرا مسلوک داشته همیشه تخم بذل و جود در مزرع احوال بی برکان کاشته اند دیدهٔ تفقد
در راه انتظار حوایج حاجتمندان همیشه باز بوده و دست توقع ارباب سؤال بر سفرهٔ نوال ایشان پیوسته دراز کر بیل جامهٔ طاقت
هر بیچاره که از کشاکش سختی ایام پاره کشتی بسوزن مرحمت دوختندی و روزگار هر غریب آواره که از تراکم ظلمت سیاه روزی
تیره شدی چراغ تسلی در شبستان خاطرش بر افروختندی و دست نوازش شان طرهٔ پریشان آشفته حالان از اشانه بود و آستانهٔ
درکاه عالی قدرشان مرغ دلهای شکسته بالان را آشیانه نسیم انفاس مرحمت اسیناسشان بر مشام امید صاحبان افلاس
صبح و شام عنبر بار و دیدهٔ جستجوی شان از دیدن تیره روزان بیکس و کور روز و شب سر مه دار هر چند که آثار جود و
سخای آن برکزیدکان خدا بمرور ازمنه و اعصار مندرس و چشمه سار نذکار فضایل و مناقبشان بکل و لای اهتمام اعادی
دین منطمس کردیده است هنوز نفایس آن آثار در خزاین کتب اخبار بیش از آن بر سر هم ریخته که عرض آن در تنکنای این
مجلس کنجایش داشته باشد و لهذا خامهٔ بیان از شرح آن زبان بکام خموشی کشیده با تمام سخنی که در بیمقام پیشنهاد خاطر
است می پردازد فصل دوم در ذکر وجوه بر و احسان و بیان مصارف مال که صاحبان مکنت و ثروت و متمولان جاه و سخا فصل
و همت را که بحکم حدیث قدسی المال مالی و الاغنیاء وکلائی در کارخانهٔ هستی بخدمت وکیل خرجی معین کرده اند دانستن
آن ضرورت است نخستین وجهی از وجوه بر و احسان که از همه عطایا اهم و بر جمیع نفقات مقدم است زکوة است که از اعظم
فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است کلشن مکنت و ثروت را بجاری بجرای آب جاریست و کشت زار مساعی ارباب زراعت و تجارت را
نازل بمنزلهٔ باران بهاری کنوز اموال متمولین را بر کرد دزدان حوادث بجای پاسبانست و دیوار توانایی اغنیا را از زوبرو احتیاج نیز
بمنزلهٔ پشتیبان هر در همش از شاخسار دست دهنده شکوفه ایست مغفرت ثمر و هر دیناری بر محضر جوانمردی
مهر معتبر شمار بیم و زرش نماز طاعت شرع راو واداست و ریزش باران عطایش عرق صحت اعتقاد مکیال پیمودن
جنسش انبادهٔ آمرزش طلبیست کران و امتداد نمای ادای نقدش بر صحیفهٔ معاصی خط بطلان در بیان ثواب زکوة و کثرت فواید
و برکات آن کریم بی صنت دهندهٔ بی منت جل جلاله در سورهٔ بقره فرموده است که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله
کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم خلاصهٔ معنی آنکه
مثل آنکسانیکه صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا مثل کسیست که دانه کاشته در آن دانه هفت خوشه و در هر خوشه
صد دانه حاصل برداشته یعنی آنچه در راه خدا داده شود هفتصد میشود و الله تعالی میافزاید بر آن هفتصد نیز بر اکسی که
خواهد و خدای تعالی صاحب وسعتست یعنی تنکی در خزاین ملک او نیست و آنچه خواهد میتواند داد و علم او بسیار است و میداند
کر شایستهٔ زیادتی مذکور کیست مخفی نماند که زکوة در لغت تازی بمعنی نمو و افزونیست و زکوة را از اینجهت زکوة میکویند

کرباعث

کرباعث افزونی و برکت مال میشود و از میامن آن دست تعدی حوادث روزکار از اموال دهندکان زکوة کوتاه میکردد و کدر
کالی ار سرور عالم و غالم با صلی الله علیه و آله ماثور است که حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی در حصار امن در آورید مالهای
خود را بادادن زکوة چه مال بزکوة از تطرق حادثات مصون میکردد یکی از شارحین احادیث نبویه در ذیل حدیث شریف حکایتی
نقل کرده و حاصل مضمون آن اینست که مردی از تجار پیوسته برابراء ذمت خود از حقوق شرعیهٔ مال همت کماشتی و تأخیر از
وقت ادای آن جایز نداشته نقد و جنس خود را در حصن حصین ایتاء زکوة از تاراج حادثات محفوظ داشتی و قتی مالی در
یکی از حجرات کاروانسرا کذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان بشهر ریختند و دست تعدی بنهب و غارت اموال مسلمین
بر آورده غبار شور و شغب از هر کوشه و طرفی برانکیختند تا آنکه نایرهٔ آن فساد در فته رفته بمحلتی که کاروانسرا مذکور
بود رسیده جملهٔ اموال آن پایمال دست برد غارتکران کردید خبر بخواجه رسید که فلان مال تو بتاراج رفت آنمرد درست
اعتقاد از آنسخن دلشکسته و متغیر نکردیده از روی اطمینان کفت که مال من بتاراج نرود و چه آنرا در حصاری مضبوط ساخته ام
که دست کسی بآن نتواند رسید از قضا قبل از آنکه آن قوم بآنموضع رسند آن حجره منهدم کشته آنمال در زیر خاک مانده بود
چون آن فرقهٔ طاغیه بآنجا رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن نکشتند و از آنمقام در کذشتند بعد از خروج آن
قوم بلا فساد و اطفاء نایرهٔ آن فساد خواجه با جمعی بر سر آن آمده حال را بر بیمنوال مشاهده کردند و آنمال را از خاک بر آوردند مردم
تعجب نموده از حقیقت آن کفتکو از سبب اطمینان خاطر او استفسار کردند خواجه کفت روایتی از جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله بمن رسیده که فرمود حصنوا اموالکم بالزکوة و من زکوة اینمال را داده و در حصار امن ولهذا بوده ام از اینجهت خاطر من
جمع بود الحال از برکات زکوة دست تعدی چنان حادثه بر دامن تصرف آنمال نرسید و حضرت حکیم متعال عز شأنه جهت حفظ آن
ویرانی آن بنا را حصاری محکم کردانید و نیز در شرح حدیث مذکور حکایتی نموده که یکی از اعیان اذربایجان پروردکه از ادای زکوة
زلال برکات در کلشن احوالش لا ینقطع جاری بود سالی بامتثال فرمان واجب الاذعان که بهر و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا
و علی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق از دیار خود روانهٔ سفر زیارت بیت العتیق کردید در یکی از بلاد که در سر راه واقع
بود نزول کرده داخل شهر شد سردابی دید نهری در آن جاری بود و مردمان بآنجا تردد داشتند برای وضو بآن سرداب آمد
همیانی با خود داشت که مبلغ خطیر زر در آن بود آنرا در کوشهٔ کذاشت که چون از وضو فارغ شود بردارد چون وضو باتمام
رسید همیانرا فراموش کرده از آنجا بیرون آمد و بخاطرش نرسید تا کاروان کوچ کرده یک مرحله از آنمنزل دور شدند پس
آن همیان بخاطرش رسید و معاودت ممکن نبود پس متوجه درکاه الهی که قبلهٔ دلها و محل مشکلها است کشته کفت الهی تو مارا
امر کردی که زکوة را حصار اموال خود کردانیم و من زکوة مال خود را داده و فرمان ترا کردن نهاده ام و روایتی از پیغمبر بما
رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة اینخبر صحیح است مال مرا محفوظ دار تا بمن رسانی پس حضرت الله تعالی محافظت آنمال بکسی نکرد
نمود که بعد از آن هر کس از اهل آن بلد اراده دخول آنسرداب میکرد آن همیانرا ماری عظیم خیال کرده بر میکشت تا آنکه
از بیم آسیب آنمار رحیل ترک آن محل کرده در آن سرداب را مسدود ساختند و همچنان مسدود بود تا وقتیکه آنمرد از سفر باز
کشته جهت تفتیش آنمال بآنموضع شتافت و هر چند جستجو نمود اثری از آن سرداب و نهر نیافت احوال پرسید کفتند آری
اینجا سردابی هست ولیکن ماری عظیم در آن بهم رسیده و کسی جرأت نمیکند که بآنجا رود از اینجهت راه آنرا مسدود کرده ایم
کفت آن مار از منست و من آنرا در آنجا کذاشته ام مردمان معنی آنسخن را نفهمیده حمل بر جنون او کردند کفت اکنون دراز

در نفع دادن زکوة

بکشائید تا من به بینم در بیموضع چیست القصه چون در گشوده شد آن همیانرا دیدند از حقیقت آن پرسیدند مرد سر
گذشت خود را برای ایشان حکایت نموده از آن تعجبها کردند و بر طبق این حکایتی است که یکی از تجار که دادن زکوة را سرمایه
کسب مال و ثروت ساخته و پاس نقود و اجناس خود را بعهده این شیوه خجسته کرده بار تشویش آنرا از دوش خاطر خوش شناس
انداخته بود وقتی اراده سفر دریا نموده اموال خود را بکشتی کشید و چون نور نظر مردم باخبر در چشم خانه کشتی بر سطوح
امواج دریا روان گردید از قضا طوفان عظیمی شده کشتی بجهت کثرت احمال و اثقال مشرف بر غرق شد گشت اهل کشتی
ناچار بعضی از بارهای تجار را برای سبکباری کشتی بدریا انداختند و از آنجمله باری بود که تعلق بسر کار خواجه مدام داشت و خواجه
آنمالرا بجهت ادای حقوق شرعیه آن بموجب حدیث مذکور از تلف شدن مانداشت القصه خواجه در آن امر حیران و در
گرداب تعجب سرگردان میبود تا آنکه باب رحمت بیمنتهای الهی در این محیط از جوش طوفان افتاده کشتی از آن خطرها یافت و
بر هیبت بعض قضا بادپای آن سفینه جدا ز چار موجه دریا از هم گسسته بساحل نجات شتافت چون بکنار رسیدند اهل
کشتی اموال خود را بیرون کشیدند و کشتی از آب بر آمد دیدند که ریسمانی از بار خواجه که باب انداخته بودند بیخی از کشتی پیچید
و همراه کشتی بکنار رسیده است خواجه از آن حیرت برآمده گلشن حسن عقیدتش باب وقوع آن امر غریب تازه و اوراق خواطر
که بتندباد آن شك از هم پاشیده بود برشته ایمان محکم شیرازه گردید و نیز از جمله بدایع وقایع که ذکر آن در بیمقام علت
ضعف اعتقاد مانعین زکوة را مانع میتواند بود آنست که شبی دزدی بخانه یکی از متمولین که زکوة دادی رفته از امتعه و
اجناس پشته در هم بست و بر دوش کشیده بسوی ماوای خود روان گردید در اثنای راه بار بر وی گرانی نموده در خرابه که بر سر راه واقع بود
رفته بار را همچنانکه بر دوش داشت بر سر دیوار پستی گذاشت که لحظه دفع ماندگی نماید دست قضا آن بار که از آن بالای دیوار
بر پشت دیوار لغزانیده ریسمان آن در حلقش افتاد بنحوی که بار از یکجانب آویزان و خود از جانب دیگر از گلو کشیده شد و دست
و پا میزد چندانکه طناب عمرش گسسته گردید چون چراغ صبح روشن و صور وقایع شب در مرآت مصفای روز عکس فکن گشت
صاحب مال واقف شده از خانه بیرون دوید و در تفحص آن جانب میشتافتند تا در آن خرابه مال آویخته و دزد را بقصاص خود رسیده
یافتند از آن واقعه غریبه تعجب نموده آنرا از برکات زکوة شمردند و در آن ویرانه بکنجکاوی تامل راه بگنج معنی حدیث شریف
حصنوا اموالکم بالزکوة بردند مجملا اگر طالبان آن ملک مال و اسیران سلاسل آمانی و آمال در معنی حدیث مذکور غور و تدبر
خیر اندیش در دادن زکوة شور نمایند هر آیینه خاطر نشان ایشان میگردد که صلاح حال و صرفه مال در ادای زکوة است چه
مال چنانکه گذشت بآن افزون و از نقصان و خسران مصون میگردد و این خود عین مطلب ایشانست و از منع زکوة که توهم نقصان
منشا آنست پیوسته مال ایشان در معرض زوال و فنا و هر لحظه آماده صد گونه خسارت عظمی است و این خلاف مدعای ایشانست
و در کافی از جناب مستطاب نبوی صلعم روایت که ملعون ملعون مال لا یزکی مراد همانا اینست که از خیر و برکت دور است مالی که زکوة
آن داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله ع مذکور است که ما ضاع مال فی بر و لا بحر الا بتضییع الزکوة یعنی
ضایع و تلف نشد هیچ مالی در بیابان و نه در دریا مگر آنکه از زکوة آن تقصیری واقع شده باشد و در همانکتاب از آنجناب
علیه السلام منقولست که ما من رجل ادی الزکوة فنقصت من ماله و لا منعها احد فزادت فی ماله ملخص مضمون آنکه
هیچکس زکوة نداد که مال او کم شود و هیچکس منع زکوة ننمود که مال او زیاد گردد الحاصل چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال
مال میشود ندادن باعث نقصان آن میگردد و این خود ثمره دنیویه زکوة است و اما ثمره اخرویه که مانعین زکوة که از بخل

سوم

سوم خود خواهند چید آنست که حضرت مالك متعال و خداوند لم یزل و لا یزال در کلام مجید خود از آن اخبار نموده و از
آنجمله در سوره آل عمران فرموده است که و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة و لله میراث السموات و الارض و الله بما تعملون خبیر خلاصه مضمون بنا بر بعضی احتمالات که مفسرین
ذکر کرده اند آنکه نه پندارند آنکسانیکه بخل و امساك میکنند در مالی که خدایتعالی بفضل خود بایشان داده یعنی زکوة آنرا نمیدهند
که این برای ایشان خوبست بلکه این برای ایشان بد است بیان این آنکه عنقریب طوق شود بر گردن ایشان روز قیامت مالیکه با آن
بخل نموده اند و مر خدا راست میراث آسمانها و زمینها یعنی صاحب حقیقی هر چه اهل آسمانها و زمین از هم بمیراث میبرند جناب مالك
الملك است یا اینکه هر یك از ایشان فانی و هالکست و متصرفات جمله را عالم مالك پس در این عاریت سرا چندین بخیل بودن و مال
او را در راه او صرف ننمودن وجهی نداشته باشد و خدایتعالی بانچه بجا میکنند از منع عطا با خبر و داناست و در کافی از محمد بن مسلم
منقولست که تفسیر آیه مذکوره را از حضرت ابی عبد الله ع پرسیدم فرمودند یا محمد ما من احد یمنع من زکوة ماله شیئا الا
جعل الله ذلك یوم القیمة ثعبانا من نار مطوقا فی عنقه ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب حاصل معنی آنکه هیچ کس نیست
که منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه گرداند الله تعالی آنرا روز قیامت اژدهای از آتش که بر گردن او پیچیده از گوشت بدن
وی میگزد تا آنکه حساب خلق پرداخته گردد و هم در کافی از ابی عبد الله ع منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که نیست
هیچ مالی از طلا یا نقره که زکوة مال خود ندهد مگر اینکه محبوس گرداند خدای عز و جل روز قیامت او را در صحرای هموار
آنصحرا میتواند برای این باشد که باعث بیشتر رسوائی او گردد بجهت آنکه امید گریزگاهی نداشته باشد و مسلط سازد بر او ماری که موی
سر نداشته باشد و آنمار قصد او کند و او گریزان گردد و چون بیند که خلاصی نگردد دست خود را بدهن آنمار دهد پس
بخاید دست او را چنانکه خاییده میشود ترب بعد از آن طوق شود در گردن او و این مضمون قول خدای عز و جل است
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و نیست هیچ صاحب مالی از شتر یا گوسفند یا گاو که زکوة آنرا ندهد مگر اینکه حبس کند او را
خدایتعالی روز قیامت در صحرای همواری و پایمال کنند او را هر حیوانی سم داری و بگزد او را هر حیوان صاحب دندانی و نیست هیچ صاحب
مالی از نخل یا تاك یا زرع که زکوة آنرا ندهد مگر اینکه طوق گرداند بر گردن او والله تعالی آن زمین باغ یا مزرعه او را تا هفت
طبقه زمین در روز قیامت و نیز در سوره توبه فرموده است که و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله
فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما
کنتم تکنزون مجمل معنی این آیه بخل سوز سخاوت آموز آنکه آنکسانیکه طلا و نقره جمع میکنند و آنرا در راه خدا صرف نمینمایند
پس مژده ده ایشانرا بعذاب دردناك در روزیکه افروخته شود آتش بر آن طلاها و نقرهها در میان آتش جهنم یعنی آنکه در میان
آتش باشد بر بالای آنها نیز آتش افروزند تا بغایت سرخ و تفتیده گردد پس داغ کرده شود با آنها پیشانیها و پهلوها و پشتهای
ایشان پس گویند این آن چیزیست که برای خود جمع کردید پس بچشید آنچیزیرا که جمع مینمودید و مزه آنرا دریابید که چگونه است
گفته اند که وجه تخصیص پیشانی و پهلوها و پشت بداغ کردن اینست که ضرر و آزار داغ کردن این سه عضو بیشتر است چون
مشتمل بر اعضاء رئیسه که دماغ و دل و جگر است و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانی از این جهت است که وقت دیدن فقرا گره
بر آن زده اند و پهلو بجهت آنکه پهلو از ایشان خالی کرده و پشت برای اینکه پشت بر ایشان کرده اند و هم در سوره مؤمنون فرموده
که قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت و از حضرت صادق ع منقولست که من منع الزکوة سئل الرجعة عند الموت

وهو قول الله عزّ وجلّ ربّ ارجعون لعلّی اعمل صالحاً الخ حاصل معنی آنکه کسی که زکوة ندهد طلب بازگشت میکند بدنیا وقت
مرگ که یا رب بازگردان مرا بدنیا که شاید عمل صالح کنم و آنچه واگذاشتم یعنی زکوة مال دهم و مرهم رعایت بر جراحت احتیاج
فقرا و مساکین نهم و اینقول خدای عزّ وجلّ است که ربّ ارجعون الخ پس مقتضای عقل و عاقبت اندیشی آنست که امروز از روزی
انکار که بزاری خواهد خواست که در آن ادای زکوة و تلافی ما فات کند و ادراک آن محال خواهد بود همچنین انکار که
آنحال صورت بسته و آن آرزو بحصول پیوسته است جمله مانعان زکوة و محرومان سعادت خیرات و نفقات که از نقش درهم
و دینار داغ بندگی دنیا بر ناصیه دل دارند و از زنار رشته آمال طوق عبودیت نفس و هوا بر گردن جان میگذارند و قتی برین
خسارت عظمی مطلع خواهند گردید و از ندامت این تقصیر نگاه پشت دست بدندان حسرت خواهند گزید که شحنه اجل دست
تصرف ایشان را از مال بر سر مرگ بستر بزندان تأسف بنیان لحد داده و دست اختیار وارثان سالها در انتظار مهر و کلید خزانه
و صندوق را از جیب فکر دن بر آورده از آنهمه گنج و مال جز رنج و بال چیزی بر جا نمانده سعی کنون بر کف دست نه هر چه هست
که فردا بدندان گزی پشت دست پریشان کن امروز گنجینه چست که فردا کلیدش نه در دست تست و در کتاب من لا یحضره الفقیه
از سپهر سعادت دیده آگاهی و کوه گشای مشکلات کلام الهی حضرت ابی عبد الله ع روایت کرده که آنحضرت در بیان کریمه
کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات فرموده اند که هو الرجل یدع ماله لا ینفقه فی طاعة الله عزّ وجلّ بخلا ثمّ یموت
فیدعه لمن یعمل فیه بطاعة الله عزّ وجلّ او بمعصیة الله الی آخر الحدیث محصل معنی و مفصل مدعا اینکه این آیه در حق
کسی و این حضرت وصف حال هر ذمیت که مال خود را از بخل و امساک در طاعت و مصارف خیر خرج نمیکند بعد از آن
میمیرد و میگذارد برای کسی که در آن بطاعت خدا و بر طبق رضای الهی عمل مینماید یا طریق نافرمانی و مخالفت جناب اقدس سبحانی
می پیماید پس اگر وارث در آن مال بطاعت الهی کار کرد و امر و نهی او را در آن بجا آورد آن مال را در ترازوی اعمال دیگری می بیند
حسرت میکشد چه آنمال از او بوده و کسب سعادت که وارث بآن کرده او نیز میتوانست و تقصیر نموده و اگر وارث آن را در
نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی بآنمال تقویت او نموده تا بدستیاری آن طریق معصیت پیموده است یعنی بر هر تقدیر
آنمال در قیامت باعث حسرت و ندامت میگردد و در کافی از حضرت امام همام ابی جعفر ع منقولست حدیثی که حاصل مضمون
آن اینست که بدرستی که الله تبارک و تعالی بر میانگیزد در روز قیامت جمعی از مردمان را از قبرهاشان دستها بر گردن بسته
چنانکه نتوانند بقدر سر انگشت چیزی برگیرند با ایشان فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشان را سرزنش
سخت گویند اینجماعت آنکسانند که منع کرده اند خیر اندک را از خیر بسیار یعنی از جمله مال بسیاری که خدای تعالی بایشان داده بود
زکوة آنرا که در جنب آن قلیلی است نداده اند اینجماعت آنکسانی اند که خدای تعالی بایشان عطا فرموده پس نداده اند حق تعالی را
که در اموال ایشان بوده و نیز در آنکتاب شریف مذکور است که حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله وقتی پنج نفر را در مسجد از
میان مسلمانان بر خیز این بیرون اخراج کردند فرمودند که اخرجوا من مسجدنا لا تصلوا فیه و انتم لا تزکوا حاصل آنکه بیرون روید از
مسجد ما نماز در آن مکنید برای آنکه شما زکوة نمیدهید دماغ وجدان از شمیم این خبر هدایت بنیان چنین استشمام مینماید
که مانعین زکوة از دایره مسلمانی بیرونند و چون سایر منکرین دین مطرود و ملعون باشند و از نیکو نه تشدیدات زهره گداز
و تهدیدات هوش پرداز در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و آثار ائمه هدی بسیار است با وجود اطلاع بر مضامین آنها در ادای
زکوة مضایقه نموده آنرا سهل انگاشتن و از جمله مالی که چند روزی برسم امانت در تصرف اینکس خواهد بود قدر سهلی را از مال

[illegible]

حقیقی آن دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل که جمع توانند شد چه بی شرمند اینقوم بیسعادت با اینکه میدانند که روزی که بلعمه
وجود گذاشتند از ملک و مال دنیا هیچ نداشتند و اکنون آنچه دارند و خود را مالک آن میپندارند همگی داده خدا و مأخوذ از
خزانه بی منتهای اوست و سعی که خود در تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که در اکتساب آن کار فرموده اند نیز بتوفیق و یاری جناب عزّت
اسم و از جمله مواهب عطایای حضرت اوست انسان اگر از عجز نهاد کیست که بجودی خود تواند زیست و مخلوق امکان نژاد نقصان
بنیاد را چه وجود که بید دستگیری عصای توفیق بتحصیل ضروریات خود قیام تواند نمود عقول و حواس کافه ناس جهت سرانجام
مهام خلایق از کارکنان کارخانه رزاقیت الهی هر یک فوجی است و دست و پای متردّدین طرق کسب معاش برای اجرای اسفای احوال
عباد از بحر بیکران عنایت سبحانی هر کدام موجی دامان نیاز از جهت دیگر اینکه آتش سودا با دسخن که داده و احتیاج بایع و مشتری
باشاره حکمت که بمیان معاملات خلق پا نهاده تخم ناتوان از چه قوت که بید دستگیری آفتاب عنایتش از مذلت خیزد و سقای ابر
چه قدرت که بی رخصت او یکدانه رویاند از عطای از فیض جود او یکدانه دانه بر میدارند و ارباب تجارت رونق بازار خود را
از محض مشدو کار روائی خود میشمارند صنعت گران از آنکسان انکه گشت احوالشان از بار عرق ریزی خود خرم و سیراب است و پیشه
وران را خیال که رشته روزی بیشان از پیچ و خم تردّدات خویشتن محکم و پر تاب بیچاره آدمی نادان چه را خود دیده که اینقدر بر
خود چیده و بجود چه گمان برده که اینهمه بر خویشتن سپرده است لمؤلّفه ایکه چندین هنر منگ خود مغروری وای اگر
بر تو گذارند دمی کار ترا با وجود دانستن اینمراتب از جمله مالی که هم خداوند عالم جلّ شانه عطا کرده قلیلی که برای جمعی
بینوا مقرر کرده و اضعاف آن را در دنیا و آخرت وعده فرموده است نمیدهند و بر آن قلیل دست ردّ بر سینه چندین اجر
جزیل مینهند لمؤلّفه خواسته ناخواسته دادت خدا وای تو گر خواسته ندهیش وای یک بتو ده داده خدای جلیل تو ز ده هشت
یک ندهی ای بخیل گویی اینقوم خسته نهاد و ابطایفه سست اعتقاد را قصه قارون و مآل کار آنملعون هرگز گوشزد
نگردیده که بشومی دوستی مال و امتناع از ادای زکوة آن بچگونه بلای مبرمی گرفتار شد اگر در یمقام بدست قلم صدق
رقم رشحه چند از زلال آنحکایت که عبارت از مجمل آن مفصل است بر چهره این گران خوابان غفلت افشانده شود ممکنست
که فی الجمله سبب آگاهی اینقوم لاهی گردد و مجمل آن اینست که مقتدای دنیا پرستان قارون بدبخت ملعون که بقول
بعضی عم حضرت موسی و نزد جمعی پسر عم و با عتقاد قومی خواهر زاده و بروایت طایفه پسر خاله آنحضرت بوده در بدایت
حال مردی فقیر و درویش و در قرائت توریة و علم آن از همه بنی اسرائیل در پیش بود و در سلک هفتاد نفری انتظام داشته
که حضرت موسی جهت شنیدن کلام حق تعالی از قوم خود اختیار فرمود حضرت کلیم الله وی را گرامی داشتی و بدست تعلیم و
ادب پیوسته تخم علم و دانش در زمین خاطر او کاشتی تا آخر الامر بجهت کثرت مال که منشأ آن بزعم بعضی والله اعلم علم
کیمیا بود از جاده اعتدال انحراف نموده بحکم کریمه انّ الانسان لیطغی ان رآه استغنی از غایت طغیان و فساد طریق
مخالفت و عناد با جناب ربّ العباد پیموده و خداوند ذو الجلال از کثرت کنوز و اموال او در سوره قصص خبر داده است که
و آتیناه من الکنوز ما انّ مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة حاصل معنی آنکه عطا کردیم ما او را از گنجها آنقدر که کلیدهای
آن هر آینه گران بار میساخت و برنج و تعب میانداخت جماعت مردان صاحب قوّت و توانا را گویند چهل مرد توانا بودند که
کلیدهای کنوز او را حمل مینمودند و صاحب کشاف گفته که شصت شتر کلیدهای خزاین او را میکشیدند هر خزانه را کلیدی
بود و هیچ کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشد آورده اند که خانه بنا کرده دیوار

حکایت قارون ملعون

آن ارزن سرخ بود وتختی ساخت که دیده روزگار مانند آن ندیده بود روزی با آراستگی تمام از خانه برآمد بر استری سفید
که زین زرین بر آن نهاده بودند برنشسته وچهار هزار کس همین دستور با او سوار گشته وبعضی گفته اند که نود هزار کس
که جمله جامهٔ معصفر پوشیده با وی سوار بودند وآن زنان جامه تا آن روز کسی ندیده بود ونیز گفته اند که هزار کنیز با او
بودند با جامهای ارغوانی طلاکار وبر استران سفید با زین زرین سوار چون قوم آن کوکبه وحشمت دیدند جمعی که طبعشان
بدنیا مایل وراغب بود ومرغ دلشان در هوای زینت وبزرگی آن پرواز مینمود گفتند یَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ
لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ایکاش ما را بودی مانند آنچه داده شده بقارون بدرستی که او صاحب نصیب بزرگیست از دنیا وجمعی دیگر
که از عاقبت کار دنیا وبی اعتباری آن خبر داشتند وآن حشمت وجبروت را نقش بر آب وکوه بر باد میانگاشتند گفتند وَيْلَكُمْ
ثَوَابُ اللهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وای بر شما ای طالبان دنیا وآرزومندان مال وثروت این عبرت سرا ثواب وپاداش الله تعالی
بهتر است از مال دنیا مر کسی را که ایمان آورده وعمل صالح کرده باشد القصه از وفور سیم وزر فانی که آتش خرمن مسلمانیست دود
نخوت واستکبار در کاخ دماغ آن نابکار پیچید واز طوق اطاعت موسی وانقیاد شریعت او گردنکشی آغاز نمود منقولست
که بعد از هلاک فرعون وقبطیان حضرت موسی ع ریاست وتولیت مذبح وقربانی بحضرت هرون تفویض فرمود که هر که
قربانی داشت نزد وی برده آنحضرت آن را در مذبح میگذاشت وآتش میآمد وآن را میسوخت قارون را از آن معنی خار حسد در
دل خلیده بموسی گفت که تو رسالت بردی وامر مذبح بهرون سپردی مرا ازین نصیبی چند صبر کنم حضرت کلیم فرمود که این در دست
من نیست با حق تعالیست بهر که خواهد دهد قارون گفت من این را باور نکنم تا آیتی بمن ننمایی موسی ع قبول نموده رؤسای بنی
اسرائیل را جمع کرده وفرمود تا هر کدام عصای خود را آورده در عبادتخانه گذاشتند وهرون وقارون نیز بدستور هر یک
عصای خود را در آنخانه نهادند وآن شب گذشت روز دیگر که رفتند دیدند که عصاها همه بحال خود است وعصای حضرت هرون
سبز شده وبادام آورده است قارون ملعون گفت این نیز از جملهٔ سحرهاست که میکنی مجملا بغض وعناد آن لعین بحضرت
موسی وهرون روز بروز در تزاید بود وآزار وایذای آن برگزیدگان حضرت احدیت را در پی شده طلب فرصت مینمود تا وقتی
که حکم زکوة نازل شد وجمعی از فقرا نزد حضرت موسی آمده از تنگی احوال شکایت کردند حضرت کلیم الله نزد قارون لئیم
فرستاده گفت حق سبحانه وتعالی مال بسیار بتو داده وعطا کرده ونعمت بیشمار روی بتو آورده ودرین مملکت محتاج
بسیار ودر مخمصه واضطرارند بشکرانه آن نعمت از حد افزون حق الله تعالی را از مال خود بیرون کن وبدیشان قسمت
نمای أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللهُ إِلَيْكَ ع با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد قارون گفت زکوة مال من مبلغ خطیر میشود ومن
آن را نمیتوانم داد وحی آمد بحضرت موسی که قارون زکوة مال خواه اندک وخواه بسیار نخواهد داد ولکن برای الزام حجت
با او مسامحه کن حضرت موسی با آنکه زکوة عشر مال یا ربع مال بود فرمود که از هزار دینار یک دینار واز هزار درهم یک درهم
واز هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت درین اندیشه کنم وآنگاه جواب گویم وچون با خود حساب نمود آن نیز
مبلغ کلی میشد بخل وخست که اغلب لازم طبع صاحبان مال وثروت میباشد مانع وی گردیده از ادای آن نیز امتناع نمود و
جمعی از بنی اسرائیل را که با او یار بودند ومکر وار بپوسته بر خوان نعمت وی از دحام مینمودند طلبید وگفت که تا غایت
موسی گفت شما اطاعت کردید وما هیچ نگفتیم اکنون میخواهد که مالهای ما را بستاند وما را محتاج ومثل خود گرداند
شما درین باب چیست ایشان گفتند تو اعلم وبهتر مایی ما ترا مطیع وفرمانبرداریم هر چه گویی وفرمایی گفت رای من اینست

که موسی

که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا کنیم تا دیگر کسی سخن او نشنود پس زنی را که بفسق وفجور مذکور وبحسن وجمال مشهور
بود طلبیده گفت مرا با تو کاری افتاده گفت اگر از من برآید تقصیر در آن ننمایم قارون گفت بتو یک طشت زر میدهم
بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل گویی که موسی با من زنا کرده است وبعضی گفته اند که دو همیان زر بوی داد القصه آن زن
قبول نموده روز دیگر قارون لعین بمجلس کلیم الله آمد وآنحضرت موعظه میفرمود وبیان اوامر ونواهی میکرد که هر که
دزدی کند دستش قطع وهر که قذف کند بیگناهی را حدش فرمایم وهر که زنا کند اگر غیر محصنه باشد تازیانه اش زنم واگر
محصنه باشد سنگسارش کنم درین وقت قارون برپا خواسته گفت اگر همه تو باشد گفت آری اگر همه من باشم قارون گفت
بنی اسرائیل گمان میبرند که تو با فلانه زن زنا کرده فرمود معاذ الله آن زن را حاضر سازند چون حاضر شد فرمود یا فلانه
سوگند میدهم ترا بخدایی که دریا را شکافت وبنی اسرائیل را از فرعون نجات داد وتوریة جهت فلاح ایشان
فرستاد که آنچه راستست بگویی زن را هیبت الهی دریافته با خود اندیشه کرد که آنچه از فجور ومعاصی از من صادر گشته
ممکنست که بتوبه از من رفع شود اما اگر افترا بافتراء در حق پیغمبر خدا کنم بعقوبات دینویه واخرویه گرفتار گردم پس نسیم
توفیق ذو الجلال بر گلشن احوال آن زن وزیده وپا خاطرش در وادی حرص وطمع که جای لغزش مردان با ورع است لغزیده
گفت حاشا موسی مبراست از آنچه این جماعت میگویند قارون مرا بر زر فریفته وبمن آموخته بود که این افترا در حق موسی
گویم وبقول بعضی گفت قارون دو کیسه زر بمن داده که این افترا بتو کنم واینک آن دو کیسه سربمهر قارون نزد منست بنی
اسرائیل مهر قارون را دیدند بر مکر وناپاکی او مطلع گردیدند حضرت کلیم الله از استماع آنگاه گریان گشته بسجده افتاد وگفت
خداوندا امید آنست که این نابکار در حق من اینگوید وحی آمد که زمین را بفرمان تو کردیم که هر چه تو خواهی آن کند موسی
سر از سجده برداشته فرمود ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بر فرعون بودم هر که با قارون است با او باشد و
هر که با منست از وی دوری کند وهمه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که از وی جدا نشدند آنگاه حضرت موسی
خطاب بزمین نمود که بگیر ایشان را زمین پایهای ایشان را تا بکعبین فرو برد ودر روایتی دیگر آمده است که این واقعه در خانه قارون
وحضرت کلیم الله با استر سیاه قدم مبارک بآنجا رنجه داشته بودند ودر آنوقت که موسی زمین را بگرفتن آن
سه ملعون مامور ساخت قارون بر تخت شوم خود نشسته وبر متکا تکیه زده بود زمین شکافته شده تخت او را بآن
دو نفر تا زانو اکر وقت بر هر تقدیر ایشان آغاز استغاثه کردند حضرت موسی ملتفت نگشته دیگر باره فرمود ای زمین بگیر
ایشان را تا کمر فرو رفتند وایشان در استغاثه افزودند بجای نرسید بار دیگر فرمود بگیر ایشان را تا بگردن فرو رفتند
وایشان استغاثه وزاری را از حد برده حضرت کلیم الله از غایت غضب متاثر نگشته باز زمین را بگرفتن ایشان امر فرمود
همه ایشان را فرو برد گویند از آن روز باز بقدر قامت خود بزمین فرو میروند لمؤلفه رود بباد فنا هر که خاک پای
تو نیست فرو شود بزمین هر که در هوای تو نیست القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند که موسی
دعا کرد که قارون بزمین رود تا کنوز وامتعهٔ او را متصرف شود حضرت موسی چون این سخن شنید دعا کرد تا حق
تعالی تمام سرا وگنجهای او را نیز بزمین فرو برد چنانکه در کلام مجید ربانی هم در سورهٔ قصص از آن اخبار مینماید
که فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ ملخص مضمون آنکه پس
فرو بردیم قارون وخانهٔ او را بزمین پس نبود او را هیچ گروهی که یاری کند جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب

یعنی قارون ملعون
زن زانیه را از بهر تهمت
و افترا آبستن بجهت
موسی ع

ازو نمیتوانست و نبود از انتقام کشندگان از موسی یا نبود از منع کنندگان عذاب از خود یعنی نه خود و نه دیگری منع عذاب
ازو نتوانست کرد جمعی از بنی اسرائیل که پیش قارون بدان دیش را بآن زینت و حشمت پیش از پیش میدیدند و آرزوی مرتبه
او میکردند که کاش ما نیز مثل او میبودیم و چون مقامع سطوات الهی بیخ وجود شرا برمین عدم فرو کرد و صرصر قهر جبّاری نخل
سرکش عظمت و بزرگواری او را از خاک هستی بر آورد و بخاطرات طریق مکنت و دارائی امنیت راه عسرت و بینوائی متنبه
گردیدند و شکر نعمت بیقیاس درویشی و افلاس بتقدیم رسانیدند چنانکه کریمهٔ وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ الخ در
سورهٔ مذکوره برین ناطق است الحاصل قارون دون شقی با آنکه نخست در سلک مردم صالح و متقی انتظام داشت بشومی حب جاه
و مال خاتمهٔ احوالش چنین صورت بر گرد و غلبهٔ حرص و بخل بدست امتناع از اداء زکوة آخر الامرش چنین خاکی بر سر کرد و بر همین
دستور است احوال همهٔ دنیا پرستان مغرور که روز و شب در طریق افزودن آن در اندیشه و تامل و در اخراج مال خدا کوتاهی
و تعلل مینمایند پیوسته دامان دنیای شوم بدو دست حرص و طمع گرفته و قارون صفت بخاک کدورات بیحاصل فرو رفته اند
رشتهٔ بخل و بخت همه را از نظر رحمت الهی انداخته و شاهد ابله فریب دنیا جمله را در سر کوی اندوه خاک نشین گردو صدگونه مکاره
و آلام ساخته است بیت اهل دنیا که در اندیشهٔ چند و چونند روز و شب با دل از ره و جگر پر خونند مطلب وسعت احوال این
مرده دلان زنده در گور که دورت همه چون قارونند دیگر از جملهٔ وجوه خیرات و مبرات که سرچشمهٔ برکات و سرمایهٔ نجات است
ادای حقوق مستحقین سادات عالیه درجات است از خمس اموال معینه بشروط مقرره بنحویکه در کتب فروع مفصلا مذکور است
و چون حضرت شارع جهت قرابت حضرت سید الانام اینطایفهٔ والا مقام را از سایر خلایق بکرامت خاص ممتاز گردانید
ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردم است بر ایشان نپسندیده از اموال مخصوصه قدری برای ایشان فرموده است که صرف نفقات
خود نموده ذلیل صدقه گرفتن ناکسان نباشند و اکثر اغنیاء ابنای زمان در ادای خمس که رکنی وثیق از ارکان
شریعت است اهمال نموده از بیکسی و پریشانی ایشان اصلا شرم و از روی جد بزرگوارشان قطعا آزرم نمیکنند از برهنه پائی
پیغمبر زادهٔ در ره شاوه لها دشان نمیخلد و از بیدستاری ایکروه بیسر و سامان دماغ عقلشان شوریده و مختل نمیگردد
و بعضی از ایشان اگر فرضا کاهی براه دینداری افتاده قلیلی خمس اخراج و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سیدی محتاج نمایند
باد جهانبخشی در دماغ افکنده پندارند که او را خریده بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملک و مال جهان بلکه جملهٔ عالمیان بطفیل
وجود جد بزرگوارشان صلی الله علیه و آله رنگ هستی پذیرفته اند و ارزاق کافهٔ انام از فیض وجود آباء کرام ایشان در عالم
متواتر است و امطار برکات سموات از آبروی اجداد امجاد ایشان بر کشت احوال همگنان متقاطر پس زمرهٔ اغنیا در ایصال حق
اولاد مصطفی میباید که منتی بر ایشان نداشته باشند بلکه در سایر امور و مهمات ایشان نیز پیوسته کمر خدمتگذاری بر
میان جان بسته و همیشه در کمین قضاء حوائج اینقوم عالی مدارج مترصد نشسته باشند تا مگر در یوم لا ینفع مال ولا
بنون از کمربستن بخدمت ایشان بتاج وهّاج سربلندی ارجمند و بیمن اخلاص اینفرقهٔ والا تبار از شفاعت پدر نامدار
ایشان بهره مند گردند مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند که ای خلایق خدا خاموش باشید
که محمد صلی الله علیه و آله یعنی جناب مستطاب خاتم الانبیا میخواهد که تکلم نماید پس خلایق همگی خاموش گردند پس آنحضرت گوید
ایها الناس من له علی ید او منة فلیقم حتی اکافیه یعنی ایمردمان هر کس او را بر ذمت من عطائی و نعمتی باشد باید که برخیزد تا
من تلافی آنرا باو کنم خلایق گویند که چه عطا و چه نعمت ما را بر تست یا رسول الله بلکه عطا و منت خدا و رسول او راست

پس

پس آنحضرت صلی الله علیه و آله گوید بل من احسن الی ذریتی واعطی طریدهم واشبع جایعهم او کسا عاریهم فلیقم حتی اکافیه
حاصل معنی آنکه هر که با ذریت من نیکوئی نموده و رانده ایشانرا جا داده و گرسنهٔ ایشانرا سیر کرده یا برهنهٔ ایشانرا جامه پوشانیده
باشد پس باید که برخیزد تا با او تلافی نمایم پس قومی که اینکار کرده باشند برخیزند پس از جانب الهی بحضرت رسالت پناه خطاب
آید که جزا و پاداش ایشانرا بتو گذاشتم پس ساکن کردن ایشانرا در هر جا که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشانرا در وسیلهٔ ساکن
میگرداند در جائی که از پیغمبر و اهل بیت او غایب نباشند یعنی با ایشان قرین و با آن برگزیدگان حق همنشین خواهند بود و
در بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از توانگران سرمایهٔ توفیق هر دو سال یکمرتبه سفر حج و زیارت بیت العتیق نمودی تا اینجا
سال بچوگان این عادت گوی این سعادت از میدان زندگی ربودی سالی بدستور با خود مالی برداشته بقصد شتر خریدن
و مهیا سفر مکهٔ معظمه کردن از خانه بیرون آمد گذارش بر مزبلهٔ افتاد زنی دید که مرغابی مردهٔ که در آن مزبله انداخته بودند
پیش گرفته پر و بال آنرا میکند گوید پیش رفتم و گفتم چرا این کار میکنی گفت چه میپرسی از چیزی که دانستن آن بکار تو نمی
آید مرا از آنسخن بر دل باری و در خاطر خارخاری بهم رسید در تفتیش آن اصرار و در سوال مبالغه بسیار کردم تا آن ضعیفه
ملجاء گشته ناچار بسر انگشت زبان اظهار پردهٔ خفا از چهرهٔ راز خود بر گرفت و گفت من زنی علویه ام و چهار دختر یتیم دارم
و امروز روز چهارم است که ما هیچ نخورده ایم اکنون میته بر ما حلال گردیده از اینجهت این مرغابی را برداشته پاک میکنم که
برای ایشان برم تا قوت خود کنند تا بدان از هلاکت رهند چون این سخن جگر خراش از وی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت
بر خود کشیدم و با خود گفتم که ای وای بر تو که اولاد مرتضی بدین سختی گذرانند و تو غافل باشی پس نقدی که برای ابتیاع
شتر با خود داشتم بدامن وی ریختم و رفتم و شوق سفر حج آنسال از دل من زایل گردید تا وقتی که حجاج بیت الله الحرام از آن
سفر میمنت آغاز مغفرت انجام معاودت نمودند پس بزیارت همسایگان و یاران که با آن سعادت فایز گردیده بودند بیرون
رفتم و هر یک از ایشان اگر ملاقات میکردم و میگفتم حج تو مقبول و سعی تو مشکور باد میگفت تو خود همراه بودی و در فلان
موضع با هم رسیدیم این سخن را بسیار گفتند و من در آن گفتگو متفکر و در ادراک سر آن متحیر بودم تا شبانگاه غنودم و روزن
دیده را بتماشاگاه عالم خواب گشودم در خواب برگزیدهٔ حضرت خالق و بیدار بخش دیدهٔ خلایق جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله را دیدم فرمودند که تعجب مکن که چون تو اعانت ملهوفهٔ از اولاد من کردی یعنی بفریاد آن ضعیفهٔ درمانده رسیدی
من از خدا ابتغاء مسئلت کردم که فرشتهٔ بصورت تو بیافرید که از قبل تو حج کند تا روز قیامت لموالفه حج در دست خواهی کام
شکستگان ده دامان کعبه جودی دست فتادگان گیر دیگر از جملهٔ وجوه بر که متولین میباید همت بر آن گمارند و در ادای آن
منت بر خود گذارند صدقات مندوبه است که در طوفان حوادث روزگار کشتی وجود اهل جود را کوه جودیست و در تیر
باران آفات زمانهٔ پر شر و شور آدمیزاد را برندهٔ داودی برای منع بغایای شرور و رفتن قلعهٔ سدید است و جهة دفع یاجوج
مکاره و آلام سد اسکندر از رشحات باران صدقات کشت امید اهل خیرات در دو میدان نشت و از جوی بار نوال این سیب نشت سینه
هال امر صاحبان این صفت رضیه در تقد کشید دستی که برای دستگیری تهی دستی دراز سازی بر سنگلاخ سختیها انعام
تراعصاست و کفی که بینوائی جهت گرفتن عطائی بر تو کشاید در سرای پر بلای اینجهان برای تو دست دعا و در کتاب
من لا یحضره الفقیه از حضرت ابو جعفر علیه السلام مرویست که البر والصدقة ینفیان الفقر ویزیدان فی العمر ویدفعان
عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی نیکوئی و صدقه بر طرف میسازند فقر را و میافزایند در عمر و دفع میکنند از صاحب خود

هفتاد قسم مردن بد را وبنیز در آنکتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله منقولست که ان الله الذی لا اله الا هو لیدفع
بالصدقة الداء والبلیة والحرق والهدم والجنون یعنی بدرستیکه الله تعالی که جز او الهی نیست هرآینه دفع میکند بصدقه
امراض ومصیبت وسوختن وغرق شدن وانبوه شدن خانه ودیوانگی را وآنحضرت بهمین سیاق هفتاد قسم از اقسام شر
شمرده اند که الله تبارک وتعالی ببرکت آن صدقه از بنده دفع میکند ودر کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست
که داووا مرضاکم بالصدقة وادفعوا البلاء بالدعاء واستنزلوا الرزق بالصدقة فانها تفک من بین لحی سبع مائة شیطان
ولیس شیء اثقل علی الشیطان من الصدقة علی المؤمن وهی تقع فی ید الرب تبارک وتعالی قبل ان تقع فی ید العبد خلاصه
مضمون آنکه چاره کنید بیماران خود را بصدقه ودفع نمائید بلا را بدعا وطلب نزول رزق بصدقه بدرستیکه صدقه
رها نیده میشود از زنخ هفتصد شیطان واین کنایه از اینست که چون کسی قصد تصدق کند هفتصد شیطان او را وسوسه میان
نمایند واز آن منع میکنند پس چون وی ملتفت وسوسه ومنع ایشان نگشته آن صدقه را دهد گویا آنرا از زنخ ودهان
آن شیطانها رهانیده او نیست هیچ گرانتر بر شیطان از صدقه که بمؤمنی داده شود واین صدقه واقع میشود در دست خدای تعالی پیش از آنکه
واقع میشود در دست بنده یعنی آنچه بر اهل استحقاق وفقرا داده شود در حقیقت باو داده می شود وجناب الهی آنرا باز یافته مینماید
واجر وثواب بر وی دهد وهم در آنکتاب از امام جعفر علیه السلام آورده که یستحب للمریض ان یعطی السائل بیده ویأمر السائل ان
یدعو له یعنی مستحسن ونیکوست بیمار را که عطا کند بسایل بدست خود وامر کرده شود آن سایل که برا او دعا کند وهم
کتاب مذکور از آنحضرت مأثور است که من تصدق بصدقة حین یصبح اذهب الله عنه نحس ذلک الیوم حاصل معنی اینکه
هر کس وقت صباح صدقه دهد خدای تعالی نحوست آن روز را از او دفع کند وهم در آنکتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتی
که حاصل مضمون آن اینست که با حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد پیغمبر صلی الله علیه وآله بودیم کنگره از کنگره های
مسجد بر می داد افتاد ضربتی باو نرسانیده وبپاوی رسید آنحضرت فرمودند که پرسید از وی که امروز چکار کرده است گفت
بیرون آمدم یعنی از خانه خود ودر آستین من خرما بود پس بر سائلی گذشتم وخرمائی بر وی تصدق نمودم حضرت ابو جعفر
علیه السلام فرمودند که بآن خرما خدای تعالی دفع کرد از تو این بلا را ودر همانکتاب از حضرت ابو الحسن علیه السلام منقولست
حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت واو را دوست میداشت در خواب بوی گفتند
که پسر تو در شب کدخدا میشود باهلش یعنی در شب دامادی خواهد مرد پس چون آن شب شد وپدر متوقع ودلنهاد
وقوع آن قضیه بود پسرش آن شب را بسلامت صباح کرد وآن قضیه را وقوع نیافت پدر نزد وی آمده پرسید که دوش عمل
خیری از تو صادر شده گفت نه جز اینکه سائلی بدر خانه آمد وبرای من طعامی نگاه داشته بودند آنرا بوی دادم گفت مانع
مرگ از تو دفع شد ونیز در کتاب شریف کافی حدیثی مذکور است که ما حصل معنی آن اینست که حضرت امام همام ابی
عبدالله علیه السلام فرمودند که میان من ومردی قسمت زمینی بود یعنی زمینی بشراکت داشتیم ومیخواستیم آنرا
قسمت کنیم وآنمرد منجم بود ودر نظر داشت که ساعت سعدی که خود بیرون یعنی بر سر آن زمین ومن در ساعت نحسی بیرون
روم پس بر سر آن زمین رفته قسمت کردیم بهترین آن دو بخش بمن افتاد آنمرد دست بر دست زد گفت هرگز چنین امری که امروز روی داده ندیدم
گفتم چیست آن گفت من منجم ترا در ساعت نحسی بیرون آوردم وخود در ساعت سعدی بیرون آمدم بعد از آن تقسیم کردیم بهترین این دو
بخش برای تو بیرون آمد یعنی اثر سعادت ونحوست این دو ساعت مقتضی این بود که بر عکس باشد پس گفتم آیا حدیث نکنم

ترا یعنی برای تو روایت نکنم حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول خدا فرمود که من سره ان یدفع الله عنه نحس یومه فلیفتتح
یومه بصدقة یذهب الله بها عنه نحس یومه ومن احب ان یذهب الله عنه نحس لیلته فلیفتتح لیلته بصدقة یدفع عنه
نحس لیلته حاصل مضمون اینکه کسی که دوست دارد وخواهد که خدای تعالی نحوست روز او را از او مندفع گرداند باید که در اول آن روز
تصدق کند تا خدای تعالی نحوست آن روز را از او مندفع گرداند وکسی که دوست دارد وخواهد که خدای تعالی نحوست شب او را
از او دفع کند باید که در اول آن شب تصدق کند تا خدای تعالی نحوست آن شب را از وی مندفع گرداند بعد از آن گفتم بدرستیکه
من افتتاح کردم بیرون آمدن خود را بصدقه یعنی در وقت بیرون آمدن اول تصدق کردم ونحوست آن ساعت از من دفع
شد پس این بهتر است برای تو از علم نجوم واین چند حدیث شریف که مرقوم کلک بیان شد همگی در فواید دنیویه تصدق بود
واما فواید اخرویه در کافی از سید عالم وفخر دودمان آدم مرویست که ارض القیامة نار ما خلا ظل المؤمن فان صدقته تظله
محتمل مراد اینست که زمینی که قیامت در آن قایم خواهد شد از حرارت آفتاب آن روز از غایت تفسیدگی مانند آتش خواهد بود
غیر از سر سایه که مؤمن در آن باشد چه بدرستیکه صدقه که مؤمن در دنیا کرده باشد برای او بمنزله سایبان خواهد بود واز
حدت آفتاب طاقت سوز آن روز او را محافظت خواهد نمود صاحب سایه لطفی فکن بر فرق خورشید افسران چتر اگر بر فرق
سر روز جزا میبایدت ونیز در کافی از سرور دین پرور حضرت ابی جعفر علیه السلام مأثور است خبری که ملخص آن اینست که اگر
یک حج کنم نزد من محبوب تر وبهتر است از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم واگر عیال خود سازم اهل بیتی از مسلمانان یعنی
متکفل وجه معیشت ایشان گشته نگذارم که گرسنگی وبرهنگی کشند ونزد مردمان آبروی خود ریزند نزد من محبوب تر وخوشتر
است از اینکه هفتاد حج گذارم واز اینگونه احادیث واخبار در کتب معتبره آثار ائمه اطهار علیهم السلام بیش از آن وارد است
که تنگنای این مجلس گنجایش ذکر همه آنها داشته باشد بیچارگان صاحب مکنت وبیسعادت آن خداوند مال وثروتی که اندازه
کوتاهی در تحصیل اینهمه فضل وثواب نموده سیم وزر ابتر دنیا را بجان بندد واعظم فواید مال را که عبارت از صدقه وانفاقست
از خود دریغ داشته ادراک لذت آنرا بر خود نپسندد واز دل بستگی دار غرور وفانی بکلید دست دهنده ابواب سعادات انجهانی بروی
خود نگشاید وانگهی توسن همت در میدان فرصت بچوگان دلجوئی فتادگان کوی تمتع مال را از وارثان نربایند واز زمره سیر
اهلی آوازه سایلان دل افسرده اش برقص نشاط نخیزد واز ناله دلخراش درویشان دیده همتش اشک عطا بر دامن احتیاج
ایشان نریزد واینگروه لئیم وبیچاره پستگان زر وسیم که از غایت مشغولی ملک ومال دنیا با حوال محتاجان بینوا نمی پردازند و
با کمال تعلقی که بآن دارند قدری از آنرا از برای خود جدا واز چنگ حرص وامل وارثان رها کرده ذخیره روز بازپسین خود نمیسازند
وقتی از کرده خود خبردار واز خواب گران غفلت بیدار خواهند شد که منادی اجل بانگ الرحیل بگوش هوششان رساند
ودست قضا گلاب عرق مرگشان بر چهره افشاند آن هنگام بجز دست تاسف برهم سایند وبجای الوان نعمتها جاودانی پشت
دست بدندان پشیمانی خایند کاری از دستشان بر نیاید وحدعة الداعی الی سرور عالم وعالمیان صلی الله علیه وآله مرویست
حکایتی که حاصل معنی ومجمل مضمون آن اینست که در روزگار پیشین مردی بود مالی فراهم آورده وفرزندان بهم رسانیده
حضرت ملک الموت در زی مسکینی بدر خانه وی آمده در کوفت حاجب بیرون آمد گفت سید خود را بسوی من بخوان
گفت سید ما برای همچو توئی بیرون آید او را از در راندند دیگر کردند بعد از آن دیگر بار بآن چنان هیئت آمده گفت بخوانید بسوی
من سید خود را وخبر دهید که من ملک الموتم پس چون سید ایشان این سخن شنید از ترس نشست واصحاب خود را گفت که

با او در سخن نرمی و ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را طلب میکرده باشی بغلط اینجا آمده باشی بارک الله فیک حضرت
ملک الموت فرمود که من جز او کسی را نمیطلبم و بدرون رفت و او را گفت بر خیز و وصیتی که داری بکن که من قابض روح توام که از
اینجا بیرون نمیروم پس اهل و عیال اش فریاد بر آوردند و گریستند پس خواجه گفت صندوقها را بگشائید و آنچه در آنها از
طلا و نقره است آنرا بیاورید بعد از آن رو بمال کرده دشنام میداد و میگفت لعنت خدا بر تو ای مال تو ذکر خداوند مرا از یاد من بردی و از کار
آخرت من مرا غافل ساختی تا اینکه الله تعالی آنمال را گویا گردانیده گفت مرا چرا دشنام میدهی و حال آنکه تو از من بملامت سزاوارتری
آیا نبودی در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختند ترا چون اثر من بر تو دیدند آیا حاضر نمیشدی بدر خانهای ملوک و سلاطین ذات
و صلحا نیز حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان داخل میشدی آیا خواستکاری نمیکردی دختران ملوک و بزرگان را و صلحا نیز خواستگاری
میکردند پس بنکاح تو در میآوردند و ایشان را رد میکردند پس اگر مرا در وجه خیرات صرف مینمودی من ابا و امتناع نمیکردم
و اگر مرا در راه خدا انفاق میکردی بر تو کمی و کوتاهی نمینمودم پس چرا دشنام میدهی تو بدشنام از من سزاوارتری و در کافی از هادی
کافه خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که بعمار ساباطی خطاب کرده فرمودند که ای عمار تو صاحب مال بسیاری
گفت آری فدای تو گردم فرمود پس ادا میکنی آنچه را خدا تعالی بر تو فرض گردانیده از زکوة گفت فرمود پس اخراج حق معلوم مینمائی
از مال خود گفت آری فرمود پس صله خویشان بجا میآوری گفت آری فرمود پس صله مینمائی برادران یعنی برادران دینی میکنی
گفت آری پس فرمودند که یا عمار إن المال یفنی والبدن یبلی والعمل یبقی والدیان حی لا یموت انه ما قدمت فلن یسبقک وما
اخرت فلن یلحقک حاصل معنی اینکه بدرستیکه مال فانی میشود و بدن پوسیده و کهنه میگردد و عمل باقی و پاینده میماند و جزا
دهنده عمل زنده است و نمیمیرد بدرستیکه شان اینست که آنچه پیش فرستادی یعنی از صدقات و نفقات هرگز یا البته از تو در نمیگذرد
و تو بآن خواهی رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی از میراث و متروکات هرگز یا البته بتو نخواهد رسید و از فواید آن محروم
خواهی گردید و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مسطور است حدیثی که ملخص آن اینست که تصدق
کنید و اگر چه بصاعی از خرما باشد و اگر چه ببعض از صاع باشد و اگر چه بمشتی باشد و اگر چه ببعض مشت باشد و اگر چه بیک خرما
باشد و اگر چه ببعض خرما باشد و کسی که آنرا نیز نیابد و دست رسی بهیچ نداشته باشد پس تصدق نماید بکلمه طیبه باینمعنی
که نرم و ملایم سخن خیری درویشی گوید که شاید بدان وسیله چیزی بلو غایب کرده و یا باینمعنی که سایل را بنرم گوئی و زبان خوش رد
سازد و موید معنی ثانی اینست اینکه در بعضی نسخ کافی بجای فکلمة طیبة فکلمة لینة مرقوم گردیده پس بدرستیکه احدی از شما
ملاقات خواهد نمود با خدا تعالی پس خدا تعالی با او خواهد گفت که آیا نکردم بتو یعنی آنچه مقتضای شفقت و بنده پروری بود با تو
بعمل نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نگردانیدم آیا بتو مال و فرزند ندادم پس آن بنده میگوید بلی کردی و دادی پس الله تعالی میگوید
فانظر ما قدمت لنفسک یعنی پس نگاه کن و ببین که چه از برای خود پیش فرستاده پس وی به پیش و پس خود نگاه میکند و از
دست راست و چپ خود نظر میافکند چیزی نمییابد که خود را بآن از آتش دوزخ نگاه دارد لعل الله [illegible] بنجات رحم
[illegible] ایشان بکن ریزش باین باران مکر بر آتش دوزخ [illegible] جمله مؤمنان سعادت قرین و صاحب نظران [illegible] کریم
از مال دنیا ایشان را بهره داده و ابواب وسعت معاش بر روی ایشان گشاده امید است که بحکم کریمه ولتنظر نفس ما قدمت لغد
و باقتضای آثار و اخبار معتبره بیرون از حد که هر فقره از آنها در رتبه گوئی [illegible] کار خود [illegible] است و هر سطری دری
کوران ساحت قرب [illegible] دست طلب [illegible] اندیشه در مآل مال و عاقبت احوال خود نموده تدریجا از آن پیش فرستاده ذخیره روز

نقل عمار ساباطی از امام جعفر صادق

موعظه

بازپسین

بازپسین خود گردانند و بعرق بذل و ریزش آن دل مستمند خویش را از مرض کشنده بخل و حرص رهانند و بتدارک بی سر و سامانی
درویشان جهت خود ضرورت یا وحشت سرای خاک اسامی دهند و از تلاش فراخی روزی ایشان بار ثواب در حجره مکافات تنگ
تنگ بر روی هم نهند یا افروختن چراغ سرود تیره روزان غور ظلمتکده گور را بر خود روشن سازند و از شیوه نرمی و افتادگی
باخشن بوستان خاک نشین در خانه بیفرش لحد بالحد خود بستر استراحت اندازند و از دستگیری مفلسان بیدرم بکوچه پر پیچ و خم
عدم عصا کشی بالجود برند و از همراهی مشفقانه بینوایان بی برک در سفر پر خوف و خطر مرک رفیق شفیقی بدست آورند بلکه
التزام این شیوه را بر ذمت اهتمام دینی لازم شمرده همواره همت بر ابرای ذمت خود را انکارند و در خور احوال قدری
از مال در وجه فقرا و مساکین مقرر نموده ایشان را وظیفه خود و خود را وظیفه خوار دعای ایشان شمارند تا در زمره والذین
فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم داخل گشته بکرامت اولئک فی جنات مکرمون فایز گردند آیه کریمه در سوره معارج است
و حاصل معنی آن اینست که آنکسانی که در مالهای ایشان حقیست معلوم و معین برای درویش سؤال کننده و برای محروم بعضی گفته اند
که مراد از محروم درویشی است که روی سؤال ندارد و از اینجهت محروم و از اغنیا پنداشته بحال وی نمی پردازند و از
عطایای خود او را محروم میسازند و جناب الهی عز اسمه در چند آیه متوالیه که از آنجمله آیه مذکوره است بیان صفات مؤمنانی
که مستثنی از حکم آیه سابقه اند نموده بعد از آن در حق ایشان فرموده است که اولئک فی جنات مکرمون یعنی آنگروه که باین صفات
موصوفند در روضه بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق معلوم در این آیه شریفه چنانکه از اخبار ائمه اطهار
مستفاد میگردد زکوة واجبه نیست بلکه قدریست از مال که اینکس بقدر مکنت و وسعت احوال بر خود لازم میسازند که هر روز
یا هر جمعه یا هر ماه آنرا در مصارف خیر صرف نماید دیگر از جمله مصارف مال که سبب تحصیل دعا کافه عباد میشود و شهرستان
دین از آن معمور و آباد میگردد ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر آبار و اجرای انهار است و امثال اینها چه مال دنیا
که از اکبر بمثابه آب روانست در وجوه مذکوره بکار ریختن برای آمرزش خود گل در آب کردنست و دستور نفس سرکش را
برنیار خرج بناهای خیر کشید جهت عمارت سرای عقبی خویش مصالح بنا بکار آوردن و در کتاب شریف کافی از ابی عبیده حذاء
مرویست که شنیدم از حضرت ابی عبدالله ع که میفرمودند که من بنی مسجدا بنی الله بیتا فی الجنة یعنی هر که بنا کند مسجدی بنا کند
خدا تعالی برای او خانه در بهشت ابو عبیده گفت که آنحضرت در راه مکه بر من گذشت و من بسنگ چنین مسجدی راست کرده بودم
گفتم فدای تو گردم مرتجوا ان یکون هذا من ذلک یعنی امید میداری که این سنگچین داخل مسجد ساختن باشد و آن ثواب نیز مترتب
گردد فرمودند آری و در کتاب من لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی جعفر علیه السلام منقولست که من بنی مسجدا کمفحص قطاة
بنی الله بیتا فی الجنة قطاة مرغیست که آنرا بفارسی اسفرود مینامند و مفحص قطاة عبارت از موضعیست که طایر مذکور آنرا
بسینه میکاود و میکشاید که خود را در آنجا گنجاند برای تخم نهادن و تشبیه بآن گفته اند که برای مبالغه در تنگی است و حاصل معنی
حدیث بنابرین اینست که هر که بنا کند مسجدی که مساحت آن بقدر گنجیدن مصلی باشد بنا کند خدا تعالی برای او خانه در بهشت
و از این دو حدیث شریف ثواب ساختن مساجد و معابد وسیع الفضاء رفیع البناء اگر مبلغها خطیر در تاسیس و تعمیر آن
صرف کرده و استنباط میتوان نمود و هم در کافی از جعفر بن محمد صادق ع ماثور است که ستة اشیاء یلحق المؤمن من بعد وفاته ولد
یستغفر له و مصحف یخلفه و غرس یغرسه و قلیب یحفره و صدقة یجریها و سنة یؤخذ بها من بعده یعنی شش چیز است که
نفع و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی که برای او طلب مغفرت و آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود گذارد

سیم درختی که نشانده چهارم چاهی که کنده پنجم صدقه که آنرا مستمر ساند تا بعد وی از آن منتفع گردند ششم سنت و طریقه
خیری که بعد از وی عمل نمایند همانا در صدقه جاریه داخل است وقف نمودن مزارع و عمارات و دکاکین و امثال آنها و ساختن پل
و رباط و لحوا گسات و هرچه مسلمانان از آن منتفع گردند حتی نشاندن درختی بر سر راهی بقصد اینکه مترددین در سایه آن درخت
آسایند و کوفتن میخی بر جایی اینکه چارپایان خود را بان ببندند و آنچه ازین قبیل باشد مرویست که مردی بسفر میرفت میخی با خود داشت
در هر جا که فرود آمدی چارپای خود را ببندد و در یکی از منازل میخ خود را بر زمین فرو کرده چون از آنجا روانه شد آن میخ را بر جا
گذاشت بقصد اینکه چون دیگری بآنجا رسد وی را بکار آید روزی در آن مقام شخصی بشتاب میرفت پایش بر آن میخ بر آمده آزرد
یافت گامی چند رفته بخاطرش رسید که مبادا دیگری را نیز پای بر این میخ آمده افگار گردد باز گشته آن میخ را بکند خداوند تبارک
و تعالی خبر داد که چون هر دو راحت خلق جستند اگرچه بخلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب دهم الحاصل هر گونه بنا و اثری که منظور
از آن آسایش عباد و انتفاع مردم نامراد باشد هر چند حقیر و کم باشد در درگاه الهی ضایع نمیگردد و آزادگان بنده بنا و نماد
سفر عقبی دیده وران آخربین و روشن بصیران سرمه یقین صافی نوشان ساغر بیرنگی خانه بر دوشان کشوده دیده نظر
دو خنکان نیک و بد دیده و از خود گذشتگان همه جا رسیده چه خنده ها دارند بر عقل کودک طبعان بازیچه دنیا و خاکبازان
کوچه هوا که مبلغها خطیر بآب و گل ریخته و صفای فرصت زندگانی را در ابلای هوسهای دنیای فانی آمیخته خانها و عمارتها که محض اسراف
و مباهات در ورقه احتیاج و کفافست میسازند و دیوار و در را بلاجورد و طلا منقش و مصور گردانیده از لذت تماشای عالم معنی
بدین صورت دیوار می پردازند و از چندین سعی و اهتمام که در بنا و اتمام آن میکنند فایده ایشان همین است که اگر اجل فرصت دهد
و صرصر حوادث بنای عشرتی که در ضمیر خود ریخته اند برهم نزند چند روزی که در آن بعیش نشینند و از شاخ و برگ نقوش
در و دیوار آن بدست نگاه گلهای شگفتگی چینند و بر فرض که روزی بروی ایشان خندد و این مطلب بحصول پیوندد و امتداد آن چند
روزی بیش نخواهد بود چه مدت عمرها معلوم و هستی ممکنات امری کالموهوم است و تا نگاه میکنند باخر رسیده و این بساط برچیده
پس ناچار میباید دست از آن برداشته و بدیگران گذاشت و اگر آن مال در راه خدا صرف شود آن سعی و اهتمام در بناهای کار خیر
بکار رود و چندانکه اثری از آن بر جا باشد تخم دعای خیر در خاک کشته و ثواب آن در دفتر اعمال ایشان نوشته میگردد و دیگر
از جمله مصارف مال گذاران که در سرای حیات از بان وقت دو روزی مهمانست ضیافت دوستان و اخوان مؤمنین و اطعام تنگدستان
و مساکین است که در نظر اهل بصیرت احسن صفتها در مذاق اهل همت لذت نعمتهاست هر سفره گسترده گویا از ابر دعوی
جوانمردی محضر بستیت و هر کاسه نعمتی در آن از تیغ زبان این و آن بر فرق سنگامی سپری آتش دوستی و وداد در کانون سینه
عباد جز بدامن سفره در نگیرد و مغز دشمن گدازی جز بگرمی مهمان نوازی صورت نپذیرد گلنار تیر بال سعادت و اقبال را جز
بقطال اجتماع یاران شکار نتوان کرد و وحشی غزالان عیش و شادمانی را جز بکمند حلقه دوستان نتوان بدست در آورد و صدرد
نشینان محفل آداب مهمان نوازی با صف نعال مسند عزت و تکیه داران مهمانخانه بذل و احسان از حلقه کثرت مهمانان کنند
وحدت بر سر خوان میزبان هر لبی نانی بر و ثنا خوان است و بر سر سفره اهل همت بطلب مزید نعمت هر کاسه دهانی و پچش دوی
که از مطبخ صاحب جودی جهت تسکین مجاعت جماعتی بر آید بر عارض حسن شیم سنبلی است پر تاب و کاسه شربتیکه بشیرینی
تکلیف صاحب همتی برای اطفاء آتش عطش خشک لبان مهیا میگردد در صحن بوستان سخا لاله ایست سیراب خسته باد تنی
که با وجود مکنت پیوسته که خدمت یاران بر میان جان نبندد و بسته باد آن دری که با وجود وسعت همیشه بر روی آمد و شد

در فضیلت ضیافت و اطعام مؤمنان

دوستان

دوستان نخندد سرایی که درش بر آمد و رفت خلق بسته باشد برکت چگونه در آن آید و صاحب نعمتی که کلید از سر پنجه دستهای خورندگان
نباشد ابواب شادمانی بر روی خود کی گشاید و از کلمات بابرکات حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم است که الضیف ینزل
برزقه و یرتحل بذنوب اهل البیت حاصل معنی آنکه مهمان چون بخانه کسی نزول مینماید روزی خود را با خود میآورد و چون میرود
گناهان اهل خانه را میبرد یعنی میامن قدوم مهمان موجب برکات خانه و موجب محو سیئات اهل خانه است و در ارشاد القلوب هم
از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که من اکرم الضیف فکانما اکرم سبعین نبیا و من انفق علی الضیف درهما فکانما انفق
الف الف دینار فی سبیل الله حاصل معنی آنکه هر که اکرام نماید مهمان را چنانست که اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را و هر که
و هر که خرج کند یک درهم برای مهمان چنانست که خرج کرده باشد هزار هزار دینار در راه خدای عز و جل و از اخبار فیض آثار سرور
جوانمردان روزگار امیر المؤمنین علیه السلام است که لذة الکرام فی الاطعام و لذة اللئام فی الطعام ملخص معنی اینکه کریمان
از خورانیدن لذت میبرند و لئیمان از خوردن و نیز از سخنان دلکش بلاغت نظام آن امام همامست علیه السلام که حبب الی
من دنیاکم ثلث اکرام الضیف و الضرب بالسیف و الصوم بالصیف حاصل معنی آنکه دوست میدارم از دنیای شما سه چیز را
اکرام مهمان نمودن و در جهاد شمشیر کار فرمودن و در تابستان روزه بودن و در باب اطعام مؤمن از کتاب ایمان و کفر کافی
از حسین بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمودند که آیا
دوست میداری برادران را یعنی شیعیان و مؤمنان را گفتم آری فرمود بفقرای ایشان نفعی میرسانی گفتم آری فرمود آگاه باش بدرستی
که لازم است بر تو که دوست داری کسی را که خدای تعالی دوست میدارد و آگاه باش بخدا سوگند که نفع بلند از ایشان نمیرسانی
تا او را دوست نداری آیا ایشان را بمنزل خود دعوت میکنی یعنی بضیافت گفتم آری چیزی نمیخورم مگر اینکه از ایشان دو مرد یا سه
مرد و کمتر و بیشتر با من میباشد آنحضرت فرمودند که آگاه باش بدرستی که فضل ایشان بر تو اعظم است از فضل تو بر ایشان
پس گفتم فدای تو گردم من طعام خود را با ایشان میخورانم و فرش و مرحوت خود را در زیر پای ایشان میافکنم و مع هذا فضل
ایشان بر من اعظم است فرمودند آری بدرستی که ایشان چون بمنزل تو داخل میشوند با آمرزش تو و عیال تو و چون بیرون میروند
میروند با گناهان تو و عیال تو یعنی چون آمد و رفت ایشان بخانه تو سبب آمرزش و رفع گناهان تو و عیال تو میشود پس فوایدی
که از ایشان بتو میرسد عظیم تر است از فوایدی که از تو بایشان میرسد و در همین باب حدیث دیگر که مضمون آن نیز نزدیک
بمضمون این حدیث است آنحضرت در جواب این سؤال فرمودند که انهم اذا دخلوا الیک دخلوا برزق من الله کثیر و اذا خرجوا
خرجوا بالمغفرة لک یعنی آن مؤمنان چون بخانه تو داخل میشوند با روزی بسیار از جانب خدای تعالی و چون بیرون میروند
با آمرزش برای تو و هم در آن باب از آنجناب علیه السلام ماثور است که ما من رجل یدخل بیته مؤمنین فیطعمهما شبعهما الا
کان افضل من عتق نسمة حاصل معنی آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانه خود دو مؤمن را پس اطعام کند ایشان را تا آنکه
سیر شوند مگر اینکه بوده باشد ثواب آن بیشتر از ثواب آزاد کردن بنده و نیز در آن باب از سید کرام حضرت علی بن الحسین
علیه السلام مرویست که من اطعم مؤمنا من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة و من سقی مؤمنا من ظماء سقاه الله من الرحیق
المختوم ملخص معنی آنکه هر کس مؤمن گرسنه را اطعام کند خدای تعالی او را از میوه های بهشت و هر که مؤمن تشنه را
سیراب سازد خدای تعالی او را سیراب سازد از رحیق مختوم یعنی شراب بغش سر بمهر و همانا مراد رحیق مختومی است که الله تبارک
و تعالی نیکوکاران را در سوره مطففین بان وعده فرموده که یسقون من رحیق مختوم و گفته اند که مهر کردن آن برای اینست

در بیان میمنت مهمان

نقل حدیث حسین بن نعیم از ابو عبدالله

در فضل اطعام مؤمن

که اهل بهشت نیز هم آن نکنند که دست کسی بآن رسیده تا موجب تنفر ایشان گردد و در آن باب از جناب مستطاب ابی عبدالله
منقولست حدیثی که ملخص آن اینست که هر که اطعام کند مؤمن توانگری را چنان باشد که رقبه از فرزندان اسمعیل را از کشتن
نجات داده باشد و هر که اطعام کند مؤمن محتاجی را چنانست که صد رقبه از فرزندان اسمعیل را از کشتن رهانیده باشد
و در آن باب از این باب احادیث و اخبار از ائمه اطهار بیش از آن مأثور است که ایراد تمامی آن در تنگنای این مجلس مقدور
باشد و این شیوهٔ حمیده و شیوهٔ پسندیده از ملکات حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام بود چنانچه
آورده اند که بی مهمان اکل نمی فرمود و اگر می فرمود بر طبع مبارکش بسیار دشوار میبود و چون وقت اکل میشد خدام از هر طرفی
تا یک میل بطلب مهمان میفرستاد گویند رسم ضیافت در میان عرب او شایع گردید و بدین سبب او را ابوالضیفان گفتند منقول است
که یک نوبت چنان واقع شد که تا پانزده روز مهمان بر سر خوان خلیل الرحمن حاضر نشد و هر شب که سفره مهیا کردی انتظار مهمان
کشیدی و چون مهمان نیامدی اکثر این بود که دست مبارک بسفره دراز نفرمودی از اینجهت بسیار دلتنگ بود و از اکل و شرب باز
مانده بود تا شب شانزدهم فوجی از ملائکه و بعضی گفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بفرمان خداوند جلیل بصورت بشری
متمثل گشته بر سر خوان خلیل حاضر گردیدند تا غنچهٔ خاطر حزینش از ورود مهمان شکفته و غبار آن ملال از ساحت ضمیر انورش
رفته گشته طعام تناول نماید و این وقتی بود که آن فرشتگان بخراب کردن شهرستان قوم لوط میرفتند فرمان رسید که نخست
مهمان حضرت ابراهیم گردند و نیز او را بوجود حضرت اسحق از ساره بشارت دهند چنانکه در سورهٔ کریمهٔ هود ولقد جاءت
رسلنا ابرهیم بالبشری الی آخرها از آن اخبار مینماید و همچنین از پسندیدهٔ ربانی و لذت شناس نعمت میزبانی امیرالمؤمنین
علیه السلام مأثور است که روزی میگریست سبب آنرا از آنجناب استفسار نمودند فرمود که هفت روز است که مارا مهمان
نیامده است و از جملهٔ حکایات و اخبار که مناسب تذکار آن صاحبان مکنت را بر خوان نعمت ادراک این فضیلت میخواند حکایت ضیافت
خوان سالار موائد خوان ایده دنیا و دین حضرت خاتم النبیین است صلعم که بدستیاری ابوطالب و پایمردی عباس عبدالله بن جدعان ایشان را
جمعی کثیر از طوایف ناس ضیافت کرد که مفصل این مجمل آنکه جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله در اوایل حال که سن شریفش
میانهٔ بیست و سی سال بود روزی از مکهٔ معظمه بیرون رفته بود و در حین معاودت بوادی بنی تمیم عبور فرمود و در آن قبیله
بزرگی بود که او را عبدالله بن جدعان میگفتند و از مکارم صفات و محاسن عادات وی این بود که منادی داشت که هر روز در شعاب
مکه ندا میکرد مردمان را بمائدهٔ عبدالله بن جدعان میخواند و منادی وی ابوقحافه بود و هر روز چهار دانگ نقره اجرت خدمت
مذکور اخذ مینمود و آن روز عبور سید عالم و عالمیان در آن وادی با حضور طعام و ندای منادی مقارن افتاد عبدالله بن جدعان
از حسن آن اتفاق مخبر و از آن هدیهٔ غیبیه بغایت شکفته خاطر گشته خود با شوق تمام بر سر راه حضرت سید الانام صلی الله
علیه و آله آمده و استدعای تشریف قدوم میمنت لزوم وی نموده در اجابت آن دعوت و انجاح آن مطلب آنحضرت را برب بطحا
و شیبهٔ عبدالمطلب سوگند داد پس آنحضرت عطوفت و کرم قبول آن مسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشتند و لوای
افتخار بر فرق اعتبار آن سید اخلاص شعار افراشتند عبدالله خود کمر اخلاص بر میان جان بسته بشرایط خدمت قیام نمود
و چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون آمد عبدالله نیز برسم مشایعت پاره راه در
خدمت وی آمد و چون خواست که وداع و مراجعت نماید آنجناب فرمودند فردا تو و جمیع قبایل بنی تمیم از بنده و آزاد در وقت
طلوع آفتاب مهمان من اید بعد از آن از هم جدا گشته آنحضرت بمکه آمد و بخانهٔ عم گرامی خود ابوطالب رفته غمناک و متفکر نشست

ازینجهت

ازینجهت که عبدالله بن جدعان را با جمیع قبایل بنی تمیم دعوت کرده بودند و آن مکنت و سامان نداشت که از عهدهٔ ضیافت
آن خلق کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد والدهٔ ماجدهٔ حضرت امیرالمؤمنین ع که آن بزرگوار در دین و دنیا از خود بهتر
تربیت کرده و دریافت آن در یتیم را در کنار عطوفت پرورده بود و رعایت جانب وی بیش از فرزندان خود مینمود و اشرف بود
او را مادر خطاب میفرمود در آمد سید عالم را چنان متفکر و دژم دید گفت ای فرزند کسی با تو گفتگویی کرده که دلتنگ ساخته
فرمودند نه ای مادر گفت پس سبب چیست که ترا آزرده می بینم فرمود خیر است گفت قسم میدهم ترا بحقی که مرا بر تست که بگویی
پس آنحضرت آنچه گذشته بود برای او حکایت نمود فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ مباش چون عمت آید وی را اعلام کنم تا بدانچه
خاطر خواه تو باشد قیام نماید در بین سخن بود که ابوطالب آمد وی را از آن اعلام نمود پس ابوطالب آغاز مهربانی کرده و آن لطیفهٔ
ربانی امانت دل بسینهٔ خود منظم گردانید و میان دو چشم مبارکش را بوسه میداد و گفت ای فرزند هر چه اراده میکنی بفعل
میآورم بعد از آن دختران عبدالمطلب را طلبیده گفت زیورهای خود را و آنچه دارید از طلا و نقره بمن قرض بدهید تا از بنات
کسی وارد شود اضعاف آنرا بشما دهم همانا ابوطالب را مالی در شام بوده و ادای اضعاف آن دین را بوقت ورود مال زما و ورود
آن مال وعده مینمود گفتند سمعا و طاعة و هر چه داشتند آوردند چون در آن ایام تنگی و گرانی بود ابوطالب دانست که آنها باز
او در خاطر داده وفا نمیکند و عباس برادرش مالدار بود برخاسته بسوی وی روان شد که تتمهٔ مایحتاج را از وی قرض کند
چون بمیان ابطح رسید گوسفند بسیاری دید که در آنوقت وارد مکه شده پرسید که این گوسفندان از کیست گفتند از خویر بن سالم
و او موالی ابوطالب بود و مالی بسیاری داشت ابوطالب باحضار او فرمان داده چون حاضر شد سلام کرد و دست بوس نمود ابوطالب
گفت ای خویر چند است عدد گوسفندان تو گفت دو هزار ببازار عکاظه آورده ام برای موسم ابوطالب گفت این گوسفندان از من
میفروشی بقیمتی که خاطر خواه تست و صبر میکنی و اخذ قیمت تا وقتی که بضاعت من از شام آید خویر گفت ای مولای من جان من
فدای تست یعنی تا بمال چه رسد ابوطالب گفت قبول نمیکنم مگر بقیمت مجملا گوسفندان را بقرض گرفت و دانست که وی را کفایت
است فسخ دین عباس نموده از آنجا مراجعت نمود پس خبر بعباس رسید که ابوطالب عازم منزل او بوده و از راه مراجعت نموده و این
معنی بر وی عظیم آمده برخواست و بخانهٔ ابوطالب آمد و گفت یا سیدی خبر آمد که تو بمن رسیدی خوشحال شدم بعد از آن خبر باز
گشتن تو رسید آزرده گردیدم سبب آمدن چه و باعث برگشتن چه بود ابوطالب آنچه بود برای او حکایت کرد عباس گفت امر
از تست پس عباس نشست و ابوطالب مشغول کار ساز آنها و تهیهٔ مایحتاج شد بعد از آن عباس برخواسته قصد انصراف نمود گفت
ای برادر مرا با تو حاجتیست ابوطالب گفت آنچه خواهی که حاجت تو روا است عباس گفت ترا سوگند میدهم بخدا و بحق پدر و جد
و بحق شیبهٔ عبدالمطلب که چون حاجتی خود را گویم روا کنی ابوطالب گفت تو از من حاجتی خواهی و من بر آن قادر باشم روا نکنم
بگو آنچه خواهی گفت میخواهم که منت بر من نهی و این مکرمت بمن بخشی و بگذاری که من بضیافت محمد و بجمیع مایحتاج آن قیام نمایم
چه ناچار است مارا از جمع کردن سایر مردمان نیز از قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق افتاده که ایام موسم است و خلق بسیاری
در مکه مجتمع گشته اند ابوطالب گفت یا اخی لکل فضیلة تکون فیک هی لی یعنی فضیلت و شرف تو فضیلت و شرف منست و
چون تو باین امر قیام نمایی چنانست که من قیام نموده باشم مسئول ترا مبذول داشتم و انجام این مهم را بعهدهٔ کفایت تو گذاشتم
القصه عباس بشرف قبول آن التماس فایز گشته مأمولش بحصول پیوست و از دل و جان بتهیهٔ ضیافت سید انس و جان
پرداخته که آن کرامت خاص بمیان خلایق از اخلاص بست پس خدم و عبید بنی هاشم را همگی جمع نمود و بنحر شتران و ذبح گاوان

و کوسفندان اقدام فرمودند دیکها بار کردند و طعامها و بریانها و حلواها وقت طلوع آفتاب طیار نمودند و نیمی مرتفع
ساختند از صد نشین بارگاه قرب ابا ابوطالب را بآنموضع نشاندند و بنی عباس و قریش و اهل موسم همگی را نیز صلا زده بر آن
مائده خواندند و مردمان از هر جانب و طرفی روی بدانموضع آوردند و جابجا نشسته آن موائد گوناگون را صرف کردند و در
آن ضیافت ششهزار دینار که بحساب این روزگار مقصد تومان و کسری باشد خرج شده بود و در ایذای این خدمت و مهربانی آن
برگزیده سبحانی بعد از فتح مکه بازار عکاظ را که در ناحیه مکه است و عرب را رسم بوده که هر سال آنجا اجتماع می نموده اند و بیکدیگر
کرده بخرید و فروخت مشغول میبوده اند بفرمان الهی بعباس تملیک فرمود تا وجود اشرف آن پسندیده حضرت خالق در زیر بار منت
احدی از احاد خلایق نبوده باشد مخفی نماند که ضیافت چنین حد از روزگار از اکابر و مردم نامدار در عرب همانا متعارف بوده و غرض
از ایراد این حکایت درین مقام ترغیب بر آن نیست که سایر مردمان نیز این طریقه را هر چند ذی ایشان نباشد مسلوک دارند و با
عدم مکنت مبلغهای خطیر بقرض و تکدی درین مصرفات باسراف صرف نموده عیالان و وابستگان واجب النفقه خود را بی نفقه
گذارند چه در همه احوال توسط و اعتدال امر مرعی داشتن و از حریم ذی جود که عبارت از تشبه اقران و امثالست قدم بیرون
نگذاشتن مستحسن است بلکه مراد تنبیه تنگ چشمانست که با وسعت دستگاه در امیزش و التیام پیوسته بر روی خواص و عوام بسته
میدارند و اگر دو عزیزی بر سر خوان شوم ایشان احیانا اتفاق افتد خود را خانه خراب میشمارند و از کوتاهی همت دست بسفره
کسی دراز نمیکنند که مبادا تلافی آن ضرور گردد و از سیه کاسگی در مجالس دوستان سفید نمیشوند که مبادا حلقه طوق دوره ضیافت
بگردن ایشان افتد دیده کاسه آشتان هرگز روی مهمان ندیده و دست خواهش بینوایی هرگز بدامن سفره نوال ایشان نرسیده نان کو بر آسمان
و میصر میدانند و بخل و خست را عقل معاش میخوانند زبان جز اشنا بکلمه خوش باشند نکردیده و گوش حلقه در ایشان آواز پای
مهمان نشنیده بدبخت اینقوم جا سخت که از شومی این صفت خبیثه در میان اقارب و عشایر و تیپ با وجود دراز دستی مکنت از
الوان موائد و فواید این شیوه در دنیا و آخرت بی نصیب میباشند طرفه اینکه اینکروه لئیم با مردم کریم سر نیز راضی نبوده پیوسته
سرزنش بر فرق سر بلند صاحبان داد و دهش آخته و نیزه زبان طعن و ملامت بر سینه احوال جوانمردان صاحب سعادت بر آراسته اند
کاهی سفیه و سر مستشان نام مینهند و گاهی بی پروا و باد دستشان خطاب میدهند نمیدانند که در گشاده سرا فتوت کریمان از راه
یافتن سخن هرزه در آن ایشان حاجب است و سفره گسترده صورت احوال ارباب جود و سخا پرده زشتیها و معایب بیت انرا که نه آتش
جز دخاموش است هر شام و سحر دیک کرم در جوش است هر عیب که باشد سخا میپوشد گر دید چو کاسه سرنگون سرپوش است
گویند عبدالله بن جعفر طیار را که از مشاهیر اسخیای روزگار بود بکثرت عطا ملامت کردند در جواب این مضمون ادا فرمودند
که عادت بر این جاری گشته که خدایتعالی بمن عطا کند و من بخلق او سخا کنم میترسم که اگر من ترک سخا کنم خدایتعالی نیز قطع عطا نماید
منقولست که عبدالله مذکور روزی بنخلستانی که بسرکار وی متعلق بود مرور نمود غلام همسایه را دید آنجا نشسته و قرص نان در پیش
وی نهاده و همانا آن قرصها مرسوم و مقرری وی بوده از سرکار خواجه که هر روز گرفته تا شب بهمان معاش مینموده در آنحال سگی
آمده غلام یک قرص از آنجمله پیش وی انداخت سگ آن را خورد غلام دریافت که بآن سیر نشده قرص دیگر انداخت آن را نیز خورد قرص
دیگر را هم انداخت پس عبدالله پیش رفته پرسید که چرا از این قرصها خود هیچ نخوردی و همه را باین سگ خورانیدی گفت این سگ
درین موضع غریب بود گرسنه بود از ینجهت او را بر خود ایثار نمودم عبدالله گفت مردمان مرا بسخا ملامت میکنند و این غلام از من
سخی تر است پس آن غلام را خرید آزاد نموده و آن نخلستان را بروی تملیک فرمود شکر بادخواجگان مالدار و دنی طبع خست شعار

که از شیوه

که از شیوه جوانمردی و آزادگی از غلامی کمتر باشند و پیوسته همت بر سیر کردن نفس شوم خود مصروف داشته از گرسنگی بینوایان خود و
و بی برگی خویشان و همسایگان نزدیک و دور غبار کدورت بر فرق دل نپاشند گویی اینقوم سست رای سخت جان و اینکروه تنک چشم
گوش دل را از کلام سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم گوشزد خاطر نکردیده که والذی نفس محمد بیده لا یؤمن بی عبد
یبیت شبعانا واخوه او قال جاره المسلم جایع یعنی قسم بآنکسی که جان محمد بدست اوست که ایمان ندارد بمن بنده که شب را سیر بگذراند
و برادر مسلمان او یا فرمود همسایه مسلمان او گرسنه باشد همانا اینطایفه را از گلدسته سخن پیشوای اهل جود و کرم و اشفاق آموز
خلق عالم اعنی جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع رایحه ای بمشام جان نرسیده که او ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی واکباد حری یعنی
آیا شب را بروز آورم با شکم پر و حال آنکه بر گرد من شکمها گرسنه و جگرها تشنه باشند مجملا غایت بیدردی و نهایت نامردیست
که الله تبارک و تعالی بکسی نعمتی ارزانی داشته و او امتیاز قدرت عطا و استطاعت احسان در میان ابنا جنس بر سروی افراشته باشد
و او آن نعمت را مخصوص خود داند و گرسنگان و تهی دستان را اصلا بهره مند بلکه شریک غالب خود در آن نگرداند شربت قندی که
از دیدن آن حسرت بحلق مستمند فرو رود چگونه بر کسی گوارا تواند گشت و لقمه طعامی که سوزن نگاه گرسنه بیجا نشسته و شامه
در آن نباشد چه سان از گلو فرو توان برد کجا میتواند گذشت سعدی توانگر خود آن لقمه چون میخورد که بیند که درویش خون میخورد
و از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم این مضمون مرویست که هر که طعام خورد و دو چشم بدان و او از آن بان نکرده
نخوراند خدایتعالی او را بدردی که دوا نداشته باشد مبتلا گرداند و از سیاق این کلام بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد که بعضی
از حیوانات نیز مانند سگ و گربه درین حکم داخل باشند گویند ابی عبیده نام مردی بود سخی چنانکه هیچکس بخانه وی نرفتی که طعام
نخوردی و میگفت مرا شرم میاید که کسی بر من سلام کند و طعام من نچشد و برای جوانانکه در سرای وی بودند حتی مور و مگس و
و گربه و سگ طعامی و خورشی معین کرده بود و یکی از نثارچین احادیث نبوی ع در طی شرح حدیث فی کل کبد حری اجر روایت
که حاصل معنی اینست که مردی بود در بنی اسرائیل پای سعیش در طریق جهالت فرسوده و دامن نقدکانیش با وساخ نافرمانی آلوده و فتی
بصحرای رفت و در راه بر سر چاهی رسید سگی دید از تشنگی زبانش از کام بر آمده مرد را از حرارت عطش آن سگ آتش در دل افتاد
چون دلو نبود عمامه را از سر بر گرفته کاشه چو بینی که داشت بر آن بست و از چاه آب کشیده سگ را سیراب گردانید پس الله تبارک
و تعالی به پیغمبر آن عصر وحی نمود که انی قد شکرت له سعیه و غفرت له ذنبه لتفقیره علی خلق من خلقی یعنی بدرستیکه من بتحقیق
سعی آن مرد را مشکور گردانیدم و گناه او را آمرزیدم از جهت شفقت و دلسوزی که او بر خلقی از مخلوقات من نمود پس این خبر بآن
مرد رسید از گناهان توبه کرد و آب توبه موبهای کدامی خود را بر سر مداه پشیمانی از چاه سار آمال و امانی براورد رزقنا الله التوبة
عما مضی و التوفیق لما یحب و یرضی بدانکه مال دنیا شوم را غیر آنچه مرقوم گردیده مصارف دیگر هست و لیکن چون فکر پریشان در
سر انجام این کتاب بشغل بسیاری بر گردن افتاده است درین مطلب بیش از این ایستادن و جزئیات آن را یکیک بقلم دادن او را مقدور نیست
وجهت بلدی طرق آن ارباب همم را تقاضا صفت جود و کرم کافیست و مخفی نماند که چند شیوه اگر در غایت نهایت آب و رنگ حسن
سخا میفزاید و شاهد این صفت حمیده در زیور آن شیوه ها پسندیده جلوه دیگر مینماید نخستین آنکه در بذل و جود اهلیت
و استحقاق طرفه را منظور داشته تخم احسان را در شوره زار احوال نا اهلان ضایع نسازد و ابر مروت کرمها بیموقع و بخششها
بیجا نخل بلندنامی سخا را از نشو و نما نیندازند چه در نزد مردم عاقبت اندیش بذل چنین از امساک بدتر بیش نیست بلکه در
نظر حقیقت شناس هر دو از سر یک کرباسند اگر آن بخل از حرص و شره است این جود از حماقت و سفه است اگر آن اثر گران جانی است

این ثمره سبک عقلی و نادانیست پر ظاهر است که با وجود بینوایان و عور طریق نوازش با صاحبان ملک و رجشتن با تشنگی کشت زار آب
به دریا بستن است و با وجود درد کرده مند شکسته بال عطا بمنعم مرفه الحال دادن با وجود عضو مجروح مرهم بعضو صحیح نهادن
و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که از نیا هم در جود و کرم جهتی از جهات شایستگی
کسی منظور داشته آنرا با ینجهت مشمول عطا یا و جوایز خود سازند نه اشرار و خلق را بر اخیار و فساق را بر صلحا و پرهیزکار تقدیم
نکنند و بی هنرانرا بر اهل هنر و نادانرا بر مردم دانشور رجحان ندهند و ضعفا و مفلسانرا از متعاصرو دور تر شمارند و در دستگیری
پیش از قویا قدم اهتمام فشارند الحاصل سزاوار آنست که داد و دهش از روی رویت و مبنی بر شایستگی و اهلیت باشد نه برای
محض اظهار کشی و ایهام همت چنانکه شیوه سفیهان بی پروا و قاعده دنی طبعان سخی نماست که مبلغها صرف بزم شراب و مجلس
لهو میسازند و از بخشیدن نقد و جنس بسیار بمولعش و امردان کردن بدعوی همت میافرازند و نمیدانند که آن نه همت و بخشش
بلکه خاک ملامت بر فرق خود بیختن و از قبیل زر برود ارس و دجله بغداد ریختن و در احادیث شریفه ائمه هدی سلام الله
علیهم نیز عطا یا بیجا بسیار وارد شده از انجمله در کافی مذکور است که حضرت ابو عبد الله علیه السلام بمفضل بن عمر خطاب
کرده فرمودند که یا مفضل اذا اردت ان تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر سیبه و معروفه الی من یصنعه فان کان یصنعه
الی من هو اهله فاعلم انه الی خیر وان کان یصنعه الی غیر اهله فاعلم انه لیس له من عند الله خیر حاصل مضمون آنکه هرگاه خواهی
مردی را ببینی که شقی است یا سعادتمند به بین که بخشش و احسان بکه میکند اگر بکسی که شایسته آن هست پس بدان که وی رو بسوی خیر و خوبی
دارد یعنی از اهل سعادتست و با حسن عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش میکند پس بدان که برای وی نزد خدایتعالی خیری نیست دیگر
از جمله شیوهای کریم را التزام آنها ضرورست اگر چون آثار احتیاج از ناصیه اوضاع مستمندی مشاهده و علامات مرض جانکاه پریشانی
از چهره احوال درد مندی ملاحظه نماید در چاره دردد او چابکی کرده نگذارد که وی از غایت اضطراب بلب اظهار بعرض حال خود گشاید
چه بعد از اظهار و طلب انچه بوی دهد مزد اظهار و قیمت آبروی او خواهد بود و این سخن دلکش متین مأخوذ از احادیث ائمه
معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین از جمله حدیثی که در کتاب زکوة کافی از سر حلقه کرام حضرت ابی عبد الله علیه السلام
رویست که المعروف ابتداء فاما من اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لک من ماء وجهه یبیت لیلته ارقا
متململا یتململ بین الیأس والرجاء لا یدری این یتوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد لها فیأتیک وقلبه یرجف وفرائصه
ترعد قد تری دمه فی وجهه لا یدری ایرجع بکأبة ام بفرح خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه احسان آنست که پیش از سؤال باشد اما
بعد از سؤال جز این نیست که آن عوض آبروی سایل خواهد بود که برای تو بذل کرده چه سؤال و ریختن آبروی آسان نیست بلکه
انکسی که این کار کند شب خوابش نمیبرد و مضطرب و بیقرار می باشد مردد است میان نا امیدی و امید نمیداند حاجت خود را
پیش که برد بعد از آن عزم خود را جزم کند و پیش تو میآید در حالیکه دلش میطپد و اعضایش میلرزد و رنگ و رویش متغیر
میگردد نمیداند که از نزد تو دلگیر خواهد برگشت یا خوشحال پس پیش از انکه وی این همه سختی کشد و چندین تلخی چشد اگر
حاجتش بر آری آن احسان خواهد بود و در نهج البلاغه از آنجناب منقولست حدیثی که حاصل اینست که حضرت امیر المؤمنین
پنج وسق که هر وسق شصت صاع باشد از خرمای نعیقه که موضعیست در مدینه برای مردی فرستادند و آنمرد از جمله کسانی بود که
امید عطا و چشم کرم از آن مسکین نوازان شفقت شیم میداشتند یعنی محتاج و پریشان در عرصه رعایت آن غمخوار درویشان بود
اما از آنجناب عنز و طلبی نمیکرد مردی گفت بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی نخواسته و ترا یک وسق خرما بس بود امیر المؤمنین

فرمودند

فرمودند لا کثر الله فی المؤمنین ضربک یعنی خدایتعالی مثل تو کسان زیاد در میان مؤمنان بسیار نکند من عطا میکنم و تو بخل میکنی لله
انت این کلام یمکن بتقدیر و مه الله انت است یعنی این کار برای خدا مکن هرگاه من عطا ندهم آنکسی را که امید بمن میدارد پیش از انکه
سؤال کند و بعد از سؤال دهم پس نداده خواهم بود بوی قیمت آنچیز برا که از وی گرفته ام یعنی هر چه با و دهم قیمت آبروی او بمیشود که از او
گرفته ام بیان این آنکه من او و را در معرض آن در آورده ام که بذل کند بمن آبروی خود را یعنی من بسبب تأخیر و اهمال در عطا او و را بآن
داشته خواهم بود که از من سؤال کند و آبروی خود در پیش من بریزد و آنروی که در وقت عبادت و حاجت خواهی در درگاه
جناب الهی که خداوند من و اوست بر خاک مینهاد پس کسیکه با برادر مسلمان خود این کار کند و داند که وی مستحق صله و احسان و بر
با خدا اعتقاد است نکفته خواهد بود در دعا که برای برادر مسلمان میکند آنجا که بزبان برای او تمنای بهشت میکند و بمال از اعتنا
خود بر او بخل مینماید توضیح این آنکه بنده در دعای خود میگوید اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات پس هرگاه برای مؤمنین و مؤمنات
آمرزش خواهد طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد بود پس کسیکه بگفتار این کند و بکردار آنرا محقق نسازد بی انصاف و فرومایش
بی اصل و کزاف خواه خواهد بود الحاصل هرگاه کسی بهشت و نعمتهای جاوید انجهانرا برای برادر دینی خود بدعا از خدا خواهد چرا
در قلیلی از مال مستعار دنیوی که چند روزی امانت دار آنست با وی مضایقه نماید تا از شدت فاقه و بقوت اضطرار قفل صبر
از درج حوصله اش خیزد و گوهر اعتبارش بر خاک مذلت بریزد و انگاه هرگونه احسان و رعایتی که در باره او شود بهای آن گوهر بی
قیمت که از کیسه وی رفته نخواهد شد و بعد از انکه رستم بیمروت احتیاج سهراب غیرت مرد پیش را انداخته و بخنجر جان ستان بر او
اظهار جگرگاه طاقتش چاک ساخته باشد با چندین تردد و اندیشه که نه لایق مردم سخاوت پیشه است بذل و عطا بوی نوشدارو
پس از مرگ خواهد بود و شاید توان گفت که عطا بعد از طلب سخا نیست بلکه حیاست چه آدمی را شرم میاید که حاجت سایر را بر نیارد
و دست رد بر سینه امیدش گذارد پس حاجتگذاری وی بتقاضای شرم و محصلی آن دم خواهد بود و شایبه از جبر و اکراه خواهد داشت
و میان این عطا و عطائی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است و مؤید این سخن میتواند بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند
که قومی وقتی بعزم دست برد و غارت بر سر قبیله طایی رفتند حاتم خبر یافته سوار شد و نیزه خود را در دست بود و با قوم خود بر ایشان
حمله نمود قبیله طی با حاتم که در میان ایشان بسخا علم بود همت بر دفع دشمن بستند تا بسنگ سخت روی عزم در دست فوج ایشان را
در هم شکستند حاتم از پی ایشان میتاخت بزرگ ایشان او را شناخت رو بقفا تافته گفت یا حاتم هب لی رمحک یعنی نیزه خود را بمن
ببخش حاتم نیزه خود را پیش او انداخت آنمرد نیزه را برگرفت و رفت قوم حاتم در اینباب با وی عتاب نمودند که ای سید چرا چنین کردی
اگر او نیزه برداشته رو بما میگذاشت همه را هلاک میساخت حاتم گفت ادبی چنین است من هم وقتی که نیزه بوی دادم دل بر هلاک
خود نهادم اما در جواب کسی که گوید نیزه خود را بمن ببخش چه میتوانستم گفت یعنی مرا شرم آمد که نیزه بوی ندهم دیگر از جمله محسنات صفت
جود و کرم آنست که چون بفقیر و چیزی یا بیمار عزیزی قصد پرورش نماید و دایه عطوفتش را از گریه طفل احتیاج بینوا شیر عطا
در پستان همت بجوش آید بنحوی آن جیره را باو و اصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب خجلت و شرمساری وی نگردد مثلا اگر
عزیزی باشد که دادن نقد با و لایق بناشد نقد را بجنس تبدیل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف نام
و اگر طبعش از گرفتن بدامتناع نماید جهت وی ارسال دارد و اگر در حضور کسان قبول آن احسان بر و گران باشد در خلوت آنرا بوی
رساند و بیفیلی از هر گونه امری که متضمن کسر شأن او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسند آن بیچاره درد مند را از جا
و لغزندگی بیزار نسازند و از کرمیها بار دوش او گران کند رنگ خجلت و عرق انفعال نبندازد و چهره درد خفت و خواری بر عزیزی

رواداشتن از بیله‌ئی واثر ذلت وخواری بر چهره سایل دیدن خلاف شیوه جوانمردیست از عقده اهل کرم و سرور جوانمردان عالم یعنی
جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین علیه السلام مأثور است که کسی جهت طلب حاجتی نزد وی آمده فرمود اُکتُبها علی الارض فانّی اکره ان اری ذلّ
السّؤال فی وجه السّائل یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس بدرستی که مرا ناخوش میآید که اثر خواری طلب در روی سایل ببینم
و در کافی از حارث همدانی منقولست آنچه حاصل مضمون آن اینست که شبی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شب نشینی کرده
گفتم یا امیرالمؤمنین مرا حاجتی روی داده فرمود فرأیتنی لها اهلا یعنی مرا اهل آن دانستی که طلب حاجت از من کنی گفتم آری یا
امیرالمؤمنین خدا ترا از قبل من جزاء خیر دهد بعد از آن برخواسته بسوی چراغ رفت و چراغ را خاموش کرد و نشست بعد از آن
فرمود که چراغ را از همین خاموش کردم که ذلّ حاجت ترا در روی تو نبینم بگو حاجت خود را که من از رسول خدا صلی الله علیه
وآله شنیدم که الحوائج امانة من الله فی صدور العباد فمن کتمها کتب له عبادة ومن افشاها کان حقّاً علی من سمعها
ان یعینه یعنی حاجتها امانتیست از خدا تعالی در سینه‌های بندگان پس هر که آنرا پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت
و هر که آنرا آشکار سازد لازم است بر کسی که آنرا بشنود اینکه اعانت او کند یعنی در قضاء الحاجت و هم در کافی از یسع بن حمزه منقول
روایتی که مجمل و محصّل مضمون آن اینست که در مجلس ابی الحسن الرضا بودم و با وی سخن میکردم و خلق بسیاری جمع گشته
از سؤال حلال و حرام میکردند ناگاه مرد بسیار بلند قامت گندم گونی داخل گشته گفت السّلام علیک یا بن رسول الله
مردیم از دوستان تو و دوستان آبا و اجداد تو علیهم السلام واز حج باز گشته‌ام خرجی من تمام شده و آنقدر ندارم که بمنزل
مرا برساند پس اگر مصلحت دانی مرا بسوی شهر من روانه سازی بکن یعنی خرجی عطا کن که ساز و برگ سفر نموده خود را بوطن
برسانم و خدا تعالی بمن مال و مکنتی داده است چون بشهر خود رسم آنچه بمن میدهی از جانب تو آنرا تصدق کنم که من موضع
صدقه و مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود بنشین خدا ترا رحمت کند پس متوجه مردمان گشته با ایشان حدیث میکرد تا پراکنده
شدند و آن مرد ماند و سلیمان و جعفر و خیثمه و من پس آنحضرت فرمود اتأذنون لی فی الدخول یعنی رخصت میدهید مرا که بدرون
روم سلیمان گفت قدّم الله امرک خدا تعالی کار ترا مقدم دارد و همانا اجازت خواستن آن قانون کرم و بزرگواری یعنی بر رعایت
آداب مهمانداری بوده راوی گوید پس آنحضرت برخواست و داخل حجره شد و ساعتی درنگ نمود بعد از آن بیرون آمد و در را
پوشید و دست خود را از بالای در بیرون کرد و گفت این الخراسانی یعنی آن مرد خراسانی کو گفت منم فرمود بگیر این دویست دینار را
و استعانت نمای بآن در مؤنت و نفقه خود و برکت جوی بآن و از قبل من آنرا تصدق مکن این را از برای آن دادم که چون بوطن رسی
از جانب من تصدق کنی خود استدعا مینمودی بلکه بتو بخشیدم و بیرون رو تا من ترا نه بینم و تو مرا نه بینی بعد از آن آنحضرت بیرون
آمد سلیمان گفت فدای تو گردم هر آینه عطای جزیل نمودی و مرحمت بغایت فرمودی پس چرا روی خود را از وی پوشیدی فرمود مخافة
ان اری ذلّ السّؤال فی وجهه لقضاء حاجته مراد همانا اینست که چون او طلبی کرد و حاجت او را بر آوردم و اگر مرا میدید اثر
ذلت و شرمساری هم میرسید از ترس آن روی خود پوشیدم که مبادا اثر ذلت در روی او ببینم الی آخر الحدیث و دیگر از جمله آنچه اهل
کرم میباید رعایت آنرا بر خود لازم دانند آنست که چون بتوفیق بذل و عطا مؤید و بسعادت حاجت گذاری در ماندگان بینوا
مستسعد گردند آنرا در دفتر حسنات ثبت داشته از صفحه خاطر محو سازند و هر چند عطا کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل
و حقیر شمرده در مجالس و محافل بذکر آن نپردازند افتاده را که بگمان خود از خاک برداشته‌اند هر لحظه اش از مذاکره آن بخاک
مذلت نکشند و بیچاره را که باعتقاد خویش حیات داده‌اند هر روزش بتیغ جانستان وضع منت نکشند چنانکه شیوه

نوکیسگان

نوکیسگان داد و دهش و بر خود بستگان سخا و بخشش است که اگر خار رنجی از پای درویشی بر آرند صد خار غم در دلش میکارند
و چون برگ کاهی محنت از خاطر درویشی بردارند کوهی منت بر جای آن میگذارند که نانی بگرسنه نهند که از ننگش سیر
شان نمودم آبی بر لب تشنه نریزند که در آتش انفعالش نگدازند و در شربت شیرینی عطا نیشان الماس جگر گداز منت سوده
و حلوا چرب و نرمی نوالشان بزهر جانگزای اظهار آلوده مرمت احوال فقیری نکنند که خانه عزتش را بآب عرق نرسانند و
مسکینی نپرند که دیده دلش را بدود اظهار آن نگریانند مذمت این نابلدان راه و رسم عطا و خارج آهنگان قانون سخا
در اخبار و آثار ائمه اطهار بسیار است از آنجمله در سوره مبارکه بقره فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم
بالمنّ والاذی کالذی ینفق ماله رئاء النّاس ولا یؤمن بالله والیوم الآخر فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل
فترکه صلدا ملخص مضمون آنکه ای مؤمنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن و بتطاول و تسلط انکسار آزار دادن
چون باطل ساختن منافق که مال خود را بریا انفاق میکند و ایمان بخدا و روز قیامت ندارد پس مثل او مثل سنگ همواریست
که بر رو خاکی باشد پس برسد باو باران عظیم پس بگذارد آن سنگ را پاک از آن خاک یعنی چنانکه باران سخت آن خاک را از روی
آن سنگ زایل میکند منت و ایذا نیز صدقه را ناچیز و باطل میگرداند و در کافی از سرور عالم و شهریار بلند نشینان مکارم شیم
یعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که ان الله تبارک و تعالی کره لی ستّة خصال و کرهتها للاوصیاء
من ولدی و اتباعهم من بعدی منها المنّ بعد الصّدقة یعنی بدرستی که خدا تعالی مکروه ساخته است برای من شش خصلت را
و من مکروه ساخته‌ام برای اوصیا از فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من از آنجمله منت نهادن بعد از صدقه است و در ارشاد القلوب
دیلمی از حضرت ولایت پناه امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که الفتوّة اربعة یعنی جوانمردی عبارت از چهار چیز است تواضع با دولت
و عفو با قدرت و نصیحت با عداوت و عطا بی منت و در مجموعه ورّام هم از سید انام صلی الله علیه وآله مأثور است که الا و
من اصطنع الی اخیه معروفا فامتنّ به احبط الله عمله و ثبّت له وزره ولم یشکر له سعیه ملخص معنی آنکه کسی که با برادر مؤمن
خود نیکی کند و بر او منت نهد خدا تعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و گناه او را بر او بگیرد و سعی او را نپسندد و نیز
بعد از آن آنحضرت فرمودند که یقول الله عزّ وجلّ حرّمت الجنّة علی المنّان والبخیل والقتّات وهو النّمام حاصل مضمون
آنکه خدا عزّ وجلّ میفرماید که حرام گردانیده‌ام بهشت را بر کسی که منت بر مردم گذارد و کسیکه بصفت بخل موصوف باشد و کسیکه
سخن چینی نماید و نیز در آنکتاب از همان جناب منقولست که لا تحقّروا شیئا من الشّرّ وان صغر فی اعینکم ولا تستکثروا
شیئا من الخیر وان کثر فی اعینکم خلاصه معنی آنکه هر شری که از شما سر زند هر چند که در نظرهای شما کوچک نماید آنرا حقیر
و سهل مگیرید و هر چیزی که از شما صادر گردد هر چند در نظرهای شما بسیار باشد آنرا بسیار مشمرید و از کلمات هدایت
قرین حضرت امیرالمؤمنین است که ایّاک والمنّ بالمعروف فانّ الامتنان یکدّر الاحسان حاصل معنی آنکه بپرهیز کن از اینکه
چون احسان در حق کسی کنی برو منت گذاری که منت گذاشتن تیره و زشت میسازد احسانرا و در کافی از حضرت ابی عبدالله
منقولست که المنّ یهدم الصّنیعة یعنی منت گذاشتن خراب و باطل میکند نیکویی را و بالجمله صاحب اینصفت در شرع و عرف
ملوم و در نزد خالق و مخلوق مذموم است چه اگر منظور وی از آن احسان و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن نزد دیگران
و باعث بطلان اجر و جزاست و اگر نظر بر تحسین خلق داشته و همت بر تحصیل شهرت گماشته ذکر آن در مجالس و محافل آنرا
در نظر بیوقع میسازد و طشت تنگ ظرفی و تنگ چشمی آدمی را از بام می اندازد پس بر همه تقدیر اولی آنست که نقل احسان از زاد

در مخزن نسیان نهاده قفل خموشی بر آن زنند و آن جنس عالی را در بازار صاحب کمالی بیاد دستی ننان هرزه نالی تلف نکند گویند
شرف الدوله که از امرای بنی عقیل و در نجابت طبع و علو همت بی عدیل بود روزی شخصی حاجت نزد وی برده در رکاب امیر میرفت
و عرض حاجت خود میکرد آن امیر کبیر پذیرای حاجتگذاری آن فقیر گشته در وقت مفارقت آمرد جهت تأکید آن مطلب گفت
ایها الامیر لا تنس حاجتی یعنی ای امیر حاجت مرا فراموش نکنی گفت اذا قضیتها نسیتها یعنی حاجت ترا فراموش خواهم کرد اما
بعد از آنکه روا کرده باشم معیران نقود معانی و جوهریان رشته نکته دانی میدانند که آن بزرگ این سخن را چه قدر جواهر زواهر گفته
و گوهر این معنی را بمثقب بلاغت چه قدر استادانه سفته است اگر عقل حاکم و انصاف قاضی باشد میتوان اثبات نمود که حق مقام اینست
که اسخیا ممنون درویشان و شرمنده لطف ایشان باشند چه جای اینکه منت بر ایشان نهند از اینجهت که اگر درویشان قبول عطا
ننمایند جوهر سخای ایشان در زنگ خفا خواهد بود و ادراک سعادت دادن و بخشیدن نتوانند نمود بیت ز احتیاج مفلسان نام سخا
گردد بلند بر گریبان بینوایان زاچه منتها که نیست شاهد این دعوی کلام صدق نظام حضرت علی المرتضی علیه الصلوة و السلام است
که من قبل عطاک فقد اعانک علی الکرم یعنی کسی که عطای ترا پذیرفت پس بتحقیق که مدد و همراهی کرد ترا بر کرم و سخن یکی از
اکابر است که سایلان چه نیکو مردمانند که صدقات اینکس را که ذخیره فردا و توشه عقبی است بر گرفته بعالم بقا میرسانند
دیگر از جمله لوازم سخا آنست که چون وعده عطا بدهد و پیشی کند یا بر آمد ضرورت حاجت گذاری برادر دینی خود را بروز دیگر افکند
اهمال و تأخیر در آن جایز نداشته بزودی ذمت خود را از دین وفای آن رهاند و چشم امید نامرادی را که بر حصول آن مراد سیاه
کرده در راه انتظار سفید نگرداند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل و فاسد و مرور ایام تأخیر و اهمال متاع بخشش را چرکین و
کاسد میسازد و از کلمات بابرکات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که کثرة التعلل آیة البخل یعنی در عطا بسیار تعلل کردن
و عذر آوردن نشان بخل است عرب گوید که وعد الکریم نقد و تعجیل و وعد اللئیم مطل و تعلیل یعنی وعده کریم نقد است و
بسرعت طریق انجاز آن میپوید و وعده لئیم در عقده تعویق و تأخیر است و هر روز بجهت آن عذری میگوید و یکی از شعرای
عرب گفته فان تجمع الآفات فالبخل شرها و شر من البخل المواعید و المطل یعنی اگر همه آفتها و مرضها جمع شوند مرض بخل بدترین
آنهاست و بدتر از بخل وعدها کردن و وفا را هر روز بروز دیگر انداختن است و در کافی از مسلم مخالف و موافق امام جعفر صادق ع
منقولست که اذا هم احدکم بخیر او صلة فان عن یمینه و شماله شیطانین فلیبادر لئلا یکفاه عن ذلک حاصل معنی آنکه هر گاه یکی
از شما قصد خیری یا بخششی کند از جانب راست و چپ او دو شیطانند پس میباید که پیش دستی کند و آن را زود بعمل آورد که مبادا آن
دو شیطان او را از آن باز دارند و در ارشاد القلوب از سید آتش بیقراری و صاحب گریه و زاری یعنی حضرت فخر الساجدین امام
زین العابدین ع مرویست که انی لابادر بقضاء حاجة عدوی خوف ان یقضیها اله غیری او ان یستغنی خلاصه مضمون آنکه من
مبادرت و پیش دستی میکنم بروا کردن حاجت دشمن خود از آن جهت میترسم که دیگری آن را روا کند یا وی از آن مستغنی گردد هر گاه
تعجیل در قضای حاجت دشمن ضرور باشد که مبادا دیگری بآن سبقت گیرد و آن فضیلت از نیکس فوت گردد پس حاجتگذاری
برادران دینی و دوستان یقینی چگونه خواهد بود خصوصا وقتی که وعده نیز شده باشد و من الله الاعانة

مجلس سیزدهم

در ذم صفت ظلم که آن نیز از توابع و لوازم حب دنیای فانی و از ارکان سلطان جابر غلبه شهوات نفسانی است پوشیده نماند که
ظلم در اصل لغت تازی کردن کاریست بیجا و باین معنی ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و باین معنی حاکم عادل
و ممیز حق و باطل یعنی جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع فرموده اند که الا و ان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم مغفور

لا یطلب ملخص معنی آنکه بدان بدرستی که ظلم بر سه گونه است یکی ظلمی که امرزیده و قلم عفو بر آن کشیده نخواهد شد دوم ظلمی که دست
از آن نخواهند برداشت و مکافات آن را در کنار مرتکب آن خواهند گذاشت سیم ظلمی که مغفور خواهد گشت و کریم آمرزگار از
مطالبه آن خواهد درگذشت پس آنحضرت متوجه توضیح این سه قسم گشته این مضمون ادا فرمودند که اما ظلمی که امرزیده نمیشود
شرک بخدا است چه الله تعالی فرموده که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و اما ظلمی که مغفور میگردد ظلمی است
که آدمی بخود کند یعنی ارتکاب امری کند که ضرر آن بدیگری تعدی ننماید و اما ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت که بعضی از
بندگان بر بعضی کنند الی آخر الحدیث و مراد درین مقام قسم اخیر از اقسام ثلثه ظلم است و در این مجلس و انجمن قلم موعظت شیم را
روی سخن با چند طایفه است طایفه اولی پادشاهان و سلاطین که عالمیان را پناه و بر مفارق خلایق سایه اله اند بر پیشگاه
بارگاه خواطر آگاه صاحبان تاج و نگین بآب طلای بعضی سخنان دلنشین اکابر دین میگذارد و بر پایه سریر دولت شهریاران و سلاطین
کامگار بزبان بیان خامه راست گفتار معروض میدارد که چون حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل و لا یزال عز اسمه و اعظم
سلطانه بمعمار قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاد و بدو یابید تا سید
عدم را بابنیه مصلحت بنیان بمحصلی سواد و اسیه ارکن را زانده هر فوج را در جهتی و هر قوم را در حلقه جای داده جهت هر
صنفی مرتبتی معین نمود و هر جماعتی منزلتی کرامت فرمود و فرقه خاکیان در جانب اسفل این بلد ساکن گردیدند و زمره افلاکیان
در محله بالا مقام گزیدند و طایفه یعنی نوع انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور و مربوط و از حیثیتی با متوطنین جهان
علوی آشنا و مخلوط بودند در محله مرتبه توسط مسکن نمودند و اینطایفه را که جامه حیات ایشان از تار و پود شهوات بافته
و تار حیات ایشان برشته آمال تافته است چون همیشه دیگ طبع از پختن خیال خام با آتش حرص و آز در غلیان و خار خار آرزوها
دور و دراز در کوی باجان میباشد و اینمعنی هر یک را در تحصیل مراد بارتکاب صد گونه فساد داعی و در تحریفشان از منهج مستقیم
عدل و انصاف ساعیست و از اینجهت مجرم را بر مال عاجز چشم طمع باز و با قوی بازوان بکر میان ضعفا دست تعدی دراز میکردند لاجرم
از سر کرده مطاع و فرمانده لازم الاتباعی که در حظیره کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و بر سفره عدالت گستریش از نعمت
آسودگی بهره مند و محظوظ باشند بنا بر این حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل
هر دیاری سالاری گماشته و سر رشته نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیده بخت بیدار
نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست تعدی جورکیشان گوشه خانه احوال درویشان را بناخن ستم خراشد و زود
بازوی توانائی اهل فساد گلبن جمعیت خاطر مردم نامراد را به تیشه بیداد در هم تراشد و هر گاه اینطایفه علیه از جانب جناب مالک
الملک برای دفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز و از اینجهت بشرف خطاب ظل الهی سرافراز
باشند سزاوار و لایق آنست که همواره باحتیاط تمام بلوازم آن امر خطیر قیام نموده کما ینبغی حراست مال و جان و محافظت عرض و
ناموس مسلمانان را از ناموس پادشاهی خود دانند و همیشه در فواید عدل و مفاسد ظلم اندیشه نموده در فراز ایوان رفیع بنیان
علو شان گلشن جانفزای آیات و اخبار را که در فضیلت و مذمت این دو صفت وارد شده با منظر باغ نظر دیده تأمل گذرانند
از کشت چهار باغ چهار کتب حدیث بدست فکرت گلهای حکمت چیده دامن خاطر پاک را گلریزان کنند و زمانی در سیر نقش جهان
کتب تواریخ و سیر گلهای گوناگون تلونات اوضاع روزگار بوقلمون را بدیده عبرت دیده دامان دل از چنگ خارستان هوسهای بیحاصل
کشند در کار زننده روی کنند نشتن ذکر ایام سلاجقه لباس پادشاهی را از دامن مناهی طهارت دهند و از سرا سر خیابان احوال

سلسلهٔ دیالمه قدم در قصر جهان‌نمای دوربینی و عاقبت‌اندیشی نهند و بتیشهٔ اندیشهٔ مآل کار خسرو و پرویز نقش شیرین
شاهد دنیا را از طاق دل محو سازند و بادهٔ کنگرهٔ ایوان مداین نخل هوس عمارات بیش از قدر احتیاج را از پای در اندازند
باستشمام ریاحین مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ بعبور رسی را در خواب‌ها نمایند و از شور مرغان خوش‌الحان اقلام سخنوران
دیدهٔ دارا از خواب شیرین بیخبری بر اوضاع جهان کشایند و چون فواید اخبار و آثار مذکوره که هر یک افسر سربلندی شهریاران
هر کشور و درة التاج و در شب داج سیاه مستی بادهٔ غرور خسروان اعصار و دهور سراج وهاج میتواند بود در خزاین کتب معتبره
سلف پراکنده است و ایطبقهٔ علیه را دماغ فرصت و فا بجستجو و تتبع آنها کما ینبغی مشکل که تواند نمود بنابرین باید که جوهری
خردخوده دان بانجام خدمت مذکوره از دل و جان قیام نموده هر در سیرابی اندرج کا بی و هر ثمین گوهری از مخزن دفتری بدست
تتبع در آورده و از نیز بهفتگی بر آورده در سیمین اطباق این اوراق مجتمع گرداند و بسرکاری بتوفیق حضرت باری استاد زرگر
هنر و حسن بیانان بلاغت خامهٔ دو زبان در نگین خواطر حق‌پذیر خسروان گردون سریر نشانند و چون جواهر غالی و لآلی از عیب خالی
آیات و اخبار مذکوره که متمکنان این مسند عالی را مناسب حال است بدو گونه است مناسب چنین که این مطلب را بدو فصل مرتب نمود
و در هر فصلی بذکر نوعی پردازد فصل اول در فضیلت عدالت و بیان فواید دنیویه و اخرویهٔ آن قال الله تبارک و تعالی فی
سورة النحل و عز من قائل اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاِیْتَآءِ ذِی الْقُرْبٰی وَیَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْکَرِ وَالْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ
تَذَکَّرُوْنَ مخفی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق را در شغلی و عملی که دارند ناچار است از مربی و معلمی که بنور چراغ تلقینش راه تعلم
بر ایشان روشن و بدستیاری عصای تعلیمش در اتوادی چاه و راه از همدیگر ممیز گردد و چندانکه آن عمل عظیم‌تر احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر
خواهد بود و پر ظاهر است که هیچ کاری عظیم‌تر و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور خلقی بر آن منوط و استقرار
احوال عالمی بدان مربوط است مباشر این امر عظیم و سربلند بشرف این دیهیم بزیر بار جهانی رفته و صلاح و فساد کشوری بگردن
گرفته فلسی اگر از خانهٔ مفلسی بوند غرامت بر اوست و دانه اگر از خرمن بی‌برگی کشند شکایت زور وزری که از اقویا بر ضعفای
رسد از او دانند و دراز دستی ظالمانرا از ابر مظلومان از کوتاهی او خوانند هر که شاخی اندر درخت بی‌برگی شکند از بی‌تمیزی
اوست و هر کسی آبی از باغ بینوایی بند از عدم اجرای فرمان او و هر سیاه تیره روانی که روز بشب برخوشه گندم دیر ابلخوش تیغ
نماید و هر رعیت سیاه روزی که در وسعت روز بر روی خویش بسته گردد دهان بدعاوی یک کشاید لمؤلفه مارعیت ذلیل
شاه میپنداشتیم شاه هم در زیر تیغ آه ایشان بوده است و هرگاه اعمال دنیه و اشغال جزئیه چون خیاطی و خطاطی و امثال
آنها را استاد و معلم صورت نگیرد کاری بانیصعوبت و شغلی چنین مهم بی ارشاد مرشد و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد و حضرت
جناب سبحانی از غایت شفقت و مهربانی در این آیهٔ شریفه خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین گشته و با خامهٔ زبان معجز بیان مخبر صادق
که کریمهٔ وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی بصدد آن ناطق است بر بندگان خصوصاً پادشاهان قرون و اعصار و فرمان‌دهان قرون و امصار
دستور العملی چنین نوشته که جامع سعادت دو جهان است و رافع لوای کشورستانی لشکرکش مکارم اخلاق است و آسایش‌بخش
متوطنین آفاق بثمر شجر حسن شناست و با غیاب نخلهای دعا ضابطهٔ دقایق امور پادشاهیست و واسطهٔ آشنایی درگاه الهی و از بهجت
در جمعات خطبا بر منابر بتلاوت این آیهٔ شریفه رطب اللسان گشته روایح نصایح آنرا بمشام جان حاضران میرسانند والله تعالی در این آیهٔ
شریفه بندگان را به سه صفت امر نموده که جامع جمیع حسنات است و از سه خصلت نهی نموده که شامل جمیع سیئات است اما مأمورات
عدالت است و آن بموقع کردن کارها عموماً چنانکه از صدد این مجلس معلوم شد یا راست داشتن میزان حق در میان خلق هر چند که یکی

از ایشان

از ایشان خود باشد مثلاً چون در میان دو کس یا میان این کس و دیگری معامله یا منازعه رو دهد پا از سد شرع و حد نفس الامر
بیرون نگذارد و جانب خود یا احدی را از متخاصمین بسبب رشوتی یا آشنایی و نسبتی منظور ندارد و دیده خلق را بپشت کرد ایشان
بجی داند و برای دوستی احدی خداوند عالم را با خود دشمن نگرداند جهت درست کردن اسباب عیش بادها شکسته در بیفتد
و در بر آوردن مراد نفس نالهٔ نامرادان بدرگاه الهی بشکوهٔ خود نفرستد بنالهٔ هوس دیگ سادهٔ رویان سینهٔ اهل ناموس را
ریش نسازد و بار دوش سر زلف سلسله‌مویان طرهٔ خاطر صاحبان ننگ و نام را بر پیچ و تاب نیفکند و بشکر شیرینی آرزو کام
رندکانی ناکامی را هر دم تلخ نگرداند و بدوشاب علی هوسها با پیچانه هر نفس به بیمزگی نرساند دلها در خون نشسته را
بسته کزک شراب غرور نشمارد و سینهٔ پر فغان هر خسته را قانون مجالس لهو نپندارد دندان نافع طول امل را بمند یاد اجل
طمع کند و کوه قلم دم علم کرده را بکر بیان جامردمانه فکنند مجملاً در هر باب آنچه بر خود نمی‌پسندد بر دیگری نیز روا ندارد
و پیوسته حساب خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسهٔ خود و داغ خود را در دل کسی نگذارد دوم از جملهٔ مأمورات
احسانست یعنی با خلق خدا نیکویی نمودن و به بنای امتنان گره حوائج از رشتهٔ کار این و آن کشودن مراهم مراحم بر جراحات
حاجات دل‌خستگان بستن و جهت ابتیاع متاع سعادت حاجتگذاری گوش بزنگ قافلهٔ عرض مطالب نشستن بمومیای دلاسایی
شکسته‌بندی دلهای شکستهٔ سنگ جفا کردن و به تریاق اشفاق سموم غموم را از عروق مارگزیدگان نوایب روزگار بر آوردن و با
کیسهٔ زر از احوال قرضداران عرق انفعال قرض‌خواهها پاک نمودن و بمیامن بذل و عطا دست تعدی تشویش را از جیوب قلوب
مردم درویش کوتاه نمودن و بر این قیاس هر گونه یاری و مهربانی که با هر یک از آحاد ناس شود در این معنی داخل و لفظ احسان آنرا
شامل سیم ایتاء ذی القربی یعنی باقوام و خویشان خود عطا نمودن و از نوال خوان وسعت احوال خود ایشانرا نیز بهره‌مند
فرمودن و این شیوه اگر چه در عموم احسان داخل بود لیکن جناب الهی بجهت زیادتی اهتمام خصوص آنرا علیحده نیز ذکر فرموده است
و در بعضی وارد است که مراد از ذی القربی خویشان رسول الله اند صلی الله علیه و آله که حق تعالی در کریمهٔ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهٗ وَلِلرَّسُوْلِ وَلِذِی
الْقُرْبٰی برای ایشان خمس بر بندگان مفروض ساخته است و اما منهیات اول فحشاء و آن عبارت از هر عملی زشتی که در آن اصرار
نمایند و از حد گذرانند و بعضی گفته‌اند که مراد از آن زناست و نیز گفته‌اند که مراد هر معصیتی است که قوت شهوانی باعث و محرک
ارتکاب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها دوم منکر و آن فعلیست که عقلا انکار و مذمت آن کنند و ابن عباس گفته
که مراد از آن عملی است که در آیین اسلام آنرا نشناسند و جایز نباشد و بعضی گفته‌اند که منکر هر معصیتی است که قوت غضبی
بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند آنها سیم بغی و آن عبارت است از تعدی و زیادتی بر خلق یا تکبر و تجبر بر ایشان و ابن عباس گفته
که مراد کبر و ظلم و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت بزبان شفقت و لطف در این باب تاکید و با امتثال آنها ترغیب نموده
فرموده است یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُوْنَ یعنی پند میدهد خدای تعالی شما را اگر شاید شما متذکر شوید و پند گیرید و بر مأمورات
قیام نمایید و از منهیات اجتناب کنید و اما احادیث و اخباری که از قاید طریق آگاهی و صاحب مسند خلافت الهی اعنی جناب
مستطاب رسالت‌پناهی و آل و اولاد طیبین و طاهرین او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در وصیت و ترغیب پادشاهان و فرمان
فرمایان بشیوهٔ خجستهٔ عدل و داد مأثور و در کتب معتبره مضبوط و مذکور است بسیار است و از آنجمله قدری که باید و شاید و بر دوش
قوت حافظه و طبع مبارکشان گرانی ننماید مرقوم قلم صدق رقم میگردد و از آنجمله از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست
که عَدْلُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِیْنَ سَنَةً یعنی یکساعت عدالت نمودن از هفتاد ساله عبادت بهتر است و نیز از آنسرور

در خبر است که مَن اَصبَحَ لا یَنوی ظُلمَ اَحَدٍ غُفِرَ لَهُ ما جَناهُ یعنی هر که صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده
شود این لؤلؤ منیر اثر از قلزم عرفان آنجناب مأخوذ است که همت کسی که در میاورد خدای تعالی ایشان را در سایهٔ رحمت خود در روزی
که هیچ سایه جز سایهٔ رحمت او نباشد یکی از آنجمله پادشاه عادل را شمرده‌اند و از جملهٔ بشارات که قاید منهج هدایت و ولی کشور ولایت حضرت
امیر المؤمنین ع سلاطین عدالت آیین را بآن مستبشر ساخته و گردن امید زمرهٔ فرماندهان را بآن بر نهاده و ذلک آن بر افراخته اینست که
لَیسَ ثَوابٌ عِندَ اللهِ سُبحانَهُ اَعظَمَ مِن ثَوابِ السُّلطانِ العادِلِ وَالرَّجُلِ المُحسِنِ یعنی هیچ ثوابی نزد خدای تعالی عظیم‌تر از ثواب سلطانیکه
بصفت عدل موصوف و مردیکه شیوهٔ او نیکویی و معروف باشد نیست و از وحدانها رحقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که کفارهٔ پادشاه آنست که تیمار و غمخوارگی رعیت کند و پادشاه عادل و بازرگان راست گوی و راست پیشه و پیری که
زندگانی بنیکی بسر برده باشد بی حساب به بهشت روند گویند یکی از سلاطین را شوق گذاردن حج غلبه نموده طواف خانهٔ خدای
بر گرد خاطرش گردیدی مرغ روحش هوای هم پروازی کبوتران حرم و دانه چینی فیض حطیم و زمزم همیشه طپیدی احرام سفر حجاز دل
مستهامش را از لباس آرام عریان ساخته و ناقهٔ عزمش بحدی اخبار شوق انگیز خود را از کاروان اجتماع اسباب سفر پیش انداخته بود تا آنکه
ارکان دولت برین داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند که از شروط حج امنیت است و سلاطین را دشمن بسیار اگر با حشم و سپاه عزیمت
این راه نمایند تهیهٔ اسباب ایشان متعذر است و اگر با اندک مردمی مخفف توجه فرمایند خطر کلی متصور شود و نیز پادشاه در مملکت حکم جان
دارد در بدن که تا آن بر جا باشد این بر پا باشد وقتی که سایهٔ دولت شهریار از سر این دیار دور و از غیبت خورشید وجود این
ساحت مملکت بی نور گردد ظلمت ظلم و خلاف جهانگیر و ارکان بنیان ملک خلل پذیر گردد سلطان گفت که چون این سفر میسر نمیشود
چکنم که ثواب حج دریابم گفتند درین ولایت درویشی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید که
ببذل مال ثواب حجی ازوی توان خرید سلطان خود بخدمت آن درویش شتافته و فیض صحبت آن پادشاه کشور ترک و تجرید دریافته
یافته اظهار مطلب فرمود درویش گفت ثواب حجها خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر گامی که در آن
زده‌ام بتمام دنیا سلطان گفت از دنیا پیش از قدری اندک با من نیست و آن خود بهای یک گام نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود
درویش گفت آسانست که کار بیچاره سازی و دادخواهی بعدالت پردازی ثواب آنرا بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را
بتو ارزانی دارم و درین معامله هنوز نصرت برده باشم بر خداوند اورنگ دانشوری و فراست و سر بلند افسر هوشمندی و کیاست
مسخران کشور کاردانی و مدبران امور دو جهانستان بحار افکار و سیاحان نشیب و فراز و صناع روزگار و شهریاران مرز و بوم
اطلاع احوال عالم و سر رشته داران سلسلهٔ ملوک عرب و عجم خزانداران حاصل زندگانی جهان و مساحان عرض و طول عالم امکان
نیست که بحکم کریمهٔ قُل مَتاعُ الدُّنیا قَلیلٌ وَالآخِرَةُ خَیرٌ لِمَنِ اتَّقی دستگاه عز و جاه این جهانی بسی محقر و ساحت استراحت این سرا
فانی بغایت مختصر است میدان فرصتش تاختن سمند دولت تنگ و کاروان مطالب را در سنگلاخ عوایقش پای حصول لنگ
ثروت و مالش از گلشن احوال نمود خیز و لاله طراوت شبابش از نفس صبح پیری درنگ ریز شکوفهٔ امیدش ثمر مرادی بکام دل نبندد
و غنچهٔ عقدهٔ آرزو بیش جز نسیم نفس واپسین نخندد و کیمیای آمالش در دست صد گونه خیالست و ما وسعت احوالش در
هزار ورطهٔ زوالست اسیاخار اشکاف سیاستش در روز مصاف سپر پشت و سهام تدابیر مهام ریاستش خاکنشین
دستار اعتبار کی بر سر صاحب وقاری ننهاده که تاراجش مو بمعاشش آشفته نساخته باشد و ساغر طوبی بدست تشنه لبی
نداده که بدستی انقلاب روزگارش از کف نینداخته باشد و هر خار خارش که دوختن جامهٔ بلا ستوز نیست و هر چشمه

کارش

کارش برای نظارهٔ چشم بد زمانه روزنی طول املش جهت رفتن آسایش راهیست مستقیم و کشاد کارش در حصار عافیت
رخنهٔ بغایت عظیم شمع مرادی درین ظلمت آباد کونه خود نمایی بگلگونهٔ روشنایی نیفروزد که طپانچهٔ تند باد حوادث چهره‌اش
نیلی نسازد و نهال اقبالی درین گلشن پر ملال قامت رعنایی بجلوهٔ خودآرایی نیفرازد که ارهٔ دندان طمع نوایبش از پا در نینداخته
حیف باشد که پادشاهان هوشمند و خداوندان همت بلند درین منزل چنین پای رغبت سست نموده بگلگشت چمن همیشه
بهار عالم باقی نپردازند و همت بتدبیر این دو سرا و بر آنند مقصود داشته با لشکر و حشر حسن سیر و سپهسالار عدل مظفر
لوا و الای کشورستانی بتسخیر ممالک سعادت ابدی و ولایت آنجهانی سرفراز ند عرفی عدل و کرم خسروانیست ورنه گدایی بود بهر دو
ده طبل و علم داشتن گویند وقتی که اسکندر ذوالقرنین عزیمت جهانگیری نمود و شاهین شوکتش بشکار این مطلب از ذیال
سرادق جلال پر و بال میکشود آثار تفکر از ناصیهٔ احوال خاطر عاطرش پیدا و غبار تکدر از آیینهٔ ضمیر منیرش هویدا میگردید
و ارسطاطالیس که وزیر آنحضرت و ظهیر آن دولت بود بقدم اصرار در مقام استفسار ایستادگی نموده این مضمون بعرض
رسانید که منت خدای را که امور ملک و سلطنت منتظم است و نقوش مرادات بر لوح حصول مرتسم خزاین موفور و ممالک
معمور و اسباب کامرانی آماده و بندگان بجانفشانی ایستاده سبب تشتت حال و باعث تفرع بال چیست اسکندر این مضمون ادا
فرمود که هرچند بنظر تامل مینگرم این عرصهٔ محقر را قابل آن نمی‌بینم که سوار گردم و بتسخیر آن توجه نمایم و شرم میاید مرا که سر همت
باین سراچهٔ فانی فرود آورده پای سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود که درین چه شک که این ویرانه جای
مردم فرزانه و این کاشانه درخور همت والاست سزاوار آنست که وسعت سرای عالم باقی را هم برین افزوده و سلطنت بی زوال
آنجهانی را نیز وجههٔ همت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضهٔ اقتدار در میاوری ببرکت عدل عالم آرا
الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی القصه اجر و ثواب اخروی صفت خجستهٔ عدل از اجزل مثوبات و از افضل باقیات صالحات
در سورهٔ کهف فرموده اَلمالُ وَالبَنونَ زینَةُ الحَیوةِ الدُّنیا وَالباقِیاتُ الصّالِحاتُ خَیرٌ عِندَ رَبِّکَ ثَواباً وَ خَیرٌ اَمَلاً گیست اگر این خبر
عزیز سهل الحصول در خزاین اعمال پادشاهان والانشان کمیاب باشد و حیف است که کارخانه داران مساعی جمیلهٔ این فرقهٔ جلیله
برگ اسباب روز مسافرت قدم وَالتَفَّتِ السّاقُ بِالسّاقِ براه عدم میگذارند تهیهٔ زادی چنین ننموده در آن طریق وحشت‌فزون که
با مراجعت بسته و دست امید از همه جا گسسته باشد ناخن حسرتشان گونهٔ خاطر خراشد بیت وفا مجسته متاع عیست در کار
نیکویی چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی و اما فواید دنیویهٔ عدالت حکیم عقل و فقیه نقل دو شاهد عدلند که این پسندیده سرمایه
تحصیل دستگاهی و زینهٔ پایهٔ قصر بلند نامی آیینهٔ سکندر حشمت است و انگشتر سلیمان دولت قلم رقم کامکاری است و شجر ثمر بهروزی
با اسباب دولتش آشنائیست و باغبان گلشن آبادی جهان عمدهٔ اعمدهٔ سرادق عز و جلالست و اشرف شرفات قصر عظمت و اقبال از
رشحات کلماتی که جناب مستطاب امیر المؤمنین ع بر چهرهٔ گران خوانان چار بالش دولت افشانده اینست که مَن عَمِلَ بِالعَدلِ حَصَّنَ اللهُ
مُلکَهُ وَمَن عَمِلَ بِالجَورِ عَجَّلَ اللهُ هُلکَهُ حاصل معنی آنکه از ملوک و فرماندهان هر کس بعدل و داد عمل کند خدای تعالی دولت او را در حصار
امن و امان خود نگاهدارد و هر که جور و ستم نماید بر وی داور او را هلاک گرداند و بر طبق این کلماتست سخن بعضی از اکابر که المُلکُ یَبقی
بِالعَدلِ مَعَ الکُفرِ وَلا یَبقی بِالجَورِ مَعَ الایمانِ یعنی پادشاهی چون قرین عدالت باشد با وجود کفر میماند و اگر قرین جور بود با وجود
ایمان بقا نمی‌یابد و نیز از سخنان حقایق بنیان آنحضرتست که هم درین معنی فرموده که حُسنُ السِّیاسَةِ یَستَدیمُ الرِّیاسَةَ یعنی
نگاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن و شروط و لوازم آنرا کما ینبغی بجا آوردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد و ورده شکر

۲۵۰ کران کامر بصفت عدل وانصاف اتصاف داشت فرموده که لا سلطان الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا
عمارة الا بالعدل یعنی سلطنت وفرمانروایی میسر نمیشود مگر بسپاه وحشم وآن محصل نمیگردد مگر بمال ومال هم نمیرسد مگر
بآبادی مملکت ومملکت معمور نمیشود مگر بعدالت واکابر درینمقام تمثیلی بس تمام ذکر کرده فرموده اند که پادشاهی بمنزله شخصی
است که پادشاه سر اوست ووزیر دل وسایر ارکان دولت بمثابه دستها ورعایا قایم مقام پایهای وی اند وعدل بمنزله روح
که انتظام احوال بقا وحیات هر یک موقوف بر آنست ونیز میتوان گفت که مملکت چون بدن وپادشاه چون روح وعدالت مانند صحت است که
حصول آن منشا ارتباط جسم وجان ومایه آسایش این وآن است وچون خلط سودای اجباری طغیان یا صفرا احداث مردم آزاری هیجان کند
یا بلغم فالج حرص وشهوت زاید نلیون صلاح دل مردم وقوت فاسد کردد ناچار مزاج ملک از منهج خویش واعتدال بیرون رفته
صحت عدل بمرض ظلم مبدل میگردد وزندگانی جسم وجان هردو بناخوشی میکشد ودر تمثیل دیگر آنکه خزانه پادشاهان بمثابه آبگیر است که از
چشمه سار چشمهای کار اصناف رعایا وفرق کاسبان وبحران پر گشته همیشه مزرع آمال وگلشن اجلال حشم وایان سیراب میکرده وصفت
عدالت میرابیست که پیوسته بجز اهتمام بتنقیه چشمه سار مذکوره میپردازد واز خس وخاشاک مکاره عالم واز سنگ وچوب اهل
ستم پاک میسازد وتا این چشمه سار پاکست آب جاری وآن آبگیر پر وآن گلشن معمور است وچون میراب عدل دست از تنقیه چون
مذکوره برداشت وسیلاب ستم تمام آبگل ولای خانه خرابی رعیت انباشت بالضروره آن آب منقطع گشته آن آبگیر بی آب وآن
گلشن خراب میگردد مجملاً شیمه کریمه دادگری وشیوه خجسته رعیت پروری سبب خوشی احوال روزگار ومنشر برکات هر کشور ودیار است
حتی اینکه گفته اند که حسن نیت پادشاه را نیز درینمعنی تاثیری عظیم ودخلی تمام هست وکلام صدق نظام جناب مستطاب امیر المومنین
نیز تقویت این سخنان مینماید که فرموده اند که اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون خاطر پادشاه از نیت خیر منحرف
واز منهج صواب انحراف نماید احوال زمانه فاسد واوضاع روزگار تباه میگردد وبرطبق این گفتار حکایتی از ابن عباس منقول است
که یکی از ملوک از دار الملک خود بوضعی مختفی بیرون رفته در اطراف مملکت خود میگشت وبر کهر بروز وبومی از آن کشور سیر کنان
میگشت تا روزی در منزل مردی نزول نموده مهمان وی گردید آن مرد را گاوی بود جهت ضیافت مهمان آن گاو را دوشید آنقدر شیر که
از سی گاو دوشند از آن یک گاو حاصل شد پادشاه از آن متعجب گشته قصد گرفتن آن گاو بگرد وخاطرش گردید تا روز دیگر چون
آن گاو را باز دوشیدند نصف آن شیر هم نرسید پادشاه گفت شیر این گاو چرا امروز نقصان پذیرفته مگر دیروز در غیر چراگاه
معهود خود چریده وکمی آب وعلف باعث نقصان شیر آن گاو گردیده صاحبش گفت نه گمان آن دارم که پادشاه ما قصد گرفتن این
گاو کرده باشد چه هر گاه پادشاه ظلمی یا قصد ظلمی نماید برکت از اموال رعیت میرود پس پادشاه فسخ آن عزم ناشایست نمود وزنگ
ظلمت آن ظلم را بمصقل خیر اندیشی از آیینه ضمیر زدود چون روز دیگر آن گاو را دوشیدند از قرار روز اول شیر داد پس پادشاه بر صدق
آن قول متیقن واز وقوع آن امر متنبه گشته از ارتکاب هرگونه جور وظلم بدرگاه الهی تایب گردید وزهر خانگوای آنضعف ومیمنت
بتیر آنگاو از طبیعت بیرون آورده خود را از هلاکت دنیوی واخروی رهانید واز این قبیل حکایتی نیز از بهرام گور در بعضی از کتب سیر مسطور
است ومجمل آن اینست که بهرام روزی در حدت هوا وشدت گرما بدر باغی رسید از باغبان آب انار طلبید باغبان رفته فی الفور قدحی
آب انار آورد بهرام نوشید پرسید که حاصل این باغ سالی چند میشود گفت سیصد دینار میرسد پرسید که خراج دیوان چند
میگیرد گفت پادشاه ما از باغ خراج نمیگیرد وباغبان نمیدانست که او پادشاه است بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت ما باغ بسیار
است واز خراج آن مبلغ خطیر بخزانه عاید میشود وبر رعیت نیز زیانی چندان نمیرسد بعد از این بعزم آنم که از باغات نیز خراج

ایضاً تمثیل

بستانند

بستانند بعد از تصمیم اینعزم دیگر باره باغبان را بآوردن قدح دیگر از آب انار فرمان داد باغبان رفته اینمرتبه آب انار دیر وکمتر ۲۵۱
آورد بهرام گفت سبب چه بود که بار اول زود آوردی واینمرتبه انتظار بسیار دادی وآب انار نیز کمتر آوردی گفت ایجوان این تقصیر
نیست ظاهراً پادشاه ما قصد ستمی کرده واز نشامت آن برکت از میوه رفته آب اناری که دفعه اول آوردم از یک انار فشرده واینمرتبه
از ده انار فشردم آنقدر آب حاصل نشد بهرام از آنسخن متاثر گشته آن نیت را از خاطر بیرون کرده قدحی دیگر آب انار طلبید باغبان
رفته بدستور نخستین در دم قدح لبریز آورده بار دیگر خندان گفت که گویا پادشاه آن قصد ظلم را از خاطر بیرون کرده که دیگر
باره اثر برکت ظاهر شد واز یک انار اینقدر آب حاصل گردید وقطع نظر از آنچه مذکور شد طبقه علیه ملوک وسلاطین را
هیچ زینتی پر بهاتر وبر اندام پادشاهی وفرمانفرمایی هیچ لباسی برازنده تر از عدالت نیست چه جامه در بر خواهند کرد فاخرتر از
جامه نیکنامی باشد وکدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی واهتمام در تمشیت مهام کافه انام بود وکدام تاج زیبنده
بر تارک افسر لمعان نور عدل میتواند بود وکدام سریر بلند با طاق دلهای شکسته مردم درد مند برابری میتواند نمود وعینا سمند
بجو شخرامی هموار سلوک با خلق خدا که دیده ولگام رضاجویی کرا ابنها از سر باز زدن توسن نفس از عرض ومال مردم که شنیده
دنیا چه بکار خواهند آورد که به از دلها ریش باشد واز اسباب بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیزتر از خاطر مردم درویش بود وخوب
شاهنشاها را زاد وباجی چون راندن ظالمان از ساحت مملکت خود نیست ودرگاه خسروان از حاجب وچوبداری چون راندن
جور پیشگان بحضرت خود حضرت شاه ولایت پناه امیر المومنین ع فرموده اند که تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه که باعث
سرافرازی واز عالمیان ممتازی است عدل اوست وهم از آنجناب مرویست که زین الملک العدل یعنی زینت پادشاه عدالت است
زینت شاهان اسب وزین وتخت وافسر است زینت شاها نباشد جز رعیت پروری فصل دویم در ذم صفت ظلم وبیان عقوبت
اخرویه وعاقبت دنیویه آن حضرت پادشاه پادشاهان وفرمان دهنده جل شانه وعز سلطانه چندین جا در قرآن مجید
صاحبان اینصفت خبیثه را وعید وتهدید نموده از آنجمله در سوره حمعسق فرموده است که انما السبیل علی الذین یظلمون
الناس ویبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم حصر کلمه انما نظر بما قبل این آیه است که ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک
ما علیهم من سبیل ملخص معنی که مفسرین گفته اند اینست که کسی که انتقام کشد وداد خود گیرد از کسی که بر او ظلم کرده باشد
بر ایشان هیچ راهی عتاب ومواخذه نیست بلکه راه مواخذه وعتاب همین بر کسانیست که ستم میکنند بر مردمان وبیداد از حد میکنند
در زمین بغیر حق آنگروه مر ایشانراست عذابی دردناک ودر کتاب شریف کافی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وآله مرویست
که اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیمة یعنی پرهیز کنید وخود را نگاه دارید از ارتکاب ظلم بدرستیکه ظلم ظلماتست در روز قیامت
ودر کتاب ارشاد القلوب هم از آنسرور منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست بدرستیکه ملک الموت چون نازل میشود
از برای قبض روح فاجر با او سیخی است از آتش پس حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام پرسیدند یا رسول الله آیا میرسد آن باحدی از امت
تو فرمودند آری بحاکم جور پیشه وخورنده مال یتیم وگواهی دهنده بدروغ بیرون میآورد زبان خود را در آتش چنانکه بیرون
میآورد سگ زبان خود را در انا یعنی در کاسه وکوزه وامثال آنها برای خوردن وآشامیدن آنچه در آنست ودر همان کتاب از آنجناب
صلی الله علیه وآله ماثور است که اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الظلمة واعوان الظلمة واشباه الظلمة حتی من بری لهم
قلما او لاق لهم دواة قال فیجمعون فی تابوت من حدید ثم یرمی بهم فی نار جهنم یعنی چون روز قیامت شود ندا کننده ندا کند که
کجایند ظالمان ویاری کنندگان ظالمان وکسانیکه شبیه اند بظالمان حتی آنکسیکه قلمی برای ایشان تراشیده یا دواتی جهت ایشان

لیقه کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و بعد از آن در آتش جهنم بیاندازند میتواند بود که مراد از اشباه الظلمه جمعی باشند
که بظلم ایشان راضی باشند و بنابرین منطبق میکردد این حدیث با حدیثی که در کافی از امام همام حضرت ابی عبد الله ع منقولست که
العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء ثلثتهم یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده آن و راضی بآن هر سه در آن ظلم شریکند
و جناب مستطاب علوی علیه الصلوة والسلام فرموده اند که اذا دعتك القدرة علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتك
وذهاب ما اتیت الیهم عنهم وبقاءه علیك حاصل معنی آنکه چون قدرت بر ستم ترا بر آن دارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن
قدرت خدای تعالی را بر عقوبت و انتقام کشیدن از تو و نیز یاد کن و اندیشه نما که آنچه تو با ایشان نمایی الم آن از ایشان خواهد رفت
و بر ایشان خواهد گذشت و وبال عقوبت آن بر تو خواهد ماند شعر حکایت کنند از یکی نیکمرد که اکرام حجاج یوسف نکرد
حکایت حجاج
ببرهنگ دیوان نگه کرد تیز که نطعش بینداز و خونش بریز بخندید و بگریست مرد خدا عجب داشت سنگین دل تیره رای چو
دیدش که خندید و دیگر گریست بپرسید کین گریه و خنده چیست بگفتا همی گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم چهار
همی خندم از لطف یزدان پاک که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک شفاعت گری گفت کای شهریار چه خواهی ازین پیر از دست دار
که جمعی برو تکیه دارند و پشت تو ظلمی توانی بیکبار کشت بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ز خوردی اطفالش اندیشه کن شنید
که نشنید و خونش بریخت ز فرمان داور که یارد گریخت بزرگی در آن فکرت آنشب بخفت بخواب اندرش دید و در وی شگفت
دمی بیش بر من سیاست نماند عقوبت برو تا قیامت بماند و در امالی شیخ صدوق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که ما یاخذ المظلوم من دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من المظلوم یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میستاند بیش از آن چیزیست که
ظالم از مظلوم میستاند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که در تفسیر قول تعالی عز اسمه ان ربك لبالمرصاد
فرمودند که قنطرة علی الصراط لا یجوزها عبد بمظلمة یعنی پلی بر صراطست که بر آن نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد
و ازینگونه تهدیدات زهره گداز و تشدیدات هوش پرداز در کتاب خدا و آثار ائمه هدی صلوات الله علیهم بسیار وارد است و
قطع نظر از آنها طواغیت قرون و اعصار و سلاطین جور پیشه ستم شعار را بحسب عقبی همین خسارت عظمی بس که از فضل
و ثواب عدالت که شمه از آن در فصل سابق مرقوم کلک بیان گردید محروم خواهد ماند و در روز عرض اکبر که ملوک و سلاطین
عدالت گستر بخلعت زیبای مغفرت ارجمند و بتاج وهاج کرامت سربلند گردند لباس نوسیکی در بر و خاک مصیبت بر سر کنان
در مفاسد دنیویه ظلم
اشک حسرت از دیده خواهند پالود و اما مفاسد دنیویه و سوء عاقبت این صفت ردیه اینکه قوت و شوکتی که حضرت عزت با اهل
دولت داده بشامت آن باز میگیرد و نعمت و مکنتشان بسبب بیدادی بر رعیت نقصان و زوال میپذیرد و شاهد این مدعا کلام معجز
انتظام حضرت علی المرتضی ع است که ما من سلطان آتاه الله قوة و نعمة فاستعان بها علی ظلم عباده الا کان حقا علی الله
ان ینزعها منه الم تر الی قوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ملخص معنی آنکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که
خدای تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی لازم است که آن
قوت و نعمت را از و انتزاع نماید و باز ستاند نمی بینی که خدای تعالی میفرماید ان الله لا یغیر الخ و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است
که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده که بالبغی تجلب النقم یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها و بستم و زیادتی کشیده و آورده میشود عقوبتها
مجملا بصفت خبیثه ظلم نعمت و ثروت از دست میرود بلکه بشومی آن احوال ملک و مملکت نیز بیرون و تخت دولت نیز سرنگون میگردد چنانکه
سابقا گذارش یافت که پادشاهی بعدل با کفر میپاید و بجور و ستم با ایمان نمیپاید شعر پایداری بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ

و باد بود و ترتب این اثر بر این صفت از چند وجه است اول اینکه باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت
امیر المؤمنین ع فرموده اند فر العمران جور السلطان و چنانکه مذکور شد شك نیست که بنای دولت پادشاهی بر استعداد سپاه است
و آن موقوف بر وفور خزاین و آن منوط بر آبادی مملکت و این مشروط بر رفاه حال رعیت و هرگاه تندباد بیداد خرمن جمعیت رعیت را از هم
پاشد و تیشه ستم برگ و بار نخل توانایی سکنه هر دیار را در هم تراشد ممالک بکر معمور و خزاین بحر موفور و لشکر چه سان مهیا و دشمن
فنا میگردد و لهذا حضرت شاه ولایت پناه ع فرموده اند که من ظلم رعیته نصر اضداده یعنی هرکه بر رعیت خود ظلم کند یاری
دشمنان خود کرده خواهد بود و نیز از آنجناب مأثور است که من خذل جنده نصر اضداده یعنی هرکه لشکر خود را مخذول و پریشان سازد
و بانعام و احسان تدارك احوال ایشان ننماید نصرت اعادی خود کرده خواهد بود حکیم سنائی فرماید رعیت شهی که مایه دبود بن
دیوار کند و بام اندود شه بود چون سر و رعیت تن انهم این هر دو را فرود ممن تن بی سر غذای زنبور است سر بی تن سرای
طنبور است شاهین شوکت پادشاهان را رعیت بجای بال و سپاهی بمنزله چنگالند که بآن صید خود را شکار و دشمن را ذلیل و خوار
حکایت سلطان محمود غزنوی
میگردانند و چون بال بسته و چنگال شکسته شد باز بچه هر زاغ و زغن و پایمال دستبرد دشمن خواهد گردید گویند
سلطان محمود غزنوی که پادشاهی خردمند و در صف شهریاران روزگار بشیوه ستوده عدل و داد از اکثر ایشان یکسر و گردن
بلند بود وقتی فرمود که تتبع احوال مردمان نموده کسی که احمق ترین همه باشد پیدا کنند جمعی باین خدمت قیام و در یافتن چنین
کسی اهتمام مینمودند روزی شخصی دیدند که بر سر شاخ درختی رفته تبر بر بن آن شاخ میزند که قطع نماید ظاهر بود که بریدن آن
شاخ درخت را ثمری جز هلاکت آن تیره بخت نخواهد بود همگی متفق گشتند که از و ابله تری نیست و برا بخدمت سلطان برده
آنچه دیده بودند عرض نمودند گفت از و نیز احمق تری هست و آن حاکم جابریست که بتیشه تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت
دولتند قطع کند و خود را از ذروه برتری و سروری بر خاک هلاك افکند شعر رعیت چو بیخست سلطان درخت درخت
ای پسر باشد از بیخ سخت کسی کو جفا و ستم میکند یقین دان که او بیخ خود میکند وجه دوم از وجوه زوال دولت جبابره
آنکه چون جور و ستم از حد گذرد و خاص و عام را از فرط تعدی و طغیان جان بر لب و کارد باستخوان رسد در مقام خلاف علم
سرکشی برافراخته سلاح معارضه در پوشند و سپاه و رعیت پشت بهم داده و بر روی آن ظالم ایستاده در دفع و استیصال وی
بجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده وران پیش بین مستور و وقوع آن از رفتن گردی و حادثه طلبیهای روزگار غریب و دور
نیست و جهان پیر از این گونه دارو گیر بسیار دیده و دبیر تقدیر رقم این قسم سوانح بر صحایف ماه و اعصار بسیار کشیده چنانکه
نقل ظلم یکی از امرای عرب
از مطالعه کتب سیر معلوم و از تتبع احوال سلف مفهوم میگردد آورده اند که یکی از امرای عرب پیوسته بزور و قوت طمعه
اخذ اموال رعیت کردی و بآتش جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت بر آوردی تا دست بیدادش از خرابی آن بلاد خاك پریشانی
بر فرق اهل روزگار افشاند و یغمای ظلمش سرمایه خاطر متوطنین آن دیار را از متاع صبر و طاقت پرداخته احدی را جهت بد دعا
و آه در جگر نماند یکی از خیرخواهان عاقل و گستاخان آن محفل در آن باب با او گفتگو و از سبب سلوك آن طریقه جستجو کرده در جواب
گفت اجع کلبك یتبعك سگ خود را گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت محتاج و پریشان باشد همیشه اطاعت و
انقیاد مینماید تا آنکه بسنگ سخت سخت گیری آن ستمگر شیشه جرات اهل آن کشور ریز و بآتش جانسوز ظلم شوم ظرف حوصله
خلق آن مرز و بوم لبریز گشته بر و شوریدند و از سریر دولتش فرو کشیده بقتل رسانیدند یکی از حکما بر وی گذشته گفت
که ربما اکل الکلب صاحبه اذا لم یشبعه یعنی چون سگ را صاحب سیر نکند گاه باشد که از غایت گرسنگی صاحب خود را

خود دور نیز بکست با بینخن آنچه ابو العباس طوسی با ابی جعفر منصور دوانیقی گفته در وقتی که منصور لشکری بجای میفرستاد
و سالار آن لشکر را سفارش مینمود که اجع کلبک یتبعک یعنی لشکر را گرسنه و محتاج باید داشت تا مطیع باشند که سگ
تا گرسنه میباشد از پی تو میدود ابو العباس گفت که میترسم که آن هنگام دیگری نانی بآن سگ نماید و ترا گذاشته سر بدنبال
او گذارد دیگر آنکه چون بیرحم ستمکاری بتاختن بیداد دل زار بیچاره خراشد و او را بر آن ظالم دست ستیز و از چنگ ظلمش رهائی
گریز نباشد نه شفیقی باید که گریبان وی را از دست تعدی او رهاند و نه حامی و دادرسی که خود را بحظیره حمایتش رساند و ابواب چاره
جوئیش از هر سو بسته و دست امیدش از همه جا کسسته گردد ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی خواهد برد که کهف رحمتش
گریزگاه بی پناهان است و غمخوار مرحمتش فریادرس دادخواهان میر دیوان عدل بجنون دل زاری خسرو تاجداری را دست اقتدار بسته
زیر تیغ انتقام مینشاند و سرهنگ سیاستش بر خاطر پریشانی سلطان والاشان را بالهنگ عجز در کردن افکنده بپای
مکافات میدواند مظلومی از چوب ظالمی بر خود نه پیچید که شحنه غضبش با وی در نه پیچید و ستم کیشی از دیده مردم اشکی فرو نریزد که
سیل عقوبتش بنیان دولت وی از هم نریزد سعدی بساط خداوند ملک و دولت را که آب دیده مظلوم در نوردد چو قطره
قطره باران خورد بر کهسار که سنگها بزرگ از کمر بگرداند در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار صلی الله علیه و آله مأثور است
که اربعة لا ترد لهم دعوة و تفتح لها ابواب السماء و تصیر الی العرش دعاء الوالد لولده و المظلوم علی من ظلمه و المعتمر حتی یرجع
و الصائم حتی یفطر یعنی چهار کسند که دعای ایشان رد نمیشود و درهای آسمان برای دعای ایشان گشوده میگردد و بعرش میرسد یکی
دعای پدر برای فرزند دوم دعای مظلوم بر آنکسی که بر او ظلم کرده سیم دعای عمره گذار تا از عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار تا افطار
کردن روزه کشاید و در کافی از حضرت ابی عبد الله منقول است که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم تصعد الی السماء یعنی بترسید و
بپرهیزید از ظلم که بدرستی که دعای مظلوم صعود مینماید بآسمان یعنی مستجاب میشود بیت ناوک آه از دل بیوه زنان بگذرد از
نه سپهر آسمان و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر مرویست که آنچه خلاصه مضمون آن اینست که وقتی که
حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را وفات رسید مرا بسینه خود منضم ساخته فرمود ای پسر ترا وصیت میکنم بآنچه وصیت
کرد مرا بآن پدرم در وقت وفات و ذکر نمود که پدرش یعنی امیر المؤمنین ع او را بآن وصیت کرده فرمود که یا بنی ایاک و ظلم من
لا یجد علیک ناصرا الا الله یعنی بر تو باد که بپرهیز کنی و حذر نمائی از ظلم بر کسی که نیابد برای تو ناصر و یاری بکننده و فریاد رسی
غیر الله تعالی یعنی چون مظلوم حاکم و داوری جز خدای تعالی نیابد ناچار برای دادخواهی بدرگاه او شتابد و او خود منتقم داور نیست که
مظلومی او را بیاری خواند و او در اغاثت وی اهمال نموده داد او نستاند گویند یکی از پادشاهان با خبر که پیوسته از تیر دعای خستگی
دلان با حذر بود فرموده بود که این دو بیت را بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر داشته و بدیده تأمل در آن میدید
شاه شاهان این چهار مصرع بدست نگاه کلکها اندکرو سوانتباه چنید لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مصدره یفضی الی الندم
تنام عیناک و المظلوم منتبه یدعو علیک و عین الله لم تنم خلاصه معنی آنکه زنهار ظلم مکن چون توانائی که آخر آن ندامت و پشیمانیست
نیز اگر در دل شما چشم تو در خواب نازاست و مظلوم را با دیده بیخواب لب بنفرین تو باز و ذات پاک سبحانی از خفتن مبرا و نالهٔ مظلوم
شنواست زود باشد که شحنه عدالتش بحمایت آن مظلوم تیغ قهر باز دو سزای آن در کنارت نهاده ترا عبرت عالمیان سازد سنائی
ای کبابا تاج و تخت مرحوما تخت از دعای مظلوما ای کبا بیرها که جوزان شاخ شاخ از دعای بجوزان ای کبا نیزه هاکجا باز
تار تار از دعای غمخوار ان ای کبا با دکیر طارم نیم زیر و بالا از اشک چشم یتیم ای کبا رایت عدو شکان سرنگون از دعای پیر زنان

سلطان

سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزه شیرمردان آنقدر نمیترسم که از دوک پیره زنان بیت آنکه بیک پیره زن کند بیجر
نکند صد هزار تیر و تبر حاصل این کلمات و نتیجه این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را هیچ دشمن بدخواهی و تن مملکت را هیچ مرض
جانکاهی چون صفت ظلم نیست خسروان اقلیم فرزانگی در برانداختن دشمن خانگی بتبعیت سپاه مساعی جمیله محتاج و حکیمان مطب
عقل و دولت جهت قلع ماده این علت در استعمال ادویه مجربه تدابیر صایبه بعلاج بند و بر ظاهر است که این طبقه علیه را کف
نفس خود از ارتکاب ظلم کافی نیست بلکه چنانکه توسن نفس خود را در آن عنان منع کشیده و دامن همت بلند را از لوث این صفت
ناپسند برچیده میدارند میباید که احیرا از رعیت و سپاهی نیز در آن تمکین ارتکاب نداده ایشان را از دستبرد اهل جور را بسنگ
سیاست سرکوب بند و فراش حسن اهتمام را به بسط بساط امن و امان فرمان داده ساحت مملکت را از خس و خار گزند ظالمان
مردم آزار بجاروب معدلت روبند بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از ستم ستور بیگانه و قتل
غارت دشمنان خارجی نیز برذمت همت واجب دانند و سکندروار سد از سنگ وروی وجود مردم بسخت بر گرد مملکت محکم
بسته کشور خاطر سکنه آن مرز و بوم را نیز از شر یاجوج تشویش دشمنان شوم ایمن گردانند مخفی نماند که کار بر حق داکستر
و شهریاری و ادای دین رعیت پروری و جهانداری موقوف بر رعایت چند ضابطه است نخستین آنکه در هر حالی از احوال
بذات پاک جناب احدیت متوکل و بفضل و رحمت بیغایت صمدیت متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بر وجه خیر و صواب از درگاه
حضرت رب الارباب مسئلت نماید و تمشیت هر امری را از امور کلیه و جزئیه بمشیت آن جناب منوط داشته روز و شب در آن
دربار بکلید زبان عجز و انکسار ابواب سعادت دو جهانی بر روی خود کشاید بیت پادشاهیت میسر نشود بر سر خلق تا بشب
بر در معبود گدائی نکنی ضابطه دوم آنکه در هر امری از امور بعد معتقد و تأکید قواعد شریعت غرا و تنفیذ احکام ملت
بیضا را مکنون ضمیر منیر و پیشنهاد خاطر حق پذیر گردانیده بباران میامن این شیوه خجسته گلشن دین و ایمان را تازه و تر و با آب
اجرای این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را سیراب و بارور سازند و از نشامت اهانت دین و اهل شرع محترز و از وخامت غافل
بی اعتنائی در آن مجتنب بوده باب شماتت مخالفین را بر اهل اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نکردانند
و بر ظاهر است که هرگاه ملوک و سلاطین پاس این معنی دارند و در مقام ترویج دین و اجرای احکام آن قدم اهتمام فشارند بحکم
الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین قری و امصار را از جاده تتبع آن شیمه مجال انحراف نماند و
از تشیید مبانی این امر خانه دین و دنیا معمور و از پرتو خورشید ظهور حق ساحت ملک و مملکت پر نور میگردد مشهور است
که نواب خاقان گیتی ستان رافع لوای عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال مبطل اخبار ابطال رجال مسند منابع بغی و عدوان
مجدد قواعد دین و ایمان زنگ پرداز آیینه ملک و ملت حکم انداز سهام تدبیر مملکت اعنی نواب فردوس مکان شاه اسمعیل
صفوی بهادر خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه وقتی که درگاه دولت را بشرف پای بوس حضرت خود مشرف و نگین
زمین را بکوهر شاهوار وجود ارجمند خویش مزین ساخت و آفتاب ظهورش از کوهسار عوایق امور تیغ کشیده پرتو عدل و احسان
بر بعضی از ممالک ایران انداخت بخت جوانش هنوز نوخط دمید سبزه دولت و تیغ عزیمت جهان گشایش هنوز نیم کش بنیام
انتظار فرصت بود که خاطر مبارکش را هوای جانفزا این معنی بر سر افتاده که من بعد خطبا بر منابر در لعن و طعن آن سه سلف
یعنی ابا بکر و عمر و عثمان خودداری ننموده هال تولا را از پیوند تبرا ثمر بهشت کاری عقبی گردانند و مقربان در بیگاه
اوقات صلوة بر غم انف مخالفین این نوای دلست را بگوش هوش برنا و کوچک از عرب و عجم کشیده از گلدستها بوستان

بمشام جان عالمیان رساند بعضی از بندگان آن درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند که چون هنوز آغاز جهانگیری
و عنفوان شباب دولت و وقت دانه ریزی و خشنه طایران دلهای سپاه و رعیت است و اکثر اهل این دیار مخالف و ناصبی شعار
و کاره این گفتارند صلاح دولت در اینست که چند روزی نیز این ارادهٔ خویش مکنون ضمیر و این تیغ خارجی کش در نیام تأخیر
باشد که مبادا اکثر آن دلها از این صدا رمیده در بروج ضوابط پادشاهی از آن شکستگی بهم رسد آن مؤید حضرت باری در
غیرت دینداری فرمودند که من پادشاهی را نیز از برای ترویج دین و لعن دشمنان اهل بیت معصومین میخواهم و اگر این نباشد
آن بچه کار میاید القصه بفرمان آن خسرو کامکار دینداری خطیبان و مؤذنان و تبرائیان و سایر شیعیان که سالها
انتظار چنین روزی برده و دندان صبوری بر جگر فشرده بودند تیر زبان بنابها آختند و بی اندیشه و محابا باعلان این کلمهٔ
حق پرداختند و تا غایت گلشن ایمان از تقیه و اجرا آفات منطمس این سنت سنیه سیراب و تازه و دار الایمان ممالک محروسهٔ
ایران از نوازش اینگونه دولت آل علی پرنواز است لله الحمد که از هنگام طلوع آفتاب دولت سلسلهٔ علیهٔ پادشاهان صفویه
خصوصاً درین جزو زمان که سریر گردون نظیر دارای ایران مشرف است بوجود اشرف سکندر دوران اعنی اعلیحضرت سلیمان
حشمتی که دیباچهٔ این کتاب بشرف نگین ذاتی گوهر نام نامیش رسیده و خضر خامه در ظلمات مسودات این نامه از آب حیات ذکر
القاب گرامیش کامیاب گردیده روز بروز گلهای احکام مذهب جعفری از فیض هوای جانفزای بهار دین پروری در بالیدنست و صبح
و شام باران نعمت نامتناهی از سحاب همت والای شاهنشاهی بر کشت احوال ارباب فضل و کمال در باریدن سلطان فرمان
شرع و دین بیاری این دولت ابد قرین همیشه با فر و شکوه است و مباشران رتق و فتق امور شرعیه را از حمایت این دولت روز
افزون پیوسته پشت جرأت بر کوه شاهین این شوکت زاغان بدعت را از کنگرهٔ شرع بچنگال عزت دین از هم میدرد و همای
این دولت بیضهٔ اسلام را در زیر دو بال عدل و احسان میپرورد بکرات از شهرت حق پرستی در اسبعه سبعه فلک و چهار رکن عالم در
و آوازهٔ پنج نوبت بانگ مسلمانی در شش جهت هفت اقلیم پیچیده زلال صدق و صفا از کوهسار این دولت والا در جوی بیان
استعداد زمان جاریست و کیفیت لذت بندگی خلق روزگار را چون نشائهٔ دولت بی ساز باتش زنهٔ شمشیر پهلوان کیر این
شیر صولتان مجاهد چراغ مساجد و معابد روشن گردیده و قلم علم نصرت پرچم ایشان احتسابی تأیید ربانی از صفوف نماز جماعت
بر صفحهٔ نامسلمانی خط بطلان کشیده از نور جبههٔ عباد و زهاد دیدهٔ محرابها امروز روشن است و از نشر آثار ائمهٔ اطهار پایهٔ
منبرها در دعوی برتری با آسمانها در سخن آمده که رونق شرع و دین بر همین دستور تا نفخ صور روز بروز میفزاید و دعای
دولت این دودمان ولایت نشان از دل و زبان مؤمنان پاک ایمان بر عرش اجابت دمبدم متصاعد باد لمؤلفه الهی تا جهان باشد
شه ما کامران باشد زلال عدل و احسان همچو فرمانش روان باشد سپهر سست تا بر پا نشسته قوی بادا جهان پیر تا
برجاست بخت او جوان باشد فلک تا دوستش بر اوج عزت تا زمین باید زمین وش دشمنش پامال غم تا آسمان باشد زلال
لطف او جاری بود تا نام در گیتی خدنگ حکم او کاری بگیتی تا نشان باشد زبان تا باشدم در کام و جان تا باشدم در تن دعای
دولتش و اعظامش ورد زبان باشد ضابطهٔ سیم اینکه چون خواهند کسیرا بارجاع خدمتی از خدمات کلیهٔ ضروریهٔ ملک
داری سربلند و امیدوار بتفویض حکومت یا عمل دیاری ارجمند سازند اول ضمیر فیاض عقل و فراست را مقرر دارند که نقد
گوهر او را بر محک امور جزئیه زده بتشخیص پاکی و ناپاکی آن پردازند و چون نقد ذاتش نیکو و دلکش و از شوب بدنفسی و طمع
خالص و بیغش باشد در دار الضرب توجه و عنایت خاص بسکهٔ نامداری و اختصاص مسکوک سازند تا در بازار روزگار

ضابطهٔ سیم

رایج بوده متاع نیکنامی جاودانی و سعادت دو جهانی بآن خریداری توانند نمود لمؤلفه تا آزموده نیست سزاوار خدمتی پی
امتحان خامه رقم کی کند دبیر ضابطهٔ چهارم آنکه باین نیز خاطر جمع نفرموده چنانکه در پای تخت و مقر سلطنت خود از دقایق
احوال خلایق با خبر میباشند مهر صفت از سپهر دولت نظر اطلاع بکیفیت اوضاع سایر بلاد دور دست نیز که حضرت عزت در
زیر نگین حشمت ایشان در آورده است افکنده سر رشتهٔ اخبار هر دیار را در قبضهٔ اقتدار داشته باشند و بادیهٔ توجه و عنایت
از عینک خورده نمای طومار عرایض اهل شکر و شکایت دفتر اعمال حکام و عمال هر کشور را خوانده آنچه نه بر وفق صواب باشد
بگزلک تنبیه و تأدیب و عتاب تراشند الحاصل ملوک را از چگونگی سلوک کارکنان خود در همه ناحیه و بلوک از نزدیک و دور همیشه
مطلع بودن لازم و ضرور است تا اگر احدیرا از ایشان در خدمات مرجوعه دانسته یا ندانسته تقصیری و لغزشی رود و از تزلزل احوال
رعیت و سپاهی در حصار استوار قواعد و ضوابط پادشاهی شکستگی افتد بتدارک آن زود توانند پرداخت و بمصالح دفع مفاسد
آن رخنه را مسدود توانند ساخت لمؤلفه تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور برقرار تخت از آن جا داده ایزد شاه را :
ضابطهٔ پنجم آنکه بدور باش حشمت سلطانی و شوکت جهانبانی نالهٔ بینوایان ستمدیدگان و تظلم بیدادیان از جور زمانه بجان
رسیدگان را از درگاه عظمت خود نرانند و بخاربست صفوف چوبداران درشت سر راه آمد شد عرض حال بیکسان
و نوادر ایشان را از گلشن جانفزای لطف و احسان خویش بالکلیه مسدود نگردانند بلکه آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذرهٔ
بیقدری دریغ ندارند و این شیوه را منافی جبروت و بزرگی و کسر شان فرمانفرمایی نشمارند چه هیچ شانی اعظم از شان خدایی
نیست و جناب احدیت از غوررسی احدی عار ندارند و نالهٔ هیچ دردمندیرا دست رد بر سینه نمیگذارند حافظ هر که آید گو بیا و
هر چه خواهد گو بگو کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست مجملاً تظلم رعیت نشان عدل شاهست و بدرد دل هر کس رسیدن
تخلق باخلاق الله شکوه و دادخواهی شکوه پادشاهیست و دلجویی سر و پا برهنگان شکرانهٔ صاحب کلاهی اهل دولت را چه دولت
ازین بیش که کار درویشی سازند و صاحبتختی ازین بلندتر که بحاجت گذاری درماندهٔ پردازند سید انس و جان و دستور عالمیان
صلی الله علیه و آله چنانکه سابقاً نیز گذارش یافت اوقات را سه بخش کرده بود گاهی بتفقد احوال عیالان مشغول گشته ادای
حق عطوفت نمودی و زمانی باقامت مراسم بندگی کردگار پرداخته گوی سعادت بچوگان رکوع و سجود ربودی و در حصهٔ دیگر بکارسازی
خلایق پرداخته گره حوایج همگنان را بناخن مهربانی گشودی و همچنین جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام در ایام تمکن خلافت
روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی تا اینکه بعضی از مشفقان معروض داشتند که یا امیر المؤمنین چرا اینهمه تعب
خود را میفرمایید نه روز آسایشی دارید و نه شب آرامشی فرمودند که اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرامم
کار من و بر طبق اینمقال است سخن یکی از اهل حال که پادشاه هوشمندی از وی التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهانی میخواهی
شبها در درگاه حق داد گدایی میده و روزها در دربار خود بداد گدایان میرس و اهتمام عدالت پیشگان خردمند در التزام این
شیوهٔ دلپسند بمثابهٔ بوده که پادشاه دادگری را علت گرانی گوش روی نمود و از رهگذر نشنیدن فریاد دادخواهان بار گرانی گوش
بر دوش خاطرش گرانی مینمود تا عاقبت رای عدالت اقتضایش تدارک آن بدینگونه کرد که فرمان داد تا ندا نمودند که اهل
مملکت جز جامهٔ سفید نپوشند مگر کسی که عرض حال داشته باشد که وی بلباس رنگین متلبس گردد تا از دیگران ممتاز گشته
آنچه از گوش فوت گردیده چشم بازیافت آن تواند نمود و در ظلمت ناشنایی و غفلت متظلمان و ارباب حاجت را بچراغ نور
باصره پیدا کرده بتدارک احوال ایشان قیام تواند نمود و حکایت زنجیر عدل نوشیروان که شحنهٔ احتسابش دست و پای ستم

ضابطهٔ چهارم

ضابطهٔ پنجم

نقل حکایت پادشاه دادگر

بیجسابا بازایان آن بستر بود خسروان اعصار و دهور را در کف ادراک و شعور سر رشته ایست محکم و رسا و سواد خوانان خط
دیوانی بمیز حق و باطل را دیگر برای مطلب سطوری روشن و خوانا از برکت این شیوه خجسته عمرهاست که اهل عالم نام کاوه را بنیکی بر
زبان میرانند و زنجیره صفت مسلسل این زمزمه را دهن بدهن میرسانند بیت بعد از هزاران سال که نوشیروان گذشت گویند ازو
هنوز که بوده عادلی ضابطه ستم آنکه چون شکوه متظلمی بپایه سریر دولت عرض و داد رسی داد خواهی بر ذمت و فرمانفرمایی
فرض کرده بعد از آنکه صدق و کذب آن را مشخص و مبرهن و ساحت این سخن را بچراغ سوختن دماغ بر خود چون روز روشن
ساخته باشند دامان ضمیر را از غبار هوای نفس و خواهش طبع افشانده آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارند و در
رفع آن ستم مساهلت و اهمال جایز نداشته این قاعده را اوثق اعمده سرادق دولت و اعظم وسایل تقرب بدرگاه حضرت عزت شمارند
حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان تعالی شانه بحضرت داود وحی نموده بجباری از فرماندهان روزگار پیغام فرموده
که قل لفلان الجبار انی لم ابعثک لتجمع الدنیا علی الدنیا ولکن لترد عنی دعوة المظلوم وتنصره فانی آلیت علی نفسی ان
انصره فانتصر له ممن ظلم بحضرته ولم تنصره ملخص اینکه بگو بفلان جبار بدرستی که من ترا برای آن سلطنت نداده و بفرمان
فرمای خلق نفرستاده ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهة این فرستاده ام که یاری مظلوم کرده نگذاری که دعا و دادخواهی او
بدرگاه من برسد بدرستی که من سوگند خورده ام بر خود که نصرت او نمایم و انتقام وی کشم از کسی که در حضور او ستم بر وی رفته
و او نصرتی نکرده اهل شعور در یافت از خبر مذکور میتوانند دریافت که هرگاه تقصیر در رعایت مظلوم موجب انتقام و باز
خواست باشد ارتکاب آن چگونه خواهد شد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است روایتی که مفاد آن و مراد از آن
اینست که یکی از علمای یهود را در قبر نشاندند و ملائکه عذاب باو گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم گفت طاقت آن
ندارم پس باو گفتگو میکردند تا بیک تازیانه رسانیدند گفت طاقت ندارم گفتند چاره از این نیست گفت بچه سبب این تازیانه
بر من میزنید گفتند باینکه روزی بی وضو نماز و بر ضعیفی گذشتی و نصرت او نکردی پس تازیانه از عذاب خدا بر او زدند و قبرش
پر آتش گردید و قطع نظر از اخبار و آثاری که از غایت اشتهار در اینمقام احتیاج بذکر آنها مفصلا نیست دیده مروت چون
میتواند دید و در حوصله فتوت چگونه میتواند گنجید که بیرحم تیره روزی بیچاره ناتوانی را در زیر تیغ ستمی نشانده و ناله زار
که از طاقت پردازش را بفلک رسانیده باشد و این معنی بر کسی ظاهر و منجلی و وقوع آن متجلی بتجلی اذعان خاطر گردیده با
وجود آنکه خداوند عالم آنکس را قدرت بر دفع آن ستم داده و نفوذ پنجه دست تعدی آن ظالم را در پنجه اقتدار وی نهاده باشد و مع هذا
وی را دل از آن بدرد نیامده در اعانت آن مظلوم کوتاهی نماید و با خاطر جمع با وقوع امری چنین شبها در بستر استراحت بجا طرح
جمع آساید و سلاطین کامکار چه کام دل از روزگار گیرند که به از انتقام مظلوم از ظالم باشد و ارباب شوکت چه داد عیش
در ایام دولت دهند که خوشتر از داد دادن دادخواهان بود و از خوار آزاری که بدست عطوفت از دل زاری بر آید همه
گلها سعادت که میتوانند چید و بسر پنجه اقتداری که گریبان درویشی از دست ستمکاری باز رهانند چه طومارها حسنات
که میتوانند در هم پیچید مشهور است که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار میفرمود بنا بجهت آسایش در مرغزاری
نزول فرموده یکی از غلامان خواص که بمزید تقرب اختصاص داشت بدهی که در آن حوالی بود روی عزیمت گذاشت گاوی در کنار
جویی میچرید فرمود آن را ذبح کردند پاره از گوشت او کباب کردند و آن گاو از عجوزه بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت آنها
از شیر آن حاصل میشد چون این خبر جانسوز بدان عجوزه رسید غنچه صفت از باد آن بیداد مقنعه از سر دریده گرفت و کباب

آسا از آتش آن ستم خوناب حسرت از دل چکیدن آغاز نمود چون آه جانکاه خود را از جا جستن و مانند اشک یتیمان خویش روان
گشته بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست تا آنکه سلطان رسید پیره زالی دید که دیوار جسمش از نزدیکی غروب آفتاب حیات زرد
گردیده و مسافر جوانیش در خارستان زندگانی از شکنج روزگار دامن بر چیده رشته احوالش کلاف صفت در هم و قامت خمیده اش
حلقه دروازه عدم قانون مغانش از گوشمال فذکار کوک و جسم نزارش رشته ناله زار را دوک سلسله سرکش بر رو بجای
زیور و خاک مصیبتش بر سر قایم مقام معجر سیلاب صفت خروشان و خاک کدورت بر سر کنان رو بموکب سلطان نهاده و
مانند پل با قامت خم و دیده پر نم سنگ بر سینه زنان بپای سمندش افتاد و چون خانه شکیبایی اش از سیلاب ستم انبوه و پشت
از حلم و وقار سلطان بر کوه بود زبان جسارت گشوده گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز بر سر پل زنده رود داد من ندهی
فردا بر سر پل صراط دست خصومت از دامن تو برندارم اکنون از این دو سر پل کدام را خواهی اختیار کن از هیبت این سخن بیدم
گشته گفت من طاقت پل صراط ندارم بگو بر تو ستم که کرده تا داد تو از او بستانم پیره زال احوال خود بعرض رسانید و از
صرصر تظلم پیره زن قلزم ترحم سلطان موج زن گشته حکم فرمود تا آن غلام را خواجه وار آورده جزای آن عمل را در کنارش
نهادند و در عوض آن ماده گاو هفتاد گاو از سر کار خاصه به پیره زال دادند و از اینقبیل حکایاتی که مشتمل است بر جرأت
و جسارت عجزه و عجایز در خدمت ملوک و سلاطین و عرض حال خود بتندی و درشتی نمودن و تحمل کردن آنها ایشان
از این جمع دلشکسته خاطر پریشان و بر هم کشیدن انتقام از خصمان جراحات دلهای ایشان را مداوا فرمودن مؤلفین و شعرا
در کتب خود بنظم و نثر بسیار ذکر نموده اند و چون ایراد تمامی آنها در اینمقام بجهت قرب مضامین شبیه بتکرار بود بذکر
همین حکایت اکتفا نمود و شبهه نیست که جوان بختانی که شکایت پیره زالان و عرض حال شکسته بالان را بسمع رضا
گوش و باده خوشگوار بیخمار تلخ گویی اینفرقه را بطوع و رغبت نوش کرده اند از بحر جلالت شان قطره و از کوه شکوهشان
ذره نکاسته از السنه و افواه دوست و دشمن در مذاکره این شیوه مستحسن جز دعای دولت و طلب مغفرتشان زمزمه بر نخواسته
سالهاست که جیب و دامن اوراق از گلهای تذکار این حکایت لبریز است و کام و زبان اقلام از ترجیع این نغمه هوش ربا طرب
انگیز چه سکه بنام نامی شهریاران زده شود که پاینده تر از نقوش این حروف در دفاتر و اوراق تواند بود و کدام خطبه بنام
سامی ایشان خوانده گردد که با صیت جهانگیری عدل و احسان چنین برابری تواند نمود مجملا سخن درشت گویی ستمدیدگان
حلم و وقار سلاطین را محک است و شور و فغان متظلمان بر سر خوان عدالت گستری پادشاهان بجای نمک پس سزاوار است
که بر حرکات بی ادبانه و کلمات بیخردانه ایشان رقم عفو کشیده جبین تمکینشان از آن پر چین و خاطر مبارکشان از آن درهم
و غمگین نگردد بلکه این معنی را گلگونه جمال دولت و روشن کرمان حسن سیرت دانسته کشور نیکنامی و بنا را بسپه سالاری
این شیوه خجسته تسخیر و سرای جاودانی عقبی را بمعماری این شیمه کریمه تعمیر نماید لؤلؤیه خال دیگر بر جمال پادشاهی میفزود
گر سلیمان گوشه چشمی بحال مور داشت و از غرایب حکایاتی که قابلدان راه و رسم حکومت را بشاهراه دادرسی و حق آن هادی
توانگران سرمایه اقتدار را با بتیاع متاع نیکنامی منادیست حکایتیست که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر
مذکور است ملخص آن اینکه از جنود سلطان مذکور بیباک ستمکاری شبی بخانه درویش بیچاره رفته بتعدی وی را از خانه بدر
کرده اهل خانه اش را بحیطه تصرف در آورد آن عاجز ناتوان را چون عرصه دامان عذر سلطان دست بجایی نرسید بدرگاه
وی شتافته آنچه بر سر وی گذشته بود بپایه سریر دولت عرض نمود سلطان را از استماع آن بیداد آتش در نهاد افتاده چون

آنشخص معلوم نبود که کیست تا در شبها که محل آمد و رفت بیشتر از روی خشک و دود خاطرش را از باران غصه سبک سازد و مولود
که چون بار دیگر که آن نابکار آید او را در خانه گذاشته بروی خود را بمن رسانا داد تو بستانم و ویرا بجزا رسانم القصه بعد
سه شب دیگر آن ناپاک بدگوهر بسر خانهٔ وی رفته درویش بسرعت تمام سلطان را از آن اعلام نمود سلطان بی توقف از جا
جسته و کمر مردی بقتل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان خود را بسر آن درویش رسانید چنانکه آنخون گرفته هنوز از آنجا
نرفته بود نخست فرمود تا چراغ را فرو نشانند پس تیغ انتقام از نیام بر آورده بدو رفت و نخل حیات آن بدبخت را از پا
در آورد بعد از آنکه از کار سازی وی پرداخت و شعلهٔ غضب را بخون آن بی ادب منطفی ساخت باز و ختن چراغ فرمان داده روی
آن سیاه روز را ملاحظه کرده و مقارن آن روی نیاز بر خاک سوده سجدهٔ شکر الهی بجای آورد درویش مسکین زبان بدعای آنحضرت
معدلت آیین کشوده و بسر انگشت زبان سؤال نقاب خفا از وجه آن چند امر غریب کشیدن آغاز نمود سلطان گفت از وقتی که
این قضیه مسموع من گشت در خاطر میگذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه دیگری این جرأت گمان نداشتم که
در زمان من ارتکاب امر شنیعی چنین نماید و خود متوجه سیاست او گشته دیگری را بآن مأمور نساختم که مبادا جانب او را مرعی دارد
و در تمشیت این مهم اهمال و تعلل جایز شمارد و سبب خاموش کردن چراغ این بود که امکان داشت که چون در روی او نگرم مهر پدری
بمیان آمده برخواسته از خون وی در گذرم و آن مخالف قانون دادگری و عدالت باشد و باعث سجده این بود که چون روی او دیدم و معلوم
شد که بیگانه است از دو جهت سجدهٔ شکر جناب الهی نمودم یکی اینکه فرزندم بقتل نرسیده و دیگر آنکه قبایحی چنین از اولاد من صادر
نگردیده است ضابطهٔ هفتم مجالست ارباب فضل و کمال و موانست عاقلان کاردیدهٔ کهن سال را اگر روز و شب با طلب بر نشیب و
فراز روزگار دویده و بکسب شعور از انجار اعصار دهور جواهر تجربها بر رشتهٔ عمر دراز کشیده اند جویا بوده با کلک زبان نقش ساز
بچهره کشای صورت احوال دین و دولت پردازند و از نثار مقال ایشان و تذکر و فعال کلها منفض جیبه دماغ جان را معطر سازند چه
ظاهر است که صحبت مردم کامل و عاقل آدمی را با داب دین و دنیا مؤدب و نفس را از رذایل اخلاق پاکیزه و مهذب میگرداند لهذا گفته
اند اثر صحبت است هر چه در این عالم است ورنه کجا یافتی بید بها ثبات و همچنین از اتحاد خلق را تکمیل نفس و تهذیب اخلاق ضرور تر
از ملوک و سلاطین نیست چه این طبقهٔ علیه را با جهان سروکار و سر رشتهٔ امور کشوری در قبضهٔ اقتدار میباشد و حسن اطوار
ایشان موجب صلاح احوال دیار نیست و سوء اخلاق فساد امور و شور و فساد و ضیاع روزگار است ضابطهٔ هشتم آنکه در هر امری امور کرد و
دهد و هر گونه اراده که در آیینهٔ ضمیر انور صورت بندد خصوصا در امور کلیه کما ینبغی تامل و تفکر نموده مصالح و مفاسد
آن را بر خود عرضه دارند و در شب بجود پر شر و شور روزگار بچراغ نور بصیرت و عصای پیش بینی قدم جرأت بوادی ارتکاب
آن نگذارند که مبادا در آن چاه خطری و بحسب بنا یا عقبی متضمن خسران و ضرری باشد و الاخر الامر کلکرده خار ندامت
خاطر مبارک ایشان را خراشد و از سخنان عمر زدای روح افزای سرور اولیا حضرت علی المرتضی علیه السلام است که فکر المرء مرآت تریه
حسن عمله من قبحه حاصل معنی آنکه فکر مرد و اندیشهٔ آدمی در کار آیینه است که حسن و قبح عملش را بوی مینماید و نیک و بد آن را از
ممتاز میگرداند ضابطهٔ نهم آنکه بآن نیز اکتفا نفرموده عقول و آرای جهاندیدگان تجربه کار را با عقل و رای خود یار سازند
و مصلحت و کنکاش را در امور شرعا و عرفا ضرور دانسته بی صلاح دید مردم کار آزمودهٔ فرزانه و بی دستیاری کمان پیران حمیده
قدر است خانه تیر تدبیری از ترکش ضمیر بصید مطلبی نیندازند که گفته اند بیت هر که بی مشورت کند تدبیر غالبش بر هدف
نیاید تیر و پر ظاهر است که آدمی هر چند عاقل و در حسن تدابیر کامل باشد چون باستبداد رای بامری پردازد امکان خطا و غلط

دران

دران بیشتر است از آنکه جمعی از عقلا را نیز در آن با خود شریک سازد چنانکه راه رو را در سلوک طریقی هر چند بلد باشد
بتنهایی احتمال گم کردن راه بیش از آنست که با جمعی که همگی بلد باشند رفیق گردد و نیز شک نیست که چنانکه نور چراغ از انضمام
چند فتیله قوت میگیرد و نور بصیرت نیز از اجتماع آرا و عقول افزایش میپذیرد حکما گفته اند که اذا شاورت العاقل صار عقله
لک یعنی چون با عاقل مشورت کردی عقل او از آن تو شد پس صاحب دو عقل خواهی شد خداوند عالم عز اسمه و سلطان سید
کائنات را صلی الله علیه و آله و سلم که اعقل و اکمل عالمیان بود و عقل کل جزوکی از مدرس دانشش مینمود در امور بمشورت
اصحاب میفرمود مأمور ساخته فرمود که شاورهم فی الامر تا امت نیز در این باب بآنجناب اقتدا نمایند اگر چه صاحب عقل و رای
باشند از سخنان لقمانست که ستر تو باید با یک کس باشد و مشورت تو با هزار و یکی از ملوک گفته که اگر کاری بمشورت کنم و
خطا افتد دوستتر دارم از آنکه برای خود کنم و صواب باشد و نیز در این مطلب یکی از شعرای عرب نیکو گفته است شعر شاور سواک
اذا نابتک نائبة یوما و ان کنت من اهل المشورات العین تنظر منها ما دنا و نأى و لا ترى نفسها الا بمرآت ما حصل معنی
آنکه مشورت کن با دیگری چون ترا مشکلی پیش آید و مصیبتی رو نماید اگر چه خود از اهل مشورت و از جملهٔ عقلا باشی که بسا
عاقل که خیر و شر همه کس داند و در کار خود فرو ماند و بدیگری محتاج باشد مانند چشم که هر نزدیک و دوری را می بیند
خود را نمی بیند مگر با آیینه یعنی عاقل که با وی مشورت نمایی ترا بجای آیینه است که بوساطت او در کار خود بینا بصلاح و
فساد احوال خویش دانا میتواند شد و حدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم المؤمن مرآت المؤمن تأکید و تقویت
این سخن مینماید مجملا در کارها غور و با کاردانان شور نمودن کافهٔ خلایق خصوصا پادشاهان را از واجبات است
ولیکن مردم عاقل نیک نهاد یکرنگ که کارها را بتدبیر ایشان توان نهاد بسیار کم اند و در میان خلق روزگار که وعای باطنشان
پر از خبث نیت و نقد معیشتشان روی اندود و صورت انسانیت است پیدا کردن ایشان در غایت دشوار است و محتاج بتتبع
و تفحص بسیار است صائب نسبت بدان در چه شمار اند نکویان دریا چه قدر آب گهر داشته باشد توضیح این سخن آنکه
جهت این کار مردی باید که جمال عقلش بزیور تجربه آراسته و نهال ذاتش از رذایل صفات پیراسته از حقایق احوال سلف واقف
و بر دقایق سخنان اکابر عارف شراب تلخ گوییش از لای اغراض خود صاف و کباب نجکیش پروردهٔ نمک حق و انصاف مکنون ضمیرش
تحصیل رضای خالق و مضمون تقریرش تمهید دعای خلایق طبق اخلاصش از حلوای شکر شیرینی خوش آمد خالی و حقهٔ باطنش
نمکدان شیوهٔ نمک بحلالی زلال مقالش از چشمهٔ نفس الامر در جوش و بلبل زبانش از زمزمهٔ خارج آهنگ مزاج گویی خاموش
سخن یکی از اکابر است که صدیقک من صدقک لا من صدّقک یعنی یار مخلص تو کسیست که بتو راست گوید نه کسی که بخوش
آمد طریق تصدیق تو پوید و حضرت شاه ولایت پناه در دستور العملی که بر مالک اشتر رضی الله عنه در وقتی که حکومت
مصر را بوی مفوض میداشته بر لوح بیان نگاشته و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که فرموده که و لا تدخلن فی مشورتک
بخیلا یعدل بک عن الفضل و یعدک الفقر و لا جبانا یضعفک عن الامور و لا حریصا یزین لک الشره بالجور مفاد این خطاب
و مراد آنجناب اینست که زنهار کسی را در مشورت خود داخل مکن بخیل و جبان و حریص که بخیل ترا از طریقهٔ بذل و احسان
عدول میفرماید و به درویشی و تنگدستی وعده مینماید و جبان از کردن کارها ترا ضعیف و بی جرأت میسازد و حریص کثرت
حرص و شوق اندوختن مال را در نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلمت میاندازد الحاصل قابل این امر کسیست که باوصاف
مذکوره اتصاف داشته باشد و یافتن مردی چنین و پیدا کردن این گوهر ثمین در سنگستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد

وچون یافت کردد سزاوار آنست که قدر او دانند و او را از هدایا و عطایای الهی شمرده راستی که نادرش را شمع محفل حضور
و رهی پیش بینش را قاید لشکر تمشیت امور کردانند ضابطه دوم چون از احدی نسبت بآنجناب خیانتی یا جنایتی صادر شود
یا در طی طریق بندکی ترک ادب خطا و لغزشی روی دهد تخلق باخلاق الله که مدلول کلام بشارت نظام سبقت رحمتی علی غضبی
شمه از آنست وجهه همت ساخته تا ممکن باشد دیده التفات از آن پوشند و مانند آب آیینه از نشایم حرکات ناپسند
خدم وحشم چین بر جبین کرم نیاورده از کاسه کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس شربت کرامت والله یحب
المحسنین نوشند که عفو جرایم از اشرف مکارم است و بخشایش زلت کلکونه عارض دولت جناب مستطاب امیر المؤمنین
فرموده اند که جمال السیاسة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری در فرمانفرمایی عدل
نمودنست و با قدرت بر عقوبت عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق بنیان آن سرمایه دین و ایمانست که العفو زکوة الظفر
یعنی بخشیدن جرم با عدو زکوة یافتن براوست و هم از گفتار هدایت آثار آن قبله احرار است که شکرانه قدرت بر عدو عفو است
کویند میان دو بزرک که یکی عبدالملک نام داشت و دیکری عبدالرحمن منازعه و خصومتی بود که بعد از کشاکش و زد و خورد
بسیار عبدالرحمن غالب آمد و عبدالملک برادرزاده پادشاه زمان بود وی را گفتند که شکایت بعم خود کن تا انتقام تو از وی
کشد کفت مثل من شکایت بدیکری نبرد و نخواهم که غیری انتقام من کشد از قضا پادشاه وفات یافت و خلافت بعبد
الملک رسید چون بر سریر ملک متمکن کردید کفتند اکنون وقت آنست که از عبدالرحمن انتقام کشی کفت حقد السلطان
عجز یعنی در نوبت مرا از و کینه جستن دلیل اینست که من عاجز او بوده ام الحاصل در مقام انتقام وی در نیامده از وی عفو
نمود و از نوشیروان منقولست که میکفته اند لذتی که من از عفو یافتم و از اینجا کفته اند ع در عفو لذتیست که در انتقام نیست
و سخن یکی از ملوک است که اکر مردمان دانستندی که من از عفو چه قدر لذت میبرم تقرب بمن بجستندی که الا بجنایات و چون
استقصای اینمطلب در مجلس آینده انشاء الله تعالی بر وجه اتم خواهد شد در اینمقام بهمین اکتفا میشود و قطع نظر از آنچه
مرقوم کردید شیوه عفو را در قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیم است چه اکر بالکلیه امید مغفرت مفقود و طریق
معذرت مسدود باشد ممکنست که وقتی یکی از ارباب اقتدار و صاحبان اعتبار خصوصا امرای ثغور و عمال بلاد دور دست را خدمات
مرجوعه تقصیری و در امور مملکت داری سوء تدبیری روی دهد و از غلبه خوف و حواس و سد باب قبول شفاعت و التماس بر حفظ
جان بتنک نمک بحرامی تن در داده پا از جاده اخلاص بیرون کذارد و یکبار که طریق مخالفت و طغیان سپارد و بسی مفاسد که از
آنجمله خون مکروه شنید و تصدیع دفع او کشیدنست بر آن مترتب کردد و چون پای امکان عفو در میان و امید بخشش نسبت بخطا
اهل عصیان باشد احتمال مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود الحاصل چنانکه سیاست و تادیب در مقامیکه شرعا و عقلا مستحسن
باشد از قواعد ضروریه جهانداریست عفو جرایم نیز در محل خود از لوازم مقرره شهریاریست جامه زیبا دولت را اکر آن
تار است این پود و خیمه والای سلطنت را اکر آن طنابست این عمود بیت ملک از قهر و لطف و تا چار است زهر و تریاق هر دو
در کار است ضابطه یازدهم آنکه چون لوای جاه و جلال بکامرانی و اقبال بطرفی از اطراف مملکت در حرکت آید باشهباز دل
بهوای سیر و صید افکنی بجهتی از جهات پر و بال عزیمت کشاید همکی همت والا و خاطر اشرف اعلی متعلق برین باشد که از آن حرکت
بیباکانه آنحدود را آزاری از ازدحام ملتزمان رکاب دولت بشکستکان درد مند فشاری نرسد از دست اندازی جور کیشی
که بی طاقت در کوشه دیده نشود و از اقدام اقدام چهارپایان بنوشتجات کشت و زرع مسلمانان خط بطلان کشیده نکردد

دست

دست نهیب عوانان کلرنک از کلشن رخسار ناتوانان نچینند و غبار ملالی بر خاطر پیره زالی از عبور موکب همایون ننشیند
که مبادا از سنک جفا که بر شیشه دل بینوایی خورد طایر اقبال از دریچه احوال پرد و خار کزندی که بجکر درد مند خلد بدعای
بد باو آورده برق آه جانسوزی از ابر دود دل سیاه روزی جهد که صد کوه عظمت را در هم کدازد و سیل اشک خونبار از
کوه اندوه یتیم بی غمکساری روان کردد که سد حشمت سکندر منشان را از پیش اندازد بیت بزرک اوست که بر خاک همچو سایه
ابر چنان رود که دل مور را نیازارد مجملا از مره پادشاهان کامکار بر سر اهل روزکار سایه رحمت خالق اند مایه رحمت خلایق
چرا باشند و فرقه سلاطین سعادت قرین بر فرق عجزه و مساکین دست حمایت آویزند کار نکونه خاطر ایشان را از ابنای آزاد
چرا خراشند پس سزاوار آنست که ریاست را عبارت از حراست جان و مال مسلمین دانسته مردم ضابط نیکو سیرت را بمنع
زجر متغلبه بدکوهر کارکند و شیوه عطوفت و غمخواری را علی العموم از سکنه هر مرز و بوم که مضرب خیام احتشام میکردد
دریغ ندارند و کفتکوی مورچه با خیل مورچکان در حین عبور حضرت سلیمان از وادی ایشان شاهان و شهریاران عالم را
سر کردکان طوایف بنی آدم را پندی متین و موعظتی دلنشین است تبیین اینمقال و تفصیل این اجمال آنکه وقتی که پادشاه صورت
و معنی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام از دار الملک خود متوجه دیار یمن بود و تخت کوهر نکارش مانند ابر لؤلؤ نثار
بر پشت نجیب باد سبکرو بار و موجود بود خیل از جن و انس و وحش و طیر از پیش و پس و یمین و یسار بوادی نمل عبور نمود مورچه که
مهتر و بزرک مورچکان آنوادی بود اندیشه نمود که مبادا آن حشم و سپاه در آنمقام نزول نمایند و مورچکان را پامال و ناچیز کردانند
ارباب غمخواری و شفقت که بزرکان را بر خوردان و ملوک را بر رعیت ضرور است مورچکان را فرمان داد که از آنمهلکه احتراز کنند
و خود را بمسکنها و ماسنها خود کشند جناب سبحانی بوحی آسمانی در سوره شریفه نمل از آن حکایت میفرماید که قالت نملة یا ایها
النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون حاصل معنی آنکه کفت مورچه که ای مورچکان داخل شوید
بمسکنها خود تا شکسته و هلاک نسازند شمارا سلیمان و لشکریان او در حالتیکه با خبر باشند از هلاک شما مجملا سلاطین
والاشان و سلیمان حشمتان هر جز و زمان را لایق نیست که از احوال زیر دستان بیخبر و در شیوه رعیت پروری از مور ضعیفی کمتر
باشند ضابطه دوازدهم که عمده ضوابط بلکه موقوف علیه آنهاست آنکه عنان توسن نفس را در مسالک ملاهی و مناهی رها
کشیده داشته باغوای غولان آرزوهای دور و دراز خود را سرکشته بیابان بیخبری و ضایع روزکار نسازند و کشتی بخت و دولت
در قلزم خونخوار روزکار بمعلمی عقل رزین و دیده بانی فکر دوربین از تصادم امواج حوادث و فتن محافظت نموده بکرداب غفلت
لهو و لعب نیندازند چه امر سلطنت و جهانداری چنانکه کذارش یافت امریست در کمال صعوبت و نهایت دشواریست و بی آنکه خود
اندوه اهتمام روز و شب متوجه دقایق آن باشند و کردنی را بقلم اهتمام و آکاهی باستغراق در بحر ملاهی جمع نمیتوانند شد دست
دلی که مدام بزنجیر پیاله رخی مقید باشد سر رشته داری امور کی میتواند کرد و پنجه خواستی که صبح و شام بکلچینی کلزار رخسار
لاله عذاران عادت کند کجا خار کزندی از دل ریش دردمندی میتواند بر آورد سر انکشت فکری که همیشه بسبحه کردانی ذکر زلف
و کاکل کرهکیر سلسله مویان مشغول کردد بعقده کشای خلایق چون تواند پرداخت و چراغ دماغی که پیوسته در مجالس لهو
و لعب بترتیب اسباب عیش و طرب بسوزد پرتو التفات بر ساحت احوال تیره روزان چکونه تواند انداخت ساغر کوشی که
و بیکاه بقانون کاسه تنبور را از باده پر نمود کیفیت نغمات رنکین لبریز باشد فریاد خارج آهنک بینوایان که چهره احوال شان
چون دف از طپانچه نوایب خسته و تار نفسشان از زخمه ناخن ستمی کسسته چون میتواند شنید و مردم دیده که روز و شب در مکتب

هوس از صفحهٔ بناگوش دلبران و بیاض گردن سیمبران چاندن ریحان خط و شکستن زلف سواد روش کردیده باشد بمضمون عرایض اهل
هر دیار و نوشتجات دقایق طومار روزگار کی میتواند رسید و گاه باشد که از غفلت و بی پروائی گرونه رخنه در بنای ضوابط
مملکت بهم رسد که بنیان مسند نوا شد جناب مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده اند که راس الآفات الوله باللذات یعنی سر
آفتها و اصل زحمتها واله و شیفتهٔ لذتها شدنست و بعضی از شعرای عرب گفته اند شعر اذا غدا ملک باللهو مشتغلا فاحکم
علی ملکه بالویل و الحرب اما تری الشمس فی المیزان هابطة لما غدا و هو برج اللهو و الطرب ملخص مضمون اینکه چون پادشاه
مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد پس حکم کن بر اینکه ملک و تباه و ویران خواهد
شد نمی بینی که آفتاب وقتی که بمیزان که برج لهو و ترنست میرود روز بروز درجه اش سافل و مرتبه اش هابط میگردد
شب سیر خواب و روز عزم شراب نکند جز که دین و ملک خراب لهو چون مرگ جان ملک برد ظلم چون ریگ آب ملک خورد شاه
خواب خوش نباید خفت فتنه بیدار شد چو شاه بخفت نرگس از خواب از آن حذر دارد که همی پای تاج زر دارد شه چو
ملک چون دریاست خفتنش در درون آب خطاست مخفی نماند که چنانکه ذمهٔ علیهٔ ملوک و سلاطین را حفظ ضوابط مزبوره
که درخت دولت و شوکت را چون بیخ و اطناب سررشتهٔ امور جهاندار برابر جای میخند باید کرد و در تحصیل فضیلت عدل و داد
که بر زبان بیان خامهٔ صدق نهاد شمهٔ از آن معروض شد قدم اهتمام افشرده سایهٔ رحمت و شفقت بر سر خلایق باید گسترد بر کافهٔ برایا
و عامهٔ رعایا نیز لازم است که از جادهٔ اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق یکرنگی و اخلاص مسلوک
دارند و اسامی سامی آن طبقهٔ گرامی را در خلا و ملا به تعظیم و تکریم بر زبان بیاورده دعای ایشان را بر ذمت خود دینی لازم
شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که یا معشر
الشیعة لا تذلوا رقابکم بترک طاعة سلطانکم فان کان عادلا فاسئلوا الله ابقاءه و ان کان جایرا فاسئلوا الله اصلاحه
فان صلاحکم فی صلاح السلطان و ان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا له ما تحبون لانفسکم و اکرهوا له ما
تکرهون لانفسکم حاصل معنی آنکه ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطهٔ خواری و خواری میندازید بسبب نافرمانی
و فرمانفرمای خود پس اگر عادلست از خدا ابقای او درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالمست از درگاه الهی مسئلت نمائید
او را اصلاح آرد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست و بدرستی که سلطان عادل بمنزلهٔ پدر مهربانست پس بپسندید
برای او آنچه برای خود می پسندید و مپسندید برای او آنچه برای خود نمی پسندید و در بعضی از احادیث قدسیه مذکورست
لا تشغلوا انفسکم بسب الملوک یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت بپادشاهان الحاصل خلق
هر کشور و سکنهٔ هر بوم و بر را از سلطان مطاع و فرمانفرمای لازم الاتباعی ناچار است و در بعضی فتنه خیز پرستیز که گرگان
نفوس شریره را دندان طمع بخون و مال مردم تیز است بی حفظ و حراست ملوک که رمهٔ رعیت را راعی و در دفع شر گرگان ساعی اند
بغایت دشوار پس وجود این طبقهٔ عالیه مقدار که سرمایهٔ امنیت روزگار از اعظم نعم الهی است و قدر آن ندانستن و از دل و
جان کمر بشکرگذاری آن نبستن کفران نعمت نامتناهی پس تخم اخلاص و ارادت اینگروه صاحب سعادت همواره در مزرع باطن
کاشتن و ستودن وجود این گماشتگان حضرت معبود را که سرادق آسایش خلایق بآن برپاست پیوسته بورد دعا برداشتن
عالمیان را واجبست طبقهٔ دوم وزرا و وکلا و ارکان دولت که اطناب بارگاه شهریاری اند و اسباب کارگاه جهانداری در دقایق
خواطر و نتیجات ضمایر روزهای روشن رای صورت این معنی ثبت و مرقوم در نظر تامل و دیدهٔ اندیشهٔ وکلا و امرای حزم پیشه خلیل

اینمعنی

موعظهٔ وزرا و وکلا و ارکان دولت

اینمضمون روشن و معلوم خواهد بود که امیر خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری بر بسی تدابیر صایبه منوط و بر بسیاری از
ضوابط و قواعد کلیه و جزئیه مشروط است و از آنجمله توفیر اموال و خزاین و تقدیر مداخل و مخارج است بنحوی که از سیل
تعدی و بیداد بنیان آسایش عباد شکستگی نه بیند و غبار ناخوشنودی و بد دعا از خانهٔ خرابی رعیت بر دامن دولت پادشاهان
ننشیند و الا توفیر مال دیوان و دولت خواهی نخواهد بود چه مفاسد آن بیش از فواید است چنانکه سابقاً قلم مارقم بچهره
گشائی صورت اینمعنی بر وجه احسن و اتم پرداخت و همچنین رتق و فتق امور ملک و مملکت و نسق مهمات سپاه و رعیت و دیوان
میان خصما و احقاق حقوق عجزه از اقویا و غیر آن بر وجهی که مقرون برضای حضرت خالق و مشحون بصلاح دولت و مصلحت احوال
خلایق باشد و بر ظاهر است که پادشاهان را بنفس نفیس خود پیوسته بدقایق این امور عزیمه پرداختن و بتنهائی تمشیت کلیات و
جزئیات آن را کما ینبغی وجه همت ساختن از جملهٔ متعذرات است و لهذا جمعی امین را بسر رشته داری آن امور مأمور
و سرافراز میفرمایند و قامت قابلیت مردم معتبر و معتمد را بخلاع ارجاع آن خدمات میارایند که در سرانجام این مهام
ساعی و جانفدا و از آیینهٔ دین و دولت بمصاقل مساعی جمیله زنگ زدا باشند کشت عمل را از سبزهٔ بیگانه بدعتها بداس
پاس دولت پاکیزه دارند و در ملاحظهٔ سلوک گماشتگان و کارکنان جزو خود اغماض عین جایز نشمارند در احیای حق
و اماتت باطل بجان و دل کوشند و در هیچ امری از امور دین را بدنیا و دولتخواهی ولی نعمت خود را بتحصیل غرض خود نفروشند
عرض مطالب ارباب حوایج را از روی اشفاق و مهربانی سبب طول عمر و دولت خود دانند و آیینه مثال صورت احوال شکستگان
عور را از نزدیک و دور بنظر اطلاع پادشاهان سکندر نشان رسانند و بسیلاب تعدی عتاب بنیان اطمینان عرض کنندگان
مطالب را ویران نکنند و بباد مخالف نقیض کبریت سفاین خواطر خلایق را در گرداب سرگردانی نیفکنند قلعهٔ امنیت رعیت را
بحوالهٔ خلاف حساب خراب نسازند و بمنجنیق در پیچیدن با خلق خدا سنگ تفرقه در جمعیت حواس عامهٔ ناس نیندازند گوش
ملک را بگوش هوش استماع عرض احوال بیچارگان آرایند و بشانهٔ تدبیر گره از طرهٔ آشفتهٔ اوضاع روزگار گشایند و بزلال
حسن مقال بر اطفای نایرهٔ غضب پادشاهی که بر ارباب جرایم شعله ور گردد همت گمارند و بقدر امکان دامان دولت آنحضرت را
از آلایش خونهای ناحق بدست تدابیر برچیده دارند و بباران نرم گوئی و آفتاب گرم روئی مزرع امید سکنه را بالان و سیراب
و بنسایم ملاطفت و سلوک لایق غنچهای دهنهای خلایق را بشکرگذاری و دعای دولت پادشاه زمان بشگفانند مجملا در هر
حالی از احوال و در هر امری از امور صلاح دین و دولت را منظور داشته قلم از مسطر راستی و قدم از منهج نفس الامر بیرون
نگذارند و خوشنودی خداوند زمین و آسمان را برعایت شیوهٔ عدل و احسان منوط دانسته تحصیل دعای خیر را اعظم توفیرات
دیوان اعلی شمارند چه پایهٔ دولت را تقویتی چون دعای درویشان نیست و دولت سرای شهریاری را از پاسبانی مانند توجه
خاطر ایشان نی دست دعای ناتوانان شاه جهان را پایهٔ سریر کامرانی و ستون سرادق جهانبانی است و در مصاف دشمن
پرکین خسروان عدالت آیین را علم کاویانی و لهذا گفته اند که پادشاهان را از دو سپاه ناچار است یکی سپاه دعا و لشکر وغا
انبوه پرزور بازو و شاخ شوکت خصم کینه جو را در هم شکنند و ایضا بعضی بقوت ناتوانی بیخ دولتشان را از زمین هستی
برکنند آنفرقه ببرق تیغ بیدریغ آتش بخرمن جمعیت دشمن اندازند و اینجماعت بسیل گریهٔ نیمشبی خانهٔ حیاتشان را ویران
سازند هر مد آه آتشینی که از دل گرم حزینی برآید بر سینهٔ پرکینهٔ خصم بدخواه سنانیست و هر قد خمیدهٔ فقیر مسکینی که
که در نفرین اعدای دولت دین سر بزمین گذارد بر فرقشان شمشیر جانستانی هر طرهٔ نالهٔ نابدارد ربار و اخلاص دلها

زار برای کردن کشا کمند بیت وهم افتاده بر خود سوار در رزم دشمن بدخواه از دل پر خدنگ آه سوار ترکش بند مشهور است
که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابو الفتح ملکشاه سلجوقی که از ارقام قلم نصفت شمیمش صفحهٔ آرزو نگار در دفتر آز
و اعصار فرد بود و انهمواره سلوک در طریق عمل داماد دولتان کدورت شکایت ساکنان هر محل پیکر پیوسته تعقد ابواب
نهاد و عباد آنحضرت بودی و سحاب همت بلندش برکشت احوال مردم در دم مدد لاینقطع ریزش فرمودی چنانکه گفته‌اند که
هر سال ششصد هزار دینار که بحساب این روزگار تقریباً هشتاد هزار تومان تبریزی بود باینطبقه داده است تا آن خبر بسلطان
رسیده در آن باب باو عتاب کرد که شنیده ام که در هر سال مبلغ خطیری بجمعی میدهید که بکار ما نمی آیند خواجه از آتش غم
آب در دیده کردانیده این مضمون بعرض رسانید که شما خود از نظام مهمات مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست برداشته
روز و شب بلهو و لعب اشتغال دارید و از آشنائی درگاه الهی بکام روائی نفس و ارتکاب ملاهی پرداخته پیوسته منهج بندگی
را بقدم نافرمانی میسپارید و لشکری که برای خود بدهید مهیا کرده و به پشت گرمی ایشان روی خواهش بطلب لذات نفس آورده‌اید
جمعی‌اند که طول سیوف ایشان بیش از دو ذراع نیست و میدان تیر ایشان بسیصد ذراع نمیرسد و مع هذا ایشان نیز روز
و شب غریق کرداب جام باده و گاه و بیگاه مست و بیخود افتاده‌اند و من از برای شما لشکری کرفته‌ام و سپاهی آماده ساخته‌ام که
ایشان لشکر شب میکویند که چون شبها عدو کینه جوی شراب تیغ فتنه آخته بر لشکر شما تازد و حملهٔ جنود خواب لوای
آگاهی لاهی را نگونسار سازد ایشان بر پا خیزند و با سوز و زاری در پناه حق باری بر آتو و بر آسپاه تو دستها بدعا برداشته
عبرات از دیده فرو ریزند تیر دعای که از شصت اخلاص ایشان جهد از هفت سپهر آسمان کذرد و تیغ آهی که از نیام دل بازند نخل حیات
دشمنان را از پا در اندازد سلطان ازین سخن متین و کفتکوی دلنشین متاثر و کریان کشته خواجه را تحسین نمود الحق تحصیل
چنین مردمان دعاکو و معتمدان کار آکاه که بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند جهت عالیه پر دشوار و سخت در کار است و حصول
آن پادشاه و رعیت را از اشرف مواهب الهی و اعظم نعمتهای حضرت آفریدگار است ساحت مملکتی که بچراغ رای دوربین چنین روشن
و آسمان دولتی که بکواکب وجود صلحا این ملکات حمیده مزین باشد حضرت عزت را بر سر آن مملکت سایهٔ رحمت و با صاحب
آن دولت نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث ناطق نبوی بر آن مشعر و کلام صادق جعفری از آن مخبر است اما حدیث نبوی
صلی الله علیه و آله انکه من ولی شیئا من امر المسلمین فاراد الله به خیرا جعل منه وزیرا صالحا فان نسی ذکره و ان ذکره
اعانه حاصل معنی آنکه هر کس والی و مباشر امری از امور مسلمانان کردد و ارادهٔ سبحانی بخیر و خوبی او تعلق کیرد وزیر او میکند کسیرا
که بصفت صلاح موصوف باشد که اگر کاری را فراموش کند و در امری از امور غافل کردد وزیر او متذکر و آگاه سازد و اگر متذکر
باشد او را اعانت نماید و اما احادیث حضرت جعفر صادق ع انکه اذا اراد الله برعیة خیرا جعل لها سلطانا رحیما و قیض
له وزیرا عادلا ملخص مضمون اینکه چون جناب الهی خیر رعیتی خواهد میدهد بایشان سلطان رحیم و مهیا میکند برای او
وزیر عادل طبقهٔ سیم حکام و عمال جزء شرع و عرف که رمهٔ اصناف عباد را بمثابهٔ شبان و بنای امنیت بلاد را بمنزلهٔ پشتبان اند و تقاضا
بزبان قلم صدق رقم بر وجه اتم تحریر و در آئینهٔ معنی نمای این اوراق زنگ اندود زدای بخوشترین صورتی مصور کردید که اکثر
خلق روزگار از فرط تعلق و خواهشی که بدنیای ناپایدار دارند بحکم الدنیا جیفة و طالبها کلاب پیوسته با هم در مقام جدل
و طغیان و بر سر ملک و مال آن با یکدیگر دست و کریبان میباشند بعضی طریق دزدی و راهزنی مسلوک داشته طرق کسب معاش را
بر تجار و مترددین مسدود میسازند و برخی بعیاری و طراری دست بر آورده کیسهٔ خاطر مردمان را از نقد جمعیت و امنیت

می پردازند

عمل خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابو الفتح ملکشاه سلجوقی

می پردازند کاهی بر سر آب حیات لا الحیات هم را بلاک کذرات کل آلود میکنند و زمانی بدعوی باغی نخل زندگی یکدیگر را از زمین هستی
بر میکنند آن یک سوزن صفت چشم برشته روی تنگدستان دارد که جامهٔ فراخی و وسعت بر اندام معیشت دوزند و این یک آتش زنه وار
در برافروختن آتش صد گونه فتنه و فساد پا سلامت بر سنگ ملامت میکوبد تا چراغ مراد خود را بآن افروزند و زمرهٔ ملوک را
که دست تائید الهی تاج و هاج پادشاهی بر سر ایشان نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از نصفت مملکت و محافظت
رعیت است بر کردن همتشان افتاده است ناچار است از تعیین جمعی ضابطه راستکار که سر کجروان زمانه را بصفت سنگ سخت کیر
و تنبیه کوبند و ساحت نیکوکاران را از خس و خار کزند اهل آزار بجاروب منع و تادیب روبند و دامان مملکت را از غبار فتنه مردم بد
طینت بزور دست اقتدار بر افشانند و آتش شرارت را در کانون طبایع خلایق بآب معدلت و سلوک لایق فرو نشانند
پس اینفرقه جلیله که فراش بساط امن و امان و مستحفظان شوارع سلوک اهل زمان اند سزاوار آنست که اولا دست تعدی خود را
از کریبان احوال خلق کشیده و چشم توقع از عرض و مال مردمان پوشیده دارند و فایدهٔ ارجاع آن خدمت ها را منحصر در انتفاع
خویش و اندوختن املاک و اموال بیش از بیش نشمارند بلکه اعظم فواید آن دفع شر اهل فساد و بسط بساط آسایش عباد را
دانند و بباغبانی حسن اهتمام کلشن ایام را بگلهای شکفتگی دلها آرایش و از خس و خار آزار ظلمه و شاخ و برگ زیادتی بدعتهای
متغلبه پیرایش نموده باب اجرای احکام صایبه نخل دعای ولی نعمت خویش را از جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش باوج اجابت رسانند
عصا نا مثل را در مسالک ارتکاب امور از دست ندهند و بی رفیق شفیق پیر خرد قدم در طریق عمیق تشخیص نیک و بد ننهند
آتش نزاع خصما را جهت کرمی بازار محکمه بدلیل ما تعلیم تند نسازند و بامید بریدن جریمه و ترجمانی معترض صفت دو یار همدم را
بهم نیندازند جهت شیرین ساختن کام نفس خود کام بکافهٔ انام همه تن زهر چشم نباشند و دفتر جمعیت و سامان اغنیا و متوسطین را
بباد دهن خوانی نپاشند در حفظ شوارع و سبل خود را همین شریک دزدان و راهزنان نشمارند و در تقسیم مواریث صغار و کبار
خود را برادر بزرک و دانه میت نپندارند و بدستانداز طمع شوم کرنبای طاقت مردم آمرزیده بوم را پاره نسازند و بچوب تعدی
و ستم دعا کویان و ثنا خوانان آن دولت را از زبان نیندازند هوای نفس صاحب غرض را صاحب تمیز دیوانها نکنند و در تشخیص
حق و باطل نظر بر هنکی و بوی جامه و دستار متخاصمین نیفکنند ضحاک صفت مغز جان خلایق را طعمهٔ ماران حرص و طمع
نکردانند و از اسباب آسا تو کان نخست و تنکچشمی را جهت نهب و غارت مسلمین بر سوند و انند یحیی صفت عرایض مطالب ملوک را
برای منیجهٔ دنیای غدار در چاه سار کیسهٔ کاغذها نیندازند و در خانهای خود را از تعدد در کبندها بیستر کشاد نمایند و کمان
دیو و دد خویان مردم سیما نمونهٔ هفت خوان اسفندیار نسازند مرتبهٔ هر کس را از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته
در خور آن با هر یک سلوک نمایند و بشمع چرب زبانی شبستان دلها را نورانی ساختن پیشانی کشاده ابواب خوشی بروی
سکنه آندیار کشایند ولیکن رعایت آداب و شروط مذکوره نمودن و منهج شغل و عمل را برین نهج پیمودن کاری سخت و کار
مردان سخت و از هر سست نهاد سخته دنیا ندیده و بر نشیب و فراز پست و بلند اوضاع روزگار ندویده که روز و شب
جز تهیهٔ اسباب عیش و طرب نکوشد و لذت تحصیل دعای خیر و نام نیک را بملک و مال دو روزهٔ فانی فروشد چنانکه باید
و شاید متمشی نمیکردد لمؤلفه * چو بی نیاز بدولت رسید شور بر آرد * چو آب دید خوشد سفال آب ندیده * و آزاده مردانی چنین
که صورت احوالشان بزیور این خصال آراسته و همت بلندشان از سر مطالب سهل طفلانه برخاسته باشد در میان اینطبقه
هزار یکی و از بسیار اندکی میباشد او حکی همه مار ند مور بمیر کجاست مرد کیرند و دزد کیر کجاست راه زن کار دزد و ده را کرد

شحنهٔ شهر مال مردم ببرد و پر ظاهر است که هرگاه حکام و عمال عرف در حفظ ضوابط حکومت و عمل بیباکی و کماشتگان
و کارکنان جزء ایشان در مال و عرض اغنیا و درویشان تغلب و ناپاکی نمایند و عمال شرع که در شیوهٔ دینداری و حسن اطوار دستور
العمل اهل روزگار میباید باشند هرگاه بسوزن قلم و نشتر رقم کیسه‌ها پر اموال ایتام و سایر مسلمانان دوخته دست بگرفتن
رشوت و زبان بحکم ناصواب کشایند و شحنهٔ سیاست که میر غضب سلطان ریاست است دست اقتدار در زیر سنگ طمع
ماند و ترازوی عدالت که محتسب بازار سنجیدگی اوضاع روزگار است بجهت گران سنگی قندهٔ رشوت طرفگیری نموده زبان
کرده اند دیو وقت زندانیان شر و رو فتن قوت گرفته زنجیر تدبیر شهریار از پا ره و پاسبانان ضوابط را از آن کشور آواره
میسازند و جمعی که طبع ظلمت سرشتشان بظلم راغب روزگار چنین را از جان و دل طالب میباشند دست یافته از هر کنار
علم آمیخته و از هر کوشه حرام نوشته و در هر رهگذری راهزنی و در هر شهرستانی جان ستانی و در هر محله سگ صفتی و در هر خوانی
خوانی و در هر تیمچه یتیمی و در هر بازاری خنجر گذاری و بر هر سرایی کمین کشایی و در هر دهلیزی خونریزی بهم بر آورده هرج
و مرج در مملکت پدید می آید و چون کلید دست زور ابواب این شر و شور بر روی خلق کشود و اهریمن ظلم خاتم عدل را از
سلیمان دولت ربود تخت آسایش بر باد میرود و نوای بلند نام نکو نثار میکردد اینست ثمرهٔ شجرهٔ جور و ستمگری و تغییر
خواب غفلت و بیخبری او حسن و لطف حق قرین تو باد بخت و توفیق همنشین تو باد بتو دادند ملک جست بدست
مده این ملک را بغافل و مست چه کنی بر قلم نقصان دغل تکیه در عقد ملک خاری چون قلم راست کرده در پس کوش چشم پر خون
کسان چون موش شاه بایکه دار کار از سر هوش بر جهان چشم و بر رعیت کوش چشم کیتی تویی و خواب فرصت از دست میرود
در یاب و قطع نظر از آنچه سمت تحریر یافت بر هر که اندک بهره از شعور داشته باشد معلوم است که حکومت و منصب دنیای
بی بنیاد نقشی بر آب و کوهی بر باد است بیت اعتبارات جهانی رفته پیش از آمدن نامها در وقت کندن از نگین افتاده است
دستار عزتش چون کلاه مهمان هر روز بر سریست و مسند دولتش چون مکاریان هر روز در زیر ران دیگری کتاب قضا
منشور این حکومتها هر روز بنام یکی نوشته و در دیدهٔ او فراش قدر بساط استقلال این منصبها هر روز برای کسی انداخته
و بر چیده است صورت اوضاع این سپهر متلون مزاج چون صفحهٔ نقاشان هر دم برنگیست و چار تار عالم عناصر اربعه را از
زخمهٔ اقتضاء حکم قضا هر لحظه آهنگی باد نخوت دولتش غبار غوغای کبر و دار هر روز از کوچه میانگیزد و بانگ نوشانوش
شراب غرور منصب هر شب از سرای بر میخیزد مسعکه منه بر جهان دل که بیگانه ایست چو مطرب که هر روز در خانه ایست و چند
دولت دنیا بود سرمایهٔ دریوزه کردن این صدا در کوش میآید بهر روزان دری پس بجهت حکومت و منصبی چنین که بیاید بدست
نفرین چندین فقیر و مسکین دادن و زبان ناله و آه بیکسی مظلوم بیگناه را بر خود کشادن برای مرمت احوال خویش خانهٔ عیش
هزار درویش را ویران ساختن و بجهت علو مرتبه و رفعت شان خود را از بام بلند نام و طاق دلها شکسته کان انداختن
برای کشاد کار خود راه معاش چندین بینوا را بستن و جهت درست کردن اسباب عیش و سرور شیشهٔ دل بیکسی بینوایان خود را
شکستن و برای استرضاء سلک نفس بیحیا رضای خداوند ارض و سما را از دست دادن و بجهت خوش آمد طبع دون لئیم فریاد
هزار بیوه و یتیم را بدرگاه منتقم حقیقی بشکایت فرستادن بسیار قبیح و شنیع و از صاحبان عقل و شعور بغایت بعید است
طبقهٔ چهارم صاحبان ازواج و اولاد و مالکان رقاب اماء و عباد بدانکه خداوند عالم عز شانه ایشان را بر جمعی از بنده و آزاد
سرکردگی داده و بار تکفل امور گروهی از اناث و ذکور بر دوش اهتمام ایشان نهاده است که بر هیچ عاقل ذی شعور پوشیده

ومعلوم

ومستور نیست که زمرهٔ انام از خواجه و غلام و سیاه و سفید و موالی و عبید همگی بندگان یکدرگاه و وابسته خواران روزی
از خوان عطای یک پادشاه‌اند آنرا بر یکی جز بتقوی و دین اصلا مزیتی و در امر معاش هیچ وجه من الوجوه منتی نیست چه این
دو فرقهٔ تابع و متبوع در قبض و بسط امور معیشت چون انگشتان هم را معین و دستیار و به بند احتیاج یکدیگر اسیر و گرفتار اند
و حضرت مدبر امور و مقدر روزی هر مار و مور جل شانه در کارخانهٔ آفرینش آن یکی را خدمت و کل خرجی داده و قدری از
اموال در کف کفایت او نهاده است که پیوسته کمر عزیمت بر میان جان بسته در تحصیل ضروریات معاش آن دیگری کوشش و
تلاش نماید و آن دیگری را نیز بساختن و پرداختن ضروریات مذکوره مأمور ساخته و سر انجام مهمات آنرا بر کردن اهتمام
او انداخته است که بصیقل خدمات شایسته زنگ بیسامانی از آیینهٔ احوال آن یک بزداید پس هر کدام ازین دو صنف از جهتی
خادم و از جهتی مخدوم آن دیگریست و جز این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی را بر بعضی فرمانروایی
و تسلط بقدر حاجتی داده بر سبیل مجاز یکی را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است و بر این قیاس والد و ولد و زوج
و زوجه و امثال اینها و جمعی نادان آنرا بر حقیقت حمل نموده خواجگی را خدایی میشمارند و سر رشتهٔ اختیار حیات و ممات
غلام و کنیز خود را در قبضهٔ اقتدار خود میپندارند و حکم انیک اصلح مالک و بنده هر دو را خواجه آفریننده
خواجگی جز خدا را نرسد آنچه سر کرده پا را نرسد انکه مغلوج شد بدان زشتی که غلام تو بود چون هشتی اگر این بنده را
تو کنجوری مرگ از و باز دار و رنجوری و جمعی غافل بی اندیشه و قومی قساوت نهاد جور پیشه از مرتبهٔ خدایی نیز قدم بیشتر
نهاده بجهت شاق و تکلیفهای مالایطاق که خدای تعالی و تقدس هرگز بر هیچکس ننموده بیان طاقت آن بیچارگان را از اجزاب
میسازند و بسبب یک تقصیر یا اندک بی ادبی بزیر دستی قوت غضبی نخل حیات ایشان را از پا میاندازند بیک نافرمانی با خداوند
عالم و عالمیان سلوک میدارند و بیک بی راهی ایشان قدم از شاهراه قانون شریعت غرا بیرون میگذارند و بکم کردن دینار
از غلبهٔ خشم و غضب خود را کم میکنند و بشکستن کاسه و کوزه شیشهٔ دل صد شکسته بینوا را در هم میشکنند و بریختن آب
ورع از چهرهٔ ایمان میریزند و با انداختن اثاثی آتش صد کونه فتنه بر میانگیزند بی رتبتی گفتار چون نی از نیمزی کذر
میگیرند و با آتش خامی کرداری مانند دیگ بی فلوسی سرپوش اند کوشتک ظرفی خود بر گیرند مذاق ادراک این قوم
بی بالذ از خوان وسعت خلق نعمت لذت عفو نچشیده و وصیت وصیت خدا و رسول درباره این عاجزان بگوش هوش
اینگروه ظلوم و جهول نرسیده است اما وصیت و سفارش اولاد در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالم و ارشد
اولاد آدم اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که احبوا الصبیان وارحموهم واذا وعدتموهم ففوا لهم
فانهم یرون انکم ترزقونهم حاصل مضمون اینکه دوست دارید کودکان خود را و رحم کنید بر ایشان و چون وعده کردید
بآن وفا کنید بدرستی که ایشان می پندارند که شما ایشان را رزق میدهید و غیر این نمیدانند و هم در آنکتاب از حضرت امام
همام جعفر صادق علیه السلم مرویست که ان الله عز وجل لیرحم الرجل لشدة حبه لولده ماحصل اینکه بدرستی که خدا عز و جل
هر آیینه رحم میکند بر بنده بسبب دوست داشتن او فرزندش را و نیز در کتاب مذکور مزبور است که حضرت رسالت پناه
مردی را که دو پسر داشت دید یکی را بوسید و دیگری را نه فرمود فهلا واسیت بینهما یعنی چرا آن دیگری را نبوسیدی تا بسبب
خاطر بانکی و دلشکستگی او نکردد براهل شعور معلوم است که هرگاه مهربانی و رعایت خاطر فرزندان و کودکان تا این حد
باید کرد ایشان را بیغرضی صحیح و موجب شرعی زدن و بستن و بسنگ درشت کویی رنشت خونی شیشهٔ دلها ایشان را شکستن

ومالشان از اینجا غمناک باشند که حرص وطمع خوردن و بردن و خاطرشان از ابریشم تندی و نیز مغزی جستن وآوردن واز مال
ومیراث خود ایشان را محروم و بی بهره ساختن و از حجر تربیت و دامن عطوفتشان بطپانچه دست تعدی راندن و دور انداختن
و درادای حقوق پدری بی پروائی و کوتاهی کردن و از بی اهتمامی در ضوابط تعلیم و تمرین تارک الصلوة و نامقید ساختن آن
چنانکه دأب اکثر بابان هم چنین دو مرد ما قسیة القلب نامقید است چگونه خواهد بود و اما سفارش زنان هم در آنکتاب
جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه مضمون مرویست که پیوسته جبرئیل امین سفارش زنان میکرد چندانکه پنداشتم که طلاق
دادن او سزاوار نیست و نیز در آنکتاب شریف از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق ع مأثور است که اتقوا الله فی الضعیفین
یعنی بذلک الیتیم والنساء ملخص معنی اینکه بترسید از خدا تعالی واز باز خواست و اندیشه کنید درباره دو ضعیف ناتوان
که مبادا از شما بر ایشان ظلمی یا در حق ایشان تقصیری واقع شود راوی حدیث یا مصنف کتاب فرموده که مراد آنحضرت
از دو ضعیف یتیمان و زنانند و نیز آورده که اسحق بن عمار از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید که حق زن بر شوهر
چیست فرمود یشبع بطنها ویکسوا جثتها فان جهلت غفر لها حاصل اینکه حق زن بر شوهر اینست که شکم او را سیر کند
و تنش را بپوشاند و اگر جاهلی و بی ادبی از و صادر شود عفو نماید و هم روایت کرده که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن از خلق ساره
که حرم آنحضرت بود بخدا شکایت نمود خدا تعالی وحی فرستاد باو که ان مثل المرأة مثل الضلع ان اقمته انکسر وان ترکته
استمتعت به ملخص اینکه زنان مانند استخوان قبرغه است اگر خواهی راستش کنی میشکند و اگر بهمان کجی واگذاری از آن تمتع
میبری و هم از شرف کاینات صلی الله علیه وآله روایت نموده که رحم الله عبدا احسن فیما بینه وبین زوجته فان الله عز وجل
قد ملکه ناصیتها وجعله علیها حاصل مضمون اینکه رحمت کند خدا تعالی بنده را که خوش سلوکی کند با زوجه خود زیرا که
خدا تعالی عنان اختیار آن زن را بدست او داده و سررشته انجام مهمات او را در قبضه اهتمام وی نهاده است و نیز از حضرت اقدس نبوی
حدیثی نقل کرده که خلاصه معنی آن اینست که هر زنی که برنجاند شوهر خود را بزبان قبول نکند خدا تعالی از و توبه و فدیه و
هیچ حسنه از عملش تا وقتی که شوهر را از خود راضی سازد و اگرچه بصیام نهار و قیام لیل قیام نماید و بندگان آزاد کند و جمعی را اسبان
نیکو و هنر ورده هد که سوار شوند و بجهاد روند و در اول کسانی باشد که وارد آتش یعنی آتش جهنم میکردد و حال مرد نیز
بدستور مذکور است هرگاه ظلم کننده باشد بر زن الحاصل چنانکه بر زنان لازم است مراعی حقوق شوهر بوده بصبر صبر یاد
پیمایی و هر گونه تلخی کدورت بر تارک دلها شوهران بنپاشند مردان نیز میباید که رعایت حقوق شرعیه زنان نموده
بناخن جور و ستم کوبنده خاطر ایشان را نخراشند و از جمله حقوق شرعیه زنان که شوهر از ایرای ذمه خود از آن ضرور دستی
در آن بی مانعی از مردی چور است آنست که هر چهار شب یکشب با ایشان مضاجعه و هر چهار ماه یکبار مواقعه نمایند و این اقل
واجب است که ترک آن بعذری چون سفر و کوفت و غیر آن یا بدون اذن ایشان در شریعت ناروا و موجب باز خواست روز خواست
واما اکثار آن از سنن سنیه شریعت غرای نبویه است و در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب و تحریص بر اکثار آن احادیث و اخبار
وارد گردیده است از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از مهر سپهر ارتضا حضرت امام رضا ع مرویست که ثلث من سنن
المرسلین العطر واحفاء الشعر وکثرة الطروقة یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبرانست بوی خوش بکار بردن و موی
کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و این حدیث در کتاب خصال نیز از حضرت صادق ع روایت فرموده که تعلموا من الدیک خمس
خصال المحافظة علی اوقات الصلوة والسخاوة والشجاعة وکثرة الطروقة ملخص معنی اینکه پنج صفت از خروس بیاموزید یکی

محافظت و مراقبت اوقات نماز دوم غیرت که خروس دیگر را از نزدیک ماکیان خود نمیگذارد سیم سخا که در آب و دانه ماکیان را
بر خود مقدم دارد چهارم شجاعت که در جنگ خروسان بقدر مقدور پای ثبات میفشارد پنجم بسیار جماع کردن دیگر
از جمله حقوق معروضه زنان ادای صداق ایشانست که هرگاه طلب کنند مماطله و اهمال جایز نداشته در ایصال آن بالتمام اهتمام
نمایند و الا ظالم و ستمکار و در روز جزا مورد عتاب خداوند قهار خواهند بود چنانکه خبر حضرت مخبر صادق ع در کتاب
من لا یحضره الفقیه بر آن ناطق است و محصل مضمون آن اینست که هر که ظلم کند بزن بر زنی در کابین او پیش خدا تعالی
زانیست یعنی چنانست که زنا کرده باشد والله تعالی در روز قیامت باو خطاب میفرماید که ای بنده من کنیز خود را بتزویج
کردم بزنی بر عهد و شرطی که من در شریعت قرار داده بودم پس بعهد من وفا نکردی و بر کنیز من ظلم نمودی پس بقدر حق
آن زن از حسنات او بر گرفته بآن زن داده میشود و چون او را حسنه نماند فرمان میرسد که او را بر آتش برند بسبب نقض آن
عهد و اما سفارش غلام و کنیز از خواجه عالم صلی الله علیه وآله هم در کتاب مذکوره مأثور است که پیوسته جبرئیل امین
سفارش بندگان میکرد تا انکه مظنون من شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد داد که چون بآن وقت رسند آزاد کردند و نیز
از آنسرور ع در خبر است که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از الله تعالی درباره غلامان و کنیزان خود که مبادا بر ایشان
ستمی و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب بمواخذه جناب سبحانی گرفتار گردید و در کتاب شریف کافی در باب غضب
مذکور است که خدا عز وجل بموسی علی نبینا و علیه السلام گفت یا موسی امسک غضبک عمن ملکتک علیه اکف عنک غضبی
یعنی نگاه دار خشم خود را از کسی که ترا بر او مالک ساخته ام تا من نیز غضب خود را از تو نگاه دارم و در رساله که کتاب آثار خرد
وسحاب قطرات عبرات اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام ببعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب خصال
سمت ذکر یافته مذکور است آنچه حاصل مضمون آن اینست که اما حق بنده تو بر تو اینکه بدانی که او آفریده خداوند تو و فرزند
پدر و مادر تو و از گوشت و خون تست نه آنکه تو از اینجهت مالک گشته که او را تو ساخته نه خدا تعالی و نه خلق کرده تو چیزی
از جوارح او را و نه تو بیرون آورده و روزی یا بنده از زمین رزق او را لیکن خدا تعالی ترا کفایت آن نموده بعد از آن او را مسخر
تو ساخته و ترا بر او امین کردانیده و او را بودیعت بتو سپرده تا حفظ کند برای تو آنچه از نیکی با او کنی و اجر آن بتو دهد پس
نیکوئی کن با او چنانکه خدا تعالی با تو نیکوئی کرده و اگر مکروه تو باشد و نخواهی او را تبدیل کن و بجای او دیگری را بهم رسان
و آفریده خدا را عذاب و آزار مکن و مخفی نیست که تعذیب و آزار بندگان و خدمتکاران بر چند گونه است نخستین اینکه بسبب
بکمان کج خاطر آن بیچارگان را بوته تیر تعرض و دشنام سازند و هموار بار ناهمواری و درشتگوئی تحمل طاقت را از
پای در اندازند هر خطای سهلی مادر بخطا و حرامزاده خطابشان کنند و بدرست نکردن هر کاری سنگ نادرستی بر شیشه
ناموسشان افکنند و این شیوه ناصواب در میان ابناء زمان باب بلکه غیر آن کمیاب است و ایشان این را سهل میدانند و در غیر
وقت نیز آن را التفات شمرده بی تکلف ان بر زبان میرانند ظاهر نشنیده اند که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درین باب
با مردی چگونه عتاب نموده و بجرم ارتکاب این قباحت او را از حریم سعادت الفت و مصاحبت خود اخراج فرموده است و مفصل
این مجمل حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در کتاب شریف کافی آورده و محصل آن اینست که آنحضرت را دوستی بود که بهر
میرفت اکثر همراه میبود وقتی با آنجناب در حذائین یعنی بازار نعلین دوزان میرفت و غلام سندی از آن وی همراه بود و از
دنبال ایشان میرفت ناگاه آن مرد نظر بقفا کرده و غلام را میخواست او را ندید تا سه بار صدا زد و مرتبه چهارم او را دید

کفت یا بن الفاعلة این کنت یعنی ای مادر بحبه کجا بودی راوی کوید که پس حضرت امام ع دست مبارک برداشت و بر پیشانی
همیون خود زد و بعد از آن فرمود سبحان الله تقذف امه یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش میکویی بحمتو کمان میبردم
که ترا ورعی و تقوی هست و اکنون ظاهر شد که نبوده است آنمرد کفت فدای تو کردم مادر او سندیه مشرکه است یعنی چون از
اهل کفر است و بر قانون شریعت و دین حق نکاحی در میان ایشان واقع نمیشود و اکر او را زانیه کفته باشم چه میشود حضرت
فرمودند که آیا ندانسته که هر امتی و طایفه نکاحی دارند یعنی اهل هر کیش و آیینی را نکاحی هست که زنانشان بآن از زنا و
اولادشان از حرامزادکی مبرا میکردند دور شو از من راوی کوید دیکر آنمرد را ندیدم که با آنجناب همراه رود و قطع نظر از آنچه
بزبان بیان کفته و کوهر مضمونش بمثقب خامه سفته کردید سر انکشت تنبیه که بآن شهد شهادت بکام جان میچشانند و دهان
لبی که در کلشن حسن اعتقاد از کلهای معفرت شمیم تسبیح و تهلیل لبریز میکردانند حیف است که بر هر کشنده اینقسم سخنان
باطل و بلوث اینکونه فحشها و دشنامهای لاطایل آلوده کردند و قرار آنکه بآزار زبانی اکتفا نموده بیجهت شرعی بطپانچه و سیلی
سر و روی ایشانرا مجروح و نیلی کردانند و بمطلب ضروری بچوب و سنک نالهٔ فریادشانرا بر فلک مینا رنک رسانند کاهی
بتواتر چوب از هر طرف جهان فراخ را بر مرغ روحشان قفس سازند و زمانی بضرب قفا نیاز رک جانشانرا تازیانه صفت به پیچ و
تاب اندازند شکرستان ما پر شعور و سیاه مستان بادهٔ غرور که اندک خونی همیشه با خود بجنک و کوهسار دل سختی را پلنکند
این نحو سلوک را با خدمه دستور و مناط انتظام امور میدانند نمیدانند که بر فرض که چنین باشد نهایت مفسدهٔ تغافل و
تجاهل از جرایم و زلات بندکان و تهاون در تادیب و تعذیب ایشان این خواهد بود که نسق سرکار ناخواه و رونق امور خانه
پسند نباشد طباخ آشرا اندکی بی نمک و یا شور سازد و فراش غالی را کج یا سوزنی را بیجا اندازد دستار یا ازهم دیر آید و
مهتر اسب را بدتیمار نماید شربتدار نقل را کوچک ببرد خباز آرد را درشت ببیزد و وکیل خرجی جنس را بد خرد و پیشخدمت
آبرا دیر آرد سرپوش در دست خادم صدا کند و سفره چی بشقاب را بیجا کذارد و امثال این جزئیات که ارباب تکلف آنرا
بیقاعده و ناصواب و دوستان خوابرده دنیا خلاف آداب میدانند و این جمله امری چند اند که مردان صاحب دل را از آن خنده میاید
و در نظر عارفان کامل بازیچه مینماید فرداست که این بساط برچیده و این هنکامه از هم پاشیده اکه نه سفره خواهد بود و نه طعام
و نه خوان خواهد ماند و نه غلام بر آن بساطی که عنقریب خواهند برچید چرا اینهمه برخود باید چید و جهت سر منزلی که دو روز
دیکر بدیکران باید سپرد چرا اینقدر برخود باید سپرد مجملا مفسدهٔ تهاون در تنبیه و آزار ملازمان و چاکران اینهاست و اما
مفسدهٔ سخت کیری و آزار ایشان اینکه چون از کثرت شلاق طاقتشان طاق کردد و کارد شان باستخوان رسد اشک کرمی از
دیده بارند یا آه سردی از ته دل برآرند ناکاه غیرت الهی بحمایت خیزد و بنیان آن بیرحم قساوت نهاد را بمکافات آن بیداد از
هم فرو ریزد چه اینقوم دلشکسته به بند اسیری بسته را جز خداوند عالم کسی و غیر یاری و فریادرسی نیست و وای بحال آن
تیره روزکاری که بیجا آزار چنین کسان نماید و نیندیشد که با ناله و آه آن مظلومان بیکناه در درکاه الهی بضعیف نالی شکایت خود کشایند
چه جای آنکه چنانکه سابقا کذارش یافت بذات پاک خود قسم یاد نموده که نصرت مظلومان کند و ممکن نیست که یاری خود را از
ایشان دریغ دارد و وای بیچاره کار از دست رفته بر سینه کذارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید کاینات مرویست که ألا
و من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب حاصل مضمون اینکه آکاه
باش هر کس طپانچه زند بر کونه یا روی مسلمانی الله تعالی ازهم جدا سازد استخوانهای او را در روز قیامت و محشور شود غل کرده تا

اینکه

تا اینکه داخل جهنم شود مکر اینکه توبه کند هرکاه جزای طپانچه این باشد معلوم است که جزای زدن و بستن و چشم و رو خستن
و سر و دست شکستن و امثال آنها چون خواهد بود و از انصاری مرویست که کفت روزی غلامی میزدم و از عقب خود آوازی شنیدم
که الله اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت خدای تعالی بر تو بیش از قدرت تست بر این غلام نظر کردم رسول خدا ص بود کفتم یا
رسول الله او را آزاد ساختم فرمود اکر نه چنین میکردی آتش دوزخ ترا میسوزانید و کویند شخصی غلام خود را بسبب ارتکاب
امری ناصواب در مقام عتاب و داشته و همت بر تادیب و عقوبت وی بر وجهی بلیغ کماشته بود غلام کفت ای مولای من امروز
در پیش تو چنان ایستاده ام که تو نیز فردای قیامت در پیش مولا و خداوند خود پس امروز آزاد کن و از کناه من درکذر
تا خداوند عالم نیز در آنروز بر تو رحم کند و رقم عفو بر نوشتجات سیئات کشد خواجه از آن کفتار متاثر کشته او را بخشید
و از قید بندکی آزاد کردانید و هوشمندی غلامی داشت چون نافرمانی او کردی کفتی ما اشبهک بسیدک یعنی چه شبیه و مانا
تو بخواجهات که او نیز چون تو عصیان مولای و نافرمانی آقای خود میکند و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان مرقوم و از نقر پر خامهٔ
موعظت صریح معلوم کردید از آزاده مردان بسیار زشت و رکیک و موجب ملامت و نکوهش مردم و نزدیکست که با کوه
کوه لنکر از نسیم حرکت ناپسند هر کس مانند خار و خس از جا در آمده تندیها و سبکیها نمایند و در میدان امتحان حوصلها کوتاه
کاه مرد آن مرد است چون طفلان نوسوار از عهدهٔ عنانداری توسن نفس تندخوی بیرون نیایند خصوصا با غلام و خدمتکار و
سایر زیردستان که عاجز و ذلیل اینکس اند و آزار چنین کسان کردن عاجز کشی و شیوهٔ لئیمان است چنانکه عرب کوید التسلط
علی الممالیک دناءة خصوصا وقتی که کناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از بیشعوری و غفلت باشد چه مواخذه بر فعل
غیر اختیاری منافی قاعدهٔ عدل و مخالف ضابطهٔ عقل است مجملا مردمان دیندار و خداوندان تمکین و وقار را سزاوار و لایق آنست که طریق
مساهله و مداهنه با کافهٔ زیردستان مادام که مورث مفسدهٔ عظمی نکردد مسلوک داشته کنههای ایشانرا نکرده انکارند و از
احوال خود بکدورت زشتی افعال کل آلود و مکدر نساختن بخورده کیری دست از مطلب بندکی که عبارت از فضیلت عفو و ثواب
است بر ندارند شخصی از حضرت اقدس نبوی ص پرسید که هر چند نوبت از بندکان عفو کنیم جواب نداد بار دیکر پرسید باز
جواب نفرمود بار سیم که سؤال کرد فرمود که هر روز هفتاد بار عفو کنید و از جمله حکایاتی که تامل در آن نابلدان راه و رسم
خواجکی را بسر منزل معرفت آن هادی و از بند مواخذه انجهانی وسیلهٔ آزادی میتواند شد حکایتی است که در امالی شیخ صدوق
مذکور و حاصل و مجمل مضمون آن اینست که کنیزی آب بر دست مبارک حضرت سجاد ع میریخت ناکاه ابریق از دستش افتاده
بر روی انسرور آمد و شکست آنجناب سر بالا کرده بجانب او نظر کرد کنیز کفت الله تعالی میفرماید که الکاظمین الغیظ حضرت
فرمودند که بتحقیق خشم خود را فرو خوردم کنیز ما بعد آنرا تلاوت کرد که والعافین عن الناس فرمودند که خدا از تو عفو
یعنی از تو عفو کردم کنیز تتمهٔ آیه نیز خواند که والله یحب المحسنین فرمودند برو که آزادی و فواید اخبار و آثار و جواهر حکایات
و روایات که زیور شاهد دلکش این مطلب تواند کشت در اصل کتب اسلاف بسیار است و بعضی انشاء الله تعالی از آن در مجالس
آینده بر طبق اظهار چیده و برشتهٔ کفتار کشیده خواهد شد و لهذا خامهٔ سخن طراز مدتی ابرداز سالک طریق ایجاز کردید
پیش از این در این مقام ایستادکی نمود طبقهٔ پنجم صاحبان دواب و چهارپایانند که حضرت حکیم علی الاطلاق عنان اختیار
آنها بدست بنی آدم داده و بار فرمانبرداری و تحمل اثقال ایشان بر آنها نهاده است مخفی نماند که از اعظم آلاء الهی و جسایم نعم
نامتناهی بر بندکان خلقت اصناف چهارپایانست که ببرکت بعضی از آنها ضروریات معاش خود را سرانجام میدهند و بسواری

بعضی از رنج پیادگی میرهند بچهار ستون قوایم بعضی قصر حیات خود را برپا میدارند و بآب عرق ریزی بعضی بذر آمال و
آمانی خود را در مزرع زندگانی میکارند و به پشم آن یک جان خود را از تعب سرما و گرما میخرند و بشیر این یک نهر تلخی جوع را
از عروق خویشتن بر میآرند و بچار موجه دست و پای آن زورق وجود دشمن را غریق لجه هلاک میکردانند و بکشتی پشت
این متاع عارا انجار خود بخوابنیا باهها بساحل معمورها میرسانند مسافران طریق طلب معاش را جهت ابتیاع متاع
توانگری هر مشتری مایه ایست و مجاور زادیاد مسافرت را در قصر جهان تا قطع مسافت بر آسایش بدهر مرکبی چارپایه
حضرت عزت و منعم بی منت تعالی شأنه چندین جا در کلام مجید خود بندکان را متذکر این نعمت عظمی نموده و از آنجمله در
سوره مبارکه نحل فرموده که وَالأَنعامَ خَلَقَها لَكُم فيها دِفءٌ وَمَنافِعُ وَمِنها تَأكُلونَ وَلَكُم فيها جَمالٌ حينَ تُريحونَ وَحينَ تَسرَحونَ
وَتَحمِلُ أَثقالَكُم إِلىٰ بَلَدٍ لَم تَكونوا بالِغيهِ إِلّا بِشِقِّ الأَنفُسِ إِنَّ رَبَّكُم لَرَءوفٌ رَحيمٌ وَالخَيلَ وَالبِغالَ وَالحَميرَ لِتَركَبوها وَزينَةً وَ
يَخلُقُ ما لا تَعلَمونَ حاصل مضمون آنکه الله تعالی چهارپایان را آفرید برای شما و بعضی کویند لکم متعلق است بما بعد یعنی شما را
در آن چهارپایان پوشش کرم کننده مراد جامهاست که از پشم آنها بعمل میآید و شما راست در آن منفعتها یعنی نتاج و شیر و سواری
و کرایه و غیر آن و از آنها میخورند یعنی کوشت و شیر و ماست و روغن و کشک و امثال آنها و شما راست در آنها زینتی
و آرایشی وقتی که بر میکردانید آنها را از چراگاه بآرامگاه یعنی آخر روز و هنگامی که بیرون میکنید آنها را بچراگاه یعنی اول روز و
بر میدارند بارهای کران شما را یعنی اجناس و نفقه و امتعه بابدنها شما را و میبرند بشهری که نمیرسید شما بآن رسنده بی بار
برداری با بدن و سواری آنها مکر بمشقت و تعب بدرستیکه خداوند شما هر آیینه مهربان و بخشاینده است که این نعمتها بشما ارزانی
داشته و شما را در سختی درماندکی و رنج پیادگی نکذاشته و آفرید اسبان و استران و خران تا سوار شوید بر آنها و زینت شما باشند
و خلق میکند چیزی را که شما نمیدانید مراد سایر حیوانات که تا غیر جنة یا غیر آن علی الاختلاف الاقوال و صاحب لباب کفته که
که سکوت در آنچه حقیقت لا تعلمون نموده اولی است مجملا خلقت انعام و دواب از نعمتهای بزرک حضرت خداوند منعم است
قدر آن دانستن و کر اخلاص بشکر کذاری و مراعات حقوق آنها بستن بر همکنان لازم و متحتم است و حقوق آنها در حدیثی
که شیخ صدوق رحمه الله در امالی خود از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق ع روایت نموده مفصل و مبین و خلاصه مضمون
آنحدیث اینست که دابه را بر صاحبش هفت حق است یکی آنکه زیاده از قدر طاقت و توانایی بار نکند دوم آنکه پشت او را
مجلس و جای محادثت نسازد یعنی در جایی که عنان کشیده و درنگ نموده باشد بعبث در پشت آن سوار نه نشیند و بصحبت و
کفتکو مشغول نکردد سیم آنکه چون فرود آید ابتدا بعلف و تهیه علیق آن نماید چهارم آنکه در رو داغ نکند پنجم
آنکه بر رویش نزند چه آن خدا را تسبیح میکند ششم آنکه چون بآبی کذرد آب را باو عرض نماید هفتم آنکه او را جهت رمید
نزند و از جهت سکندری نزند یعنی اکر خواهد زیرا که او می بیند چیزی را که شما نمی بینید و در حدیث دیکر هم در این مطلب در کتاب
من لا یحضره الفقیه از حضرت مقدس نبوی ص مرویست که فقره چهارم و هفتم مذکور نیست اما فقره دیکر مذکور است
که و لا یکلفها من المشی الا ما تطیق حاصل معنی اینکه تکلیف و زجر ننماید چارپا را در کیفیت رفتار یا در کمیت آن بیش از آنچه تاب
آن داشته باشد ممکنست مراد آنحضرت یکی از این دو شق یا هر دو باشد و هم در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید
عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست لا تتورکوا علی الدواب و لا تتخذوا ظهورها مجالس ملخص معنی اینکه بر پشت مرکبان
بر یک سرین منشینید و پشت آنها را مجالس خود مکردانید چنانکه مذکور شد و نیز در آنکتاب مذکور است که مردی از حضرت

ابی عبدالله ع که متی اضرب دابتی تحتی یعنی چه وقت جایز است مرا که بزنم چارپای خود را در وقت سواری فرمودند که اذا لم تمش
تحتک کمشیها الی مزودها یعنی در وقتی که کاهلی کند و نرود در زیر ران تو بطریقی که میرود بسوی آخور خود و هم از شهسوار مشارق
و مغارب حضرت علی بن ابی طالب ع روایت نموده که لا تضربوها علی الوجوه و لا تلعنوها فان الله تعالی لعن لاعنها یعنی مزنید بر
روی چهارپایان و لعن مکنید آنها را که خدای تعالی لعنت کرده است بر لعن کننده آنها و نیز آورده است که قبله ارباب یقین حضرت
امام زین العابدین ع چهل حج با یکناقه کذارد و یکتازیانه بر آن نزد و هم از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله نقل نموده که ناقه
دید که زانوی او را بسته بودند و بر رو بود جهازش یعنی جهاز از پشت آن بر نداشته بودند که آسایشی نماید آنحضرت فرمودند
که این صاحبها مروه فلیستعد غدا للخصومة حاصل معنی اینکه کجاست صاحب این ناقه بکویید او را که آماده باشد که فردای قیامت
با وخصمی خواهد کرد که چرا بر من ظلم نمودی و نیز در خبر است که آنسرور صلی الله علیه و آله میکذشت ستوری بسته دید بی علف و جو
مراجعت کرده همچنان دید فرمود وای بر صاحب این که روز قیامت با و خصومت خواهد نمود مجملا هر که بخدا ایمان و بمکافات اعمال
اذعان داشته باشد میباید که از باز خواست روز جزا اندیشه و با کافه مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نموده از ظلم و آزار همه جانداران
سوای حیواناتی که موذی و آزار رسان باشند احتراز نماید و بجز آنکه منظور منفعتی و از جانب شرع رخصتی باشد دامان پاک ایمان را
بلوث خون هیچ حیوانی نیالاید که در اخبار سید اخیار ص مذکور است خبری که حاصل مضمون آن اینست که هر که بعبث کنجشکی را بکشد
روز قیامت عربده کنان نزد عرش آید و کوید خداوندا بپرس از کشنده من که چرا بی منفعتی مرا بقتل رسانید خداوندان عقل و هوش
از ساغر تامل در این اخبار هدایت آثار باده استنباط این معنی نوش میتوانند نمود که هرگاه ظلم بر طیور و دواب و کارکنان جناب انسان
و دد و بهایم که خانه هستی طفیلیان ایشانند بی مواخذه و باز خواست نباشد ظلم بر انسان که بنوازش و تکریم و لقد کرمنا بنی آدم مکرم
و معزز و خلعت خلقتش بطراز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مطرز است خصوصا اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی
صلی الله علیه و آله نزد خدای تعالی بمنزله ملک مقرب و اعظم از ملکند چکونه خواهد بود حضرت یکانه بی همتا و مصلح احوال هر
پادشاه و کدا اما ایمان کافه مؤمنان از ادناس اخلاق ذمیمه خصوصا صفت خبیثه ظلم مطهر و ساحت روزکار از تسود
آفتاب عالمتاب عدل خسروان کامیاب منور کرداناد بالنبی و آله الامجاد مجلس چهاردهم در مذمت تندخویی و تلخرویی
که آن نیز از آثار تعلقات دنیای دون ابتر و از فروع آن شجر شقاوت اصل ضلالت ثمر است جویندکان آرایش فضایل و شویندکان
آلایش رذایل هنروران کارخانه خود مسازی و صیقل کران آیینه زنگ از دل پردازی مهذبان صحایف عیوب و مذهبان صحایف
قلوب بی ساختکان با همه ساخته و دلباختکان از همه پرداخته سرکشتکان از امید از خود کذشتکان بهمه جا رسیده نفس بند
کارکاه سادکی دهمند بارکاه افتادکی مرتبع نشینان مسند امان عزلت کزینان خلوت کزیدن سیاحان دیار تذکر سیاحان
بحار تفکر صورت این معنی را از آیینه حقایق نمای فکرت بدیده دقایق بین بصیرت دیده و کل این تحقیق را از کلکشت چمن تتبع
احوال روزکار بدست تامل چیده اند که اصل صفت خشم و غضب که عبارتست از تغیر و آشفتکی نفس است از دیدن یا شنیدن فعلی یا قولی
که ناملایم طبع باشد امری بی اختیار از مذمت و ملامت عقلا بر کنار است و از مذمت آن باعتبار آثاریست که بر آن مترتب میکردد
چون ضرب و شتم و امثال آنها و آن بر دو کونه است یکی آنکه از راه حمیت و دینداری و غیرت و پرهیزکاری و نفس الامریت باشد چون
تندی که شیعه باسنی بر سر مذهب و صالح با فاسق بجهت فسق و مؤدب با بی ادب براه ارتکاب خلاف آداب نمایند و تندی و برآشفتکی
که از انبیا و اوصیا صادر کشته از این قبیل است چون تندی حضرت کلیم الله با حضرت هرون و موی سر و محاسن او را کرفتن در وقتی

کە از طور مراجعت نمودە قوم را گوسالە پرست دید چنانکە جناب سبحانی بکلام آسمانی در سورۀ شریفۀ اعراف از آن اخبار فرمودە
وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ لحیه يَجُرُّهُ إِلَيْهِ
الی آخر الآیة تفصیل این حکایت و تبیین آن در تفاسیر مبسوطە و قصص انبیا مذکور است و چون کار و انظم کلام از اسلوب
طریق ایراد در بیمقام ارشاد راه مقصد اصلی بود میانداخت لهذا قافلە سالار قلم عنان رقم از آنصوب بپیچید و بذکر آن نیز پرداخت
دیگر آنکە از راه نفسانیت و غرور و طمع بلند و اکثر تندیها و بدخوییها خلق روزگار ازین قبیل است چە اکثر افراد انسان حتی
فرومایگان و ادنی هر یک بقدر حال در میزان اعتقاد برای خود پلە و مقداری قرار دادە و بنای خوشی خود را بر پایۀ اعتباری
نهادە است کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ صفت نقطه اندیره انکشتر زمان دارد که مور در خانه خود حکم سلیمان دارد چون از کسی
نسبت بخود کرداری یا گفتاری که ملایم طبع وی نباشد ببیند یا بشنود بگمان اینکه پاس مرتبۀ او نداشته و برا وجود نگذاشته است
آزردە و دلتنگ و لبریز پرخاش و جنگ میگردد و دود از نهاد ما کر این باد غرور و خودبینی تندتر باشد آتش تندی و آشفتگی شعلەورتر
خواهد بود و مراد از خشم و تندخویی که در عنوان این مجلس مذکور شد و خامۀ پاکنهاد صالح اندیش را شغل ازالۀ دنس آن از دامان طبیعت
هر کس در پیش است این قسم است و چون بیان مذمت این صفت و مفاسد آن و ذکر فضیلت صفت حلم که در مقابل آنست و فواید آن هر یک
داعی بر ایراد فصلی است این مجلس را مرتب بدو فصل گردانید فصل اول در مذمت تندخویی و جنگجویی و تلخگویی و ترشرویی و

فصل اول

امثال آن مخفی نماند که این صفت زشت در حوصلۀ هاتنگ مانند آتش است در سنگ که با آتش زنۀ وساوس شیطانی و فروزنۀ
هوا و هوس نفسانی و باد غرور و نخوت در کانون طبیعت افروخته میگردد و شرار آثار آن ببعید و نزدیک و دور و نزدیک میرسد و مؤید
اینکلام است حدیث شریف امام همام ابی جعفر ع در کافی که إِنَّ هَذَا الْغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تُوقَدُ فِي قَلْبِ ابْنِ آدَمَ وَإِنَّ أَحَدَكُمْ
إِذَا غَضِبَ احْمَرَّتْ عَيْنَاهُ وَانْتَفَخَتْ أَوْدَاجُهُ وَدَخَلَ الشَّيْطَانُ فِيهِ فَإِذَا خَافَ أَحَدُكُمْ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِهِ فَلْيَلْزَمِ الْأَرْضَ فَإِنَّ رِجْزَ
الشَّيْطَانِ يَذْهَبُ عَنْهُ عِنْدَ ذَلِكَ خلاصۀ مضمون آنکه این صفت غضب اخگریست از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میشود
و لهذا در آنوقت چشمها سرخ و رگهای گردن پرباد و قوی میگردد و شیطان بقالب وی میرود پس چون احدی از شما ازین حالت
ترسد که مبادا از و شر و فساد اصدار گردد باید که بر زمین نشیند و وقتی که چنین کند رجس شیطان و شرارت او از وی زایل و
مندفع میگردد و نیز در آنکتاب در باب غضب از سید عجم و عرب صلی الله علیه و آله منقولست که الْغَضَبُ يُفْسِدُ الْإِيمَانَ كَمَا
يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ یعنی خشم فاسد و تباه میسازد ایمان را چنانکه فاسد میسازد سرکه شیرینی عسل را و هم در آن باب از مصلح اخلاق
حضرت ابی عبدالله ع مأثور است که الْغَضَبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ یعنی خشم کلید هر شری و گشایندۀ در هر فتنه ایست و در کافی باب
از همان جناب ع حدیثی روایت شده که حاصل آن اینست که پدرم میفرمود که مردی بخدمت حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمد و گفت
إِنِّي أَسْكُنُ الْبَادِيَةَ فَعَلِّمْنِي جَوَامِعَ الْكَلِمِ مراد اینکه چون من از اهل بادیه ام و دور از وطن بدان ادراک سعادت ملازمت شما کمتر میسر
توقع دارم که کلمه چند که جامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن آموزی پس آن معلم آداب شرایع و مربی اطفال الطبایع
فرمودند که آمُرُكَ أَنْ لَا تَغْضَبَ امر میکنم ترا که غضب نکنی یعنی در وقت خشم خود را نگاه داری و مقتضای آنرا بعمل نیاوری پس اعرابی
همین سؤال را سه بار اعاده یعنی تکرار مینمود و آنحضرت همین جواب میفرمود تا آنکه اعرابی با خود گفت بعد ازین دیگر سؤال
نمیکنم امر نکرد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر بچیزی که خوبی جزو دیر پنه سال از عیلت قایق نمای سیاق این جواب و سؤال چنین
مشاهده مینماید که در وقت غلبۀ غضب خودداری و بردباری مراعات قواعد دینداری و پرهیزگاری را اصل اصیل و ضابطۀ کلی

عظیم و جلیل است که بسی مصالح و فواید بر آن متفرع و بسیاری از شرور و مفاسد بدان مندفع میگردد و نیز از امام همام
اعنی حضرت ابی عبدالله ع فرمودند که پدرم میگفت که أَيُّ شَيْءٍ أَشَدُّ مِنَ الْغَضَبِ إِنَّ الرَّجُلَ يَغْضَبُ فَيَقْتُلُ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ
وَيَقْذِفُ الْمُحْصَنَةَ ملخص معنی اینکه چه چیز بدتر است از غضب که آدمی بشومی آن مرتکب خون ناحق میشود و زنان صاحب عصمت نیکو
سیرت را فحش گفته مادر بخطا و زن جلب و امثال این نامعقولات بر زبان میآورد و هم در کافی در باب خرق از سید ولد آدم
و ادب آموز خلق عالم صلی الله علیه و آله منقولست که لَوْ كَانَ الْخُرْقُ خَلْقًا يُرَى مَا كَانَ شَيْءٌ مِمَّا خَلَقَ اللَّهُ أَقْبَحَ مِنْهُ یعنی اگر
تندخویی مصور بودی و در نظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن قبیح تر و زشت تر نبودی و هم در آنکتاب در باب سوء خلق از
صاحب دین قویم و مخاطب بخطاب إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ اعنی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که أَبَى اللَّهُ عَزَّ وَ
جَلَّ لِصَاحِبِ الْخُلُقِ السَّيِّئِ بِالتَّوْبَةِ حاصل مضمون اینکه بدخو توفیق توبه یعنی ایستادگی و ثبات در آن نمییابد گفتند چون یا
رسول الله فرمود إِذَا تَابَ مِنْ ذَنْبٍ وَقَعَ فِي ذَنْبٍ أَعْظَمَ مِنْهُ یعنی برای اینکه چون از گناه توبه میکند بشومی خوی بد باز در گناهی
از آن عظیم تر میافتد و قطع نظر از اخبار و آثاری که خلاصۀ معانی آنها بحسن تقریر قلم موعظت صریر گفته و شقایق حقایق
و ریاحین مضامین آنها بعروق ریزی باغبان خامه در جویبار این سطور شکفته گردید بر عالمیان ظاهر است که این صفت ذمیمه بحسب
دنیا و عقبی باعث بسی مفاسد عظیمه است سهلترین آنها اینکه بدخو همیشه خود نیز در آزار و از زندگی خود بیزار میباشد
خاطر حزینش از خار درشتی با آن و این همیشه رنجور است و دل ناصبورش از منجنیق بر خود پیچیدن در امور پیوسته در شکنجه
سر کار باطنش از آتش سوزان تندخویی همیشه بر دود است و آب حیاتش بلای کدورت بیحاصل لاینقطع گل آلود هر جنبشی خسی
بار عداوت یار همنفسی بر دل نهاده و از حرکت هر مگسی خار خار انتقامش مانند کلید در سینه اهل جان افتاده سیر صفت از
آتش خشم و غضب بغرور شب در تب و تاب است و پلنگ آسا از بالانشینی هر کس با خویشتن همیشه در جنگ و عتاب هر
از سبکمغزی با یکی سرگران میباشد و هر ساعت از دل کردن با دیگری دست فکرش بیناشاهد اینکلام وافی شافی از شرح
خلاف صاحب حدیث شریف حضرت ابی عبدالله علیه السلام است در کافی که مَنْ سَاءَ خُلُقُهُ عَذَّبَ نَفْسَهُ خلاصۀ مضمون آنکه صاحب
خوی زشت در عذاب و آزار و بر بیخ معارضه آن و این گفتار میباشد لمؤلفه رخ خوی تند همان تندخو بجان آید که هم ز تندی
خود سیل در فغان آید ایضا تندخو با زبان باشد جز کدورت حاصلی نیست در کف غیر خاک از تندی خود باد را مفسد و
مرتکب فحش و دشنام دادن و پردۀ حرمت هر کس را بدست زبان درازی بیحیا دریدن صاحب این صفت خبیثه را از ترکان
ناچار است و نفس سلک صفت تندخو را از مردار خواری امثال این گفتگو خودداری بغایت دشوار است و قباحت آن نزد
شرع و عرف نه در مرتبه ایست که مردم هوشیار دیندار ارتکاب آنرا با خود هموار توانند نمود و صاحب غیرتان پاکیزه
بینش اتصاف آن تن در داده دامان پاک ایمان از آلوث قباحت آن توانند آلود عیب نباشد که با کمال نامردی و سستی در باب
حدود شریعت دیگرانرا نامرد و مخنث گویند و با دعوای پاکیزگی و پاکنهادی بدست زبان هر دم لوث گناه دیگری بشویند
بکلمه ناصواب غیر واقع مادر بخطا حشگاه فاحش و امثال چنین بر زبان ایشان آید و از گفتار لفظ شنیع حرامزاده و ولد الزنا
سخن از میشه قوت ناطقه بحرامی تولد نماید ندا ایقوم فحاش دلخراش سراپا جنگ و پرخاش از اخبار و آثار گران زهره
شکاف اهل بیت عصمت و عفاف که در مذمت این صفت ورود یافته و پرتو دلالت بر ساحت این مدعا تافته است چگونه تا
اینهمه غافل و در غرور معاصد مبانی آنها چرا اینقدر کنده و مکر نشنیده باشند که حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام

درکتاب کافی درحق این گروه چنین فرموده است که مِنْ علاماتِ شِرْکِ الشَّیطانِ الذی لا یُشَکُّ فیهِ اَنْ یَکُونَ فحّاشاً لا یُبالی
ما قالَ وَلا ما قیلَ لَهُ حاصل معنی اینکه از جملهٔ نشانها که از آنها میتوان دانست که شیطان در مقاربتی که پدر و مادر کسی
کرده اند و نطفهٔ وی از آن بسته شده شریک بوده است در آن شکی نیست اینست که فحش بسیار گوید و از دشنام دادن
و شنیدن پروا نداشته باشد و نیز در آنکتاب از سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله منقولست که اِنَّ اللهَ تَعالی حَرَّمَ
الجَنَّةَ عَلی کُلِّ فَحّاشٍ بَذِیٍّ قَلیلِ الحَیاءِ لا یُبالی ما قالَ وَلا ما قیلَ فیهِ فَاِنَّکَ اِنْ فَتَّشْتَهُ لَمْ تَجِدْهُ اِلّا لِغَیَّةٍ اَوْ شِرْکِ شَیْطانٍ
خلاصهٔ مضمون اینکه بدرستیکه خدایتعالی حرام کرده است بهشت را بر هر فحش گوی کم آبروئی که باک نداشته باشد از آنچه گوید
از آنچه برا او گویند یعنی از فحش و دشنام چه اگر تفتیش احوال او نمائی میدانی که از دو حال بیرون نیست یا ولد الزنا است
یا شراکت شیطان بهم رسیده چنانکه در حدیث سابق گذارش یافت گفتند یا رسول الله وَفِی النّاسِ شِرْکُ شَیْطانٍ یعنی میتواند
بود که در آدمیان شیطان شریک باشد آنسرور صلی الله علیه و آله فرمودند که آیا قرائت نمیکنی قول خدا عز و جل را که وَشارِکْهُمْ
فِی الاَمْوالِ وَالاَوْلادِ این فقره در سورهٔ مبارکهٔ بنی اسرائیل خطاب با بلیس است یعنی شراکت کن ای ابلیس با تابعان خود
از ذریت آدم در مالها و فرزندان ایشان و بعد از ذکر حدیث مذکور آورده اند که مردی از فقیهی پرسید که آیا در میان
مردمان چنین کسی میباشد که پروا نداشته باشد از آنچه برای او گویند گفت کسی که متعرض و مرتکب دشنام مردمان شود او
میداند که ایشان نیز در مقابل دشنام خواهند داد پس او آنکسیست که باک ندارد از آنچه او گوید و از آنچه برا او گویند
و نیز در کافی مأثور است که مَنْ فَحَشَ عَلی اَخیهِ المُسْلِمِ نَزَعَ اللهُ مِنْهُ بَرَکَةَ رِزْقِهِ وَوَکَلَهُ اِلی نَفْسِهِ وَاَفْسَدَ عَلَیْهِ مَعیشَتَهُ
حاصل مضمون اینکه هر کس برادر مسلمان خود را فحش گوید الله تعالی برکت از روزی او میبرد و دست شفقت از تدبیر کار او
برداشته او را بخود وا میگذارد و امر معیشت او را بر او فاسد و تباه میگرداند و هم در آنکتاب که حرز دیبای گلگشت چمن
همیشه اخبار و آثار آن پیوسته جوان و ورق ابر خامه را سرمایهٔ گهرافشانی از محیط کلمات بابرکات آنست از حضرت ابی عبد الله
منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود از درگاه خدا مسئلت نمود که او را پسری روزی کند
سه سال این دعا را کرد نهال سؤالش میوهٔ اجابت نیاورد گفت یا رب آیا من از تو دورم که دعام را نمیشنوی یا بمن نزدیکی
و اجابت من نمیکنی پس در عالم خواب شخصی بوی گفت که تو دعا میکنی و میخواهی خدایتعالی فرزندی بدهد با زبان فحش گوی و دل
پر کبر خالی از تقوی و نیت بی صدق و اخلاص پس خود را از صفت فحش گوئی بپرداز و دل خود را متقی و پرهیزکار ساز و نیت
نیکو گردان پس آن مرد بآن نصایح عمل کرده بعد از آن دعا نمود الله تعالی پسری بوی کرامت فرمود و نیز از سرور اخیار روایت
نموده که اِنَّ مِنْ شَرِّ عِبادِ اللهِ مَنْ تُکْرَهُ مُجالَسَتُهُ لِفُحْشِهِ یعنی از بدترین بندگان خدا کسیست که همنشینی و مکروه طبعها
باشد بجهت فحش گوئی و بدزبانی او و هم در کافی از سماعه منقولست حدیثی که محصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله
رفتم آنحضرت ابتدا نموده فرمودند یا سماعه چیست اینکه میان تو و ساربان تو بود یعنی از جنگ و پرخاش حذر کن از اینکه فحاش یا
و فریاد زن و لعن کننده باشی گفتم والله که این واقع شده بدرستیکه او بر من ستم کرد محتمل مراد سماعه این بوده که در آن نزاع و جدال
حق با من بود و او بر من ظلم میکرد آنجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرد تو در ظلم با او زیادتی کردی یعنی بفحش و دشنام بدکه
که این از افعال و اطوار من نیست و احدی از شیعیان خود را نیز تجویز نمیکنم که ارتکاب آن نماید استغفار کن نزد خدایتعالی و دیگر
مرتکب چنین عملی مشو گفتم استغفار میکنم از خدایتعالی و دیگر آنکار نمیکنم و خطاب و عتاب آنجناب با یکی از اصحاب که غلام خود را

یابن الفاعلة یعنی مادر بخطا گفت و او را بسبب این فحش از شرف ملازمت خود راندند چنانکه در اواخر مجلس سابق مفصلا
مرقوم کلک بیان گردید اهل شعور را در این مطلب کافی بسند و بشربت تأمل و امعان این مرض مهلک را نافع و سودمند است دیگر
از جملهٔ قبایحی که بر صفت خبیثهٔ تندی و بدخوئی مترتب میگردد ارتکاب ضربیست که اخبار و آثار صادقین در آنباب وارد و در کتاب
شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است که لَوْ اَنَّ رَجُلاً ضَرَبَ رَجُلاً سَوْطاً لَضَرَبَهُ اللهُ سَوْطاً مِنْ نارٍ یعنی اگر مردی تازیانهٔ بر
مردی زند هر آینه الله تعالی تازیانهٔ بر او زند از آتش و هم در آنکتاب از سید ولد آدم و ادب آموز اهل عالم صلی الله علیه و آله
چنانکه سابقا نیز گذارش یافت منقولست که مَنْ لَطَمَ خَدَّ مُسْلِمٍ اَوْ وَجْهَهُ بَدَّدَ اللهُ عِظامَهُ یَوْمَ القِیامَةِ وَحُشِرَ مَغْلُولاً حَتّی
یَدْخُلَ جَهَنَّمَ اِلّا اَنْ یَتُوبَ خلاصهٔ مضمون اینکه هر کس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی از هم جدا سازد خدایتعالی استخوانهای
او را روز قیامت و محشور گرداند غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر اینکه توبه کند و در مذمت اینحرکت ناپسند همان حدیث نبوی
مشهور و در اکثر کتب معتبر مذکور کافیست که اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ المُسْلِمُونَ مِنْ یَدِهِ وَلِسانِهِ یعنی مسلمان کسیست که مسلمانان
از دست و زبان او بسلامت باشند پس بحکم این خبر صدق اثر زشت خوئی که بدست یا زبان اذیت ایشان بمسلمانان رسد در میزان تحقیق
با نام مسلمانان هم سنگ و از قانون کیش مسلمانی خارج آهنگ خواهند بود دیگر از جملهٔ مفاسد عظیمه که آن نیز بر صفت خبیثه
مترتب میگردد آنست که بدشنام و زدن اطفای حرارت غضبی نکشته بضرب چوب یا کارد یا خنجر و امثال آن مسلمانی را از لباس حیات
عریان و خانهٔ دین و ایمان او را ویران سازند و بریختن خون بیگناهی که اعظم محرمات الهی است خود را بورطهٔ عقوبت دنیویه و اخرویه
اندازند چنانکه از بیباکان قساوت نهاد و متتبعان سیرت نمرود و شداد مشاهده میگردد و این خود گناهیست که صاحبان دین
و ایمان کامل و قاتلان نفس امارهٔ مقاتل را از تصور ارتکاب آن جگر آب و دل تقوی پرورد غریق بحر اضطراب میگردد و چون چنین
نباشد که حضرت یگانهٔ صمد و مجازی اعمال نیک و بد جل جلاله در سورهٔ شریفهٔ مائده فرموده است که مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَیْرِ نَفْسٍ اَوْ فَسادٍ
فِی الاَرْضِ فَکَاَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَمیعاً حاصل معنی آنکه هر کس بکشد کسیرا بغیر قصاص و بغیر افسادی که بجهت آن مستوجب قتل
شده باشد چنانست که همهٔ مردمانرا کشته باشد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام ابی عبد الله منقولست
که در بیان آیهٔ مذکوره این مضمون فرمودند که وادیست در جهنم که آنکس که همهٔ مردمانرا فرضا کشته باشد و آنکه یک کس را کشته باشد
هر دو در آن وادی خواهند بود و صیقل گر زنگار عیوب و حیات بخش اموات قلوب اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
چنانکه سابقا نیز مذکور شد فرمودند که مَنْ قَتَلَ عُصْفُوراً عَبَثاً جاءَ یَوْمَ القِیامَةِ وَلَهُ صُراخٌ عِنْدَ العَرْشِ یَقُولُ سَلْ عَبْدَکَ لِمَ
قَتَلَنی مِنْ غَیْرِ مَنْفَعَةٍ خلاصهٔ معنی اینکه هر کس گنجشکی را عبث کشته باشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آمده گوید خداوندا
بپرس از قاتل من که مرا چرا عبث کشته پر ظاهر است که هر گاه قتل گنجشکی بی بازخواست نباشد خون مسلمانان و مؤمنان که نزد
خدایتعالی چون ملک مقرب بلکه عزیزترند چگونه پامال میگردد و هم از آنسرور در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که
اَوَّلُ ما یَحْکُمُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فیهِ یَوْمَ القِیامَةِ الدِّماءُ الخ حاصل معنی آنکه اول چیزی که خدایتعالی در آن حکم میفرماید و دیوان آنرا
مشخص و قطع مینماید در روز قیامت خونهاست که در دنیا واقع شده باشد و نیز در آنکتاب از حضرت ابی عبد الله مأثور است
که در حق مردی که ارتکاب قتل مؤمنی نماید فرمودند که یُقالُ لَهُ مُتْ اَیَّ میتَةٍ شِئْتَ یَهُودِیّاً وَاِنْ شِئْتَ نَصْرانِیّاً وَاِنْ
شِئْتَ مَجُوسِیّاً ملخص آنکه گفته میشود باو یعنی از جانب الهی که میخواهی جهود بمیر و میخواهی ترسا بمیر و میخواهی گبر یعنی در آن

عالم داخل یکی از ین سه گروه و محشور با ایشان خواهد بود و در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار صلعم مرویست که لقتل المؤمن اعظم
عند الله تعالی من زوال الدنیا ملخص اینکه هرآینه کشتن مؤمن عظیم تر است نزد خدای تعالی از برطرف شدن دنیا یعنی کسی که در هم
مؤمنی را که نگاشته قلم حکمت است از صفحه هستی حک کند و بنیان زندگانی وی که برافراشته معمار قدرت است به تیشه ستم برکند چنانست
که همه دنیا را خراب کرده باشد و نیز در آنکتاب از آنجناب مستطاب مأثور است که ما عجت الارض الی ربها کعجتها من دم حرام
یسفک علیها حاصل مضمون آنکه فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است بدرگاه خداوند خود مثل فریادی که میکند از خون
حرامی که بروی ریخته شود و هم از آنسرور در آنکتاب منقولست که لو ان اهل السموات السبع و اهل الارضین السبع اشترکوا فی
دم مؤمن لکبهم الله عز و جل جمیعا فی النار یعنی اگر ساکنان هفت آسمان و هفت زمین باهم شریک شوند در خون مؤمنی هر
آیینه اندازد خدای تعالی ایشان را همگی در آتش خداوندان الباب و هوشمندان دقیقه یاب را حد دانستن اینکه ارتکاب قتل چه مقدار
عظیم است همین بس که در شریعت مقدسه مطهره تقیه در هر امری از امور جایز بلکه واجب است مگر در قتل که اگر ظالمی کسیرا
بآن مأمور و بارتکاب آن مجبور سازد هرچند داند که از امتناع آن ضرر مالی و جانی باو میرسد میباید آن ضرر دنیوی را از
جنب عذاب اخروی سهل دانسته خود دست رد بر قبول فرمان آن بیخرد نفشاند و بریختن خون آن بیگناه خود را بشمشیر غضب الهی
و سیاست پادشاهی گرفتار نگرداند حاصل اینکه ارتکاب قتل از روی عمد گناهیست که با ایمان بخدا و فرستادگان او و اعتقاد بمعاد
و جزای اعمال عباد مشکل جمع میگردد و صفت خبیثه خشم و تندخوئی صفتی است که منشأ چنین گناهی عظیمی میتواند شد نعوذ
بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیگر از عظایم ذنوب و آثام که از ینصفت شامت آغاز هلاکت انجام ناشی میگردد
قطع ارحام است که آتش خرمن فیروزیست و مقراض رشته عمر و روزی بسی خانمانها است که بشومی اینصفت ناپسند ویرانست
بناء قصرهای فلک سای دولتهای عظیم و بسیلاب نحوست اینعمل عاقبت وخیم با خاک یکسان چه نخلهای برومند زندگانی که از قطع
رحم در جویبار روزگار از پا در انداخته است و چه میوه‌های برخوردار که کام امانی کردم سردی خنکی با اقارب و عشایر در شاخسار
عمر فاسد و ناچیز ساخته و در کتاب شریف کافی از جناب اقدس امیر المؤمنین ع منقولست که در یکی از خطب بلاغت دثار هدایت آثار
خود فرموده که اعوذ بالله من الذنوب التی تعجل الفناء یعنی پناه میبرم بخدای تعالی از گناهانی که زود فانی میسازد یعنی عمر را
مالک عبدالله کوا که یشکری برخواست و گفت یا امیر المؤمنین یا میباشد گناهانی که تعجیل در فنا کنند آنحضرت فرموده آری
ویلک قطیعة الرحم ان اهل البیت لیجتمعون و یتواسون و هم فجرة فیرزقهم الله و ان اهل البیت لیتفرقون و یقطع بعضهم
بعضا فیحرمهم الله و هم اتقیاء خلاصه مضمون آنکه قطع رحم چنین است اهل خاندانی که باهم اجتماع و مواساه میکنند با آنکه
فاسق و فاجرند خدای تعالی ببرکت آن اجتماع و مواصلت ایشان را رزق میدهد و اهل خاندانی که از هم جدا و کناره میکنند خدای تعالی
ایشان را بشومی آن جدائی و قطع رحم محروم میگرداند با آنکه متقی و صالح اند در آنکتاب شریف از حضرت ابی عبدالله ع مرویست
که فرموده اتقوا الحالقة فانها تمیت الرجال پرهیز کنید و اجتناب نمائید از حالقه که آن میمیراند مردان را یعنی عمر را کم میکند راوی
گوید گفتم حالقه چیست فرموده قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن و حق خویشی و قرابت را بجا نیاوردن حالقه یعنی تراشنده است
و آنحضرت از قطع رحم تعبیر باین لفظها نا بجهت این فرموده اند که میتراشد و زایل میکند دین یا عمر را چنانکه زایل میکند استره
موی را و در همان کتاب یکی از فرقه ناجیه شیعه حدیثی روایت نموده که حاصل معنی آن اینست که بخدمت امام همام ابی عبدالله
علیه السلام معروض داشتم که برادران و عم زادگان من خانه را بر من تنگ کرده و مرا از آن بیک بیوت ملجا ساخته اند یعنی

همه

همه بیوتات آنرا متصرف گشته و غیر یک خانه برای من نگذاشته اند و اگر با ایشان گفتگو کنم آنچه در تصرف ایشانست میگیرم یعنی از روی
حق و حساب از ایشان انتزاع میتوانم نمود آنحضرت فرمودند صبر کن که خدای تعالی عنقریب ترا فرجی خواهد داد راوی گوید پس از
خدمت آنحضرت مراجعت کردم و در سنه احدی و ثلثین اثنمائة ثانیه وبائی واقع شد و همه ایشان مردند و یک کس از ایشان نماند بعد از آن
بخدمت آنحضرت رفتم احوال ایشان از من پرسید گفتم بخدا قسم که همه ایشان مردند و یکی نماند فرمود که هو بما صنعوا بک و
بعقوقهم ایاک و قطع رحمهم بتروا حاصل مضمون اینکه بشومی آنچه با تو کردند و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین برطرف
و مستاصل گردیدند و هم در کافی از مهر سپهر احترام حضرت ابی عبدالله ع مأثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که نمیدانم چیز
که عمر را زیاد کند مگر صله رحم حتی اینکه میباشد عمر کسی سه سال یعنی سه سال از عمرش مانده باشد و چون صله رحم کند خدای تعالی
سی سال دیگر بر آن افزاید که مجموع سی و سه سال شود و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال باشد و قطع رحم کند خدای تعالی بدان
سبب سی و سه سال آنرا کم کند و عمرش سه سال شود و فزاید اخبار که از اهل بیت اخیار ع در ینمطلب ورود یافته در اصناف
معتبره اسلاف بیش از آنست که در اطناب این اوراق توانند گنجید و لهذا بذکر همین چند حدیث اکتفا مینماید مفسده دیگر آنکه خوی
بدخو خواهد که ایذا و آزار خلق را از حد برد و شیوه بیهوده تلخگوئی و ترشروئی را شعار کند ناچار دیگران هم بوصله مردمان از اشتعال
آتش حمیت لبریز و تیغ زبان نیز بفشار فنون شیطان تیز گشته در مقام معارضه در آیند و چون طاقتهارا از بار تحمل آزارها و سبک
سوختن را از آتش غضب کارها ادا و خلق نمایند پس باهر یک سر بسر لهذ برویش جهد و چون یکی که دیده هزار شود بیت چو بدگوئی بتر خو
شنید کلوخ انداز را پاداش سنگست و اگر مرد بزرگی باشد که برویش نتوانند استاد غایبانه پوستش میافتند و در خلا و ملا بیزبان معتبر
و بدذاتی وصفش میکنند عقرب گزنده و سگ درنده میخوانند و نفرین و دشنام را مستزاد مصرع نامش میگردانند مجملا اینصفت
آدمیرا از طاق حلمها میاندازد و عزیز را در نظرها خوار و بی اعتبار میسازد دیگر آنکه چون با کسی ستیزد و زهر تندی و تلخی خود را
برو فرو ریزد و آنکس حلم و بردباری ورزیده از کمال بصیرت چشم از آن بپوشد و زهر جانگزای طاقت زدای آن تلخیها را برلب
خاموشی نهاده مردانه لاجرعه بنوشد و بعد از زمانی که آتش قوت غضب فرونشیند و دیده عقلش از خیرگی آن حالت رست بجمال
آمده خود را ببیند خواهد دانست چه قسم قباحتی از وی صادر گشته و از خوی پلید زشتش چه بر آنگیزی پاک سرشت گذشته پس اگر
در چهره اش آب شرمی و در دستش سرمایه از نعمی باشد سالها خود را بوته سرزنش ملامت خواهد ساخت و عمرها در بوته خجالت آن
قباحت خواهد گداخت و لهذا گفته اند که اول الغضب جنون و آخره ندم یعنی اول غضب دیوانگی است و آخرش پشیمانی سخن یکی از
اکابر است که با دشمن چنان سلوک کن که اگر روزی دوست گردد شرمنده او نگردی پس با دشمنان چنین باید بود تا بدوستان
چه رسد الحاصل صفت شوم بدخوئی صفتی است که آدمیرا بارتکاب چنین ذنوب عظیمه و اکتساب اینقسم فعال ذمیمه میراند و باد
غلبه حسن صفاتی که سرمایه فلاح و نجاتست بنیاد افتاده خاکنشین خسارت دو جهانی و حسرت کش سعادت جاودانی میگرداند
اینست معنی حدیث شریف که الغضب مفتاح کل شر که سابقا مرقوم قلم صدق رقم گردید و از جمله روایات و حکایتی که آب را
مضمون آن نایره اینصفت زشت را در کانون طبایع بدخویان فرو نشاند و بدست اثر کرا انحرا با این بیخبران جنون را از شیشه اندیشه
گلاب آگاهی بر چهره میفشاند حکایت وفات سعد بن معاذ است که از صلحای امت و از اجلای اصحاب حضرت رسالت پناه صلعم بود و
اینحکایت در کتب معتبره حدیث چون امالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی رحمهما الله و غیر آن مذکور است و حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال
اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بخدمت شافع یوم النشور صلعم معروض شد آنجناب با جماعت اصحاب برخواسته شرف حضور

ارزانی داشتند و خود بر عضادهٔ باب یعنی چهار چوبه در آنجا ایستاده بغسل سعد فرمان دادند و چون او را حنوط و کفن کرده جنازهٔ او
برداشتند آنحضرت بی نعلین و ردا بر تشییع جنازهٔ او قدم مبارک رنجه داشته گاه جانب راست تابوت و گاه جانب چپ آنرا میگرفتند تا بقبر
رسانیدند پس حضرت رسول خود بدرون قبر او نزول فرمودند تا آنکه او را در قبر خوابانیده خشت بر آن چیدند و گل طلبیده ما بین خشتها را
بآن مسدود گردانیدند پس چون از آن فارغ گشته خاک بر او ریختند و قبرش را راست کردند و جهد اهتمام در استحکام آن قبر را بیا نموده
فرمودند بدرستیکه من هر آینه میدانم که این قبر عنقریب کهنه خواهد شد یعنی از هم خواهد فرو ریخت ولیکن خدای عز و جل دوست
میدارد بنده را که چون کاری کند آنرا محکم کند پس بعد از تسویهٔ قبر مادر سعد بن معاذ از یکجانب گفت یا سعد هنیئاً لک الجنة
یعنی ای سعد گوارا باد ترا بهشت پس جناب اقدس نبوی صلعم فرمودند که یا ام سعد مه و لا تجزمی علی ربک فان سعداً قد اصابته ضمّة
یعنی ای مادر سعد از سخن در گذر و باز ایست و جزم مکن چیزی را بر خداوند خود چه بدرستی که سعد بتحقیق که رسید باو فشار یعنی
پس آنحضرت مراجعت فرموده مردم نیز برگشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که کردی بر سعد آنچه بر احدی نکرده بودی یعنی
شفقت چند در بارهٔ او فرمودید که در بارهٔ هیچکس نفرموده بودید تشییع جنازهٔ او کردید بی ردا و حذاء فرمودند که ملائکه یعنی
فرشتگان که همراه جنازهٔ او بودند بی ردا و حذاء بودند من نیز تأسّی بایشان کردم گفتند یکبار جانب راست تابوت میگرفتید و یکبار
جانب چپ را فرمودند دست من در دست جبرئیل بود میگرفتم هر جا که او میگرفت گفتند امر بغسل او کردید و بر جنازهٔ او نماز گذاردید
و در قبرش بلحد خوابانیدید بعد از آن فرمودید که بسعد فشار رسید یعنی با این مرتبهٔ شایستگی سعد که شما خود قیام
امور نمایید و این شفقتها در حق او فرمایید فشار قبر را چه سبب باشد آنحضرت فرمودند اری انه کان فی خلقه مع اهله سوء
حاصل معنی اینکه او با اهل خود بدخو بود و با تبعه و مردمان خود کج خلقی مینمود و در کتاب مستطاب کافی چنین مذکور است که
ان رسول الله صلی الله علیه و آله خرج فی جنازة سعد و قد شیعه سبعون الف ملک فرفع رسول الله صلی الله علیه و آله
رأسه الی السماء ثم قال مثل سعد یضم محصّل معنی آنکه حضرت رسول الله صلعم بیرون آمده تشییع جنازهٔ سعد فرمودند و
بتحقیق که مشایعت کردند با او هفتاد هزار ملک نیز پس آنحضرت سر بسوی آسمان برداشته بعد از آن فرمودند که مثل سعدی
فشار قبر میکشد راوی گوید گفتم فدای تو گردم انا نحدّث انه کان یستخف البول یعنی شنیده ایم که سعد بنجاست بول را سهل
میانگاشت و در اجتناب از آن پروای چندان نداشت آنجناب فرمودند معاذ الله انما کان من زعارة فی خلقه علی اهله حاصل
معنی اینکه معاذ الله که سعد چنین باشد اینست و غیر این نیست که با اهل خود تندخو و بدخلق بود و از این جهت بفشار قبر معذب گردید
عاقل با خبر ازین روایت مذکور وحشت اثر میتواند دریافت که هرگاه سعد بن معاذ با این جلالت شان و علو مکان که رسید
و رسول ثقلین صلعم باین تعظیم و تکریم متوجه تجهیز وی شود و بی ردا و برهنه پا تشییع او نموده برسر جنازه اش رود و خود بنفس
نفیس داخل قبر او گشته بخاکش سپارد و بدست مبارک خود خشت بر لحد وی چیده باین سرافرازی و کرامت خلعت از خاکش بر دارد
و در این باب خود را معاف ندارد و جزای بدخویی و مکافات آنرا در کنارش گذارند چگونه خواهد بود حال آنکسانیکه پیوسته کارشان
با این و آن جنگ و ستیزه است و خنجر زبان مردم آزارشان بجون تیر بیچارگان همیشه خلقی از خلقشان در آزارند و جهانی
از زبانشان در حجاب بیزار کاخ دماغشان چون خانهٔ زنبور اندیشهٔ فتنه سازی نیست و رخنهٔ دهانشان سوراخ مار زبان درازی نگاه
چشمشان از دنبال چشم خون بیش نیش زنبوران پرکننده و ابروی پرگرهشان از زهر زهرمار ماننده دم کژدم کشنده الحاصل صاحب این صفت ذمیمه را
در دنیا حال اینست و در عقبی احوال این دردمندی نه مینش بفراغت نه در فراش خاکش استراحت و چون در دنیا آزار کشنده که

جزاین

که چندین آزار بخلق خدا میرسانند چگونه در زیر خاک بتنگی قبر گرفتار نگردند که از بدخویی روزگار را بر آن و این تنگ میکردند
پس عاقل هوشمند که از این صفت خبیثهٔ ناپسند در خود اثری ببیند میباید که در ازالهٔ آن از خود اهتمام تمام و سعی مالا کلام فرما
ید و نفس سبعی را بمجاهدات شیرانه و مجاهدهٔ دلیرانه از پا در آورده خود و دیگران را از آسیب گزند او برهاند چه این صفت شوم که
از آن بقوّت غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند و در سرای باطن آدمی بمنزلهٔ سگی است دیوانه که نه آشنا میداند و نه بیگانه هر دم
بدندان ژاژخایی و گزندگی این و آنرا از هم میدرد و هر لحظه بعوعو ناهنجار دلخراش موحش دور و نزدیک را از آسایش برمیآورد گاه
بتیغ زبان هرزه نال اهل و عیال را جوی دشنام و زمانی بچوب ناسزا بنالهٔ غلام و خدمتکار را از پا میاندازند و از نعرهٔ بلندش گوشها پر
در آورده گوی و از سلوک ناپسندش همسایگان بر خانهای خود همیشه در تفحّص مشتری و بر ظاهر است که دفع چنین سگ عقور
پر شرّ و شور از سرای طبیعت بیش از آن ضرور است که در آن اهمال و سهل انگاری جایز باشد مثنوی آن یکی از خشم مادر را بکشت
هم بزخم خنجر و هم ضرب مشت / و آن یکی گفتش که از بدگوهری / یاد ناوردی تو حق مادری / هی تو مادر را چرا کشتی بگو / او چه کرد آخر بگو ای زشت خو
گفت کاری کرد کان عار ویست / کشتمش چون خاک ستار ویست / گفت آنکس را بکش ای محتشم / گفت پس هر روز مردی را کشم
کشتم او را رستم از خونهای خلق / نای او برّم به است از نای خلق / نفس تست آن مادر بدخاصیت / که فساد اوست در هر ناحیت / پس بکش
او را که بهر آن دنی / هر زمان قصد عزیزی میکنی / از وی این دنیای خوش بر تست تنگ / از پی او با حق و با خلق جنگ / نفس کشتی باز رستی
ز اعتذار / کس ترا دشمن نماند در دیار / و طریق دفع این سگ و کشتن این دشمن بد نهاد آنست که نخست اخبار و آثاریکه در مذمّت
خشم و سرکشی و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته و بعضی از آن گذارش یافته و بعضی دیگر انشاء الله تعالی در فصل آینده نگارش
خواهد یافت بنظر شعور در گوش هوش رسانیده و در عین بنفشهٔ بادام امید و گوهر سخن را که دوای درد و درد دل جنگی و تیزمغزی است بدست
تأمّل و تفکّر بدماغ جان جا بکاهی دهد و چون علامات غضب و برآشفتگی در ناصیهٔ طبیعت پیدا و آثار تندی و سرکشی یعنی فریاد زدن و تند
شدن و بر روی این جستن و دل آنرا خستن یکی را دریدن و دیگری را گزیدن و امثال این در چهرهٔ احوال هویدا گردد آیینهٔ صاف انصاف در پیش
نهاده صورت احوال خود را در آن مشاهده نماید تا دانی میان تو و سگ درنده در آنحالت هیچ فرقی نیست و همچنین صورت احوال
ارباب حلم و وقار و صاحب حوصلگان بردبار را که چون سرو روان پای ثباتشان در گل و لای کدورات آزادگی نلغزد و مانند کوه گران دل
بردبارشان بصرصر تندی خصم سبکسر از غایت تمکین نلرزند و هر که چون گرد بر رویشان جهد چشم از آن پوشند و هر کس خار صفت نیششان
زند چون گل بر رویش خندند آیینهٔ ضمیرشان از تیرگیها که خشکان زنگ کدورت نگیرد و لوح سادهٔ خاطرشان از نیرنگ مردم سخن
ساز حیله پرداز رنگ نگیرد و نیز بنظر هوشمندی در آورده ملاحظه نمای که احوال و اطوار اینها یعنی ملک سیرت پاک سریرت باحوال
زمرهٔ انبیا و اوصیا چه قدر نزدیک و باطوار فرقهٔ اولیا و اوصیا و صالحان چه مقدار شبیه است آنگاه این هر دو حالت را بمیزان نظر
امتیاز سنجیده هر کدام راجح آید آنرا اختیار فرما بیت اگر چنان باشی ددی ور چنین باشی ملک / خواهی اکنون آنچنانش باش
و گر خواهی چنین / و اگر در وقت خشم فرو خوردن و از خصم معارض فرو بردن شیطان فتنه ساز و بهم انداز وسوسه نماید که مغلوب این مرد
گردیدن و اینهمه از او فرو بردن و گذرانیدن بمردی زیان دارد و در میان ابنای جنس و خلق روزگار باعث خفّت و موجب ننگ و عار است
در جواب او بگو که نامردی آنست که در تحمّل این بار سستی نموده از تجرّع زهر این آزار عاجز آیم و خفّت و خواری آن که ملک سیرتی را
گذاشته سگ صفتی پیشه نمایم و عار و ننگ آنکه با دعوی شعور و فرهنگ گول چون تو دشمن تیز چنگ پر نیرنگ خورده و خود را
مغلوب نفس امّاره کرده ام و نیز خواری پیش خلق روزگار بی اعتبار است نزد حضرت پروردگار است چه بر استخفاف این خلق ولی

باعنایت والطاف جناب سبحانی از رب مرتبت نکردد و بای لطف حضرت او نعوذ بالله التفات جمله عالمیان فایده نرساند لمؤلفه کر او عزت
دهد رو ناز میکن وکرنه چشم حسرت باز میکن مبادا بیکدا و کس را کند خوار که خوار او شد کار نیست دشوار و جهاد نفس که حضرت
سید کاینات و پیش جنگ معارک مجاهدات از جهاد اکبر کفته عبارت از نیست که در امثال این احوال معارضه و جدال و نفس اماره
بد سکال را پیش نهاد همت سازد و از خم کمند وسوسه و تلبیس ابلیس مردم شکار که یار و هوادار آن نابکار است خود را محافظت
نموده بباز و اخلاص و قوت ایمان و شمشیر غیرت دین آن عدو قوی بازوی پرخشم و کین را از پا در اندازد تا مملکت ایمان از آن
کشته بنسق آن ناتوانی پرداخت و بکام دل بر تخت پادشاهی بندکی نشسته لوای ولای سرافرازی بر فرق دل توانی افراخت
و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی ولیکن اهتمام و استادکی درین باب در عالم تعلق نعابت
نایاب و در میدان مجاهده در روزکار بسیار کم یابست لمؤلفه وقت خشم و وقت شهوت مردکو طالب مرد چنین کو بکو
در احادیث شریفه دلیلان راه هدی و دلیل کنندکان نفس و هوا سلام الله علیهم اجمعین مذکور است که لیس الشدید با
لصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب فان الغضب مفتاح کل شر حاصل معنی انکه مرد سخت و پهلوان
آن نیست که بکشتی کرفتن کسی را بیندازد و پهلوان جز آنکسی نیست که در وقت غضب خود را نکاه داشته نفس را مغلوب
مقهور سازد چه بدرستی که غضب کلید هر شری است لمؤلفه خواهد بچرخ سود سر پهلوانیش خود را کسی تواند اکر بر
زمین زدن و در مجموعه ورام حدیثی مذکور است که ملخص مضمون آن اینست که حضرت اشرف نبوی برقومی کذشت
و در میان ایشان مردی دید که سنکی بر می داشت و مردم از آن تعجب میکردند و آن سنک را حجر الاشداء میکفتند یعنی سنک پهلوانان
همانا آن سنک بسیار بزرک و کران بوده و غیر مردم تنومند پر زور را برداشتن آن مقدور نبوده و در فارسی چنین
سنک زور میامند آنحضرت پرسید که این چیست احوال را عرض کردند فرمود افلا اخبرکم بما هو اشد حاصل آیا
آیا خبر ندهم شما را بسخت تر از وی کفتند بلی یا رسول الله فرمود رجل سبه رجل فحلم عنه فغلب نفسه و غلب شیطانه
و شیطان صاحبه مراد آنکه سخت تر و پهلوانتر از آن مردیست که دشنام دهد او را مردی پس حلم ورزیده آنرا از و بکذراند
پس چنین کسی غالب آمده بر نفس خود و بر شیطان خود و بر شیطان آن مرد دیکر که او را بآن دشنام داداشته است بیت
مردی کمان مبر که بزور است و پردلی با نفس اکر جهاد کنی مرد کاملی فصل سیم در مدح صفت حلم و خوش خویی
شیوه ملایمت و شکفته رویی که کل سر سبد محامد صفات است و تیر روی ترکش فضایل و کمالات پرده سوءات و عیوب است و سر
رشته جلب قلوب و زنک زدای آیینه دلهاست و عقده کشای کره ابرو و هاموزی پاکی طینت را خوش را است و سمر طریق سلوک را توشه
سرمایه تحصیل نیکنامیست و سرچشمه زلال دوستکامی برقع حرص کلفتهاست و آب کلشن الفتها یاد مهربانی که در راه زندکی وادی
از دوش دل بر دارد برد بار دیست و مونس همزبانی که در وحشت سرا جهان فانی غمی از خاطر بیرون برد نرم کفتاریست سبزه تربانی
زمین طینت بشری بجشادابی زبان خوش سر نکشیده و بانه کلی از شاخسار وجود آدمی بخوش رنکی و بوی شکفته تر روی ندمیده در
فضل این شیمه حمیده همین بس که ستار عیوب و غفار ذنوب تعالی و تقدس ذات پاک خود را بآن ستوده و چندین جا در کتاب کریم
باین صفت توصیف فرموده است از آنجمله در سوره بقره که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم والله
غفور حلیم و هم در آن سوره شریفه فرموده که واعلموا ان الله غفور حلیم و نیز در آن سوره مبارکه فرموده که قول معروف خیر
من صدقة یتبعها اذی والله غنی حلیم و در سوره آل عمران فرموده که ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم و در سوره

مائده

مائده فرموده که عفا الله عنها والله غفور حلیم و بعضی از انبیاء کرام عظام را نیز باین شیوه سعادت فرجام مدح نموده
از آنجمله در سوره توبه خلیل جلیل خود را علی نبینا و علیه السلام باین وصف جمیل یاد فرموده است که ان ابراهیم لاواه حلیم و حضرت
اسمعیل علی نبینا و علیه السلام پیش از انکه خلعت نبوت خلعت دنیا را در بر کند تاج وهاج این محمدت بر سر نهاده چنانکه در سوره
صافات از آن خبر داده است که فبشرناه بغلام حلیم و حبیب نجیب خود حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله باین صفت خجسته هم
بعید و قریب شناسانیده و در سوره نون آوازه حسن خلق آن اشرف خلق را باین ندا زنک انداز در کوش اسماع خلایق رسانیده است
که وانک لعلی خلق عظیم و زمره مومنان را که صورت احوالشان بزیور چند کمال که از آنجمله خشم خود فرو خوردن و از مردمان
عفو کردنست آرایش یافته باشد بمژده جنت مبشر ساخته در سوره آل عمران باین آیه تمام بشارت نواخته است که وسارعوا
الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون اموالهم فی السراء والضراء والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین ملخص معنی اینکه بشتابید و بوسیله ایمان و اعمال صالحه خود را شایسته آمرزش الهی
و بهشتی کنید که پهنای آن مثل آسمانها و زمین است و آماده شده است برای متقیان که انفاق و بذل می کنند مال خود را در وقت وسعت و تنکی
و نکاه میدارند خشم خود را یعنی در وقت غلبه غضب ضبط آن مینمایند و اثری از تندی و درشتی و امثال آن بر آن مترتب نمیکردانند و عفو
میکنند از مردمان یعنی از زلات و ناخوشیهای ایشان در کذشته در مقام تلافی و انتقام نمیباشند والله تعالی دوست میدارد نیکوکاران
و بر کزیده حضرت خلاق و آبیار کلشن اخلاق اعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله در فضیلت این صفت فرموده اند که
الرفق یمن والخرق شوم یعنی نرمی و همواری برکت و درشتی و تندی شوم است تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه این خلق حسن
و شیوه مستحسن متضمن چند کونه فایده است اول حصول اجر و مثوبات جاودانی و عروج بدرجات سعادات و تقرب حضرت سبحانی چنانکه در
مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که حاصل آن اینست که چون روز قیامت خلایق جمع کردند
منادی ندا میکند که کجا یند اهل فضل پس جمعی قلیل از آدمیان برخیزند و بسوی جنت شتابند فرشتکان با ایشان برخورده کویند ما
نرلکم سراعا الی الجنة یعنی چه کسانید که چنین شتابان ببهشت میروید کویند ما اهل فضلیم فرشتکان پرسند که فضل شما چه
بود کویند چون ظلمی بر ما میکردند از آن در میکذشتیم و چون بما بدی میکردند عفو میکردیم و چون تندی و درشتی مینمودند ما حلم
حلم میورزیدیم پس ملائکه کویند ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین داخل بهشت شوید که نیکوست آن مزد عمل کنندکان و در کتاب
مستطاب کافی از حضرت امام همام ابی جعفر مرویست که من کظم غیظا و هو یقدر علی امضائه حشا الله قلبه امنا و ایمانا یوم
القیمة یعنی هر که نکاه دارد خشم خود را با آنکه تواند امضا و اجرای آن نمود پر سازد الله تعالی دل او را از امن و ایمان روز قیامت و هم
در کافی از رهنمای طوایف خلایق حضرت امام جعفر صادق ماثور است حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که چون میان دو مرد دشمنازعه
واقع شود دو فرشته نازل میشود و از آن دو مرد با آنکه جهالت و درشتی میکند میکویند که قلت ما قلت وانت اهل لما قلت
ستجزی بما قلت یعنی کفتی آنچه کفتی و تو لایقی بآنچه کفتی و عنقریب جزای آنچه کفتی خواهی یافت و بدیکری از ایشان که حلم میورزد میکو
که صبرت وحلمت سیغفر الله لک ان اتممت ذلک یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی زود باشد که خدای تعالی ترا بیامرزد اکر این صبر
و حلم را بانجام رسانی پس اکر او نیز در مقابل درشتی نماید فرشتکان عروج کنند و بروند و در بعضی از تفاسیر از جناب اشرف
نبوی ماثور است که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة وایاکم بسوء الخلق فان سیئ الخلق فی النار یعنی بر شما باد
بخوشخویی که خوشخو البته در بهشت خواهد بود و پرهیز کنید از بدخویی که بدخو البته در آتش خواهد بود و هم از آنحضرت روایت

نموده که مَا مِن شَيءٍ أَثقَلَ فِي المِيزَانِ مِن خُلُقٍ حَسَنٍ یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال گرانتر از خلق نیکو نیست و در ارشاد القلوب هم
از آن طبیب امراض عیوب ع مرویست که اِنَّ الخُلُقَ الحَسَنَ یُذِیبُ الخَطِیئَةَ کَمَا تُذِیبُ الشَّمسُ الجَلِیدَ یعنی خلق نیکو میگدازد
گناه را چنانکه میگدازد جلید را و آن عبارت از شبنم بسته است که در زمستانها از آن بقرو تعبیر میکنند و از جمله سؤالات ابوذر
غفاری رحمه الله هم از آن مهر سپهر نبوت صلّی الله علیه و آله در ارشاد القلوب و کتاب خصال صدوق ره و غیر آن مذکور
است اینست که یا رسول الله ایّ المُؤمِنِینَ اَکمَلُ اِیمَاناً یعنی از مؤمنان کدام کامل تراست در ایمان فرمودند که اَحسَنُهُم خُلُقاً یعنی آنکه
در خلق بهتر باشد و نیز در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبدالله ع منقولست که اِنَّ الصَّبرَ وَ الصِّدقَ وَ الحِلمَ وَ حُسنَ الخُلُقِ
مِن اَخلَاقِ الاَنبِیَاءِ اِلی آخِرِ الحَدِیثِ یعنی بدرستی که صبر و راستگویی و حلم و خوشخویی از اخلاق پیغمبرانست و در کتاب شریف
کافی از سرور عالم ص مرویست که مَا اصطَحَبَ اثنَانِ اِلَّا کَانَ اَعظَمُهُمَا اَجراً وَ اَحَبُّهُمَا اِلَی اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ اَرفَقُهُمَا بِصَاحِبِهِ ملخص
معنی آنکه هیچ دو کس مصاحب نشوند با هم مگر اینکه اعظم ایشان در اجر و دوست ترین ایشان نزد خدا تعالی آنست که با دیگری
رفق و ملایمت بیشتر نماید و نیز در آن کتاب از حضرت امام همام ابی جعفر ع منقولست که اِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ یُحِبُّ الحَیِیَّ الحَلِیمَ یعنی
بدرستی که خدا تعالی دوست میدارد صاحب حیای حلیم را و بر این و تیره اخبار از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم اجمعین
بسیار ماثور و در کتب معتبره مذکور است و حاصل همه اینست که خوشخویی و بردباری و مماشات و سازگاری از فضایل
و شایستگی نظر لطف و عنایات الهی از اجل وسایل است بنده بپایمردی اینصفت خجسته بمنزل مغفرت و کرامت آنجهانی و
و بدستیاری کمند این وسیله بایوان سعادت بنیان قرب الهی صعود مینماید بیت تا نه رویان غوطه در دریای رحمت میزنند خلق
کن با خلق اگر لطف خدا میبایدت و لهذا حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام در تحصیل فضل و ثواب اینصفت
اهتمام داشت که کودک یتیمی مدتی در سایه نخل عطوفت آنسرور میوه و سبزه وار در کنار جویبار تفقد و اشفاق آن سر چشمه
زلال مکارم اخلاق نشو و نما مینمود از قضا آن یتیم وفات یافت جناب مستطاب نبوی ص از غایت تاثر آنشب طعام تناول نفرمودند
تا بعرض رسانیدند که یا رسول الله چرا غمگین میباشید اگر فرمایید دیگری را عوض آن پیدا کنیم که در خدمت باشد فرمودند
که آن کودک یتیم بدخو و من با خلق بد او سازگار بودم و با او رفق و مدارا مینمودم و مرا بدان سبب اجر جمیل و ثواب عظیم بود
و دیگری اینغرض بحصول نمی پیوندد نوعی دیگر از آثار با برکات اینصفت فواید بسیست که متعلق بامور دنیاست از آنجمله اینکه
بنا بر ضابطه کسر نیابد بجنگ افتاده با صاحب اینصفت کمتر کسی طرف میشود و اگر شود حدتش نزود بر طرف میگردد چه
استادگی و اصرار خصم ناهموار و قتیست که اینکس نیز در مقام معارضه بوده طریق جدل پوید و با و یکایک گوید و چون بسا
نه بیند وی نیز از آن تندی در گذرد و فرو نشیند لمؤلفه پنبه آواز جرس را گر در سنگ سرمه نیست هر زه نالا از نرمی میتوان خاموش
کرد دیگر آنکه هوشمندان مرد حلیم و خوشخو را بگیاه تر تشبیه نموده و خصم پر زور و تندخو را با باد صرصر که هر چند او تند کند
این نرمی نماید و بعجز و تضرع افتد گاه ز سر و اگر ده از شر او آساید و بهیچ وجه او را بر این دست و این ازان شکستی نباشد لمؤلفه
تندی حریف خوی ملایم نمیشود در جنگ آب و آتش بنگر ظفر کراست ایضا منتر جز خوی خوش که مانع آسیب دشمن است از جامه حریر
که دیده است جوشنی ایضا دل از ذکر کلفت دشمن برنک لعل در پنبه ملایمت خود نگاه دارد دیگر از جمله برکات این صفت خجسته
آنکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه و نصرت از جانب کیست که در کشمکش صبر و حلم ورزد و پای وقارش از تزلزل طبع جهالت
شعار در سلوک طریق استقامت و مماشات نلغزد چنانکه در کتاب شریف کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله ع مرویست

کر کفی

که کَفَی بِالحِلمِ نَاصِراً یعنی آدمی را حلم نصرت دهنده و یاری کننده بس است و از سخنان صدق بنیان حضرت امیرالمؤمنین ع
است در مجموعه ورام مذکورست اینست که اَوَّلُ عِوَضِ الحَلِیمِ مِن حِلمِهِ اَنَّ النَّاسَ کُلَّهُم اَعوَانُهُ عَلَی الجَاهِلِ حاصل اینکه نخستین
فایده که در عوض الم و مشقت خشم فرو خوردن و از خصم خود فرو بردن بحلیم میرسد اینست که مردم همگی یاری او میکنند و آن
خصم جاهل را ملامت مینمایند دیگر آنکه صاحب اینصفت در نظرها ارجمند و پایه قدرش در پیش خلایق بلند میگردد چنانکه
از جناب مستطاب حضرت ابی عبدالله ع در کافی منقولست که مَا مِن عَبدٍ کَظَمَ غَیظاً اِلَّا زَادَهُ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ عِزّاً فِی الدُّنیَا وَ الآخِرَةِ ملخص معنی
هیچ بنده خشم خود را نگاه نداشت مگر اینکه زیاد کرد خدا تعالی عزت او را در دنیا و آخرت و نیز در کافی از جهة حلم و وقار
حضرت سید ابرار ص ماثور است که مَا اَعَزَّ اللهُ بِجَهلٍ قَطُّ وَ لَا اَذَلَّ بِحِلمٍ قَطُّ حاصل اینکه خدا تعالی هرگز کسی را بتندخویی و درشتی
گویی عزیز نساخته و هرگز کسی را بحلم و بردباری بذلت و خواری نینداخته است این دو حدیث شریف صریحست در اینکه گوهر حلم
و وقار معدن گوهر قدر و قیمت است و صحرای دلگشای وسعت خلق منبت گلهای شرف و عزت و آنچه بدخویان جهالت پیشه در
وقت معارضه خصم از آن اندیشه میکنند که فرو تنی موجب خزی و خواری و بردباری مورث خفت و بی اعتباریست محض
توهم و عین خطا و ناشی از وسوسه شیطان و فتنه جویی نفس اماره بیحیاست بلکه قضیه بر عکس است و خواری که از آن
میترسد گل خار تندخویی و آتش سنگ درشت گویی است لمؤلفه کر بندگیست چو خار آنکه خفت آرد بار زبان نرم هلالی
که عزت آرد بار نسرخ رویی آتش تراشو که روشن که خوی تند چه مقدار خجلت آرد حظیست بر ورق خشت پخته ترس خوانا
که چهره کشتن با خصم خفت آرد بار دیگر آنکه چوب نرمی اینصفت دلکش دشمنان را دوست و دوستان را دوست تر میسازد
و صیقل این دو شیوه دلنشین آیینه سینه ها را از زنگ کینه ها میپردازد چنانکه از سرور عالم صلّی الله علیه و آله در
ارشاد القلوب مذکور است که حُسنُ الخُلُقِ یُثبِتُ المَوَدَّةَ وَ حُسنُ البِشرِ یُذهِبُ السَّخِیمَةَ یعنی خوشخویی دوستی را
میرویاند و گشاده رویی کینه را زایل میگرداند و از برکات حسن خلق و ملاطفت آنسرور و از آثار بردباری و ملایمت آن
پاک گوهر بود که خلقی عظیم از طوایف مشرکین که بغض و کین آن شافع المذنبین را در دل داشتند سر بر خط
فرمانش گذاشتند و جمعی کثیر از قبایل اعراب که کمر بقتل آنجناب بسته بودند رو با رادت بر آستان اطاعتش
سودند در آثار آمده که روزی آن برگزیده معبود مسجد را بیت الشرف آفتاب وجود خود ساخته و پرتو سعادت حضور
بر در و دیوار آنمقام پرنور انداخته بود و زمره اصحاب هاله وار بر گرد وی مجتمع بودند و فرقه هواخواهان ذره صفت در
هوای جانفزای ملازمت بال افشانی مینمودند اعرابی شمشیر حمایل کرده از در مسجد در آمد و چون باد صرصر که بر گلبن
تر جهد بر آنسرور جسته آغاز تندی و بی اعتدالی نمود و بگفتن مزخرف یا مُحَمَّدُ اِنَّکَ سَاحِرٌ کَاذِبٌ تیغ زبان و قاحت
آخت و بعد از آن بنفس هرزه در استنکاف درشتی بر آیینه خاطر اشرف سید دو سرا انداخت اصحاب چون آن اباطیلات
شنیدند بیتاب شده عازم قتل آن بی ادب گردیدند آنسرور دنیا و دین و آن کوه وقار و تمکین ایشان را منع نموده با روی
کرم و زبان نرم متوجه اعرابی گشته فرمودند یَا اَخَا العَرَبِ مَن یُرِیدُ ای برادر کرا میخواهی گفت محمد ساحر کاذب را فرمود محمد
منم و لکن نه ساحرم و نه کذاب بلکه رسول فرستاده خدایم اعرابی گفت وَ اللَّاتِ لَو لَا الجَمَالُ وَ جَهلُکَ لَمَلَأتُ سَیفِی مِنکَ
وَ اللَّاتِ لَا اُومِنُ بِکَ حَتَّی یُؤمِنَ بِکَ هٰذَا الضَّبُّ یعنی سوگند بلات که اگر نه وجاهت و خوشرویی تو میبود هر آینه پر
میکردیم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو با آنکه شمشیر خود را در تو غوطه میدادم قسم بلات که بتو ایمان نمیاورم تا اینکه

تا اینکه این سوسمار بتو ایمان آورد پس سوسمار که در دامن یا در آستین داشت انداخت آنجناب بآن سوسمار خطاب نموده فرمود
ای سوسمار بعزمان حکیم نطق آفرین بنطق آی سوسمار بنطق آمده گفت لبیک یا رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول
خدائی اعرابی بصیقل آن برهان ظاهر زنگ کفر از آیینهٔ خاطر زدوده و بکلید زبان آنحیوان قفل انکار از درج دهان گشوده
گشته باسر انگشت زبان اقرار جواهر آبدار اینکلمات بر دامن سامعهٔ حضار عز و ریخت که اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمداً رسول الله پس گفت یا رسول الله از این در مسجد آمدم و در همه عالم باو از من دشمن تری نبود و اکنون
میروم و هیچکس از خود دوست تر نمیبایم اینست بیان آیهٔ کریمهٔ وانک لعلی خلق عظیم الحاصل از برکت ملایمت و ملاطفت
اعرابی مذکور در مقام تحقیق حق و طلب معجزه در آمده بشرف اسلام رسید و عداوتی چنانکه نخست با سید الثقلین داشت بدوستی
و اخلاص چنین مبدل گردید و از جملهٔ کسانیکه بچراغ هدایت فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بسر منزل
هدایت راه بردند و با آستین این شیمهٔ کریمه غبار عداوت از چهرهٔ باطن ستردند حسان بن ثابت بود که خود در زمان
جاهلیت از غایت کفر و کین هجو حضرت اقدس سید المرسلین کرده بود یکی از مسلمانان ویرا گرفته میبرد که زبانش را قطع
کند حضرت امیر المؤمنین و آن عارف مصالح دنیا و دین علیه الصلوة والسلام برخورده چون بر ارادهٔ آنمرد مطلع
گردید ویرا از دست او گرفته دهانش را پر زر سرخ گردانید حسان را از دیدن آن حلم و عفو و احسان نور ایمان بر ساحت دل
تافت و بآب آن حسن خلق و کرم دامان ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت یافت و بعد از آن ارتکاب آن قبایح را
بگفتن مدایح تدارک نموده و از جملهٔ مخلصان و مداحان خاندان گردید و بعضی از اشعار او که در مدح اهل بیت علیهم السلام
گفته مشهور است و نیز از جملهٔ شواهد اینمدعا ماجرای آنمرد شامی است با رابع آل عبا حضرت امام حسن مجتبی و مجمل
آن اینست که مردی از اهل شام که گلخن سینه اش از آتش کینهٔ اهل بیت کرام تافته و دیدهٔ ادراکش بسر منزل معرفت فضل
آن خاندان پاک هنوز راه نیافته بود گفت بمدینه رسیدم و روزی در یکی از کوچهای مدینه مردی دیدم که از او زیباتری
هرگز ندیده بودم بر استر نیکو سوار مرغ دلم بسوی وی پریده پرسیدم که این کیست گفتند حضرت حسن بن علی است علیهما السلام
از شنیدن آن خار حسد در دلم خلید و آتش بغض از کانون ضمیرم زبانه کشیدن گرفت که علی بن ابی طالب را چنین
پسری باشد پس پیش رفتم و گفتم تو پسر علی ابن ابی طالبی فرمود آری گفتم پدر تو چنین و چنین یعنی ناسزا چند
نسبت با آنحضرت گفتم و گاه او و گاه پدرش را دشنام میدادم او ساکت بود و هیچ نمیگفت تا آنکه من شرمنده شدم
بعد از آنکه سخن من تمام شد آنحضرت خندان گشته فرمود احسبک شامیا غریبا یعنی گویا تو درین شهر غریبی و از اهل شامی
گفتم آری فرمود فمل معی ان احتجت الی منزل انزلناک و الی مال ارفدناک و الی حاجة عاوناک حاصل معنی آنکه چون غریبی
با من بیا اگر جا خواهی که فرود آئی ترا فرود آوریم و اگر احتیاج بمال داشته باشی در قضای آن ترا مدد و یاری نمائیم و اگر حاجتی
داشته باشی در اصلاح آن در آئیم پس من از این شیوهٔ ملاطفت و اشفاق شرمنده و از حسن اخلاق آن یگانهٔ آفاق متعجب گشته
تخم محبتش در دل کاشتم و خط بندگی و اخلاصش بر صفحهٔ خاطر نگاشتم القصه بیامن حسن خلق بدمستی چنان هوشیار و دشمنی
بدینسان دوستدار گردید و مشهور است که مردی نا اهل از غایت جهل با کوه وقار و تمکین حضرت امام زین العابدین معارض گشته
ویرا دشنام داد آنحضرت فرمود که ای مرد اگر آنچه در حق من گفتی راست است خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ است خدا ترا بیامرزد آنمرد از
گفتهٔ خود نادم و شرمسار و از محبان اهل بیت اطهار شد و نیز مرویست که مردی از اولاد امام حسن علیه السلام روزی برکوی

حضرت

حضرت سجاد علیه السلام ایستاده او را دشنام داد و سخنان ناشایست گفت آنحضرت سکوت ورزیده اصلا جواب وی نداد خادمان و شاگردان آنجناب
منتظر بودند که آنحضرت اشاره کند تا بدست و زبان جواب آن بی ادب گفته سزای آن گفتههای ناسزا را در کنارش گذارند بعد از آن
که آنمرد برفت متوجه اصحاب گشته فرمودند که شنیدید آنچه این مرد گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش آن داشتیم که شما
جواب او گوئید یا ما را در جواب گفتن او مأذون سازید فرمود برخیزید تا بسوی او رویم تا جواب او گوئیم پس آنحضرت برخواست
و این آیه را قرائت فرمود که الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس راوی گوید دانستم که تندی و درشتی نخواهد کرد پس چون
بدر خانهٔ آنمرد رسید او را خبر دادند وی بگمان اینکه آن والا جناب بر جواب آن گفتهها ناصواب آمده و سر پرخاش دارد آمادهٔ
شر و فتنه گشته بیرون آمد پس آن آفتاب عالم افروز بزبان سخن گلفشان سورة الفاتحه از متکلم گردید که یا ابن عم قد علمت ما
قلت فی فان کان ما قلت فی علی ما قلت تبت الی الله و ان قلت فی ما لیس فی عفوت عنک و استغفر الله لک حاصل مضمون
اینکه اگر آنچه در حق من گفتی چنانست که گفتی پس من توبه کردم و بازگشت نمودم از آن بخدا تعالی و اگر در حق من چیزی گفتی که
در من نیست عفو کردم آنرا از تو و از خدا تعالی برای تو استغفار میکنم پس آنمرد از شنیدن آن سخن و دیدن آن خلق حسن در قدم
وی افتاده پای مبارکش را میبوسید و میگفت یا ابن عم بخدا قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بود و تو از آنها منزهی و توبه میکنم
از آن بخدا پس برای من از خدا تعالی طلب آمرزش کن آنحضرت فرمودند غفر الله لک خدا تعالی ترا بیامرزد و از آنجا مراجعت نمود
و از این قبیل روایات و حکایات که در اثبات این مطلب هر یک سندی مسجل و شاهد معدلست در کتب سلف و خلف
بسیار است الحاصل اینصفت رضیه متضمن بسی فواید دینیه و دنیویه است چنانکه بعضی از آن مرقوم کلک بیان شد و ناظر
بر این گفتار است کلام حضرت سید مختار ص در کافی که مداراة الناس نصف الایمان والرفق بهم نصف العیش یعنی مدارا
با خلق کردن نصف ایمان و ملایمت نمودن نصف زندگانیست و لهذا جناب سبحانی بوحی آسمانی پیغمبر خود را بآن وصیت
و کوشش رغبت فرموده است چنانکه در کافی مذکور است که حضرت جبرئیل امین بآنسرور دنیا و دین صلی الله علیه
و آله نازل گشته گفت یا محمد ربک یقرئک السلام یقول لک دار خلقی کما اداری یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند
و میفرماید که مدارا کن با خلق چنانکه من مدارا میکنم مدارای جناب الهی با بندگان جانی و ولاهی آنکه هر چند طریق مخالفت
میسپارند و پا از جادهٔ ادب بندگی میگذارند با کمال احتیاج و افتقار اندر استغنا و استکبار در میآیند و با نهایت عجز
و ناتوانی از طوق عبودیتش گردنکشی و نافرمانی مینمایند با آنکه میشناسند که کیستند باندک مال و ثروتی خود را گم
میکنند و با آنکه اصل خود را میدانند که بیش از قطرهٔ آب پلید نیست باندک جاه و دولتی باد غرور و ما و منی در دماغ
میافکنند آن یک در مصر خراب امکان بدستیاری قبطیان شهوات بر فراز قصر پیش خود بر آمده ندای انا ربکم الاعلی
در داده فرعونی میشود و دیگری در شکسته صندوق بدن از بلند پروازی کرکسان طبایع اربعه [illegible]
عبودیت هوای عروج ربوبیت نموده نمرودی میکند مسیلمهٔ کذاب معجزهٔ کور کردن چشم نابینا با احمد صادق [illegible]
مینماید و ابوبکر بنعل بیاری عمر بی حجت بیعت و اتفاق دو سه اهل نفاق را دست پیچ کرده با برگزیدهٔ حق طریق دعوی
باطل مینماید و بر بیقیاس از بندگان ناسپاس حد خود نشناس هر یک را در مجمر سر آتش سودائی است و هر کدام را
در کاخ دماغ دود دعوائی هر فاسقی بیشرم از امر و نهی الهی پروا و آزرم نکرده در گوشهٔ هنگامهٔ فسق و فجور گرم میدارد
و هر جاهلی جور پیشه از غضب و سطوت و اندیشه ننموده در کشور آتش بیداد و جور در خرمن مال و جان عباد میاندازد

و بحضرت کریم متعال عز شأنه ابتهال نمود کان ظلوم و جهول میگذارند و تا کی از طغیان و ظلم و عصیان را از حد بیرون برند بجزا
و عقوبتی گرفتارشان نمیکرداند فرعون لعین پلید را مدتها مدید که سر از خداوند کیش برکرد میکرد بدین سری مبتلا ساخت
و وظیفهٔ روزی آن نافرمان را از خزانهٔ احسان قطع نفرموده همچنان بتکفل احوالش میپرداخت تا آنکه
گفت خداوندا آن روز که فرعون و هو یدعی الربوبیة یعنی اگر فرعون ترک بندگی نمود من ترک خدایی نکنم مجملاً اخلاق توام را
و ما شاء از اخلاق خدایی و تخلق بآن بحضرت و وسیلهٔ قرب آن شاه ثابت است و بحقیقت این صفت حمیده و داور این شیوهٔ پسندیده
کسیرا بآن درگاه راه و در آن دربار بار مشکل که تواند بود طالبان کعبهٔ قرب را سلوک باین طریقه مثلی بجا را رهبرست طایران اوج
اینرتبهٔ علیا را این ملکهٔ خجسته بمنزلهٔ شهپر و از اینجهت زمرهٔ انبیا و اوصیا و فرقهٔ اولیا و اتقیا در هر عصری تا ممکن بوده انواع
ستم و آزار از اهل روزگار میدیده و چشم از آن میپوشیده اند و کاسهای زهر جانستان تلخگویی و ترشرویی ابنای زمان را بر لب دهان
چون آب حیات مینوشیده اند و کافی از حضرت امام زین العابدین و فخر الساجدین ع ماثور است که فرموده اند که ما احبّ
ان لی بذل نفسی حمر النعم و ما تجرعت جرعة احب الیّ من جرعة غیظ لا اکافی بها صاحبها خلاصهٔ معنی بر سبیل اینکه مدّت
نفس و فروتنی از خصم آنقدر مرا خوش میآید که دوست نمیدارم که بجای آن نفایس نعمتهای دنیا از من باشد و نیاشامیدم
جرعهٔ خوش آینده تر نزد من از جرعهٔ خشمی که انتقام آنرا از صاحبش یعنی از کسیکه مرا بخشم آورده نکشم و از جملهٔ انبیاست حضرت
سید المرسلین و خاتم النبیین ص که در هر باب تاسی و اقتدا بآن والا جناب بر ذمت همت امت دینی لازم است تا آنکه هر خار
آزار که از مردودان کفار بر خاطر عاطرش میخلید جز سخن ملایم از غنچهٔ دهان مبارکش گل نمینمود و با چندین سنگ جفا
که از امت بیوفا بر نخل وجود مبارکش میرسید در عوض غیر رطب شیرین کلامی بر ایشان نثار نمیفرمود ام جمیل زن ابولهب
که در قرآن مجید بحمالة الحطب ملقب است از غایت بغض و کین جهت آزار آنسرور دنیا و دین وسیلها انگیخته و دورها
پشتهای خار بدوش کشیده شبها بر سر راه آن برگزیدهٔ اله میریخت که شاید که نشتر آن خار گزند و خاری در دامن پاک او بیاویزد یا
بپای مبارکش خلد و چون وقت سحر آن مهر انور برای نماز از خانه بمسجد رفتی آن خار و خاشاک را از سر راه برگرفتی و بنرمی و
همواری گفتی که این چه قسم همسایگیست که شما با من میکنید و آنحضرت را دو همسایه بود که در کفر و کین از سایر مشرکین شدید
و از سگان دیگر پلیدتر بودند ابولهب و عتبة بن ابی معیط این دو ناکس ناپاک نجاسات و قاذورات بخانهٔ سید لولاک میریختند و آن
بحر بیکران پاکی بتطهیر آن پرداخته همین سخن میفرمود که این چه همسایگی است و از طارق بن عبد الله حجازی منقولست که دو
نوبت رسول خدا را دیدم یکنوبت در بازار ذی المجاز و حلهٔ سرخی در بر داشت و نوبت دیگر در بازار عکاظ که باواز بلند
میفرمود که بگوئید لا اله الا الله تا رستگار شوید و شخصی دیگر در عقب او میرفت و میگفت سخن او مشنوید که او دروغ
گوست و سنگ بر او میانداخت و پاشنهٔ مبارک آنحضرت از ضرب سنگ خون آلود شده بود پرسیدم که ایشان چه کسانند گفتند
این جوان که حلهٔ سرخ پوشیده محمد قرشی است که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و این که سنگ بر او میافکند و تکذیبش میکند
عم وی ابولهب است و در بعضی از کتب سیر مذکور است که چون آیهٔ فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین که در سورهٔ مبارکهٔ
حجر است نزول نموده حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بصفا رفته بر سنگی ایستاده ندا فرمود که ای خلایق من رسول خدایم و همینا
در همین ندا از تلک زلزله را باسماع خلایق میرسانید سر کردهٔ اهل شقاق و نفاق ابوجهل لعین حرامزاده از طاقت
کشته سنگ انداخت و پیشانی نورانی آن سرور را مجروح ساخت چنانکه خون از آن روان گردید و بعد از آن سایر مشرکین

از هر طرف آن شجرهٔ هدایت ثمر بوستان شرف را سنگباران کردند آنحضرت با چشم خونبار مانند ابر مدرار از تند باد آزار ایشان
خود را بکوه کشیده بر تختهٔ سنگی تکیه نمود و آنرا از آنجهت متکا میگویند خبر بحضرت امیر المؤمنین ع دادند که محمد را بقتل
رسانیدند آنجناب حضرت خدیجه را نیز از آن واقعه اعلام نموده باتفاق در طلب آن سرچشمهٔ زلال حلم و کرم بکوهها و دشتها
آمدند با دل پر سوز و نالهٔ غم اندوز یا رسول الله گویان بهر سو میشتافتند و اثری نمییافتند که ناگاه آواز ایشان بگوش آنولا
رسیده خواست جواب ایشان گوید جبرئیل امین نازل شد و او را گریان دید گفت یا رسول چرا میگریی آنحضرت اینمضمون
ادا فرمودند که ای برادر ببین قوم بر من چه جفا کردند بسنگ ستم تنم خستند و پیشانیم شکستند بمفسد و کذاب موسوم
داشتند و آنچه از ایذا و اهانت توانستند فرو نگذاشتند جبرئیل امین علیه السلم گفت یا رسول الله غم مخور که خدای تعالی
مددکار تست و بعضی سخنان با بشارت برای تسلی خاطر آن مهر سپهر عصمت و طهارت گفته دست مبارک وی گرفت
و بر سر کوه آورد و بساطی از بساطهای بهشت با خود داشت گسترد چنانکه کوهها پوشانید و آن صدرنشین بساط
قرب را بر آن نشانید آنگاه گفت اگر خواهی بدانی که ترا نزد خدای تعالی چه مرتبه است ببین که جملهٔ مخلوقات را بفرمان تو کرده
باینان آن درخت را بطلب چون طلبید فی الحال اجابت نموده آمد و بر آنحضرت سلام کرد و بسجده افتاد پس فرمود بمقام
خود باز گرد باز گشت و در جای خود قرار گرفت بعد از آن فرشتگان آسمان و زمین و دریاها یکیک آمده سلام کردند
گفتند که خدای تعالی ما را بفرمان تو کرده هر چه فرمایی بآن قیام نماییم اگر هلاک قوم میخواهی امر کن و ببین چه میکنیم آن کان
محاسن اخلاق و آنجهان مرحمت و اشفاق اینمضمون ادا فرمودند که منت خدای را بر من ولیکن من برای رحمت خلایق مبعوث
گشته ام نه برای زحمت مرا با قوم گذارید که ایشان نادان و غافل اند و اگر نه این نمیکردند جبرئیل ع گفت اکنون ما میرویم تو
بجانب علی و خدیجه پرداز که درین وادی گریانند و سلام ما بایشان برسان و بگو که ملائکهٔ هفت آسمان از گریهٔ شما گریان و
نالانند و بشارت ده ایشانرا بقصور بهشت که حق تعالی برای ایشان بنا کرده و در آنجا هیچ رنج و تعب و کدورت نیست
و همه راحت خواهد بود بعد از آن آنحضرت شاه اولیا و خدیجهٔ کبری آنسرور را چون آفتاب نور بر قلهٔ آنکوه دیده شتافتند
و شرف ملازمت گرامیش دریافتند خدیجه دید که آنحضرت بجامهٔ مطهر خود خون از رخسار منور خود پاک میکند گفت
یا رسول الله جامه را خون آلوده مکن و بگذار خون بر زمین ریزد آنجناب این مضمون را ادا فرمودند که میترسم قطرهٔ ازین خون بر
زمین چکد و خداوند قهار بر ایشان غضب نموده بر منتقمی ابقا نکند مجملاً آنحضرت مدتهای مدید از آنقوم عنید چنین
آزارها میکشید تا آخر الامر قصد خونش نمودند و از وطن مالوفش جلا فرمودند و او پیوسته طریق حلم و مدارا
مسلوک میداشت و همواره همت بر هدایت و اصلاح حال ایشان میگماشت و در مجموعهٔ ورام مذکور است که چون قریش
در آزار آنسرور اختیار اکثار و در اضرار روی اصرار نمودند فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون حاصل معنی آنکه
خداوندا بر قوم من ببخشا و بر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند و آنچه میکنند از جهل و نادانیست و برای این حق تعالی فرمود که وانک
لعلی خلق عظیم و مشهور است که در روز احد چون لب و دندان مبارک آنحضرت را که درج جواهر حکمت بود خستند و گوهر
دندان شریفش را بسنگ جفا شکستند مؤمنان گفتند یا رسول الله دعا کن که حق تعالی این قوم را هلاک سازد فرمود من
آمده ام که ایشانرا از جهنم رهانم چگونه هلاک ایشانرا خواهم آنگاه دست بدعا برداشته فرمود اللهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون خداوندا هدایت کن قوم مرا بدرستی که ایشان نمیدانند یعنی آنچه با من کردند از روی جهالت و نادانیست زهی

خلق و احسانکه با شکستگی دندان همچنان غم امت میخوردند و در تحمل آزار آنقوم بدبخت دلسخت دندان صبوری بر جگر فشردی و هرگاه حسن خلق و غمخواری آن مهر سپهر کرم و بزرگواری با دشمنان چنین بوده باشد با دوستان چگونه خواهد بود و مرویست که شخصی از جناب مستطاب امیر المؤمنین ع خلق آنحضرت را پرسید فرمود که تو متاع دنیا را اول وصف کن تا من خلق رسول خدا را بر تو وصف کنم آن مرد گفت متاع دنیا نامحصور و وصف آن غیر مقدور است آنجناب روحی فداه مضمون این سخن متین دلنشین در جواب فرمودند که هرگاه تو متاع دنیا را که خدایتعالی آنرا اندک گفته که قل متاع الدنیا قلیل حصر و وصف نتوانی کردن من خلق پیغمبر را که الله تعالی عظیم شمرده و فرموده است که انک لعلی خلق عظیم چگونه برای تو وصف توانم کرد مخفی نماند که مفسرین در سبب نزول آیه کریمه چند وجه ذکر نموده اند از آنجمله اینکه روزی حضرت اقدس نبوی ص با یکی از اصحاب در صحرای مدینه می گشت پیرزنی را دید بر سر چاهی که میخواست آب کشد و نمیتوانست آن سرور پیرزن را چون عم گرامی بر سر او آمده فرمود ای عجوزه من برای تو آب کشم گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم یعنی اگر نیکوئی کنید برای خود کرده خواهید بود پس آنجناب آب از چاه کشیده مشک را پر کرده و بدوش مبارک برداشت زن را گفت پیش باش و راه خیمه خود را بنما و آنشخص که همراه بود هر چند مبالغه نمود که مشک را از وی ستاند قبول نفرمود و گفت من بکشیدن بار امت و تحمل مشقت سزاوارم پس عجوزه از پیش و آن پیشوای اصفیا از قفا میرفتند تا بدر خیمه وی رسیدند و مشک را آنجا گذاشته مراجعت فرمودند و زن بخیمه رفته فرزندانرا گفته برخیزید و این مشک را ببرون آورید ایشان گفتند ای مادر مشک را چگونه آوردی گفت جوانمردی شیرین کلامی خوبروئی خوشخوئی با من تلطف بسیار کرد و این خیک را برداشته اینجا آورد گفتند کجا رفت گفت آنست که میرود ایشان از دنبال وی شتافتند و آنحضرت را شناختند بدر خیمه دویده گفتند ای مادر این آن کسی است که تو بوی ایمان آورده و پیوسته آرزومند دیدار وی بودی پیرزن از خیمه بیرون آمده با فرزندان سر بدنبال آنحضرت نهادند و آنجمع پاکنهاد صاف اعتقاد خود را بوی رسانیده مانند در پای آن نخل گلشن هدایت و ارشاد افتادند عجوزه بسیار گریسته عذرخواهی بتقدیم رسانید و آنحضرت در حق او و فرزندانش دعا فرموده بلطف باز گردانید پس حضرت رب الارباب این آیه شریفه را در شأن آن والاجناب فرو فرستاد و بهم این نوازش و تکریم بر فرق اعتبار آنسرور اکلیل نهاد و بعضی شأن نزول آیه مذکوره را بدینگونه ذکر نموده اند که روزی آن برگزیده خلعت کرامت دو جهان برد نجرانی در بر داشت که آنرا حاشیه غلیظ کنده بود با بعضی از اصحاب از راه عبور میفرمود اعرابی بوی رسید و آن برد را گرفته کشید بشدتی که حاشیه گریبان آن در گردن مبارک آنسرور جا کرد و بنا بر نسخه دیگر پاره شد و گفت اعطنی عطاء یا محمد حاصل اینکه بمن عطا کن آن کوه سکینه و وقار از آن حرکت بی ادبانه ناهموار آشفته نگشته غنچه دهان مبارکش بروی او متبسم گردید و فرمود بوی عطائی دادند از برکت آن شیوه خداپسند بنزول این آیه شریفه سربلند گردید و در حسن خلق آن پسندیده حضرت بیچون گلهای گوناگون امثال این روایات و حکایات صد مشحون از شاخسار اقلام محدثین و مورخین بیش از آن شکفته است که جیب و دامن این اوراق گنجایش یکی از هزار و اندکی از بسیار آن داشته باشد و بعد از آنسرور آل و اولاد مجموع سیر او نیز همین طریقه را مسلوک داشته در طی منهج معاشرت خلایق قدم بر قدم آن برگزیده خالق گذاشته اند چنانکه در ... و نام از هادی طریق ارشاد و وسیله آزادی عباد جناب مستطاب امیر المؤمنین ع مأثور است که غلام خود را آواز کرد جواب نداد بار دیگر آواز کرد جواب نداد دیگر بار طلبید جواب نداد برخاسته بنزد وی رفت دید خوابیده است فرمود ما اتمنع

یا غلام

یا غلام یعنی نمیشنوی ای غلام که ترا میخوانم گفت آری فرمود فما حملک علی ترک جوابی یعنی چه چیز ترا برین داشت که جواب من نگفتی غلام گفت چون از عقوبت تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بوده از اینجهت در جواب گفتن تکاهل نمودم آنجناب فرمودند امض فانت حر لوجه الله یعنی برو که تو آزادی برای رضای خدایتعالی و در بعضی از کتب مذکور است که آن مهر سپهر [illegible] آداب خواجگی و بندگی هفتاد بار غلام خود را آواز کرد و او در پس دیواری استاده بود می شنید و تغافل مینمود تا آخر آنحضرت نگاه کرده وی را دید فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز مرا شنیدی گفت میخواستم ترا بخشم آورم آنجناب فرمودند که من آن کسی را بخشم آورم که ترا بر آن میداشت یعنی شیطان را پس فرمود برو که ترا آزاد کردم در راه خدا تا زنده باشم مؤنت تو یعنی مایحتاج و اخراجات تو بر منست و نیز از نمایش حلم و وقار آن بزرگوار علیه الصلوة والسلام که روغن تا [illegible] چراغ حسن خلق را در مشکوه طبیعت مشتعل و تذکر مضمونش بهشت خویان و در گوی بازار اطوار ناملایم خود منفعل میسازد آنست که روزی کنیزی از قصابی گوشت میخرید و چنانکه طور بازاریان خیانت پیشه است مرد قصاب میزان عدل و راستی را از دست داده در معامله با آن ضعیفه بی انصافی میکرد کنیزک گریان و از آنجا رفته ویرا بازار دنیا و دین حضرت امیر المؤمنین ع اتفاق ملاقات افتاد و از قصاب با آن والاجناب شکایت نمود آنحضرت از غایت [illegible] با کنیز نزد قصاب رفته ویرا نصیحت و بحق گذاری او وصیت نمود و فرمود که با ضعیف و قوی باید که بیع یکسان کنی آن بی بصیرت چون حضرت را نمیشناخت دستی بجانب او حرکت داده گفت ای مرد برو و امیر المؤمنین ع آن بی ادبی و درشتی را از وی گذرانید هیچ نگفت و برگشت بعد از رفتن آنسرور ویرا بآن کور دل بیخبر شناسانیدند و از قباحت و شناعت آن حرکت بی ادبانه خبردارش گردانیدند مرد قصاب را از آن کردار ناصواب آتش در جان افتاده بتدارک آن دست خود را بریده و آنرا بدست دیگر گرفته خود را بخدمت آن دستگیر روز جزا رسانید و آنرا وسیله عذرخواهی آن ادا و دست آویز طلب بخشایش خطا گردانید پس آن مرهم نه ریشهای جگر و پیوند ده دلها و اثر آن دست بریده را گرفته بجای خود نهاد و دعا فرمود از برکت دم مبارک آنجناب و بهم رسیدن ندای آن دعا مستجاب بلکه بهم متصل گوشت و پوست مندمل گشته دست وی درست شد و بهبودی یافت و نور آن آیت نیز ظاهر و روشن بر در و دیوار خاطر دوست و دشمن تافت و از آثار عفو و حلم آن منبع علم و معدن سلم همین بس که مروان لعین را با آن همه بغض و کین که با آنسالار دنیا و دین داشت و پیوسته علم خلاف و عصیان با آن طوق نکردن اهل طغیان میافراشت در جنگ جمل با جمعی از مخالفان بدعمل گرفته نزد وی آوردند و عمار بن یاسر رحمه الله آنسرور را بقتل خارجیان سیر تحریض مینمود با وجود آن از خون ایشان گذشته آن زلات را عفو و ارقام انتقام آن قوم را از لوح خاطر انور محو گردانید گویند در آنوقت آنجناب بمروان مذکور خطاب کرده فرمود که از زرع یعنی از فرزندان تو امت را آفت خواهید رسید و اینکلام مشعر بر حکومت اولاد کفرنهاد آن مایه شر و فساد بود که سالها تخت حکومت را در تحت تصرف داشتند و از پاشیدن نظم احکام شرع و دین و تراشیدن گل و لاله بوستان خاندان سید المرسلین دقیقه فرو نگذاشتند و این خبر از اخبار غیبیه آن بزرگوار است که در عداد معجزات آن قبله احرار شمرده میشود و برهمین منوال عبدالله بن زبیر بدسگال که با آنحضرت در کمال عداوت بود و از شدت عناد علی رؤس الاشهاد آن زبان بریده زبان جرأت بدشنام و ناسزای آن ممدوح خدا و مصطفی میگشود و در قتال سرور رجال امیر المؤمنین ع بیش از پیش بر ناب کار جد و اصرار مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکه جمل بعد از آنکه حضرت جل علیه السلام از نصف سپاه حضرت پناه بمیان جنگگاه راند [illegible]

وبقول بعضی طلحه را نیز پیش خواند و برای اتمام حجت ایشان را نصیحت نمود و بر آن حرکت زشت سرزنش و ملامت فرمود
بعد از آن بزبیر خطاب کرده این مضمون ادا کرد که در خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت پناه بجائی
میرفتیم در کوچه ستاو بود آنحضرت ترا گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که بلی یا رسول الله آنسرور فرمود که زود
باشد که با او در مقام مجادله و جنگ و مقاتله آئی و در آنحال ظالم باشی و حدیث مذکور و بعضی از کتب بوجهی مسطور است که مختصر
آن اینست که ای زبیر بیاد داری آنروز که میگذشتی با رسول الله در بنی غنم پس آنحضرت در من نگریست و خندید و من نیز خندیدم
تو گفتی پسر ابوطالب از تکبر دست بر نمیدارد و آنحضرت فرمود باز ایست از این سخن که او متکبر نیست و بدرستیکه تو با او قتال کنی
و بر او ظالم باشی بر هر تقدیر زبیر بدمآل تصدیق آن مقال نموده گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من آوردی که اگر قبل از این متذکر
آن متذکر میبودم هرگز با تو مخالفت نمینمودم اکنون بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس هر یک بصف سپاه مراجعت نموده و زبیر
عزم ترک رزم و خروج از آن معرکه را با خود جزم کرده پس بمبارک پدر نشستر عبد الله بن زبیر ایستادگی نموده تیغ زبان ملامت
آخت و به سرزنش آن پیر دستگیر پرداخت و گفت تو نه از برای حدیث پیغمبر از سر این کار میگذری بلکه از ترس پسر ابوطالب میگریزی
و ازینگونه مزخرفات تعصب آمیز تعرض آمیز میگفت تا آنکه زبیر گفت من سوگند خورده ام که با وی جنگ نکنم عبد الله دل سیاه
گفت بکفاره سوگند یکی از غلامان خود را آزاد ساز و بمقاتله علی بپرداز القصه آن احمق بی بصیرت بتلبیس ابلیس سیرت خود
از اضوای اشمرده غلام مکحول نام را آزاد ساخت و قطع نظر از خبر صدق اثر حضرت پیغمبر نموده همچنان در مقام اهتمام علم
مخالفت با آن امام همام افراخت تا آخر الامر کار او با نجامید با آنچه انجامید الحاصل عبد الله مزبور باشدت عداوتی که شمه
از آن مذکور شد بعد از تسکین غبار آنشور و شر که حضرت امیر المؤمنین ع بر او ظفر یافت در مقام انتقام در نیامده روی
عتاب از کرده‌های ناصواب او تافت و بر همین دستور اهل بصره و سایر کرکان آن معرکه پر شر و شور که بروی آن پشت دین شمشیر
کین کشیده بودند و از دخول بیراه و خروج بر امام زمان محابا نکرده آنهمه مبالغه در مقاتله آنحضرت بظهور رسانیده بودند بعد از آنکه
مغلوب و مقهور ساخت ایشان را مؤاخذه نکرده آفتاب صفت پرتو رحمت و شفقت بر نیک و بد سکنه آن مرز و بوم انداخت
این شمه ایست از صفت حلم و عفو آن امام همام علیه الصلوة والسلم و اما بشاشت و انبساط طبع مبارک آنسرور و شکفتگی گل
رخسار انورش بحدی بود که دشمنان و حسادان بعضی مزاح بوی اسناد میکردند هر چند که در آن امر نیز بود و از حد اعتدال
قدمی که در شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز نمینمود و اما مهربانی و اشفاق آنکه سته مکارم اخلاق بر متتبعان کتب اخبار
و باریافتگان مجامع آثار پوشیده نیست که نقل مجالس و محافل کتب اولحز و اوایل همواره نقل این سخن است و دماغ اقلام راقمان
تواریخ و سیر از عطر این گفتار روح پرور پیوسته عطسه زن جملی از آن اینکه روز بسعی تمام کارسازی خلایق کردی و شبها
در کمال اهتمام بندگی خالق ابواب حاجتگذاریش بر دوار ارباب حاجت روز و شب باز بود و دست توقع کسان بکیسه انعام و
احسانش گاه و بیگاه دراز هر کرا گرد ملالی بر چهره احوال نشستی با آستین مکرمت پاک کردی و هر کرا خار غمی در دل بالم خلیدی
بدست مرحمت برآوردی راحت جانش بار محنت کسان بردن بود و نعمت الوانش غم گرسنگان خوردن هر کرا امواج غفلت
بردی گلاب نصیحتش بر چهره دل فشاندی و هر کرا آتش بیتابی مصیبتی در کاشانه طاقت افتادی باب تسلیه و تعزیتش فرو نشاندی
بینوایان انبار خلق کریمش برای معیشت اندوختند و تیره روزان از آتش کرم رو بیش چراغ خوشدلی میافروختند و از حکایات
پیر غریب نابینایی که در خرابه از خرابهای کوفه افتاده بود و حضرت حسنین در وقت مراجعت از دفن والد بزرگوار خود علیهم السلم

برکارش

رفتند و پرسیدند که غمخواری تو که میکند گفت یکسال است که من در این شهرم هر روز مردی میآمد و بر
چون پدر مشفق و برادر مهربان تیمار و غمخواری من نمودی فرمودند هیچ بار نپرسیدی نامش گفت پرسیدم
چکار من بتعهد حال تو از برای خدا میکنم و از شکل شمایلش پرسیدند گفت نابینایم و از آن نشانی ندارم لیکن
نزد من بیامده است اندانم جز آواز گفتارش خبر گرفتند گفت پیوسته تکبیر و تهلیل کردی و چون نزد من نشستی
مسکینا غریبا جالس غریبا تا از نشانها مذکور دانستند که آنکس جناب مستطاب امیر المؤمنین ع بوده
ن مرقوم شد شمه از ملاطفت و مهربانی آن پسندیده جناب سبحانی معلوم میگردد و اگر چه بیان اینمعنی عادت
ظهور بیش از این اطناب لازم و ضرور نیست ولیکن چون خامه مدحت گوی بهانه جوی را از ذکر فضایل و مناقب
طالب بدین زودی زبان گفتگو بستن و لذت تذکار این گفتار حیات افزای بزبان از دل نداد از کام جان
شکستن بسیار ستم است بنابرین بذکر حکایات دیگر در بمقام از آن امام همام ع میپردازد و حاصل آن
یت که مردی از یهود در ناحیت سواد که موضعیست از عراق ملکی داشت و روزی از آنجا باره طعام یعنی
ودی بر دراز گوش چند بار بر افروختن بکوفه میبرد تا وقت نماز خفتن بشوره زاری که در حوالی کوفه بود
ه چهارپای وی ناپدید شدند و هر چند در جستجوی آنها بر چپ و راست شتافت اثری از آنها نیافت
ن و آشنایی صدیقی در کوفه بود که او را حارث اعور همدانی میگفتند در آنشب خود را بخانه او رسانید
شتر بود معلوم او کرد این حارث مذکور گفت بیا تا بخدمت امیر المؤمنین ع رویم و این واقعه را با نجناب
ضرت رفتند و ماجرا را گفتند امیر المؤمنین ع حارث را فرمودند که تو بمنزل خود باز گرد و مرا با این یهودی
ا رها کن و طعام او را ضامنم پس حارث براه خود رفت و آن سرور اولیا و اتقیا و دستگیر دین و دنیا
رفتن بی تاخیر و اهمال بموضعی که چهارپایان او گم شده بود آمدند و در آنمقام روی مبارک از یهودی گردانیده
زانفهمید بزبان وحی بیان راندند و بعد از آن سر بالا کرده فرمود که والله ما علی هذا بایعتمونی
معشر الجن وایم الله لئن لم تردوا علی الیهودی حمیره و طعامه لانقضن عهدکم ولاجاهدنکم فی الله
نه یعنی اینکه بخدا قسم که بر این نهج با من بیعت و عهد نکرده بودید ای گروه جنیان یعنی چنین که مال مردمان
ن اذیت رسانید بخدا سوگند که هرگاه باز ندهید و رد نکنید بر این یهودی خران و طعام او را هر آینه
مان او هر آینه جهاد میکنم البته با شما در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی گفت بخدا قسم که آنحضرت
ز باتمام نرسانیده بود که خرها و طعام او را هر آینه میشکنم عهد شما را و هر آینه جهاد میکنم البته
چنانکه باید و شاید یهودی گوید بخدا قسم که آنحضرت اینکلام را هنوز باتمام نرسانیده بود که خرها و طعام
بدیدم پس امیر المؤمنین ع فرمودند که اختر یا یهودی احدی الخصلتین اما ان تسیق حمیرک و الحقها
حملها علی ... و در بعضی از نسخ بجای تسیق و اسیقها تسوق و اسوق هاست و بنا بر نسخه اولی حاصل معنی
یکی از دو کار اختیار کن یا تو پیشاپیش خرهای خود میروی و من آنها را از دنبال میرانم و یا من پیش میروم و تو
گفت یا امیر المؤمنین شما پیش باشید که من بر سیاق و راندن آنها توانا ترم القصه بدینگونه آن چهار
تا بر وصبر رسیدند و آنها را از نظر و مکان موسع اکه در کوفه بوده و همانا در آن خرید و فروخت

میکرده‌اند و در عجم از چنین جاها بمیدا تعبیر میکنند پس آنجناب این مضمون اداء فرمودند که یا یهودی یاره ان
محافظت اینها میکنم تا صبح و تو یار آنها را فرو کیر و یا من یار فرو کیرم و تو حراست کن تا صبح یا امیر
فرو کرفتن بار آنها توانا ترم و تو بر محافظت آنها فرمودند که مرا با آنها کذار و تو بخواب تا آنکه صبح طلوع کند
باسایش و فراغ بال خوابید و آن مراعی شیوه مردمی و یاری و مرهم دیده آکاهی و بیداری تا صبح بیدار بود و پاس
و مال آن یهودی مینمود و چون صبح طالع و یهودی بیدار شد آنها را بوی سپرده فرمود از آنها غافل مشو تا انشاء
می نمایم پس آن رهنمای طریق هدی و پیشوای خلق خدا رفته با مردمان نماز صبح کذارد و چون آفتاب سر زد معاودت
آن مهر سپهر بزرکواری پرتو عطوفت و عکس آن بر سر یهودی کسترده فرمود افتح برك على بركة الله
سر بکشا ببرکت خدا و مشخص نما و در بعضی نسخ بجای سفر طعام ملک سایر طعام ملک است و بنا بر این معنی اینست که
داری از خوردنی بکشا یهودی بار های خود را کشوده آنحضرت فرمود که یکی ازین دو کار را اختیار کن یا من بفروشم
قیمت میکنی و یا تو میفروشی و من برای تو استیفاء قیمت میکنم یهودی شق ثانی را اختیار کرده او بیع می نمود و آن
میفرمود تا تمام شد پس قیمت تسلیم یهودی کرده فرمود الك حاجة یعنی دیکر کار داری یهودی کفت آری می خواهم
چند داری که بخرم فرمود انطلق حتى اتبعك فانك ذمي یعنی برو تا من نیز آیم که تو ذمی مراد میتواند این باشد که
دفتر و مال تو در امانت با تو همراه باشم که مبادا باز آنها را چنین بندارند و در معامله با تو طریق عکس و
ندایند الحاصل آن پسندیده الهی با او همه جا همراهی نمود تا از کار یهودی بی‌ها فارغ شد بعد از آن یهودی را وداع فرمود
آن لطف و اشفاق زنک کفر و نفاق از دل یهودی زدوده و بمطالعه حقایق دقایق آن کلام ناطق بتلاش عشاوه غفلت
از پیش بصیرتش کشوده کشتند در وقت مفارقت کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا
رسوله واشهد انك عالم هذه الامة وخليفة رسول الله صلوات الله عليه وآله على الجن والانس فجزاك
خيرا القصه از خمخانه کیفیت حسن سیرت حضرت ساقی کوثر ساغر جان پرور هوش آورد این کلمات طیبات بر لب لعل
شهادت نوشید لباس اشتباه والتباس از دوش هوش افکنده از برکت ادراك خدمت آن هادی طریق رشاد خلعت
و صحت اعتقاد پوشید و کلها کونا کون امثال این یاریها و غمکساریها از آن طینت پاك بیش از آنست که بلبل
بلاغت صریر از هزاران یکی تقریر تواند نمود ولهذا دست کلچین تتبع و جستجو از آنجمله با یک دسته کل خوشبوی
برسوی اکنده دماغ غنچه دنیا را باصلاح تواند آورد اکتفا مینماید و از مآثر حسن خلق و بردباری کتاب اشرف
حضرت علی بن الحسین علیهما السلام و حکایات حلم و عفو آن همام امام سوای آنچه سابقا هم در مجلس بتقریبات
که در کشف الغمه مذکور است و ملخص آن اینست که قومی در رعایت حضرت علی بن الحسین ع مهمان بودند و از خوان
نعمت فیض قوت روح تناول مینمودند بریانی در تنور بود آنجناب خادم را با آوردن آن تعجیل فرمود خادم
کشور کمال کودکی خورده سال داشت و در آنوقت در زیر پله بود که ناکاه سیخی از آلات و اسباب آن بریان
کودك خورد بعاسپرد غلام از آن واقعه هوش ربا مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان کردید آنجناب باو
آنها را بدهوش برد باشی تحمل زهر جانکزای مرارت آن مصیبت عظمی را بطوع و رغبت تناول نموده بغلام
لم تتعمده یعنی تو آزادی بدرستیکه تو این کار را دانسته نکردی القصه غلام را در راه خدا آزاد ساخت و

ذکر حسن خلق و بردباری حضرت امام زین العابدین ع

ان کودك پرداخت او شیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید ره نیز اینحکایات را در ارشاد خود نموده اوهم در کشف الغمه آورده که
روزی مردی آنحضرت را دشنام داد عبید و موالی آنجناب غلامان آنجا در آمدند که ویرا آزار کنند آنحضرت ایشانرا منع کرده متوجه
آنمرد شد فرمود که ما ستر عنك من امرنا اكثر ملخص معنی بر سبیل احتمال اینکه آنچه پوشیده و پنهانست از تو از کار و احوال
ما بیش از آنست که تو کفتی آیا ترا حاجتی هست که بر قضاء آن اعانت تو کنیم آنمرد شرمنده کشت آنحضرت خمیصه که در بر داشت
بسوی وی انداخت و آن قمیصی از خز بود که علمها داشته باشد و فرمود هزار درهم نیز بوی دادند و آن مرد بعد از دیدن آن خلق
و کرم مکرر میکفت که اشهد انك من اولاد الرسل کواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی و در شفقت حلم و حسن خلق
سرچشمه زلال معارف و حقایق حضرت ابی عبد الله جعفر صادق ع در مجموعه ورام بن ابی فراس رحمه الله مذکور است که آنحضرت
غلام خود را بکاری فرستاد غلام بر کرد خود بر اثر وی بیرون آمد دید که خوابیده است آن معدن مکارم اخلاق و آن مهبط نسایم اشفاق
بر بالین وی نشسته او را باد میزد تا بیدار شد آنکاه بجای کوشمال و آزار کوش هوش را بکوهر این سخنان همواره تزیین دماغ
بر و عن این ملایم تدهین فرمود که یا فلان والله ما ذاك تنام الليل والنهار لك الليل ولنا منك النهار حاصل معنی اینکه
بخدا سوکند که ترا نمیرسد که شب و روز بخوابی شب از تست که در آن بیاسائی و روز از ما که در آن خدمت نمائی پسندیده باش
مزاج و خوش کردکان شیوه خورده کیری و لجاج را که با خدمه و تبعه در امثال این تقصیرات و جرایم تا بر کشتن همراه میباشند و از
ضبط و تسوء نام کرده بصرصر تندیها از حد بیش خانه ملامت شرع و عرف بر باد میدهند احوال خویش میباشند برای اصلاح حال نفس بد
سیر در سر منزل ادراك معانی این خبر صدق اثر پای تامل فشردن و جهت ازاله دنس این خوی زشت خبیث از چشمهسار مضمون هدایت
مشحون این حدیث غوطه خوردن بغایت ضرور است عفا الله عنا ما مضى ووفقنا لما يحب ويرضى بر اهل شعور مستور نیست
که حضرات ائمه هدی و حبا انبیا مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهم اجمعین که سرشت ایشان از طینت آن دو برکزیده رب جلیل و
وجود شاخ و ثمرات آن دو اصل بود جملکی بزلال انفصال حمیده محمدی و باثمار این اطوار پسندیده بارور بوده‌اند و در حسن سیرت
از طریقه این دو سید و سرور عدول ننموده‌اند ولیکن تفاصیل احوال هر یک و حکایات وارده در آن اکثر از بیم دشمنان
این خاندان در مساکن بواطن اهل هر زمان پا بر دامن سکوت و سر بکریبان نسیان کشیده و اکر از پس کوچها اقلام نساخ و کتاب بعضی
از زوایای خواطر بمحافل دفاتر در آمده بیشتر آنها نیز پایمال مرور سنین و شهور و جسر عبور اعصار و دهور کردیده است و ازین
جهت در بنیان با صفت حلم و حسن اخلاق بعضی از آن برکزیدکان حضرت خلاق حکایات و روایات بتفصیلی که خواطر خواه باشد در کتب
متداوله مشهوره بنظر نمیرسد تا در مجلس از توصیف بهار عنبر نسیم خلق کریم هر یك بترتیب فصلی پردازد و آفتاب تابان صدق
المحاسن پایه در هر یك از بروج دوازده کانه مدایح ائمه اثنی عشری علیهم السلام بقیه که باید رحل اقامت اندازد و بعضی از آن
آثار و اخبار که از غایت اشتهار در پرده نهفتکی نکنجیده و سرچشمه ظهورش از تندباد مرور دهور بخاك فراموشی منطمس
و کور نکردیده آنچه در مطلب بنظر قاصر رسید در مجلس متفرقا هر یك در مقام مناسب خود مذکور کردید پس اکر ارباب نظر
جای بیان صفت حلم بعضی از آن صاحبان مقام عالی را در مجلس هشت آیین خالی بینند حمل بر غفلت و تقصیر مؤلف فقیر نخواهند
واما از جمله اکابر دین از سلمان فارسی قدس الله روحه ماثور است که با اهلی او را دشنام داد سلمان کفت اکر روز قیامت حسنات
من در کفه میزان سبك آید بدتر از آنم که تو میکوئی و اکر راجح آید از آنچه تو میکوئی زیانی بمن نمیرسد آنمرد بهمین سخن منفعل
کشته ترك شرارت نمود و از فیروزجنك معارك جهاد و آب و رنك کلشن حسن اعتقاد ملتزم رکاب دولت علوی مالك اشتر نخعی

ذکر حلم سلمان فارسی و مالک اشتر

رحمة الله علیه روایت کرده که روزی در کوفه در بازار میگذشت و باقتضای زهد و درویشی که در طبع داشت و در همه بابها از سر اخلاص
و ارادت قدم بر قدم حضرت شاه ولایت میگذاشت جامه از کرباس خام پوشیده و هم کرباسی بجای دستار بر سر پیچیده بود یکی از
اوباش بازار در دکانی نشسته و پرده غرور دیده شعورش را بسته نظرش بر مالک افتاد و بواسطه آن لباس نشناخت و از روی تحقیر
و ستم ظریفی شاخ تره بسوی او انداخت مالک حلم ورزیده ملتفت وی نگشت و از آنجا درگذشت یکی از حضار که آن بزرگوار را میشناخت
آن شوخ چشم بدکیش را آغاز ملامت و نکوهش مینمود که وای بر تو این مرد را نشناختی که مرتکب این عمل گردیدی و این خفت
بوی رسانیدی گفت نه گفت این مالک اشتر بود مصاحب امیرالمومنین ع آن مرد بازاری از شنیدن آن بر خود لرزید و برای عذرخواهی
از کار زشت از دنبال آن پاک سرشت روان گردید دید که مالک بمسجد رفته نماز میگذارد صبر کرد تا وی از نماز فارغ شد پس
پیش رفته در قدمش افتاد پاهای او را بوسه میداد مالک بدست عطوفت سر وی را برگرفته سبب آن تملق پرسید گفت بعذر
خواهی گناه خود آمدم که ترا نشناخته بودم و ندانسته آن قباحت نمودم مالک گفت بر تو هیچ گناهی نیست یعنی ترا در آنگناه بحل
و از آن بری الذمه ساختم بخدا سوگند که من بمسجد برای این آمده ام که بجهت تو استغفار و طلب آمرزش نمایم مخفی نماند که
از طبقات دیگر خلایق نیز یعنی غیر اهل بیت عصمت و عصمت علیهم السلام و خواص ایشان حکایات و قصص درین مطلب بسیار ذکر
کرده اند ولیکن چون ایراد آنها درینمقام باعث ملال و خروج از ضابطه توسط و اعتدال بود لاجرم حکایات و روایاتی
که از آن ینابیع حلم بجویبار قلم جاری و بوستان دلها و دین و ایمان دوستان را آبیاری شد طالبان را از گفتگوی دیگران بی نیاز
میگردانند لهذا بذکر آنها نپرداخت و غرض از ایراد حکایاتی که سمت ذکر یافت آنست که بر مغروران غافل و بدخویان جاهل
که زهر خشم و چین ابروها از لوازم بزرگی و تعین میشمارند و تحمل آزار سنگدلان در رشته هر نه کوتاه را سبب کسر شان و نقص
اعتبار میپندارند معلوم گردد که بزرگان دین و دنیا و مقربان بارگاه کبریا که کافه خلایق بر سر خوان هستی طفیلی ایشانند
همگی باین صفت متصف بوده اند و در تجرع زهر تلخگوییهای سفها و جهال روی ترش نمینموده اند و از آن نقصی بکمال ایشان
نرسیده باعث حط مرتبت احدی نگردیده بلکه باینصفت خجسته ممدوح خالق و خلایق و در قدر و شرف بر همه عالمیان فایق گشته
اند سالها که افواه و السنه محابر و اقلام آنگروه والامقام را باینملکه رضیه میستایند و دوست و دشمن باین صفت شیوه مستحسن
مدح و ثنای ایشان مینمایند و شکی نیست که سر منزل نجات را جز اتباع اینقوم عالیجاه راهی نیست و از تیر باران ملامت شرع
و عرف غیر سپر تتبع سیر ایشان پناهی نیست پس هر ذی شعوری که کودک طبع لطیفش را در دبستان تکلیف قلم اختیار بدست داده و لوح زندگی
در پیش نهاده اند میباید که در هر امری از امور نوشتجات اخلاق و اطوار ایشان را سر مشق خود دانند و بقدر مقدور در حرکات
سکنات موافقت آنرا بر خود جزم نموده سواد خود را مطابق آن اصل گردانند تا در دیوان اکبر معتبر و آزادنامه کرامت و کبریت
محشر توانند بود و قطع نظر از آنچه درین اوراق شاهد حوروش مضمون دلکش آن بمشاطگی خامه یعنی طراز سخن پرداز پیرایه
ظهور بست و شکلی احسن تقریرش در نیمجلس خلدنظیر بر سریر تحریر نشست چه لذت از این بالاتر و کدام نعمت از این والاتر تواند
بود که تا زنده باشد کسی از گلزار خلقش در پای دل خاری و از همواری سلوکش بر چهره خاطر غباری نباشد و چون مرغ
جانش از قفس تن رها و گلاب روانش از گل بدن جدا گردد جهانی از رفتنش داغ و نالان و دعای آمرزش خلقی از دنبال جنازه اش
روان گردد و در مجموعه ورام مذکور است که سالار متقیان و حیات بخش قلوب عالمیان جناب مستطاب امیرالمومنین علیه السلام وقتی که
یوسف جان پاکش از زندان کدورت بنیان عالم خاک رهایی یافت و آفتاب عالمتاب وجود شریفش از حجاب سحاب عمر پرشتاب برآمده بود

سعادت

سعادت بر در و دیوار عالم بتابیدن گرفت فرزندان گرامی خود حضرت امام حسن و امام حسین ع و محمد حنفیه و صغار اولاد
امجاد همگی را جمع کرده وصیت نمود و در آخر آن فرمود که یا بنی عاشروا الناس عشرة ان غبتم حنوا الیکم و ان متم بکوا علیکم
حاصل معنی آنکه ای فرزندان معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بنحویکه اگر زنده مانید مشتاق و آرزومند شما باشند و اگر بمیرید بر شما
گریه کنند لمولفه سعادتیست که چون آب ازین گذر کرد فلانی چنان رو که غبار از تو بر دلی نه نشیند مخفی نماند که چند صفت دیگر
هست که در حسن خلق تعادخیل و بمنزله شاخهای این اصل اصیلند از آنجمله شکفته روییست که باغ جمال خوشخویی از آن زیبا
است و گلشن مدحت سرای نیکخویی ببلبلی عنوان صحیفه باطن است و سرلوح نسخه محاسن نمکخوان ملاحت است و آب گلشن صباحت و آبروی زلال
گوهر ذاتست و رونق گلهای صفات آب چشمه صافی دلیست و حاصل بنمین خوشدلی مفتاح ابواب دلکشائیست و مصباح محفل آشنائی
در کتاب بهشت کافی از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که با اقارب و عشایر خود خطاب فرمودند که یا بنی عبد
المطلب انکم لن تسعوا الناس باموالکم فالقوهم بطلاقة الوجه و حسن البشرة حاصل مضمون آنکه ای فرزندان عبدالمطلب بدرستیکه
شما هرگز یا البته وسعت و قدرت آن نیست که با همه مردمان نیکی کنید باموال خود پس برخورید با ایشان شکفته و گشاده رو
و هم از آنسرور ع روایت نموده اند که مردی بخدمت وی آمده استدعای وصیت نمود آنحضرت وصیت چند ادا کرده از آنجمله فرمودند
که الق اخاک بوجه منبسط یعنی ملاقات با برادر دینی خود بروی گشاده مکن و نیز در کافی ازین حدیث شریف سمت ذکر یافته که صنایع
المعروف و حسن البشرة یکتسبان المحبة و یدخلان الجنة و البخل و عبوس الوجه یبعدان من الله و یدخلان النار ملخص معنی آنکه
نیکویی با کسان کردن و شکفته رویی بمردمان برخوردن سبب حصول محبت و دخول بهشت میگردد و بخل و ترشرویی بنده را از
خدا دور میسازد و بآتش جهنم می اندازد و هم در کافی از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله ماثورست که ثلث یصفین
ود المرء لاخیه المسلم یلقاه بالبشر اذا لقیه و یوسع له فی المجلس اذا جلس الیه و یدعوه باحب الاسماء الیه خلاصه
معنی آنکه سه چیز است که سبب خلوص محبت برادران مسلمان میشود یکی آنکه چون با وی برخورد شکفته برخورد دوم آنکه
چون در پهلوی او نشیند جای نشستن او را فراخ گرداند سیم آنکه از نامها آنچه او را خوشتر آید او را بآن نام خواند شیخ
طوسی ره در امالی آورده که حسن البشر بالناس نصف العقل یعنی کشاده رویی با مردمان نیمه عقل است مراد اینکه فواید که از
عقل و تدبیر و ذکای آدمی عاید و واصل میشود نصف آن ازینصفت خجسته حاصل میگردد دیگر از آنجمله خندیدن و متبسم گردیدنست
که از کشاده رویی بیش و مرتبه در پیش اوست این نیز از خلق حسن و در شریعت مستحسن است بشرط اینکه بعبث و از حد اعتدال
بیرون نرود و بمرتبه کثرت و قهقهه نرسد که در کافی از جناب مقدس جعفری ع روایت که ان من الجهل الضحک من غیر
عجب یعنی از آثار جهل است خنده که بی تعجب باشد و هم از آن والاجناب ذکر کرده که کثرة الضحک یمیت القلب بسیاری خنده میمیراند
دل را و نیز از آنحضرت روایت نموده که کثرة الضحک تذهب بماء الوجه بسیاری خنده میبرد آب رو را و هم از آنسرور آورده
که القهقهة من الشیطان یعنی خنده با قهقهه از جانب شیطانست و نیز از آن بزرگوار نقل نموده که ضحک المومن تبسم
خنده مومن تبسم است و اخبار دیگر درینمطلب در مجلس هفتم گذارش یافت و اما خنده که نه چنین باشد در احادیث شریفه عیب
بآن شده چنانکه در کافی از محیط معارف و معالم حضرت امام موسی کاظم ع مرویست که طور حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیهما
السلام این بود که میگریست و نمیخندید و حضرت عیسی بن مریم ع چنین بود که هم میخندید و هم میگریست و آنچه عیسی میکرد بهتر
است از آنچه یحیی میکرد همانا ترجیح طریقه حضرت عیسی از اینجهت باشد که آدمی را چنانکه از اندیشه مرگ و تدارک احوال

احوال معاد ناچار است نکوند کافی و تدبیر امور معاش نیز در کار است و از آنجمله الفت و صحبت ابنای زمان و پاس خاطر ایشانست
که بمشیت اکثر امور بی آن صورت پذیر نیست و نیز نفس را برای اینکه حقی چند است اگر در غایت آنها اصرار بسیار نکند گاهی با یاران و دوستان
بشکفتگی و نشاط که شیرازه کتاب اختلاط است زیستن و در زمانی نیز از شرم تهی دستی و کنه کاری و بیم مؤاخذه و سطوات
جباری بر خود گریستن بحال اینکس اصلح است تا بآن ایشانرا بحق خود رسانده و باین خود را از عذاب الهی رهانده و حضرت
اقدس نبوت و سرمایه سرور و دلخوشی امت نیز بسا التماس طریقه بود و گاه گاهی بکلمها شکفتگی و به تبسم داربا نشاط
صحبت اصحاب و اخبار را کلمه زبان میفرمود چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقولست که از حضرت امام همام ابی الحسن ع سؤال
نموده گفتم که فدای تو گردم الرجل یکون مع القوم فیجری بینهم کلام یمزحون و یضحکون خلاصه معنی آنکه گاهی اینکس
با یاران محشور میباشد و در میان ایشان گفتگویی میگذرد که مزاح میکنند و میخندند این جایز است یا نه آنجناب فرمود
که لا بأس ما لم یکن یعنی باکی نیست مادام که نبوده باشد معمر گفت که ظن من این شد و همچنین یافتم که مراد آنحضرت اینست
که باکی از آن مزاح کردن و خندیدن نیست چندانکه فحشی در میان نباشد بعد از آن آنحضرت فرمودند که ان رسول الله صلی الله
علیه وآله کان یأتیه الاعرابی فیهدی له الهدیة ثم یقول مکانه اعطنا ثمن هدیتنا فیضحک رسول الله ص
و اذا اغتم یقول ما فعل الاعرابی لیته اتانا محصل مضمون اینکه اعرابی بخدمت رسول خدا میامد و هدیه میاورد
و بعد از آن میگفت قیمت هدیه ما را بده پس آنحضرت میخندید و هرگاه آنسرور غمناک میگردید میفرمود چه
یعنی چه شد آن اعرابی کاش میامد نزد ما دیگر از آنجمله مزاح کردن و مطایبه نمودن است این نیز بشرط اینکه بحد افراط
نرسد و بر فحش چنانکه گذشت و بر کذب و افترا و امثال آن مشتمل نباشد و اهانت مؤمنی از آن لازم نیاید و نسبت بجناب
اقدس احدیت و نزدیکان آن درگاه صمدیت سخن بی ادبانه مذکور نگردد چنانکه در میان حریفان رند و بی باکان بی ایمان
شایع است که چون بهم رسیدند و بر خرافات بارده گرم لطیفه پردازی گردیدند از گفتن هیچ قسم سخنی پروا ندارند و هر چه
بخاطرشان رسد اگر همه کفر ورده باشد دست رد بر آن نمیگذارند و آنرا خوش طبعی تصور و باعتقاد خود لطیفه تر مزاحی
و بمزه دانند که آن نه ظرافت و لطافت طبع بلکه نفهمیدگی و خریت و آنچه امروز کل کل از لطافت آن میشکفند فردا از زندقه
آن خواهند گریست چه امثال اینسخنان بسیار کان اگر در اوایل چون از روی اعتقاد نیست کفر نباشد بیم آن هست که رفته رفته
با آن مونس و مصاحب آن در زمره انا کنا نخوض و نلعب قل أبالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزؤن داخل گردد نعوذ بالله من
شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و اخبار و آثاری که در مذمت مزاح و نهی از آن ورود یافته محتمل مراد از آن مزاحیست که بعضی از
مفاسد مذکوره بر آن مترتب شود مثلا باعث رنجش خاطری گردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب امیر المؤمنین ع مأثور است
که ایاکم والمزاح فانه یجر السخیمة ویورث الضغینة وهو السب الاصغر حاصل اینکه بپرهیزید از مزاح بدرستیکه آن
باعث کینه و فساد میشود و مزاح دشنام کوچک است یا از افراط و اکثار آن آدمی در نظرها حقیر و بی قدر و اعتبار شر خال
بنظر میگردد چنانکه در کافی از امامین همامین حضرت ابی جعفر و ابی عبد الله یا یکی از ایشان ع منقولست که کثرة المزاح تذهب
بماء الوجه یعنی بسیاری مزاح آب رو را میبرد و هم از حضرت ابی عبد الله ع روایت نمود که ایاکم والمزاح فانه یذهب بماء الوجه
ومهابة الرجال یعنی اجتناب کنید از مزاح بدرستیکه آن میبرد آب رو و هیبت مردمان را بالجمله هر گونه مزاحی که امثال این مفاسد
از آن لازم آید احتراز از آن ضرورست و اما مزاح و مطایبه که بادناس این عیوب نیالوده و لباس این ذنوب در آن نپوشیده باشد

در اخبار

در اخبار و آثار طریق تحسین آن سپرده و از حسن خلق شمرده شده است چنانکه در کافی از یونس شیبانی مرویست که از حضرت ابو عبد الله ع
پرسیدند که کیف مداعبة بعضکم بعضا چگونه است مطایبه بعضی شما با بعضی یعنی با هم مزاح و خوش طبعی میکنید گفتم کم
فرمود که فلا تفعلوا فان المداعبة من حسن الخلق وانک لتدخل بها السرور علی اخیک ولقد کان رسول الله صلی الله
علیه وآله یداعب الرجل یرید ان یسره خلاصه مضمون آنکه چنین مکنید یعنی ترک مزاح ننمائید بدرستیکه آن از جمله حسن
خلق و از آثار آنست بدرستیکه تو هر آینه مسرور و شکفته میسازی بآن برادر مؤمن خود را بتخصیص که پیغمبر خدا چنین بود
که مداعبه و خوش طبعی مینمود با کسی و مرادش این بود که او را شاد و خوشحال گرداند و نیز از حضرت ابی عبد الله ع روایت
که ما من مؤمن الا وفیه دعابة یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه در طبع او دعابه هست راوی گوید پرسیدم که دعابه چیست
فرمود که مزاح و هم از آنسرور و یا جناب ابی جعفر ع علی اختلاف النسخ نقل نموده که ان الله عز وجل یحب المداعب فی الجماعة
بلا رفث یعنی بدرستیکه خدای عز وجل دوست میدارد کسیرا که مزاح کننده باشد در میان جماعتی بشرط اینکه فحشی در آن
نباشد از مطایبات حضرت سید کاینات ص نقل کرده اند که روزی پیره زنی از انصار بخدمت آنسرور و جوانمردان روزگار آمده
استدعا کرد در حق من دعا کن که به بهشت روم آنحضرت بر سبیل مطایبه فرمودند که پیر زنان ببهشت نروند زن از آن سخن گریه
آغاز و قانون ناله و فریاد را ساز نمود غنچه دهان مبارک آنجناب از آن بیتابی و اضطراب خندان و گل شاداب لطیف طبع
همیونش از آن شکفته و شادان گردید پس بتسکین خاطر آن ضعیفه لباس خفا از بر آن ادعا کنده و نقاب ابهام از
چهره آن ابهام بر افکنده فرمودند که ترا جوان و بکر کنند و به بهشت برند که خدای تعالی میفرماید که انا انشأناهن انشاء
فجعلناهن ابکارا عربا اترابا دیگر از جمله گفتار شکر بار لطافت آثار آن مراعی شیوه شیرین بیانی و بزرگ کشور کوچک دلی
و مهربانی اینست که مردی نزد وی آمده گفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار کن یعنی شتری بمن ببخش فرمودند که ترا بر بچه
شتری سوار کنم آن مرد از آن سخن استبعاد نموده گفت من بچه شتر را چکنم فرمود شتران همه بچه شترند یعنی
که از شتر زائیده شده اند و در مجموعه ورّام مذکور است که زنی بخدمت آنحضرت آمده گفت شوهر مرا میطلبد فرمود
شوهر تو کیست آنکس است که در چشم او سفیدی هست زن گفت والله که در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمود نه چنین است
بلکه در چشمش سفیدی هست دیگر باره زن گفت نه بخدا قسم که نیست آنسرور این مضمون ادا فرمودند که هیچکس نیست که
در چشمش سفیدی نباشد یعنی سفیدی که در هر چشمی بدور سیاهی میباشد و مطایبات که از آن طبع لطیف صادر و در کتب اخبار
وارد گشته است از این قبیل بوده که حقیقت کلام را در آن مرعی داشت و بمحض ابهام اکتفا کرده زبان معجز بیانش در طی طریق
ادای آن قدم از منهج صدق و راستی بیرون نمیگذاشته سزاوار آنست که امت نیز در این شیوه تتبع آنسرور نمایند و مرتکب
کذب و خلاف هر چند از روی هزل باشد جرأت ننمایند و پوشیده نیست که مطایبه و مزاح وقتی که بموقع باشد گاهی فواید
عظیمه بر آن مترتب میشود و غبار فتنهای مرتفع بر نسیم لطایف آن ساکن و مندفع میگردد و بسیار واقع شده که بآن جمعی از
کشتن خلاص شده و بارها ملوک و سلاطین بمباسطی مزاح ملیحی و شفاعت سخن لطیفی از زلات ارباب جرایم و قتل ایشان
گذشته اند چنانکه گویند حجاج ناپاک سفاک را وقتی دل عشاوت شعار بخنجر کین سخنی خسته و کمان کجنهادی بقصد قتل
وی زه بسته بود آن بیچاره از بیم او فرار نموده مدتی در بیغوله خمول و اختفا متواری بود تا روزی دل از جان کنده و خود را از پرده
افکنده راست نزد آن کجنهاد آمد حجاج از آن تعجب بسیار و از سبب آن جرأت استفسار نمود گفت ایها الامیر از ترس تو

هر شب در خواب می بینم که بدست تو گرفتار شده ام و تو بکشتن من فرمان میدهی آمده ام که یکباره مرا بقتل رسانی و از تعب کشته شدن
هر شب برهانی حجاج از آن سخن خندان گشت و از سر خون او درگذشت و نیز گویند شخصی را بتهمت زندقه و الحاد نزد هرون الرشید
آوردند و انکار مینمود هرون گفت هر آینه میزنم ترا تا اقرار کنی آن مرد گفت این خلاف حکم خداست خدای تعالی فرموده است که
تو مردمان را بزنی تا اقرار بایمان کنند و تو مرا میزنی که اقرار بکفر نمایم هرون خندید و او را بخشید و در بعضی از کتب مسطور است که در
مجلس یکی از ملوک در وقت خوان گستردن و طعام آوردن خادمی کاسه شوربا بدست گرفته بمجلس درآمد چون نزدیک پادشاه رسید
دهشت بر وی غلبه کرده پایش لغزید و قدری از آن شوربا بر گوشه جامه پادشاه چکید پادشاه از آن غضبناک گشته فرمان داد
که ویرا گردن زنند خادم چون احوال بر آن منوال دید باقی شوربا را پیش نهاده آن کاسه شوربا را بالتمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه از آن
بغایت متعجب گردیده و باز پیش طلبید و سبب اقدام آن عمل ناشایسته را پرسید گفت یا مولای اگر بسبب همان خطای اول که
ندانسته از من صادر گشت میکشتی مردمان ترا ظالم میخواندند و از روی تشنیع و ملامت سخن تو بر زبان میراندند این بدنامی بر شما
نپسندیدم و مرتکب گناه عظیمی گردیدم که بآن مستوجب قتل گردم تا اگر مرا سیاست فرمائی و بقتل من حکم فرمائی مردمان ترا در این امر معذور
دارند و ظالم و بدخو نشمارند پادشاه را از آن سخن خوش آمده قبح آن کردار را بحسن این گفتار بخشید و او را طوق بندگی از
گردن برداشته آزاد گردانید و هم آورده اند که مردی خیکی خالی با خود داشت بگمان اینکه پر از شراب است ویرا گرفته نزد والی بردند
و او حکم کرد که ویرا حد زنند آن مرد گفت بچه سبب مرا حد میزنی گفت برای اینکه آلت خمر با خود داری آن مرد گفت اعزک الله اگر
بهمین حد باید زدن تو بآن سزاوارتری که آلت زنا با خود داری حاکم ویرا بآن سخن بخشید و نیز گویند که کاری را نزدیکی از
ملوک آورده بودند او بروی تند گشته بغلظت و شدت تمام عتاب مینمود آن مرد گفت انما انت کالسماء کلما ارعدت و ابرقت
کثر خیرها یعنی تو مانند ابری که هرگاه رعد و برق از و ظاهر میشود خیر و شر بسیار است پادشاه را از این [illegible] غضب منطفی
شده با وی بمقام لطف درآمد آورده اند که هشام بن عبد الملک روزی از خانه برآمد بمردی یکچشمی دچار شد امر بزدن و حبس
وی امر نمود آن مرد گفت گناه من چیست گفت تو اعوری و اعور شوم میباشد و ملاقات ترا بفال بد گرفتم گفت سبحان الله اگر
یکچشم شوم باشد بر خود شوم است و اثر شامتش بدیگری نمیرسد اما احول بر دیگران شوم است چه میبینی که از ملاقات من
بتو چیزی نمیرسد و از ملاقات تو بمن آزار میرسد هشام چون احول بود از آن سخن خجل گشته ترک آن بیچاره نمود و نیز گویند ستم
کیشی بقتل درویشی فرمان داد درویش گفت ایها الامیر مرا بر تو حقی هست گفت چه حق گفت در بصره پدر من با تو همسایه بود
گفت پدرت چه نام داشت گفت از ترس تو نام خود هم فراموش کرده چه جای نام پدر امیر را خنده آستین پیش دهن گرفت و از
خون او درگذشت و از این قبیل سخنان بشاشت انگیز مطایبه آمیز بسیار وسیله استخلاص گناهکاران میشود هرگاه ادای
آن بر وجهی باشد که شاید و مقام اقتضای آن نماید و سایر دقایق و لوازم حسن خلق موضوع بدین باب اهل خرد و میزان بینش را است
و سالک خامه بتعجیل را در مقام تفصیل آن ایستادن و بتطویل انجامیدن طلب ذکر جزئیات آن بیش از این تصدیع عزیزان دادن
ضرور نیست و حضرت خداوند بیچون در گوشه بخش دیدهای دور بتعالی و تقدس دیده شعور کافه جاهلان بخود مغرور را
بمشاهده نقصان و عیوب ظاهر و باطن خود بینا داده جمله را بفکر اصلاح حال خود اندازد و جمال احوال زمره مؤمنان سعادت
مآل را بمشاطگی توفیقات خود بجوهر هفت صفات کمال و محامد خصال آراسته همیشه منظور الطاف و احسان و عنایت بینهایت
خود سازد بمحمد و آله الطاهرین [illegible] الحمد لله که خامه بنا بر اهتمام تایید ملک منان مرحله باب اول را از مراحل ابواب بهشت

کتاب ابواب الجنان که بتنهائی مجلدی میتواند بود بپیموده بسر منزل انجام آن رسید امید از کرم حکیم ذوالمنن و واقف سر و علن
آنکه ترکیب این تالیف اکسیر باقی تلخی سخنان حق سر رشته آشنا بمذاق خاطر مشکل پسندان
روزگار آشنا و ادویه اخبار و آثار مذکوره بر امزجه قلوب دردمندان
سازگار و گوارا گرداند و توفیق انجام باقی
جلوه را بر وجه ثواب کرامت فرماید
بمنه و کرمه تمام شد کتاب
بعون الملک
الوهاب

تمت الکتاب ابواب الجنان

[illegible]

قد فرغت من طبع هذه النسخة الشریفة فی دار السلطنة تبریز در دار الطباع مخصوصه المتعلقة احقر و افقر الانام
توفیق آثار ارن مشهدی محمد صادق و آقا باشا اللهم اغفر ذنوبهما و ذنوب والدیهما بحق محمد و آله الطاهرین
در سنه هزار و دویست شصت و سه هجری فی شهر جمادی الثانیة
فی ید آقا اسمعیل بسمت اتمام و انجام رسید
حرره العبد الاثم اقل الحاج حاجی
علی ... تبریزی
١٢٦٣

این کتاب مسقط ۱۹

ابواب الجنان